

أبو حنيفة أحمد بن داود ديبور

أَخْبَارُ الطُّوَالِ

ترجمہ

ڈاکٹر محمود مہدوی دامغانی

أَخْبَارُ الطَّوَالِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَخْبَارُ الطَّوَالِ

تألیف

أَبُو حَنِيفَةَ أَحْمَدَ بْنِ دَاوُدَ دِينَوَرِي

درگذشته ۲۸۳ قمری

ترجمه

دکتر محمود مهدوی دامغانی



نشرنی

تهران، ۱۳۶۴



نشرنی

تهران، بولوار کشاورز، پاساژ سامان، شماره ۷ - تلفنهای ۶۵۰۰۷۱ و ۶۵۶۵۴۵ (داخلی ۴۰۵)

دینوری، ابوحنیفه احمد بن داؤد

اخیارالظوال

مترجم: دکتر محمود مهدوی دامغانی

چاپ اول: ۱۳۶۴

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: چاپ ۲۰۰۰

همه حقوق محفوظ است

فهرست مندرجات

۱۲	مقدمه مترجم
۲۵	فرزندان آدم
۲۵	ادریس و نوح
۲۶	اختلاف زبانها
۲۷	سامی ها
۲۸	ضحاک
۲۹	بعثت هود
۳۰	نمرود پسر کنعان
۳۱	قحطان
۳۲	ابراهیم (ع)
۳۳	هجرت جرهم و معتمر
۳۳	نمرود و پسران او
۳۴	پسران اسماعیل (ع)
۳۴	پیروزی جرهمیان بر حرم
۳۴	فرزندان قحطان
۳۴	پایان پادشاهی منوچهر
۳۵	زاب پسر بودکان
۳۶	کیقباد پسر زاب
۳۶	ابرهه
۳۷	کیکاوس پسر کیقباد
۳۸	کی خسرو
۳۸	افریقیس و یمن
۳۹	پادشاهی پسر افریقیس و هلاک طسم و جدیس
۴۱	پادشاهی فندذوالاذعار
۴۱	هجرت قبیله ربیعه به یمامه و بحرین
۴۲	پادشاهی داود (ع)
۴۴	پادشاهی بلقیس

٤٥	پادشاهی سلیمان
٤٧	ارخبعم پسر سلیمان
٤٧	بخش بخش شدن امپراطوری سلیمان
٤٨	ویرانی شهر ایلیاء
٤٨	پادشاهی ایرانیان و یمنی ها
٤٩	زرتشت و دعوتش
٥١	پادشاه یمن
٥١	پادشاه ایران و رهایی بنی اسرائیل
٥٢	خُمانی همسر بهمن
٥٢	دارا پسر بهمن
٥٢	پادشاهی تبع پسر ابومالک
٥٣	دارا و روم
٥٣	پادشاهی داریوش
٥٤	ظهور اسکندر
٥٤	غلبه و پیروزی اسکندر
٥٧	داریوش و اسکندر
٥٨	فتوح اسکندر
٥٩	اسکندر در مکه
٥٩	اسکندر در سرزمینهای مغرب
٦١	اسکندر و سرزمینهای خاور دور
٦٢	یأجوج و مأجوج
٦٤	ملوک الطوائف
٦٤	پایان کار اسکندر
٦٥	پادشاهان یمن
٦٦	پادشاهی اردوان پسر اشه
٦٦	اسعد بن عمرو
٦٧	بعثت عیسی
٦٨	اردشیر پسر بابک
٧١	جرجیس و پادشاه موصل
٧٢	ملکیکرب پادشاه یمن

۷۲	پادشاهی تُبَع ها
۷۳	شاپور - مانی - هرمز
۷۴	فرزندان هرمز
۷۴	شاپور ذوالاكتاف
۷۶	رومیان و شاپور ذوالاكتاف
۷۸	بهرام پسر شاپور
۷۸	یزدگرد پسر شاپور
۷۹	کشته شدن عمرو بن تبَع
۷۹	صهبان و عدنانی ها در تهامه
۸۱	پادشاهی ربیعة بن نصر لخمی بر یمن
۸۲	حرکت عمرو لخمی به حیره
۸۲	جذیمه و حیره
۸۳	عمرو بن عدی
۸۴	پادشاهی بهرام گور
۸۶	یزدگرد پسر بهرام
۸۶	ستیزه میان دو برادر
۸۷	فیروز پسر یزدگرد
۸۹	پسران فیروز
۸۹	ذونواس و یمن
۹۰	حبشی ها و یمن
۹۱	حبشی ها و ویران کردن کعبه
۹۱	سیف بن ذی یزن
۹۳	ایرانیان و یمن
۹۴	آیین مزدکی
۹۶	خسرو انوشیروان
۹۷	ایران و روم به روزگار انوشروان
۹۹	خراج در روزگار انوشروان
۱۰۲	تاریخ ایرانیان و تاریخ پیامبر (ص)
۱۰۳	پادشاهی هرمزد
۱۱۳	پادشاهی خسرو پرویز

- ۱۳۶ جنگ خسرو پرویز با رومیان
- ۱۳۷ پادشاهی شیرویه پسر خسرو پرویز
- ۱۳۸ پیام میان پدر و پسر
- ۱۴۱ پس از مرگ شیرویه
- ۱۴۲ جنگهای اعراب و ایرانیان
- ۱۴۴ فتوحات اسلامی در روزگار عمر بن خطاب
- ۱۵۱ جنگ قادسیه
- ۱۶۱ جنگ جلولاء
- ۱۶۴ جنگ شهر شوستر
- ۱۶۸ جنگ نهاوند
- ۱۷۴ حکومت عثمان بن عفان
- ۱۷۵ فتوحات روزگار عثمان
- ۱۷۶ بیعت با علی بن ابی طالب (ع)
- ۱۸۰ جنگ جمل
- ۱۹۲ جنگ صفین
- ۲۲۰ کشته شدن عبیدالله پسر عمر بن خطاب
- ۲۲۱ کشته شدن ذوالکلاع
- ۲۲۵ کشته شدن هاشم بن عتبة بن ابی وقاص مرقال
- ۲۲۸ کشته شدن حوشب ذوظلم
- ۲۳۷ پیمان نامه حکمیت
- ۲۴۰ اختلاف پس از تعیین داوران
- ۲۴۳ گفتگوهای حکمین
- ۲۴۵ اعلان رأی
- ۲۴۶ بیعت شامی ها با معاویه
- ۲۴۶ فتنه خوارج
- ۲۵۱ جنگ خوارج
- ۲۵۷ سرانجام کار علی بن ابی طالب (ع)
- ۲۵۹ شهادت علی بن ابی طالب (ع)
- ۲۶۲ قصاص و کیفر قاتل
- ۲۶۲ کوشش برای کشتن معاویه

۲۶۲	کوشش برای کشتن عمروعاص
۲۶۳	بیعت با حسن بن علی (ع)
۲۶۳	هجوم سپاهیان معاویه
۲۶۵	بیعت با معاویه به خلافت
۲۶۶	زیادبن ابیه
۲۶۸	رحلت حسن بن علی (ع)
۲۷۰	معاویه و عمروعاص
۲۷۳	مرگ معاویه
۲۷۵	بیعت با یزید
۲۷۷	مردم کوفه و حسین (ع)
۲۷۹	مسلم در کوفه
۲۸۸	شهادت مسلم بن عقیل
۲۹۰	بیرون آمدن امام حسین (ع) به سوی کوفه
۲۹۸	سرانجام امام حسین (ع)
۳۰۸	عبدالله بن زبیر
۳۱۴	خوارج
۳۱۶	جنگ مهلب با خوارج
۳۲۲	مهلب و حجاج
۳۲۵	کشته شدن قطری پسر فجاءة
۳۲۶	عراق پس از مرگ یزید
۳۳۰	حکومت عبدالملک بن مروان
۳۳۱	کشتن عمروبن سعیدبن عاص
۳۳۳	دعوت برای خلافت خاندان علی علیه السلام
۳۵۰	کشته شدن مختار
۳۵۲	سلطنت عبدالله بن زبیر
۳۵۴	تسلیم عراق به سپاه شام
۳۵۷	کشته شدن عبدالله بن زبیر
۳۶۰	ضرب سکه عربی
۳۶۰	فتنه ابن اشعث
۳۶۶	پایان کار عبدالملک بن مروان

۳۶۸	حکومت ولید بن عبدالملک
۳۶۸	اصلاح و عمارت مسجد پیامبر
۳۶۸	فتح بخارا و سمرقند
۳۷۱	مرگ حجاج
۳۷۱	سلیمان بن عبدالملک
۳۷۳	عمر بن عبدالعزیز
۳۷۴	یزید بن عبدالملک
۳۷۵	آغاز و ظهور دعوت برای بنی عباس
۳۷۷	هشام بن عبدالملک
۳۷۹	ابومسلم خراسانی
۳۸۱	مرگ امام
۳۸۶	اتفاقی میان خالد و هشام
۳۸۹	ولید بن یزید
۳۹۱	یزید بن ولید
۳۹۲	ابراهیم بن ولید
۳۹۳	مروان بن محمد
۴۰۲	آشکار شدن دعوت ابومسلم
۴۰۸	پایان حکومت بنی امیه
۴۱۱	بیعت با ابوالعباس سفاح
۴۱۹	ابوجعفر منصور
۴۲۱	کشتن منصور ابومسلم خراسانی را
۴۲۴	ساختن شهر بغداد
۴۲۶	مرگ ابوجعفر منصور
۴۲۶	حکومت محمد مهدی
۴۲۷	حکومت موسی هادی
۴۲۷	خلافت هارون الرشید
۴۳۳	حکومت محمد امین
۴۴۲	خلافت عبدالله مأمون
۴۴۳	حکومت محمد معتصم
۴۴۹	فهرست اعلام

اهداء

بانوی گرامی و متدین «معصومه حدیدی عرب»
(گلین خانم) پس از پنجاه سال تعلیم قرآن مجید و صد کلمه
حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) به گروه بسیاری از کودکان
محلّه باغ رضوان مشهد در ۱۳۶۲/۵/۲۲ به جوار رحمت حق
پیوست.

آن بزرگوار به این بنده و برادران و خواهران و همسر و سه
فرزندم و بیش از چهل کودک خاندانم با اخلاص قرآن
آموخت و همه رهین او یم خدایش رحمت کناد و با صدیقه
طاهره (ع) محشورش فرماید.

گرچه مرگش چراغ فروزان محلّه ما را خاموش کرد
آرزومندم تا وصول به رضوان الهی نور قرآن فرا روی او تابنده
باشد.

هنوز دو گوشم بر آوای اوست که هرگاه این دو بیتی را
می خواند:

«مردمان غافلند از عقبی

همه گویی به خفتگان مانند»

«ضرر غفلتی که می ورزند

چون بمیرند آن گهی دانند»

گهراشک بر گلزار چهره اش فرومی ریخت.

یادش گرامی باد، خاطره خارخار چوبش که بهتر از مهر
بدر بود هنوز سخت دلپذیر است تا چه رسد به صدای گرم و
مهرانگیزش.

با کمال تواضع این ترجمه را به روان پاکش تقدیم
می دارم و خدا کند راه و روش او را که متروک مانده است
بتوان ادامه داد.

مترجم.

تاملات فلسفی و اجتماعی عمیق

@bar_bal_andisheha

@ketabmand

<https://t.me/Ketabmand>

@Persian_mythology

اساطیر ایران و جهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه مترجم:

ابوحنیفه احمد بن داود بن وَنْتَد دینوری:

نام این دانشمند و نام پدر و کنیه اش در کتابهای کهن و تازه به همین صورت آمده است، برای نمونه ندیم در الفهرست همچنین ضبط کرده است^۱.

و چون از ناحیه دینور بوده نسبت او دینوری است.

۱ یا قوت حُمَوی نام پدر بزرگش را و نند ثبت کرده است^۲ و در کتابهای تازه چون الاعلام زرکلی^۳ و تاریخ ادبیات استاد دکتر ذبیح الله صفا^۴ نیز همینگونه آمده است.

سال تولدش در کتابهای قدیمی ثبت نشده است، بروکلیمان در مقاله دائرةالمعارف اسلام تولد ابوحنیفه را در دهه اول قرن سوم هجری مرجح دانسته است.^۵

یا قوت مرگ او را در شب دوشنبه چهار شب باقی مانده از جمادی الاولی ۲۸۲ هجری و به روایتی دیگر ۲۸۱ و به قولی دیگر پیش از ۲۹۰ نوشته است، و بهمین سه صورت در کتابهای دیگر هم آمده است مثلاً مرحوم حاج شیخ عباس قمی در آثار خود می نویسد ابوحنیفه پیش از دو یست و نود در گذشته است.^۶

۱- محمد بن اسحاق ندیم ص ۸۶ چاپ مرحوم رضا تجدد، تهران ۱۳۵۰ خورشیدی.

۲- یا قوت، معجم الادباء، ج ۱ ص ۱۲۴ چاپ مارگلیوث: مصر ۱۹۳۱ میلادی.

۳- زرکلی، الاعلام، ج ۱ ص ۱۱۹.

۴- دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ص ۱۸۵ چاپ دوم ۱۳۳۵ خورشیدی.

۵- دائرةالمعارف اسلام، ترجمه عربی، ج ۹ ص ۳۷۵.

۶- حاج شیخ عباس قمی، الکنی واللقاب، ج ابن، ابو ص ۵۳ چاپ صیدا.

دینور: این کلمه به کسر دال و سکون یا و نون و فتح واو و سکون راء صحیح است، ابن خلکان می گوید سمعانی در انساب آنرا به فتح دال ضبط کرده ولی صحیح نیست.^۷

این شهر میان کنگاور و کرمانشاه قرار داشته و وسعت آن دوسوم همدان و مدتها به ماه کوفه مشهور بوده است، ساکنان آن آمیزه‌یی از ایرانیان و اعراب بوده و قبیله کرد شوهجان اطراف آن می زیسته‌اند.

دیور از قرن چهارم هجری روبه ویرانی نهاد و در قرن هشتم هجری پس از هجوم تیمور بکلی ویران شد.

دومرگان و شترآوس از ویرانه‌های آن بازدید کرده‌اند و برای اطلاع بیشتر باید به مقاله شترک در دائرةالمعارف اسلام مراجعه کرد.^۸

به گفته یاقوت حموی گروهی بسیار از اهل ادب و حدیث باین شهر منسوبند، فرید و جدی غیر از ابوحنیفه و ابن قتیبه پنج دانشمند دیگر را که به دینوری معروف بوده‌اند نام برده است:^۹

مقام علمی و ادبی ابوحنیفه دینوری:

او در انواع علوم و فنون متداول عصر خود صاحب نظر بوده و کتاب نوشته است. ندیم، درالفهرست می گوید، در نحو، لغت، هندسه، حساب، نجوم اهل نظر بوده و پانزده جلد از کتابهای او را به شرح زیر نام می برد:

- ۱- کتاب النبات. ۲- کتاب الفصاحه. ۳- کتاب الانواء. ۴- کتاب القبلة والزوال. ۵- کتاب حساب الدور. ۶- کتاب الرد علی لغة الاصفهانی^{۱۰}. ۷- کتاب البحث فی حساب الهند. ۸- کتاب البلدان. ۹- کتاب الجمع والتفریق. ۱۰- کتاب الجبر والمقابلة. ۱۱- کتاب اخبار الطوال. ۱۲- کتاب الوصایا. ۱۳- کتاب نوادر الجبر. ۱۴- کتاب الشعر والشعراء. ۱۵- کتاب مایلحن فیہ العامة:

۷- ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۲ ص ۲۴۷، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر.

۸- دائرةالمعارف اسلام، ترجمه عربی ج ۹ ص ۳۷۴.

۹- فرید وجدی - دائرةالمعارف القرن الرابع عشر، ج ۴ ص ۱۱۵ چاپ چهارم.

۱۰- لفت لغة به معنی رصد است.

تذکره نویسان و دانشمندان دوره‌های بعد کتابهای دیگری هم برای او نوشته‌اند، یاقوت در معجم الادباء (ارشاد الاریب) با آنکه سخن خود را از قول ندیم نقل می‌کند علاوه بر کتابهای بالا کتابهای زیر را هم آورده است.^{۱۱}

۱۶- کتاب الباه. ۱۷- کتاب الکسوف. ۱۸- کتاب اصلاح المنطق.

سپس از قول ابوحیان توحیدی کتابی هم در تفسیر قرآن باو نسبت می‌دهد و باین ترتیب نوزده کتاب برای او شمرده است.

صفدی،^{۱۲} دانشمند قرن هشتم و فلوگیل^{۱۳} خاورشناس قرن نوزدهم کتاب دیگری بنام البیان و رساله مختصری در طب را نیز از او دانسته‌اند.

با ملاحظه این کتابها معلوم می‌شود نسخه‌یی از الفهرست ندیم که در اختیار یاقوت حموی بوده با نسخه چاپ شده کنونی تفاوتهایی داشته است، و اهمیت و ارزش کار ابوحنیفه در رشته ریاضی و نجوم آشکار می‌شود.

اینک توضیح مختصری درباره کتابهای او داده می‌شود و در مورد اخبار الطوال جداگانه سخن خواهیم گفت.^{۱۴}

۱- کتاب النبات: این کتاب درباره شناخت نام گیاهانی که در شعر و ادب عرب آمده کم نظیر است و گرچه متأسفانه نسخه اصلی آن تا کنون بدست نیامده است ولی بخش‌هایی از آن در کتابهای مخصص ابن سیده^{۱۵} و آثار ابن بیطار^{۱۶} نقل شده است و آنرا دائرة المعارف گیاه‌شناسی می‌دانسته‌اند.

۲- کتاب الفصاحة: که ظاهراً شامل مباحثی در علوم بلاغت بوده است.

۳- کتاب الانواع: این کتاب که درباره نجوم و شناخت منازل ماه و عجایب آسمان است بسیار مورد توجه بوده و دانشمندان نجوم آنرا ستوده‌اند، عبدالرحمن صوفی ستاره‌شناس بزرگ قرن چهارم در کتاب صورالکواکب خود در این باره چنین آورده است:

۱۱- یاقوت، ارشاد الاریب (معجم الادباء) ج ۱ ص ۱۲۷ چاپ مارگلیوث.

۱۲- صلاح‌الدین صفدی، متولد ۶۹۶ درگذشته ۷۶۴، برای اطلاع از شرح حالش، رک، به، ابن حجر عسقلانی، الدرا الکامنه ج ۲ ص ۱۷۶ چاپ دوم مصر ۱۳۸۵ ق.

۱۳- گوستا و فلوگیل خاورشناس آلمانی (۱۸۰۲-۱۸۷۰م)، رک به، زرکلی - الاعلام ج ۲ ص ۱۱۲.

۱۴- در این معرفی از مقدمه استاد عبدالمنعم عامر بر اخبار الطوال کمال استفاده را برده‌ام.

۱۵- ابن سیده، لغت‌شناس اندلسی درگذشته ۴۵۸ قمری است، رک، دانش‌نامه ایران و اسلام ص ۶۴۰.

۱۶- ابن بیطار، دارو و گیاه‌شناس اندلسی قرن ششم هجرت رک، دانش‌نامه ایران و اسلام ص ۴۵۷.

«هرچند ما در علم انواع بسیار کتابها دیده ایم اما تمام ترین و کامل ترین آن کتابها که در این فن دیده ایم کتاب ابوحنیفه دینوری است»^{۱۷}

۴- کتاب القبله و الزوال، ظاهراً مربوط به احکام قبله و ظهر شرعی است و در بیشتر کتابهایی که ترجمه ابوحنیفه در آنها آمده است فقط باختصار از آن نام برده شده است.

۶ و ۵- کتابهای حساب الدور و الوصایا، این دو کتاب در مورد احکام ارث است و حاجی خلیفه در کشف الظنون بدون آنکه عنوان آن دورا ذکر کند در فصل احکام میراث آورده است.

۷- کتاب الرد علی لغة الاصفهانی، این کتاب را ابوحنیفه بر رد رصدی که اصفهانی از معاصرانش انجام داده نوشته است و نقد و بررسی است و مشتمل ایرادها و پاسخهایی است که این دو دانشمند به یکدیگر گرفته و داده اند.

۸ و ۹ و ۱۰- کتابهای البحث فی حساب الهند، الجبر والمقابلة، نوادر الجبر، در ریاضی است و برخی از دانشمندان اروپایی آنرا به نام التخت فی حساب الهند نوشته اند.

۱۱- کتاب الجمع والتفریق - استاد عبدالمنعم عامر نوشته اند، این کتاب ریاضی نیست و مقصود از آن درباره علم بلاغت است که از دیرباز مورد توجه بسیاری از مؤلفان عرب بوده است.^{۱۸}

۱۲- کتاب الشعر والشعراء: تذکره ماندی بوده است، شبیه کتاب ابن قتیبه که با همین نام در همان زمان نوشته شده است، ابن قتیبه ظاهراً چهار سال پس از ابوحنیفه دینوری یعنی در ۲۸۶ هجری درگذشته است.

۱۳- کتاب مایلحن فیہ العامه: این کتاب ظاهراً شامل خطاها و اشتباهاتی بوده که میان عامه مردم متداول بوده است، و باید آنرا در ردیف کتابهایی چون لحن العوام زبیدی درگذشته ۳۷۹ هجری^{۱۹} و لحن العامه ابوحاتم سجستانی درگذشته ۲۴۸ دانست.^{۲۰}

۱۷- صورالکواکب، ترجمه خواجه نصیر طوسی، ص ۷، باهتمام و تعلیقات آقای سید معزالدین مهدوی بیناد فرهنگ.

۱۸- مقدمه استاد عبدالمنعم عامر بر اخبار الطوال صفحه دی، و ترجمه آن به قلم مرحوم صادق نشأت صفحه (یو).

۱۹- رک، مقدمه کتاب لحن العوام زبیدی، چاپ دکتر رمضان عبدالتواب چاپ اول مصر ۱۹۶۴.

۲۰- زرکلی در الاعلام نام این کتاب ابوحاتم را «ماتلحن فیہ العامه» ثبت کرده است. ج ۳ ص ۲۱۰

- ۱۴- تفسیر قرآن: این کتاب در سیزده جلد بوده است و ابوحنیان توحیدی ضمن نام بردن از آن می نویسد که خودش آن را ندیده است.
- ۱۵- کتاب الکسوف: نام این کتاب در خزانه الادب ابن عنبری و معجم الادباء یاقوت حموی و از قول آن دو در کشف الظنون حاجی خلیفه آمده است کراچکوفسکی معتقد است این کتاب همان رصدی است که ابوحنیفه در اصفهان انجام داده است.
- ۱۶- کتاب البلدان: نام این کتاب در کشف الظنون زیر نام ابوحنیفه بر نسبت داده شده است، مسعودی می گوید ابن قتیبه این کتاب را به خود نسبت داده است و او این کار را در مورد بسیاری از کتابهای ابوحنیفه کرده است، و در آن زمان این کار ناپسند متداول بوده و نظایر فراوانی دارد، اگر این موضوع صحیح باشد باید در باره الشعر والشعراء هم بدیده تردید نگر است.
- ۱۷- کتاب البیان: ۲۱ گازیری هنگامی که نسخه های خطی کتابخانه اسکوریا اسپانیا را بررسی می کرده است و پس از بررسی فهرستی که در باره نام مؤلفان وسیله ابن العوام فراهم شده است به ابوحنیفه دینوری نسبت داده است، حاجی خلیفه و پیش از او ذهبی در تاریخ الاسلام در این مورد سخن گفته اند، ذهبی گفته است این کتاب شامل شصت جلد بوده است.
- کراچکوفسکی می گوید این کتاب از ابوحنیفه دینوری نیست، بلکه از مؤلفات عبدالقادر گیلانی است و کتابی که گازیری دیده است با احتمال زیاد کتاب النبات بوده است که ممکن است به علت مشابهت حروف بیان و نبات اشتباه کرده باشد.
- ۱۸- رساله یی که در طب به ابوحنیفه نسبت داده شده است رساله یی کوچک است و مشهور نبوده است.
- ۱۹- اصلاح المنطق: این کتاب را یاقوت در معجم الادبا به نقل از فهرست ندیم به ابوحنیفه دینوری نسبت داده است و حال آنکه در فهرست چاپی مرحوم رضا تجدد که مورد مراجعه این بنده بود نام این کتاب نیامده است، اصلاح
-
- ۲۱- آیا کتابی که در معجم الادبای یاقوت حموی بنام (الباه) ثبت شده است مشمول این چنین اشتباهی نیست که در آن قلبی صورت گرفته باشد.

المنطق باهتمام دو تن از استادان بزرگ معاصر مصر احمد محمد شاگرد و عبدالسلام محمد هارون در سال ۱۹۴۹ میلادی چاپ و معلوم شد از ابن سکیت است، ابوحنیفه دینوری مدتی شاگرد ابن سکیت و پسرش بوده است، معلوم می شود آقای عبدالمنعم عامر متوجه چاپ اصلاح المنطق نبوده است که در مقدمه خود بآن اشاره نکرده است، موضوع اصلاح المنطق لغت است.

هرچند حاجی خلیفه هم در کشف الظنون کتابی بنام اصلاح المنطق به ابوحنیفه دینوری نسبت داده است ولی ظاهراً گفتار مرحوم میرزا محمد باقر خوانساری در روضات الجنات صحیح تر است که می گوید کتاب ابوحنیفه دینوری نامش اصلاح اصلاح المنطق بوده است و تکمله‌یی برای اصلاح المنطق ابن سکیت است و کاتبان به هنگام ثبت آن کلمه اصلاح اول را از قلم انداخته‌اند.^{۲۲}

۲۰- کتاب جواهر العلم: آقای عبدالمنعم عامر در مقدمه خود از این کتاب نام برده‌اند و گفته‌اند آثار ابوحنیفه را از انبأه الرواة قفطی و مقاله فلوگل نقل کرده‌اند و افزوده‌اند که دائرة المعارف کوچکی است که از خواص و حقایق علوم در آن بحث شده است. نام این کتاب ضمن آثار دینوری در کتاب هدیه العارفین هم آمده است.^{۲۳}

از ملاحظه نام این کتابها که نشان دهنده محتوای آنان هم هست اهمیت دینوری در ریاضی و نجوم و لغت بوضوح بیشتر معلوم می شود و بیهوده نیست که او را با جاحظ دانشمند بزرگ معاصرش مقایسه کرده و سخن او را شیرین تر دانسته‌اند. ابوحیان توحیدی هم او را سخت ستوده و عدل و نظیر جاحظ دانسته است.

بروکلیمان در مقاله خود در دائرة المعارف اسلام می گوید^{۲۴} از تمام آثار دینوری فقط اخبار الطوال او به صورت کامل بدست ما رسیده است. ولی نباید به گفته اوقناعت کرد زیرا با مراجعه به حواشی کتاب لحن العوام زبیدی چنین

۲۲- میرزا محمد باقر خوانساری، روضات الجنات، ج ۵ ص ۱۰۸ چاپ اسماعیلیان قم ۱۳۹۲ ق.

۲۳- اسماعیل پاشا بغدادی، هدیه العارفین، ج ۱ ص ۵۲ چاپ استانبول ۱۹۵۱ میلادی.

۲۴- دائرة المعارف الاسلامیه ج ۹ ص ۳۷۵.

استنباط می شود که بخش عمده‌ی از کتاب النبات او چاپ شده است.^{۲۵} البته باید توجه داشت که لحن العوام نه سال پس از مرگ بروکلیمان و به سال ۱۹۶۴ چاپ شده است. شاید کتاب مایلحن فی‌العامة او هم در سلسله کتابهای لحن العامة چاپ شده باشد. ضمناً یادآوری می‌کنم که در کتاب زبیدی نسبت ابوحنیفه را همه جا اصفهانی آورده است.

۲۱- کتاب اخبار الطوال:

این کتاب را نخستین بار گیرگاس خاورشناس روس در ۱۸۸۷ میلادی در لیدن چاپ کرد ولی پیش از آنکه مقدمه و فهرست‌های آنرا بنویسد و تنظیم کند درگذشت، همکارش رُزن برای تهیه مقدمه و فهرست‌ها کار او را پی‌گیری کرد او هم موفق باتمام آن نشد، شاگرد روزن کراچکوفسکی جلد دوم آنرا هم در ۱۹۱۲ در بریل چاپ کرد.^{۲۶}

آقای عبدالمنعم عامر در مقدمه اخبار الطوال که به همت ایشان چاپ شده است نسخه‌های خطی کتاب را که در اختیار کراچکوفسکی بوده چنین معرفی کرده‌اند.

الف. نسخه لنینگراد به شماره ۸۲۲ و به خط کمال‌الدین نامی که تاریخ اتمام آن ۶۵۵ هجری است.

ب: نسخه دانشگاه لیدن به شماره ۱۱۲۲ که در سال ۱۰۰۰ هجری نوشته شده و نام نویسنده معلوم نیست.

ج: نسخه دیگری متعلق به کتابخانه لیدن به شماره ۲۴۳۶ و مورخ ۱۰۶۱ هجری. از این میان نسخه الف را نسخه اساس قرار داده‌اند که از همه به عصر مؤلف نزدیکتر بوده است.

پس از آنکه کراچکوفسکی کتاب را چاپ کرد چند جلد آن به خاورمیانه رسید و چاپخانه سعادت قاهره آنرا بدون هیچگونه تعلیقات و تحقیقاتی چاپ کرد. در سال ۱۹۵۷ میلادی پس از مرگ کراچکوفسکی نسخه‌ی در

۲۵- رک به، لحن العوام، زبیدی صفحات ۴۳/۸۷/۹۴/۹۹/۱۱۱/۱۲۴/۱۲۸/۲۱۹ چاپ اول ۱۹۶۴ میلادی

مصر.

۲۶- مقدمه آقای عبدالمنعم عامر بر اخبار الطوال صفحه‌ن، س چاپ اول، قاهره ۱۹۶۰ میلادی.

کتابخانه رفاعه رافع الطهطاوی در شهر سوهاج بدست آمد که به شماره ۷۳ تاریخ ثبت است و معلوم شد فعلاً قدیمی ترین نسخه هاست و مورد استفاده مرحوم رافع رفاعه طهطاوی در نوشتن آثار تاریخی او بوده است، این نسخه در سال ۵۷۹ به شخصی بنام مفضل بن جعفر بن طاهر تعلق داشته است.

آقای عبدالمنعم عامر این نسخه را پس از مطابقه با نسخه چاپ شده بریل اساس قرار داده است. بنابراین می توان گفت بهترین نسخه موجود در اختیار ایشان بوده است، چاپ اول کتاب اخبار الطوال باهتمام آقای عبدالمنعم عامر در ۱۹۶۰ میلادی در قاهره انجام پذیرفته است.

محتوای کتاب اخبار الطوال:

کتاب اخبار الطوال را می توان به سه بخش عمده تقسیم کرد.

۱- بخش نخست شامل مطالبی در مورد آدم و فرزندان نخستین او و پیامبرانی همچون ادریس و نوح و هود و ابراهیم و اسماعیل و بنی اسرائیل و پادشاهی داود و سلیمان تا ظهور عیسی است، مطالب ابوحنیفه در این بخش نه از لحاظ زمانی و نه از لحاظ مکانی پیوسته نیست و از شرح حال پیامبرانی بزرگ چون موسی و هارون و یوسف در آن گفتگو نشده است، اما ظهور زرتشت و آیین او و نجات بنی اسرائیل وسیله پادشاهان ایران در آن بحث شده و شاید از کهن ترین منابعی باشد که این موضوع در آن آمده است. و چون آغاز تنظیم کتابهای تاریخ قومی بوده است نباید انتظار داشت که قابل مقایسه با تاریخ طبری یا مروج الذهب مسعودی و امثال آن باشد.

۲- بخش دوم که آمیخته با بخش اول است و جداگانه تنظیم نشده است شرح حال و سرگذشت پادشاهان ایران و روم و یمن است و از جمشید و پیروزی ضحاک (بیوراسب) براو و منوچهر و کیقباد و گشتاسب و بهمن و دارا و اسکندر و ملوک الطوائف و سپس ساسانیان تا انقراض ایشان سخن گفته است و برخی از وقایع جنبی چون خروج بهرام چوبین را هم بررسی کرده است و در همین بخش از بلقیس ملکه سبا و نمرود هم گفتگو شده است و با توجه باختصار آن نباید آنرا با کتابهایی که در قرن های چهارم و پنجم نوشته شده است مقایسه

کرد و به عنوان مثال قابل مقایسه با کتاب سنی ملوک الارض و الانبیاء حمزة بن حسن اصفهانی^{۲۷} از قرن چهارم یا غرراخبارملوک الفرس، ابومنصور ثعالبی از قرن پنجم^{۲۸} نیست، باوجود این به مصداق الفضل للمتقدم اهمیت اخبارالطوال محفوظ است و به قول استاد محترم دکتر عبدالحسین زرین کوب^{۲۹} دینوری در اخبارمورد اعتماد است و از معتمدان به شمار می رود.

۳- بخش تاریخ اسلام که با پیکارهای اعراب و ایرانیان در دوره خلافت عُمر شروع و به پایان خلافت معتصم یعنی سال ۲۲۷ هجری ختم می شود.

ابوحنیفه دینوری در مورد سیره و مغازی رسول خدا (ص) مطلقاً سخنی به میان نیاورده است لابد توجه داشته است که با تنظیم سیره ابن اسحاق و مغازی واقدی که مقدم بر او بوده اند و طبقات ابن سعد که معاصر او بوده است دیگر لزومی بر آن کار نیست و آنان حق مطلب را چنانکه باید و شاید ادا کرده اند. جنگهای اعراب و ایرانیان را تا سقوط ایران مفصل و مشروح نوشته است ولی دوره خلافت دوازده ساله عثمان را فقط در یک صفحه ونیم آورده است.

درباره گرفتاریهای امیرالمؤمنین علی (ع) با معاویه و جنگهای جمل و صفین و خوارج به تفصیل سخن گفته است و سپس دوره حکمرانی معاویه و یزید بررسی شده است، واقعه کربلا و شهادت حضرت امام حسین (ع) هم نسبتاً مفصل بحث شده است، پس از آن حکومت مروانیان بیان شده است، دینوری داستان مختار و حکومت فرزندان زبیر را هم نسبتاً مفصل بحث کرده است. و بعد انقراض بنی مروان و قیام مردم ایران و بخصوص قیام خراسانیان و ابومسلم را بحث کرده است، غدر و فریب بنی عباس را درباره ابومسلم کم و بیش اظهار داشته است ولی در دیگر موارد سخن را درز گرفته است چنانکه نه تنها از داستان برمکیان چشم پوشیده بلکه در مورد رفتار مأمون با حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) و خاندان سرخسی هم سخنی به میان نیاورده است البته

۲۷- رک به، ترجمه آن با نام (تاریخ پیامبران و شاهان) به قلم استاد محترم دکتر جعفر شعار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تیرماه ۱۳۴۶.

۲۸- غرراخبارملوک الفرس و سیرهم، (غرالسیر) از ثعالبی درگذشته ۴۲۹ باهتمام زورتنبرگ پاریس.

۲۹- تاریخ ایران بعد از اسلام، ج ۱ ص ۹۱ نقل از دانشنامه ایران، و اسلام.

اختناق حاکم بر آن عصر را هم نباید نادیده گرفت، آخرین مبحث او هم درباره چگونگی کشته شدن بابک و افشین است، و با آنکه تا سال ۲۸۳ یعنی پنجاه و پنج سال پس از مرگ معتصم زنده بوده است تاریخ خود را به همانجا ختم کرده است. در عین حال گرایش نسبی به عنصر ایرانی در اخبار الطوال به وضوح مشهود است، مثلاً رجوع کنید به داستان مختار و همراهان او.

ابوحنیفه دینوری در نقل مطالب خود غالباً از ذکر نام کتاب و سلسله اسناد خودداری کرده است، و حال آنکه در بسیاری از آثار مورخان پیش از او و معاصرش سلسله اسناد آمده است مانند مغازی واقدی و طبقات ابن سعد، و همین حذف سلسله اسناد یکی از علل شیوایی عبارات اوست، در تمام کتاب اخبار الطوال فقط نام بیست و یک راوی آمده است و دو کتاب را نام برده است، و از هیثم بن عدی بیشتر نام برده است، از شصت و شش شاعر نام برده و شواهدی از اشعار ایشان آورده است.

روش ترجمه کتاب:

کتاب اخبار الطوال که باهتمام آقای عبدالمنعم عامر در ۱۹۶۰ میلادی در مؤسسه احیاء کتب العربیه عیسی البابی الحلبی به صورت نسبتاً منقح چاپ شده است وسیله مرحوم صادق نشأت ترجمه و در آذرماه سال ۱۳۴۶ در یک هزار و یکصد نسخه در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ منتشر شده است که اکنون بسیار کمیاب است، بنابراین قبل از هر توضیحی درباره شیوه خود در این ترجمه لازم است اقرار کنم که الفضل للمتقدم و امیدوارم زحمت آن مرحوم مشکور باشد.

این بنده ضمن مطالعه و بررسی این ترجمه متوجه شدم که گویا این ترجمه با شتاب زدگی همراه بوده است زیرا هیچگونه پاورقی و توضیحی درباره راویان و اعلام شخصی و شاعران عرب و اعلام جغرافیایی و استخراج آیات و نامه های بزرگانی چون حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) و ضرب المثلها داده نشده است، بدون تردید مرحوم صادق نشأت که خدایش بیامرزد از ترجمه حدود دو یست و پنجاه پاورقی آقای عبدالمنعم عامر عجزی نداشته است ولی نمی دانم چرا از ترجمه آنها هم خودداری شده است، و حال آنکه لازم بود به مواردی که آقای عبدالمنعم عامر

اشتباه کرده‌اند و برخی از آنها اشتباه فاحش است اشاره می‌کردند از قبیل پاورقی‌های صفحات ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۸۴، متن عربی.

محروم ماندن خواننده فارسی زبان از حواشی سودمند آقای عبدالمنعم عامر هم صحیح نبوده است، اینک ضمن ادای احترام و قدردانی نسبت به زحمات آن دو، نکات زیر را در این ترجمه مورد توجه قرار دادم و امیدوارم برای خوانندگان گرامی سودمند باشد، و تلاش شد از پر حرفی و سخن درازی در حواشی حتی الامکان احتراز شود.

۱- عموم پاورقی‌های آقای عبدالمنعم عامر ترجمه و در پاورقی صفحات ثبت شد، مگر توضیحات لغوی که از آن‌ها برای ترجمه متن استفاده کردم و نوشتن آن در پاورقی ضرورت نداشت.

۲- چون ایشان به هر دلیل که خودشان داشته‌اند از ذکر کتاب‌ها و منابع مورد استفاده خودداری کرده‌اند در مورد اعلام شخصی و جغرافیایی به کتابهای مربوط مراجعه کردم و نشان جلد و صفحه و چاپ آنرا مشخص ساختم.

۳- در مورد راویان و اشخاصی که از ایشان نقل مطلب شده است کوشش شد به کتابهایی چون استیعاب و اسدالغابه و طبقات و میزان الاعتدال و اعلام زرکلی مراجعه شود و توضیحی برای خوانندگان ارجمندی که خواهان اطلاع بیشتری باشند داده شد.

۴- درباره شاعران هم همینگونه رفتار شد و بیشتر به کتابهایی چون طبقات الشعراء ابن معتر والشعر والشعراء ابن قتیبه و معجم مرزبانی و آغانی ابوالفرج مراجعه کردم.

۵- در مورد آیات مبارکات قرآنی ضمن استخراج شماره آیه و سوره که در بسیاری از موارد استاد عبدالمنعم عامر انجام داده بودند، در صورتی که توضیحی لازم بود با مراجعه به تفاسیری چون تبیان شیخ طوسی و مجمع البیان طبرسی و ابوالفتوح رازی در کمال اختصار متذکر شدم و کوشش شد حتی الامکان ترجمه آیات از متون کهن فارسی چون ابوالفتوح و کشف الاسرار گرفته شود.

۶- در مورد نامه‌های امیرالمؤمنین علی (ع) و کلمات آن حضرت با استفاده از کتابهایی چون اسانید نهج البلاغه و الکاشف محل آنرا در چاپهای

مختلف نهج البلاغه و شروح آن پیدا و ثبت کردم تا خواننده بتواند در صورت تمایل به دنباله نامه پی ببرد و باید توجه داشت که چون اخبار الطوال حدود یکصد و پنجاه سال پیش از نهج البلاغه سیدرضی رضوان الله تعالی علیه نوشته شده خود از منابع استوار در این باره شمرده می شود.

۷- اگر مطلبی در باره ائمه بزرگوار شیعه علیهم السلام گفته شده بود که منطبق با حقیقت نبود با مراجعه به کتابهای دیگری چون تاریخ یعقوبی و ارشاد مفید و اعلام الوری طبرسی توضیحی اندک دادم تا خواننده بتواند برای خود منبع تحقیق بیشتری بیابد.

۸- در اخبار الطوال کلمات فارسی در متن عربی فراوان بکار رفته است و گاه جمله فارسی عیناً در متن آمده است از قبیل «دیوان آمدند» و «بدبخت مار مار» و شاید یکی از مشخصات این کتاب و دیگر کتابهای قرن سوم از قبیل البیان و التبیین جاحظ باشد که استاد عبدالسلام محمد هارون در پایان جلد چهارم البیان و التبیین استخراج کرده اند، در حاشیه تذکر دادم که این کلمه یا ترکیب عیناً در متن عربی است.

۹- مواردی بوده است که نفهمیده ام و در منابع مورد دسترس خود نیافته ام در پاورقی تذکر دادم که استنباط نکردم و بدیهی است این گونه موارد عدم الوجدان است نه عدم الوجود، ارشاد و راهنمایی دانشمندان موجب کمال تشکر و سپاس است.

۱۰- چون استاد عبدالمنعم عامر در مقدمه خود مطالبی از دیدگاه خودشان نوشته بودند و کتاب ها و منابع را هم روشن بیان نکرده بودند ضمن استفاده از آن از ترجمه مستقیم آن خودداری کردم که برای بیان شرح حال و آثار ابوحنیفه دینوری مراجعه به کتابهای دیگری هم لازم بود.

فهرست های مفصل کتاب در متن عربی و ترجمه راهگشای این بنده هم در تنظیم فهرست ها بوده است. با وجود این شک نیست که اگر خدمتی اندک صورت گرفته به مصداق «وما بکم من نعمة فمن الله» است و هر گونه سهو و خطا سرزده از نفس من است «ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطأنا».

در پایان این مقدمه لازم است مراتب سپاس و امتنان خود را به برادر بزرگوارم دانشمند محترم جناب آقای احمد مهدوی دامغانی که در رفع مشکلات یاریم داده‌اند تقدیم دارم. از دوست محترم (ناشر کتاب) که نشر این ترجمه را در سلسله کارهای «نشر نی» قرار داده‌اند سپاسگزار و امیدوارم خداوند متعال به ایشان توفیق بیشتر برای نشر آثار علمی عنایت فرماید بمنه و کرمه

مشهد مقدس

محمود مهدوی دامغانی

بیستم شوال ۱۴۰۴ - بیست و نهم تیر ماه ۱۳۶۳

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فَوَضُّتُ أَفْرَىٰ إِلَى اللَّهِ
«کار خود را به خدا واگذاردم»

فَرَزْدَانِ آدَمَ:

ابو حنیفه احمد بن داود دینوری که خدایش رحمت کند می گوید، در کتابهایی که دانشمندان در مورد اخبار نخستین نوشته اند چنین یافتیم که محل سکونت آدم (ع) منطقه حرم مکه بوده است و بروزگار مهلیل پسر قینان پسر انوش، پسر شیث پسر آدم که در زمان خود سالار و سرور فرزندان آدم و جانشین او در حکومت بود و پدر و نیاکانش هم همچنین بودند شمار آدمیان بسیار شد و در مورد محل سکونت میان ایشان ستیزه در گرفت و مهلیل ایشان را به چهار جهتی که بادها از آن جهات می وزید پراکنده کرد و اسکان داد و فرزندان و فرزندزادگان شیث را به گزیده تر منطقه زمین که عراق است فرستاد و ایشان را در آن منطقه سکونت داد.

إِدْرِيسَ وَنُوحَ:

پس از شیث نخستین پیامبر ادریس است که نامش أُخْتُوخُ بن یَرْدُ بن مهلیل است و او را بواسطه فراوانی درس خواندنش ادریس گفته اند، پس از او خداوند نوح را برای مردم روزگارش به پیامبری برانگیخت و محل سکونت او سرزمین عراق بود، نوح پسر لَمْكَ بن مُتَوْشَلِحَ است، مردم او را تکذیب کردند و

خداوند ایشان را غرق کرد و نوح و همراهانش در کشتی نجات یافتند، کشتی بر قله کوه جودی مستقر شد و آرام گرفت و این کوه در بقدری و بازبیدی که در منطقه جزیره است قرار دارد.^۱

و چون نوح در گذشت پسرش سام را به جانشینی خود گماشت و او نخستین کسی است که سلطنت را پایه نهاد، پس از سام کسی بنام جم پسر ویرنجهان پسر ایران که همان ارفخشذ بن سام بن نوح است سلطنت را برقرار ساخت. و خداوند همه کسانی را که همراه نوح در کشتی بودند و نجات یافتند غیر از سه پسر نوح سام و حام و یافث نازا و عقیق قرار داد، نوح را پسر دیگری هم بنام یام بود و او هموست که غرق شد و فرزندی نداشت اما سه پسر دیگرش همگان فرزندان بودند و سام پس از نوح سرپرست امور بود و معمولاً زمستان را در منطقه «جوخی»^۲ و تابستان را در موصل می گذراند و راه رفت و برگشت او بر کناره خاوری دجله بود و بهمین جهت آن منطقه را «سام راه»^۳ نامیده اند که ایرانیان آنرا ایران می نامند، سام در عراق جای گرفته و آنرا مخصوص خود ساخته بود و به ایران شهر معروف شد، پس از مرگ سام پسرش شالخ فرمانده شد و چون او را مرگ فرارسید کار را به برادرزاده خود جم پسر ویرنجهان پسر ارفخشذ وا گذاشت و او پایه های سلطنت را استوار ساخت و اساس آنرا و روش ها و نشانه های شاهی را بوجود آورد و روز نوروز را جشن گرفت:

اختلاف زبان ها: گویند بروزگار جم در بابل زبانها مختلف شد و چنین بود که چون فرزندان نوح در بابل بسیار شدند و شهر از ایشان آکنده شد و ازدحام پیش آمد با آنکه زبان همه شان همان زبان سریانی که زبان نوح است بود یک روز صبح ناگهان زبانهای ایشان گوناگون و الفاظ و کلمات دگرگون شد و نگران شدند و هر گروه به زبانی که بازماندگان ایشان تا امروز سخن می گویند سخن گفتند و

۱- در معجم البلدان یاقوت این دو کلمه بصورت باقردی و بازبیدی ضبط شده که بر کناره غربی و شرقی دجله رو یاروی قرار دارند، جزیره هم یعنی سرزمین های میان دجله و فرات (م).

۲- جُوخا: بصورت مقصور هم ضبط شده و محل امروز بغداد است (م).

۳- اضافه تخصیصی مقلوب = راه سام (م).

۴- مسأله اختلاف زبانها در کلام الله مجید از نشانه های قدرت الهی شمرده شده است و آنرا در ردیف آفرینش زمین و آسمانها بر شمرده است، رک، تفاسیر قرآن مجید ذیل آیه ۲۲ سوره روم (م).

از سرزمین بابل بیرون آمدند و هر گروه بسویی رفتند و نخستین گروه که بیرون آمدند فرزندان یافث پسر نوح بودند که هفت برادر بنام‌های ترک، خَزَرُ صِقْلَاب، تارِیس، مَنَسْک، گِماری و چین بودند و آنان بسوی شمالی و خاور رفتند، پس از ایشان پسران حام بن نوح که هفت برادر بنام‌های سِنْد، هِنْد، زَنْج (زنگ)، قِبْط، حَبَش، نوبه و کنعان بودند بیرون آمدند و راه جنوب و دَبُور (مغرب)^۵ را پیش گرفتند، فرزندان سام همراه پسرعموی خود جَم که شاه بود با آنکه زبانشان متفاوت بود همچنان در بابل ماندند.

سامی‌ها: سام پسر نوح را پنج پسر بود، اِرَم که از همگان بزرگتر بود و ارفخشذ و عَالَم و اَلْیَقَر و اَسْوَر، بهنگام دگرگون شدن زبانها فرزندان ارم دارای زبان عربی شدند و آنان نیز هفت برادر بودند^۶. عاد، ثمود، صُحار، طَسْم، جَدِیس، جاسِم و بار.

عاد با پیروان خود حرکت کرد و خود را به سرزمین یمن رساند، ثمود در سرزمین‌های میان حجاز و شام ساکن شد، طَسْم میان عُمان و بحرین ساکن شد، جدیس ساکن یمامه شد، صحار در سرزمین‌های میان طائف و دو کوه طی و جاسم در منطقه میان مکه و سَفَوان^۷ و و بار در سرزمین‌هایی که پس از ریگزارها قرار دارد و معروف به و بار^۸ است ساکن شدند، این‌ها اعراب نخستین هستند که همگان هم از میان رفته‌اند.

گویند و چون این گروه بیرون آمدند دیگر فرزندان نوح را برای بیرون آمدن از بابل دل بجنبید، خراسان که پسر عالم پسر سام بود بیرون آمد و خراسان را موطن خویش قرار داد. فارس پسر اسور پسر سام، و روم پسر الیفر پسر سام، و اِرْمین پسر نَوْرَخ پسر سام که سالار ارمنستان است و کرمان پسر تارح پسر سام، و هَیْطَل پسر عالم پسر سام و فرزندان او در ماوراء رودخانه بلخ ساکن شدند و آن سرزمین‌ها به سرزمین هیاطله معروف شد، و هر یک از ایشان همراه فرزندان

۵- ذُور: بادی که از سمت مغرب می‌وزد.

۶- خوانندگان ارجمند به موضوع عدد هفت و اهمیت آن در نظر قدامت توجه خواهند فرمود (م).

۷- برای اطلاع بیشتر از این دو منطقه رک، یاقوت، معجم البلدان ص ۹۰ ج ۵ و ص ۳۹۲ ج ۸ چاپ مصر

۱۹۰۶ میلادی (م).

خود در سرزمینی که بنام ایشان معروف است ساکن شدند، و همراه جم که شاه بود در سرزمین بابل غیر از فرزندان ارفخشذ بن سام کسی باقی نماند.

گویند چون قبیله عاد در یمن بسیار شدند ستمگری و سرکشی آغاز کردند و سالارشان شدید پسر عملیق پسر عاد بود و برادرزاده خود ضحاک پسر غلوان پسر عملیق را که ایرانیان او را بیوراسب نامیده‌اند بجنگ فرزندان سام فرستاد و او به منطقه بابل آمد و جمشید شاه از او گریخت و ضحاک به تعقیب او پرداخت و بر او پیروز شد و او را گرفت و با اَرّه از میان دو نیم ساخت.

و بر کشور او چیره شد، شدید بن عملیق پسر عموی خود ولید بن ریان بن عاد بن ارم را بجنگ فرزندان حام بن نوح فرستاد و در آن هنگام پادشاه ایشان مِضِر پسر قبط بن حام بود که سرزمین مصر را جایگاه خود ساخته بود، ولید بسوی او رفت و او را کشت و بر مملکت او چیره شد.

ریان بن ولید عزیز مصر که بروزگار یوسف (ع) بوده است فرزند همین ولید است و ولید بن مصعب فرعون معاصر موسی (ع) و جالوت ستمگری که داود پیامبر (ص) او را کشت از فرزندان گان ولید است.

شدید بن عملیق برادرزاده دیگر خود غانم برادر ضحاک را بجنگ فرزندان یافث بن نوح گسیل داشت، پادشاه ایشان در آن روزگار افراسیاب پسر توژل بود که غانم بر کشور او چیره شد، گفته می شود فور پادشاه هند که او را اسکندر در جنگ تن به تن کشت و رستم پهلوان از فرزندان گان غانم بوده‌اند.

ضحاک: گویند ضحاک که ایرانیان او را بیوراسب می نامند پس از آنکه بر جمشید شاه پیروز شد و او را کشت و بر پادشاهی تکیه زد و آسوده شد شروع به جمع کردن جادوگران در حضور خود از گوشه و کنار کشور کرد و از ایشان جادوگری آموخت و خود از پیشوایان جادو شد و شهر بابل^۹ را در مساحت چهار فرسنگ در چهار فرسنگ گسترش داد و آنرا انباشته از سپاهیان ستمگر ساخت و آنرا «خوب» نامگذاری کرد، بیوراسب فرزندان ارفخشذ را زنده بگور کرد و در

۹- بابل پای تخت کلدانی ها بوده و فاصله آن تا بغداد نود و سه کیلومتر و در جنوب آن شهر و کنار رود فرات قرار داشته است، این شهر را نمرود ساخته و در آن معبد بزرگی برای آفتاب پرست ها ایجاد کرده بوده است پس از ویرانی نینوی بر شهرت این شهر افزوده شده است و باغ های معلق آن از عجایب هفتگانه دنیای قدیم شمرده می شده است،

دوش های او دوزائده بشکل مار بیرون آمد که همواره او را آزار می دادند تا آنکه از مغز سر مردم بآنان می خوراند و آرام می گرفتند.

گویند هر روز چهارمرد تنومند را می آوردند و می کشتند و مغز سرشان را بیرون می آوردند و آن دو مار را غذا می دادند، ضحاک نخست وزیری از خویشاوندان خود داشت و سپس مردی از فرزندان ارفخشذ بنام آرمیایل وزارت او را برعهده داشت و چون چهارمرد را برای کشتن می آوردند دو تن از ایشان را زنده نگه می داشت و بجای آنان دو گوسپند می کشت و بآن دو مرد می گفت جایی بروند که کسی نشانی از ایشان نیابد و آن دو معمولاً به کوهستانها پناه می بردند و همانجا می ماندند و به دهکده ها و شهرها نزدیک نمی شدند و گفته می شود که کردان از همین گروه هستند.^{۱۰}

بعثت هود

پس از مرگ شدید بن عمَلِیق برادرش شداد بن عمَلِیق به پادشاهی رسید که سخت ستمگری و سرکشی کرد و خداوند متعال هود(ع) را که از مردان شریف و صمیمی قوم او بود برانگیخت، هود پسر خالده پسر خلود پسر عیص پسر عمَلِیق پسر عاد است، شداد با او هماهنگ نشد و خداوند متعال او و همه کسانی از قوم عاد را که کافر بودند نابود کرد آنچنان که این موضوع را در کتاب خود که درست ترین گفتارهاست فرموده است.^{۱۱}

گویند در این روزگار عابر پسر شالخ پسر ارفخشذ پسر سام پسر نوح(ع) رشد کرد و پسرش فالغ متولد شد و سپس برای او پسر دیگری بنام قحطان متولد شد گویند او را از این جهت قحطان می گفتند که در دوره او قحطی نبود و بسیار سخاوتمند بود.

پس از این هم پسر دیگری بنام لام برای او متولد شد که عابدترین مردم روزگار خود بود، کتاب های آدم و شیث و نوح در اختیارش بود که همه را آموخت و دانست. ضحاک بیوراسب او را احضار کرد که او را وادار به ترک آیین

۱۰- قومی که ساکن حدود غربی ایران هستند و زبان ایشان شبیه زبان فارسی است.

۱۱- آیات ۲۱ تا ۲۶ سوره احقاف.

الهی کند و لام همراه زن و فرزندان خود از شهر بابل گریخت و خود را به بیابانی در سرزمین روم رساند و همانجا درگذشت و گویند گورا تا امروز همچنان معروف است.

نمرود پسر کنعان.

هنگامی که خداوند شداد و قوم عاد را نابود ساخت پایه حکومت ضحاک سست و کار او نابسامان شد و فرزندان و فرزندزادگان ارفخشذ بن سام بر ضد او برخاستند و جرأت پیدا کردند، در این هنگام میان لشکر ضحاک و با افتاد و گروهی از ستمگران که همراهش بودند گرفتار و با شدند، ضحاک نزد برادر خود غانم بن غلوان که شداد او را بر فرزندزادگان یافت حکومت داده بود رفت تا از او برای استوار ساختن کار خود یاری بگیرد، فرزندان ارفخشذ بن سام بیرون رفتن او را مغتنم دانستند و کسی پیش نمرود پسر کنعان پسر جمشید شاه که در طول حکومت ضحاک همراه پدرش در کوه دماوند بود فرستادند و او پیش ایشان آمد و او را بر خود پادشاه ساختند و او تمام خویشاوندان ضحاک را در سرزمین بابل فرو گرفت و کشت و بر کشور و پادشاهی ضحاک پیروز شد^{۱۲} و چون این خبر به ضحاک رسید بسوی نمرود آمد که نمرود بر او پیروز شد و با گرز آهنی ضربتی بر فرق ضحاک زد و او را زخمی ساخت سپس او را استوار بست و در غاری در دماوند افکند و غار را مسدود ساخت و پادشاهی برای نمرود استوار و پایدار شد و نمرود همان کسی است که ایرانیان او را فریدون می نامند.

گویند و چون هود (ع) درگذشت فرزندزادگان ارم بن سام از گوشه و کنار زمین جمع شدند و مرثد پسر شداد را بر خود پادشاه کردند و این موضوع در آغاز پادشاهی نمرود بن کنعان بود، نمرود در آخر پادشاهی خود با ایشان جنگ کرد و چون کار ایشان سست شده بود بر ایشان پیروز شد و سخت گرفت.

گویند فالغ و قحطان برادرنند و هر دو پسر عابرنند، فالغ نیای پدری ابراهیم (ع) است و قحطان پدریمنی هاست، روایت است که ابن مقفع می گفته است نادانان و ایرانیان کم اطلاع چنین پنداشته اند که جمشید شاه همان سلیمان

۱۲- ملاحظه می کنید که دینوری از قیام کاوه سخن میان نیاورده است (م).

بن داوود است و این نادرست است که میان سلیمان و جمشید شاه بیش از سه هزار سال فاصله است، و گفته می شود نمرود بن کنعان که همان فرعون است که معاصر ابراهیم بوده است از فرزندان جمشید شاه و پسر عموی آزر بن تارح پدر ابراهیم است، ابراهیم پسر آزر پسر تارح پسر ناخور پسر ارغوپسر شالخ پسر ارفخشذ است و ایرانیان ارفخشذ را ایران نامیده اند، همه اعراب از نسل ارفخشذ هستند و پادشاهان و اشراف ایران که اهل عراق و نواحی دیگرند نیز از نسل همویند.^{۱۳}

قحطان: گویند چون قوم عاد از سرزمین یمن منقرض و نیست و نابود شدند و این بروزگار نمرود بن کنعان بود، نمرود یمن را در اختیار پسر عموی خود قحطان بن عابر گذاشت و او همراه فرزندان خود آنجا رفت و فرود آمد اندکی از بازماندگان کسانی که به هود ایمان آورده بودند آنجا بودند ولی چیزی نگذشت که آنان از میان رفتند و نابود شدند و سرزمین یمن برای قحطان صاف شد، و گفته اند کسی که به یمن رفته یَعْرُبُ پسر قحطان بوده که پس از مرگ پدر خود آنجا رفته است و برادران و فرزندان ایشان را هم با خود برد و آنجا ساکن شدند، مادر یَعْرُبُ از قوم عاد بود و او بزبان مادرش سخن می گفت و برادران دیگر مادرشان از قوم عاد نبود.

از ابن کَیْسِ نَمَرِی^{۱۴} نقل شده که می گفته است قحطان با زنی از عمالقه ازدواج کرد و آن بانو برای او یَعْرُبُ و جُرْهُمُ و مُعْتَمَرُ و مُتَلَمِسُ و عاصِمُ و منیع و قطامی و عاصی و حَمِیْرَ را زایید و آنان همگی بزبان مادری خود که عربی بود سخن می گفتند، قحطان بروزگار نمرود می زیسته است.

از ابن الشَّرِیه^{۱۵} نقل شده که گفته است یَعْرُبُ بن قحطان که بزرگترین پسر قحطان بوده است همراه فرزندان خود به یمن رفته است و او از همه برادران

۱۳- علمای شیعه، آزر را پدر حضرت ابراهیم نمی دانند برای اطلاع بیشتر، رک تفاسیر شیعه ذیل آیه ۷۴ سوره

ششم (انعام) از جمله ص ۴۶۰ ج ۴ تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی م.

۱۴- مالک بن عبید بن شراحیل بن کَیْسِ معروف به ابن کَیْسِ از نسب شناسان مشهور است و در جمهره

انساب العرب ابن حزم و اشتقاق ابن دُرُیْدِ باو اشاره شده است.

۱۵- عبید بن شریه جهمی از مردم صنعاء است و معاویه بن ابی سفیان او را فراخواند تا برای او کتاب تاریخی

تألیف کند و او کتاب الملوک و اخبار الماضی را برای او تألیف کرد.

گران قدرتر بوده است.

نمود: گویند ثمود هم همچون عاد بخداوند کفر ورزیدند و از فرمان خدا سرکشی کردند و خداوند صالح (ع) را به پیامبری بسوی ایشان گسیل فرمود و صالح از گزیده‌ترین و والاترترین ایشان بود و ایشان را به یکتاپرستی فراخواند که از او نپذیرفتند و رعایت نکردند و همان‌طور که خداوند در کتاب خود فرموده و آن راست‌ترین سخن است ایشان را هلاک ساخت^{۱۶}، گفته شده است فاصله زمانی میان نابودی عاد و ثمود پانصد سال بوده است و این بروزگار ابراهیم (ع) بوده است.

ابراهیم (ع).

نمرود که ایرانیان او را فریدون می‌نامند در آخرپادشاهی خود سرکشی آغاز و به علم نجوم توجه و منجمان را از گوشه و کنار زمین جمع کرد و با پرداخت اموال ایشان را بخود نزدیک ساخت، هفت تن از خاندان خود را هم برگزید و بایشان لقب «گوهربارین» که بمعنی برگزیدگان است داد و کارهای خود را بایشان وا گذاشت و هریک از ایشان را مستقلاً به کاری گماشت. آزر پدر ابراهیم (ع) هم یکی از آن هفت تن بود، خاور و باختر زمین فرمان بردار نمرود بودند.

تولد ابراهیم (ع) همانگونه است که در اخبار آمده است و نخستین کس که باو ایمان آورد همسرش ساره بود که از زیباترین زنان روزگار خود شمرده می‌شد، لوط هم خواهرزاده ابراهیم بود، ابراهیم (ع) مدتی با پدر و قوم خویش بود و سپس در راه خدا هجرت کرد و ساره هم همراه او بود، پدر لوط از مردم شهر سُدُوم^{۱۷} و مادرش دختر آزر بود، لوط برای دیدار پدر بزرگ مادری خود به بابل آمده بود و به ابراهیم ایمان آورد و همانجا برای یاری دادن و همکاری با ابراهیم (ع) ماند و چون ابراهیم (ع) هجرت کرد لوط هم همراه او بیرون آمد و به

۱۶- از جمله در آیات ۴۵ تا ۵۳ سوره نمل.

۱۷- سدوم: شهری قدیمی در ناحیه فلسطین که بواسطه ارتکاب کارهای زشت و پیروی نکردن مردم آن از لوط (ع) با آتش آسمانی از میان رفتند و سوختند، گویند سدوم نام قاضی آن شهر بود که مشهور به ظلم و ستم است.

پدر و افراد خاندان خود در سُدوم پیوست، سُدوم میان اردن و مرزهای عربی است و ابراهیم از آنجا به مصر رفت:

هَجْرَت جُرْهُم و مُعْتَمِر: گویند چون فرزندان قحطان در سرزمین یمن بسیار شدند میان ایشان ستمگری و رشک بردن به یکدیگر معمول شد فرزندان یعرب بن قحطان بر ضد جرهم پسر دیگر قحطان و فرزندان معتمر بن قحطان متحد شدند و آنانرا از سرزمین یمن بیرون کردند. جُرْهُم بسوی مکه و حرم و فرزندان معتمر بسوی حجاز رفتند.

سالار جُرهمیان مُصاحص پسر عُمر پسر عبدالله پسر جُرهم پسر قحطان بود و خواستند در منطقه حرم فرود آیند ولی عمالِیق مانع ایشان شدند و جنگ کردند و جرهمیان بر ایشان پیروز شدند و منطقه حرم را تصرف کردند و عمالقه را از آن بیرون راندند و خود در منطقه حرم ساکن شدند.

و چون جرهمیان ساکن حرم شدند این خبر به فرزندان معتمر رسید و از سرزمین حجاز بسوی حرم آمدند و از جرهمیان اجازه خواستند که همراه ایشان آنجا سکونت کنند ولی جرهمیان نپذیرفتند، سالار فرزندان معتمر شخصی بنام سَمَيْدَع بن عمرو بن قَنْطُور بن معتمر بن قحطان بود و دو گروه آماده جنگ شدند و بمناسبت همین جنگ به قَعِيقَعان و مطابخ و آجیاد و فاضِخ معروف شدند، و در این جنگ فرزندان و فرزندزادگان معتمر رسوا شدند و سَمَيْدَع کشته شد و پیروزی از جرهمیان بود.

نمرود و پسران او: گویند نمرود سه پسر داشت بنام های ایرج و سَلْم و طوس، نمرود پادشاهی و کشور خود را به ایرج وا گذاشت و سَلْم را به فرماندهی فرزندان و اعقاب حام و طوس را به سالاری فرزندزادگان یافت گماشت، دو برادر بر ایرج حسد بردند که با آنکه از آنان کوچکتر بود پدرشان او را ولی عهد ساخته بود او را غافلگیر ساختند و کشتند و پادشاهی به منوچهر پسر ایرج که نوه نمرود بود تفویض شد و چون نمرود در گذشت منوچهر به شاهی رسید بروزگار منوچهر فرزندزادگان قحطان در یمن بسیار شدند و سبا پسر یشخب را بر خود پادشاه

ساختند و نام اصلی سبا عبد شمس (بنده خورشید) بود.

پسران اسماعیل (ع): گویند در همین روزگار اسماعیل پسر ابراهیم که درود خدا بر ایشان باد درگذشت و سه پسر بنام قَیْدَرُ و نَابِت و مَدَّيْنُ از او باقی ماندند نابت پس از رحلت ابراهیم (ع) عهده دار امور مکه و حرم بود و مَدَّيْنُ به سرزمینی که بنام او مَدَّيْنُ نامیده شده است رفت و آنجا ساکن شد و شعیب پیامبر (ع) از فرزندان او است و قوم او هم که بسوی ایشان برانگیخته شد از فرزندان او است مدین هستند.

پیروزی جُرهمیان بر حَرَم: گویند و چون نابت پسر اسماعیل درگذشت جرهمیان بر خانه کعبه و منطقه حرم دست یافتند و پیروز شدند، قیدر پسر اسماعیل همراه افراد خاندان و اموال خود بسوی مراتع و مناطق بارانی میان کاظمه و غمرذی کنده و شَعْمَیْن و سرزمین های اطراف آن کوچ کرد و فرزندان او بسیار شدند و در تمام سرزمین تهامه و حجاز و نجد پراکنده شدند.

فرزندان قحطان: در تمام مدت پادشاهی منوچهر سباء پسر یسحِب پسر یعرب پسر قحطان در یمن پادشاهی کرد و یکصد و بیست سال طول کشید و چون درگذشت پسرش جَمِیْر به پادشاهی رسید و پسر دیگرش کهلان را وزیر جَمِیْر قرار داد.

پایان پادشاهی منوچهر:

گویند چون یکصد و بیست سال از پادشاهی منوچهر گذشت افراسیاب پسر فایش پسر نودسف پسر ترک پسر یافت پسر نوح (ع) بجنگ او آمد و در این هنگام جَمِیْر در سرزمین یمن پادشاه بود، افراسیاب از ناحیه مشرق با لشکرهایی از اعقاب و فرزندان او حرکت کرد و خود را به سرزمین بابل رساند، منوچهر هم همراه لشکر یان خود به مقابله او رفت و لشکر یان منوچهر پراکنده شدند و گریختند و افراسیاب منوچهر را تعقیب کرد و با او رسید و او را کشت و بر پادشاهی و کشور او پیروز شد و بر تخت او نشست.

افراسیاب فرزندان ارفخشذ را زنده بگور می کرد و تمام حصارها و دژهای

بابل را و یران کرد و سرچشمه‌ها را کور کرد و در نتیجه جویبارها خشک شد و مردم در دوره پادشاهی او گرفتار قحطی سخت شدند و تمام مردم ایران شهر^{۱۸} در آن دوره در گرفتاری و بلای سخت بودند.

زاب پسر بودکان: چون نه سال تمام از پادشاهی افراسیاب گذشت زاب پسر بودکان پسر منوچهر در سرزمین فارس ظهور کرد و مردم را بخویشتن دعوت کرد و تمام اعقاب سام بن نوح بواسطه سختی و فشاری که در پادشاهی افراسیاب بایشان رسیده بود متمایل به زاب شدند و او بجنگ افراسیاب رفت و او را از کشور خود بیرون راند، زاب شهرها و دژهایی را که افراسیاب و یران کرده بود بازسازی کرد و قنات‌ها و جوی‌هایی را که او کور و خشک کرده بود دوباره به جریان انداخت و هرچرا افراسیاب و یران و نابود ساخته بود اصلاح کرد، نه‌های بزرگی در عراق احداث کرد و آنها را زابی نامید و این نام مشتق از نام خود اوست نه‌های مذکور زابی بالا و زابی پایین و زابی میانه است، زاب همچنین شهر کهن را ساخت و آنرا طیسفون نامید^{۱۹} آنگاه به تعقیب افراسیاب که همراه لشکریان و گروه‌های خود در خراسان اردو زده بود پرداخت، افراسیاب به رو یارویی او آمد و جنگ در گرفت، در این هنگام آرسناس که منوچهر باو دستور داده بود تیراندازی و پرتاب زو بین را به مردم بیاموزد رسید و کمان خود را بزه کرد و زو بینی در آن نهاد و پیش آمد و چون نزدیک افراسیاب رسید چنان تیر و زو بینی باو زد که در قلب او نشست و در افتاد و بمرد و فرزندزادگان و اعقاب یافت پس از کشته شدن افراسیاب به سرزمین‌های خود باز گشتند و از ادامه جنگ منصرف شدند، زاب هم زخم‌های سنگین برداشت و از همان زخمها یک ماه پس از کشته شدن افراسیاب او هم درگذشت، در این سال جَمِیر بن سبا هم درگذشت.

گویند ولید بن مصعب که همان فرعون روزگار موسی (ع) است بر تمام سرزمین اعقاب حام سلطنت داشت و آن کشور مصر است که بنام میصر پسر حام

۱۸- این کلمه در متن بهمین صورت آمده است. (م)

۱۹- جغرافی دانان عرب این شهر را بنام طیسفون و طیسفونج و طوسفون و ارو پایی‌ها بنام Atesibhon گفته‌اند، در این شهر کاخ خسرو قرار داشته و سه فوسنگ با بغداد فاصله داشته است.

معروف است.^{۲۰}

گویند چون یوسف پسر یعقوب و برادرانش در مصر در گذشتند فرزندان و اعقاب ایشان همانجا ماندند و شمارشان بسیار شد و بروزگار موسی (ع) ششصد هزار مرد بودند، پادشاه یمن بروزگار موسی (ع) مِلطاط بن عمرو بن جَمیر بن سبأ بود.

کیقباد پسر زاب: پادشاه منطقه بابل کیقباد پسر زاب بود، مِلطاط پادشاه یمن هم معروف به راثش بود زیرا قوم خود را مرفه و بی نیاز ساخته بود. پادشاهان زمین همگان فرمان بردار کیقباد بودند و باو باج و خراج می پرداختند او سه پسر داشت کاوس که پس از او پادشاه شد و گیابته که پدر بزرگ لهراسب است که پس از سلیمان بن داود (ع) به پادشاهی رسید و قیوس که پدر بزرگ اشکانیان است که در دوره ملوک الطوائفی پادشاهان منطقه جبل بودند.

بروزگار کیقباد موسی بن عمران (ع) از مصر گریخت و خود را به مَدَیْن رساند و بر خانه شعیب وارد شد و هشت سال خود را مزدور او قرار داد همچنان که خداوند متعال آنرا در کتاب خود برای ما بیان فرموده است، پس از پایان آن مدت با زن خود از نزد شعیب رفت و سرانجام این سفر و کرامتی که خداوند باو ارزانی داشت و بافتخار مکالمه با خداوند نائل شد و پیامبری او در قرآن آمده است، موسی نزد شعیب برگشت و زن خود را پیش او گذاشت و برای تبلیغ رسالت الهی رفت، در همین روزگار خداوند شعیب را هم به پیامبری برای قوم خود برانگیخت که داستان آنرا خداوند در کتاب خود بیان فرموده است.^{۲۱}

أَبْرَهَة: گویند آنگاه ابرهه بن مِلطاط در یمن پادشاه شد و او همان ابرهه‌یی است که به ذوالمنار مشهور است و از آن روی باین لقب مشهور شده است که دستور داد مناره ساختند و شبها بر آن آتش می افروختند که سپاهیان با آن وسیله راه را پیدا

^{۲۰} معروف این است که فرعون موسی مفتاح پسر رمیس دوم از نوزدهمین سلسله فرعون‌های مصر بوده است.

^{۲۱} مَدَیْن شهری است که شعیب (ع) در آن زندگی می کرد و از آیات ۲۳ تا ۲۷ سوره قصص و آیات

۱۷۶-۱۹۰ سوره شعراء باین موضوع اختصاص دارد.

کنند، در همین روزگار موسی بن عمران (ع) رحلت فرمود و پس از او یوشع بن نون عهده‌دار کارهای بنی اسرائیل شد و ایشان را از مصر به شام آورد و در فلسطین اسکان داد.

گویند ابرهه آماده شد و با گروهی بسیار آهنگ مغرب کرد و پسر خود افریقیس را در کشور جانشین خود ساخت و در سرزمین سودان شروع به پیشروی کرد که از او فرمان برداری کردند و او از سرزمین ایشان عبور کرد و براه خود ادامه داد و بگروهی از مردم رسید که چشمها و دهان‌هایشان در سینه‌هایشان قرار داشت و گفته‌اند آنان گروهی از اعقاب نوح (ع) بوده‌اند که خداوند بر ایشان خشم گرفته است و خلقت آنانرا دگرگونه کرده است، آنان هم مطیع او شدند و ابرهه بازگشت و بگروهی دیگر از مردم گذشت که بآنان نسناس می‌گفتند مرد و زن ایشان نیمی از سر و نیمی از چهره و یک چشم و نیم بدن و یک دست و یک پا داشتند و تندتر از اسب می‌جهیدند و در بیشه‌های کنار دریا و پشت ریگزارهای عاج که در سرزمین یمن است سرگردان بودند، ابرهه از ایشان پرسید که گفتند گروهی از فرزندان و بار بن ارم بن سام بن نوح هستند.

کیکاوس پسر کیقباد:

گویند بروزگار ابرهه پسر ملطاط پادشاه ایران کیکاوس پسر کیقباد بود، او بر نیرومندان سخت گیر و بر ناتوانان مهر بان بود و مردی پسندیده و منصور بود تا آنکه از او کاری که مایه گمراهی بود سرزد و تصمیم گرفت بآسمان صعود و پرواز کند و او همان کسی است که برای خود صندوق و عقاب‌ها را فراهم کرد، کیکاوس بر تنها پسر خود سیاوش خشم گرفت و خواست او را بکشد سیاوش از او گریخت و به شاه ترکان پیوست و چون شاه ترکان او را آزمود عقل و فرهنگ و شرف و شجاعت او را دید کارهای خود را با او گذاشت و سیاوش در درگاه او منزلت و به شاه تقرب یافت و چون افراد خاندان پادشاه ترکان چنین دیدند بر او رشک بردند و ترسیدند کار را از دست ایشان بیرون کشد و نزد شاه حيله‌سازی‌ها کردند تا آنکه او را کشت^{۲۲} او دختر خود را به همسری سیاوش

۲۲- ملاحظه می‌کنید نام شاه ترکان را که در داستانهای ایرانی افراسیاب آمده است نقل نکرده است (م).

درآورده و از او باردار بود، پادشاه ترک خواست شکم دختر خود را بدرد و جنین را هم از میان برد برایان که وزیر او بود سوگندش داد که دختر و فرزندش را نکشد که مرتکب جرمی نشده‌اند، شاه باو گفت دختر را پیش خود نگهدار و چون فرزندش را زایید فرزند را بکش، دختر در خانه وزیر بود و پسر یچه‌یی زایید که همان کیخسرو است که پس از کیکاوس پادشاه شد، وزیر پسرک را از شهر بیرون برد و برای او در کوه‌های کوه‌نشین دایه گرفت و کیخسرو نزد آنان رشد کرد، وزیر به پادشاه ترکان گفت دختری زایید که او را کشتم و شاه از او پذیرفت.

کی خسرو. مردم فارس هنگامی که کیکاوس ستمگری و سرکشی و جسارت نسبت به خدا را آشکار ساخت او را ناستوده دانستند و در باره خلع او از پادشاهی رایزنی کردند و این خبر آشکار شد و به مادر کیخسرو رسید و در آن هنگام کیخسرو هفده ساله بود، مادرش فرستاده‌یی نزد مردم فارس فرستاد و خبر کشته شدن سیاوش و داستان کیخسرو را با اطلاع ایشان رساند، ایرانیان مردی از بزرگان و گزیدگان خود بنام زَور را برگزیدند و او را نزد ابریان وزیر (پیران و یسه؟!) فرستادند تا پسر را بیاورد و او نزد وی رفت و او را آگاه ساخت که ایرانیان چه تصمیمی دارند، ابریان کیخسرو را به زَوسپرد و او کیخسرو را بر اسب پدرش سیاوش که سوار بر آن از عراق آمده بود سوار کرد و همراه او حرکت کرد، روزها خود را پنهان می ساخت و شبها حرکت می کرد تا کنار جیحون^{۲۳} که همان رودخانه بلخ و بسوی خوارزم است رسید که با اسب خود شناکان از آن گذشت و پسر را با خود آورد و او را به پای تخت رساند و کیکاوس را خلع کردند و آن پسر را کیخسرو نامیدند و بر تخت نشاندند و فرمان بردارش شدند و او دستور داد پدر بزرگش را زندانی کردند و تا هنگام مرگ در زندان بود.

إفْرِيقِيسَ وَيَمَنُ: گویند کیخسرو پادشاه ایران و افریقیس در یک زمان بودند،

۲۳- جیحون از رودخانه‌های بزرگ آسیاست که از کوه‌های پامیر سرچشمه می گیرد و بسوی مغرب جاری و در دریاچه اورال می ریزد امروز این رودخانه در مرز افغانستان و شوروی است و مورخان عرب به سرزمین‌های شمالی این رود ماوراء النهر می گویند.

افریقیس آماده شد و آهنگ مغرب کرد و تا سرزمین های طبخه و اندلس پیشروی کرد و چون سرزمین های گسترده یی دید شهری ساخت و نام آن را افریقیه نهاد که از نام خودش مشتق است و گروهی را بآن شهر منتقل ساخت و آن شهر همان شهری است که امروز پادشاه و بزرگان افریقیه در آن سکونت دارند افریقیس سپس به وطن خود برگشت، در این زمان معد بن عدنان رشد کرد، و در این هنگام اعقاب ارم از تمام سرزمین های عرب بیرون رفته بودند مگر اندکی از بازماندگان طسم و جدیس که در عمان و بحرین و یمامه بوده اند.

پادشاهی پسر افریقیس و هلاک طسم و جدیس.

چون افریقیس پسر ابرهه درگذشت پسرش ذوجیشان پادشاه شد و خود را برای جنگ با کیخسرو پادشاه فارس آماده ساخت و لشکرهای خود را جمع کرد و در نجران اردو زد و در عمان و بحرین و یمامه گروه زیادی از اعقاب طسم و جدیس که پسران ارم بن سام هستند و از اعراب نخستین بشمار می آیند ساکن بودند و پادشاه ایشان مردی از اعقاب طسم بنام عملیق بود و سخت ستمگر و سرکش، سرکشی او چنان شد که هیچ دوشیزه یی را در شب زفاف به خانه شوهر نمی فرستادند مگر اینکه نخست او از آن دوشیزه کام می گرفت و روزگاری دراز در این گرفتاری بودند.

مردی از اعقاب جدیس، عُفَیْرَة دختر غفار را که خواهر اسود پسر غفار بود و بر جدیس سالاری و سروری داشت به همسری برگزید، و چون خواستند عفیره را به خانه شوهر بفرستند نخست او را نزد شاه بردند که از او کام گرفت و رهایش کرد، عفیره در حالی که خون ریزی پیدا کرده بود برهنه پیش قوم خویش آمد و این اشعار را خواند.

«آیا با آنکه شما مردانی نیرومند و بشمار مورچکانید آنچه بر دوشیزگان شما می کنند پسندیده است؟ اگر ما مرد می بودیم و شما زن هرگز تن به خواری و زبونی نمی دادیم، ای دور باد آن شوهری که در او غیرت نیست و در راه رفتن می خرامد و همچون مردان نیرومند حرکت می کند».

اعقاب جدیس از این موضوع بخشم آمدند و عملیق را غافلگیر ساختند و

کشتندش و پیشوای ایشان اسود بن غفار بود که رجز می خواند و چنین می گفت.

«ای آن شبی که شب عروسی بود که با خونهای بسته راه میرفت، ای طسم از جدیس چه مصیبتی دیدی و این یکی از شبهای تو بود آماده شو آماده»

آنان افراد قبیله طسم را چنان نابود کردند که از ایشان هیچکس جز یک مرد بنام ریاح بن مُرّة جان بدر نبرد او خود را به دَوَجِیْشان که در نجران میان اردوگاه خود بود رساند و مقابل او ایستاد و این اشعار را خواند.

«تونشنیده و ندیده ای که روزی و جنگی همچون روزی باشد که آن قبیله افراد خاندان طسم را با مکر و حيله از میان بردند، ما در حالی که از بسته و کفش برپا داشتیم و جامه های سرخ و ز یورهای سبز بر تن داشتیم نزد آنان رفتیم و در صحرا و روی خاک بصورت تکه های گوشت و طعمه در افتادیم که گرگ های بدخو و پلنگ در بودن و خوردن آن با یکدیگر ستیز کردند، اکنون آن قوم را که در حجاب و پوشش رحمت الهی نیستند در یاب و فرو گیر».

شاه گفت فاصله میان ما و ایشان چند روز راه است؟ گفت سه روز، یکی از حاضران گفت ای پادشاه دروغ می گوید و میان تو و ایشان بیست روز فاصله است و شاه دستور داد سپاهیان روانه بسوی یمامه شوند در باره حرکت ایشان و داستان زرقاء^{۲۴} اعشی پس از قرنهای چنین سروده است.

«آن زن گفت مردی را می بینم که در کف دست او استخوان شانه (یا شمشیر پهنی) است شاید هم کفش را پینه می زند ای وای بر من از هر کاری که می کند، ولی گفتارش را تکذیب کردند و صبحگاهان خاندان و سپاهیان دَوَجِیْشان در حالی که مرگ را بدنبال می کشیدند و نیزه های بلند همراه داشتند ایشان را فرو گرفتند، و از منزل های بلند فرود آوردند و خانه هارا و یران و با خاک یکسان کردند»

دوجیشان بجنگ قبیله جدیس آمد و آنانرا درمانده ساخت و آنگاه بمنظور جنگ با کیخسرو آهنگ عراق کرد کیخسرو به مقابله او آمد و جنگ در گرفت و

۲۴- نام زنی از قبیله جدیس است که همه چیز را از فاصله سه روز راه می دید و قوم خود را از این لشکر برحذر داشت که پذیرفتند، دشمن آمد و زرقاء را گرفتند و چشمش را دریدند.

ذوچیشان کشته شد و سپاهش پراکنده گردید.

پادشاهی فِند ذوالاذعار (خوفناک)

پسر ذوچیشان که نامش فِند و ملقب به ذوالاذعار بود پادشاه یمن شد و او را از این جهت که مردم سخت از او بیم داشتند چنین لقب داده بودند و او را همتی جز خونخواهی پدر نبود.

هجرت قبیلهٔ ربیعه به یمامه و بحرین

گوییم پس از کشته شدن جدیس در یمامه و بحرین کسی باقی نماند تا آنکه افراد قبیلهٔ ربیعه بسیار شدند و در سرزمین‌های مختلف پراکنده گردیدند افراد خاندان اسد بن ربیعه در پی مراتع و مناطق باران‌خیز بودند و عبدالعزّی پسر عمرو عَزّی سالاری ایشان را بر عهده داشت و پیشاپیش ایشان حرکت می‌کرد و چون به یمامه رسید سرزمین‌های گسترده و نخلستانها و خانه‌هایی دید و متوجه پیرمردی شد که زیر درخت خرما بسیار بلندی نشسته و این رجز را می‌خواند:

«ای درخت نخل شاخه‌های خود را کوتاه کن تا بتوانم نشسته میوه‌هایت را بچینم و من می‌بینم که میوه‌های تو همچنان رو به بلندی است».

عبدالعزّی باو گفت ای پیرمرد تو کیستی؟ گفت من از قبیلهٔ هَزّان و شیران جنگجویم که با ذوچیشان پادشاه و سرور یمانی‌ها جنگ کردیم و من نیزه سخت خود را در ایشان بکار گرفتم و در این سرزمین کسی جز من باقی نمانده است و من هم بزودی نابود می‌شوم. عبدالعزّی پرسید هَزّان کیست؟ گفت هَزّان پسر طَسْم و مردی سخت خردمند و دوراندیش و فرزند شجاع‌ترین شخص قوم بود، عبدالعزّی چند روزی آنجا ماند و آنگاه از آنجا خسته شد و راه افتاد تا آنکه به بحرین رسید و سرزمین‌هایی گسترده‌تر از یمامه دید، و در بحرین گروهی از فرزندان کهلان که از سیل عَرَم^{۲۵} گریخته بودند سکونت داشتند و عبدالعزّی با

۲۵- عَرَم: یعنی سیلی که کسی را یارای ایستادگی در مقابل آن نباشد، قوم سبا در نعمت فراوان و باغ‌های بسیار خوب بودند و چون سپاسگزاری نکردند سد ایشان شکست و باغ‌های آنان غرق شد، این موضوع در آیات ۱۷-۱۴ سوره ۳۴ (سبا) آمده است (م).

آنان زندگی کرد، اعقاب و فرزندان حنیفه هم بهمان سورتند و در جستجوی مراتع و زمین های باران خیز بودند، عُبَید بن یربوع که سالار ایشان بود پیشاپیش حرکت می کرد و نزدیک بحرین فرود آمد روزی یکی از غلامان او به منطقه یمامه رفت و آنجا درختان خرما و روستایی دید و مقداری از خرماهای فرور یخته زیر درخت خرما را برداشت و برای عُبَید آورد که چون آنرا خورد گفت سوگند بجان پدرت که این خوراک بسیار خوبی است و برخاست و با اسب خود براه افتاد و به یمامه آمد و سی خانه و سی نخلستان دید و آن مکان حَجْر نامیده شد که امروز شهر بزرگ منطقه یمامه و پای تخت آن است و بازار یمامه در آن برپاست، و چون دیگر اعقاب حنیفه شنیدند که عبید بن یربوع به خیر و برکت رسیده است آنان هم به یمامه آمدند و در آن منطقه ساکن شدند و اعقاب ایشان تا امروز در آن محل ساکنند، گوید داوود پیامبر هم در روزگاری خوفناک بوده است و در آن روزگار پادشاه ایرانیان کیخسرو پسر سیاوش بوده است.

پادشاهی داود (ع).

سلطنت بنی اسرائیل سست شده بود و ملت های اطراف ایشان با آنان جنگ می کردند و بنی اسرائیل را می کشتند و ایشان را اسیر می گرفتند، آنان نزد شعیب که پیامبرشان بود آمدند و گفتند «برای ما پادشاهی بگزین تا در راه خدا جنگ کنیم»^{۲۶}

شعیب (ع) طالوت را بر ایشان پادشاهی داد و او از نوادگان یوسف (ع) بود، و پادشاهی در خاندان یهودا بود، و در این روزگار از فرزندان عاد جالوت ستمگر باقی مانده بود که همراه لشکرهای خود برای جنگ با بنی اسرائیل آمده بود.

طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد و برای جنگ با او بیرون آمد و از کنار رودخانه یی گذشتند که طالوت ایشان را از آشامیدن آب آن منع کرد ولی همگان بجز سیصد و هفده تن یعنی به شمار یاران رسول خدا (ص) در جنگ بدر از آب آن رودخانه نوشیدند.

۲۶- بخشی از آیه ۲۴۶ سوره بقره، شیخ طوسی در تفسیر تبیان (ص ۲۸۸ ج ۲ چاپ نجف) پیامبر بنی اسرائیل را در آن زمان شیمعون و یوشع و شمویل را نقل کرده است و با احتمال قوی شعیب اشتباه است و قبلاً در همین کتاب دیدیم که او پدرزن حضرت موسی است و نباید تا روزگار داود زنده بوده باشد (م).

در آن هنگام داود پیامبر نوجوانی بود که چون دو گروه رویاروی شدند داود(ع) سنگی در فلاخن نهاد و رها کرد که میان چشمهای جالوت خورد و هماندم او را کشت و لشکریان جالوت گریختند و بنی اسرائیل اموال ایشان را بغارت و غنیمت بردند، و بنی اسرائیل تصمیم گرفتند با رضایت طالوت او را از پادشاهی خلع و داود را شاه سازند و داود از نوادگان یهودا پسر یعقوب بود گویند و پادشاه روم در آن روزگار دقیانوس بود و او پادشاه معاصر با اصحاب کهف است. از عبدالله بن صامت^{۲۷} نقل شده که می گفته است هنگامی که ابوبکر صدیق بخلافت رسید مرا نزد امپراطور روم فرستاد تا نخست او را به اسلام دعوت کنم و اگر نپذیرفت باو اعلان جنگ دهم، عبدالله گوید حرکت کردم و چون به قسطنطنیه رسیدم بزرگ روم بما اجازه ورود داد و بر او وارد شدیم و سلام ندادیم و نشستیم و او از ما پرسش‌هایی درباره اسلام کرد و آن روز باز گشتیم، روز دیگری هم ما را فراخواند و خدمتگزاری را پیش خواند و باو سخنی گفت که رفت و صندوقی را پیش او آورد که دارای خانه‌های بسیاری بود و هر خانه دری داشت، دری را گشود و از آن پارچه سیاهی بیرون آورد که روی آن صورت سپیدی بود، چهره مردی که از همه مردم زیاتر و همچون ماه شب چهاردهم بود، پرسید آیا این شخص را می شناسید؟ گفتیم نه، گفت این چهره پدرمان آدم(ع) است، آنگاه آنرا بجای خود گذاشت و دری دیگر را گشود و پارچه سیاهی را که بر آن چهره سپیدی بود بیرون آورد چهره پیرمردی ز بیاروی با ابروان درهم بود گویی غمگین و اندوهناک بنظر میرسید پرسید این را می شناسید؟ گفتیم نه، گفت این نوح(ع) است. آنگاه دری دیگر را گشود و همچنان پارچه سیاهی بیرون آورد که بر آن چهره سپیدی همچون چهره پیامبر ما محمد که درود خدا بر او و همه پیامبران باد بود، چون بان چهره نگر بستیم گریستیم، گفت شما را چه می شود؟ گفتیم این تصویر پیامبر ما محمد(ص) است، گفت شما را به دین خودتان سوگند که این تصویر پیامبر شماست؟ گفتیم آری این تصویر اوست

۲۷- عبدالله بن صامت برادرزاده ابوذر و از راویان مورد اعتماد است، رک، میزان الاعتدال ذهبی، ج ۲ ص ۴۷
ذیل شماره ۴۳۸۶ چاپ مصر ۱۳۸۲ قمری، و برای اطلاع از نمونه‌های دیگری از این روایت، رک. دلائل النبوة بیهقی، ص ۱۸۱ ج ۱ ترجمه آن بقلم نگارنده چاپ مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۱ شمسی (م).

گویی او را زنده می بینیم، آن تصویر را پیچید و بجای خود گذاشت و گفت این آخرین خانه بود ولی چون دوست داشتم بدانم شما چه اعتقادی دارید آنرا آوردم.

آنگاه دری دیگر را گشود و همچنان پارچه سیاهی که بر آن تصویر سپیدی از مرد بسیار زیبائی بود و پیامبر ما شبیه ترین اشخاص باو بود و خودش گفت این تصویر ابراهیم (ع) است آنگاه خانه دیگری را گشود و تصویر مرد سیه چرده‌یی که اندوهگین بنظر میرسید در آن بود و گفت این تصویر موسی بن عمران است، سپس خانه دیگری را گشود و تصویر مردی را بیرون آورد که دارای دو زلف بود و چهره اش مدور همچون قرص ماه و گفت این داود است و خانه دیگری را گشود و تصویر مرد زبیا چهره‌یی را که سوار بر اسبی بود که دو بال داشت بیرون آورد و گفت این سلیمان است و این هم باد است که او را بهر سوی می برده است، آنگاه خانه دیگری را گشود و تصویر مرد جوانی را که خوش چهره بود و عصایی در دست داشت و جبه پشمینه بر تن بیرون آورد و گفت این عیسی روح و کلمه خداست و گفت این تصاویر بدست اسکندر افتاده است و پادشاهان آنرا از او ارث برده اند تا اکنون که بدست من رسیده است. گویند فئد خوفناک با لشکرهای خود در طلب خون پدرش بیرون آمد و بسوی فارس حرکت کرد که پدرش در معرکه جنگ کشته شده بود، فئد هم در راه و پیش از آنکه به مقصود خود برسد درگذشت.

پادشاهی بلقیس: پس از مرگ فئد یمنی ها هدهاد بن شُرْحِیل بن عمرو بن مالک بن رَأْس را بر خود پادشاه ساختند، هدهاد ملقب به ذو شَرَح بود، او دستور داد جسد فند را به یمن آوردند و او را در صنعاء در آرامگاه پادشاهان دفن کردند، گویند هدهاد در یمن با دختر شاه پریان ازدواج کرد و بلقیس را برای او آورد و این حدیث مشهوری است که آنرا زو یان نقل کرده اند.

گویند چون بلقیس سی ساله شد هدهاد را مرگ فرا رسید او بزرگان حَمِیْر را جمع کرد و گفت من با مردم گفتگو کردم و خردمندان و اندیشمندان را آزمودم و کسی را چون بلقیس ندیدم اکنون کار شما را باو واگذاشتم تا برای شما

پادشاهی را برپا دارد تا هنگامی که برادرزاده‌ام یاسِرَیْنَعَم بن عمرو بالغ شود و بآن راضی شدند و بلقیس به پادشاهی رسید.

پادشاهی سلیمان.

در آغاز پادشاهی بلقیس داود(ع) درگذشت و سلیمان پادشاهی و مملکت او را ارث برد و این امور همه بروزگار حکومت کیخسرو پسر سیاوش بود و چون سلیمان پادشاه شد کیخسرو با خاندان و گنجینه‌های خود از سرزمین شام نخست به عراق و سپس به خراسان کوچ و در بلخ اقامت کرد و کیخسرو خود قبلاً بلخ^{۲۸} را ساخته بود.

سلیمان هم آمد و مقیم عراق شد و چون خبر آمدن سلیمان به عراق و عظمت پادشاهی و قدرت او باطلاع کیخسرو رسید سخت ترسید و اندوهگین شد و افسرده و بیمار شد و چیزی نگذشت که درگذشت.

سلیمان هم از عراق به مرو آمد و از مرو به بلخ رفت و از بلخ آهنگ سرزمین‌های ترکان کرد و در آن پیش رفت و تا سرزمین چین جلورفت آنگاه از جایگاه برآمدن آفتاب از کنار دریا بسوی راست حرکت کرد و به قندهار^{۲۹} رسید و از آنجا به کسگر^{۳۰} رفت و به شام برگشت و خود را به تدمُر^{۳۱} که موطن او بود رساند، گویند در کسگر بر روی سنگی این دو بیت را نوشته یافتند.

«بهنگام برآمدن آفتاب از سرزمین فارس بیرون آمدیم و اکنون خواب نیمروزی خود را در شهر کسگر انجام دادیم برای ما نیرویی جز نیروی پروردگارمان نیست و شامگاهان از شهر تدمر به هر جای زمین که بخواهیم می‌رویم».

داود(ع) ساختمان مسجد بیت المقدس را شروع کرد ولی پیش از تمام

۲۸- بلخ: از شهرهای مشهور و بزرگ خراسان که از همه جا بیشتر محصول گندم داشت و آن شهر را بروزگار حکومت عثمان بن عفان احنف بن قیس گشود گروه زیادی بآن شهر منسوبند از جمله محدث معروف حسن بن شجاع.
۲۹- شهری در فاصله سیصد کیلومتری کابل پای تخت افغانستان و دارای اهمیت بازرگانی است و کنار شاهراه ایران و هند قرار دارد.

۳۰- کسگر: منطقه وسیعی میان بصره و کوفه و شهر مهم آن واسط است.

۳۱- تدمُر: از شهرهای شام است.

شدن آن درگذشت و سلیمان(ع) آنرا تمام کرد همچنان ساختمان شهر ایلیاء^{۳۲} را که پدرش شروع کرده بود پایان رساند و مسجد ایلیا را چنان زیبا ساخت که مردم چون آن هرگز ندیده بودند و در تار یکی شبهای تاریک همچون چراغ درخشانی می درخشید و این از بسیاری گوهر و زری بود که در آن بکار برده بود روزی را که ساختمان مسجد تمام شده بود عید قرار داد و همه ساله آنرا عید می گرفت و بر روی زمین عید و جشنی فرخنده تر و نام آورتر از آن نبود. آن مسجد همواره همان گونه که سلیمان ساخته بود برپای بود تا آنکه بخت نصر بجنگ بیت المقدس آمد و آنرا ویران کرد و آنچه گوهر و سیم و زر در آن بود برگرفت و به عراق بُرد. گویند سلیمان بسیار خوراک می بخشید و هر بامداد در آشپزخانه های او شش هزار گاو و بیست هزار گوسپند می کشتند.

گویند و چون سلیمان(ع) از ساختن مسجد ایلیاء آسوده شد بسوی تهامة^{۳۳} برای زیارت خانه خدا حرکت کرد و بر کعبه طواف کرد و بر آن پرده پوشاند و قربانی کرد و هفت روز آنجا ماند، از آنجا به صنعا رفت و پرندگان را مورد بررسی و تفقد قرار داد و هُدُود را ندید داستان هدهد و ملکه سبا که همان بلقیس است همانگونه است که خداوند متعال در کتاب خود بیان فرموده است،^{۳۴} سلیمان با بلقیس ازدواج کرد و در یمن سه دژ استوار ساخت که مردم چنان دژهایی ندیده بودند و آن سه دژ عبارت از سَلْحین، بَیْنون، عُمدان است، سلیمان آنگاه به شام برگشت و همه ماهه بدیدار بلقیس می آمد و سه روز پیش او می ماند. سلیمان با سرزمین های مغرب اندلس و طَبْخه و فِرَنْجَه و افریقیه و دیگر نواحی آن منطقه که محل سکونت اعقاب کنعان بن حام بن نوح بود جنگ کرد و پادشاه ایشان را که مردی سرکش و دارای پادشاهی بزرگ بود بایمان آوردن بخدا و انصراف از بت ها دعوت کرد که نپذیرفت و همچنان سرکشی کرد و سلیمان او را کشت و دختری از او را که بسیار زیبا بود اسیر گرفت و آن دختر نزد سلیمان دارای منزلت شد، سلیمان به شام برگشت و دستور داد کاخی برای آن دختر

۳۲- ایلیاء: نام قدیمی بیت المقدس است.

۳۳- تهامة: سرزمینی در شبه جزیره عربستان میان ذات عرق و دو مرحله به مکه مانده، تهامه را برخی از

کتابهای عربی به مکه هم اطلاق کرده اند.

۳۴- آیات ۲۰-۴۴ سوره ۲۷ (نمل)

ساختند و او فقط با دایگان خویش در آن کاخ ساکن بود و هرگاه سلیمان نزد او می رفت او را گریان و اندوهگین می دید و این موضوع مایه کدورت عشق و محبت او بود، او همان زنی است که سلیمان بواسطه او پادشاهی و شوکت و جلال خویش را از دست داد زیرا او تصویر پدرش را در خانه خود نگهداری و پوشیده از سلیمان آنرا پرستش می کرد ولی سلیمان می دانست که او در خانه تصویر پدرش را دارد و این اجازه را باو داده بود که بآن بنگرد و تسکین و تسلی یابد^{۳۵} و گفته شده است که سلیمان در دورترین سرزمین مغرب میان صحراهای اندلس شهری از مس ساخت و مقداری از گنجینه های خود را آنجا نهاد، و عبدالملک بن مروان به موسی بن نصیر استاندار خود در آن منطقه که ایرانی و وابستگان قبیله قیس بود نوشت بسوی آن شهر برو و آنرا بررسی کند و بشناسد و موضوع را برای او بنویسد، موسی بن نصیر بسوی آن شهر رفت و تا قیروان پیش روی کرد و برای عبدالملک خبر را نوشت و آن شهر را توصیف کرد و افزود که در سفر بآن شهر و طول راه چه چیزهایی دیده است.

أَرْخَبِعَمَ پسر سلیمان: گویند چون سیمان در گذشت پس از او پسرش آر خَبِعَم به حکومت قیام کرد و بنی اسرائیل پراکنده شدند و کار اوستی گرفت و همچنان بر کار بود تا آنکه بخت نصر که ایرانیان او را بوخت نرسی می نامند بسوی بیت المقدس آمد و آن شهر را ویران کرد.

بخش بخش شدن امپراطوری سلیمان.^{۳۶}

گویند پس از بلقیس یثعم بن عمر بن شرحبیل بن عمرو در یمن پادشاه شد و او برادرزاده هدهد بود و چون با سهولت و آسانی بر قوم خود نعمت می بخشید او را یاسر گفتند، گویند یاسر لشکری برای جنگ با مغرب فراهم آورد و چون به صحرای ریگزاری رسید که کسی پیش از او بآن صحرا نرسیده بود و

۳۵- ذیل آیه ۳۴ سوره سی و هشتم (ص)، شیخ طبری بطور مختصر باین موضوع اشاره فرموده است، رک،

طبری، مجمع البیان ص ۴۷۵ ج ۸ چاپ بیروت ۱۳۷۹ قمری (م).

۳۶- کلمه امپراطور به در متن آمده است (م).

خواست از آن بگذرد راهی نیافت و پنداشته اند که در آن صحرا ریگها همچون آب روان بود، او برکناره آن ریگزار اردوزد و بتی کنار آن نهاد و برپیشانی آن نوشت «برگرد که پس از من گذرگاه و راهی نیست» و به سرزمین خود برگشت.

ویرانی شهر ایلیاء:

گویند چون سلیمان بن داود در گذشت مردم فارس بزرگان و اشراف خود را جمع کردند تا مردی از فرزندان کعباد را برای پادشاهی برگزیند و آنان لُهراسب پسر کَیْمِیس پسر کیابنه پسر کعباد را برگزیدند و بر خود پادشاه ساختند.

لُهراسب برای پسر عموی خود بخت نصر پسر کانبجار پسر کیابنه پسر کعباد فرمانی نوشت که با دوازده هزار سوار به شام برود و با آرزوی خَبَعَم پسر سلیمان جنگ کند و اگر پیروز شد بر هر یک از بزرگان بنی اسرائیل که دست یافت بکشد و شهر ایلیاء را ویران سازد، بخت نصر حرکت کرد و به شام آمد و حمله برد و تباهی بار آورد، و پادشاهان شام از او گریختند آرزوی خَبَعَم هم از بیت المقدس به فلسطین گریخت و همانجا درگذشت.

بخت نصر پیش روی کرد و وارد شهر بیت المقدس شد و کسی از او جلوگیری نکرد و او شمشیر در بنی اسرائیل نهاد و شاهزادگان و بزرگان ایشان را اسیر کرد و شهر ایلیاء را نابود ساخت و هیچ خانه‌یی را پابرجا نگذاشت و مسجد را در هم ریخت و آنچه سیم و زر و گوهر در آن بود و تخت سلیمان را برداشت و به عراق برگشت، دانیال پیامبر (ع) هم از اسیران بود و بخت نصر نزد لُهراسب که مقیم شوش بود آمد و دانیال در شوش رحلت فرمود.^{۳۷}

پادشاهی ایرانیان ویمنی ها:

گویند چون لُهراسب را مرگ فرا رسید پادشاهی را به پسرش گشتاسب وا گذاشت در همین هنگام یاسِرُ یَعْمُ پادشاه یمن هم درگذشت و پس از او شمر بن افریقیس بن اَبْرَهه بن رایش پادشاه شد و چنین پنداشته اند که او به چین رفته

۳۷- شوش: شهری در استان خوزستان و محل اقامت زمستانی شاهان ایران.

و شهر سمرقند را ویران ساخته است.

و آورده‌اند که وزیر پادشاه چین با مکر و تزویر شِمِر را از پای درآورد و چنان بود که وزیر به پادشاه گفت گوش و بینی او را ببرد و آزادش بگذارد و او در همان حال پیش شِمِر آمد و باو گفت نسبت به شاه چین خیرخواهی کردم و دستور دادم که پیش تو بیاید و فرمان برداری کند ولی بر من خشم گرفت و گوش و بینی مرا برید و من اکنون پیش تو آمده‌ام تا ترا بر چگونگی دست یابی بر خزینه‌ها و حرم او راهنمایی کنم، شمر گول خورد و فریفته شد و از وزیر پرسید چاره و تدبیر چیست؟ وزیر گفت میان تو و او صحرائی است که در سه روز پیموده می‌شود و از آن صحرا راه نزدیک است برای سه روز آب بردار و حرکت کن تا از راه ریگزارها ترا ناگاه بر سر او فرود آورم تا شهر او را به تصرف خود درآوری و او و خاندان و اموالش را بدون جنگ بچنگ درآری، او چنان کرد، وزیر او را به صحرای بی‌پایانی برد و چون سه روز سپری شد و آب آنان تمام گردید و هیچ نشانی ندیدند و بآب هم نرسیدند و از وزیر پرسیدند آنچه می‌گفتی کجاست؟ او به شِمِر گفت که مکر ورزیده و خود را فدای خاندانش کرده است چه می‌دانسته است که شِمِر او را خواهد کشت و گفت باین ترتیب من ترا نابود کردم و اکنون هرچه می‌خواهی بکن که امیدی برای زندگی تو و پیروان تو نیست.

شِمِر زره خود را زیر سر نهاد و سپر آهنینی بالای سر و صورت خود کشید تا از آفتاب محفوظ بماند. گویند ستاره‌شناسان بدو گفته بودند که میان دو کوه آهن خواهد مرد و او از تشنگی میان زره و سپرش جان سپرد و از لشکر او هیچکس باقی نماند و همگان نابود شدند و ما این داستان را در مورد کسی دیگر غیر از شِمِر هم شنیده‌ایم..

زرتشت ودعوتش:

گویند زرادشت پیامبر مجوس نزد گشتاسب شاه آمد و گفت من پیامبر خدا بسوی تو هستم و کتابی را که در دست مجوس است برای او آورد و گشتاسب آیین مجوس را پذیرفت و باو ایمان آورد و مردم کشور خود را بر آن دین واداشت و ایشان با رغبت و زور و خواه و ناخواه پذیرفتند.

رستم پهلوان کارگزار گشتاسپ بر سیستان^{۳۸} و خراسان بود، رستم مردی جبار و دارای قامت بسیار کشیده و تناور و سخت نیرومند و از نسل کیقباد بود و چون خبر مجوسی شدن گشتاسپ را شنید که دین پدران خویش را رها کرده است از این موضوع سخت خشمگین شد و گفت آیین پدران ما را که پدران از پیشینیان بارث برده بودند رها کرد و به آیین تازه‌یی گروید؟! و مردم سیستان را جمع کرد و برای آنان خلع گشتاسپ را از سلطنت کاری پسندیده وانمود و آنان سرکشی نسبت به گشتاسپ را آشکار کردند. گشتاسپ پسر خود اسفندیار را خواست که نیرومندتر روزگار خود بود و باو گفت ای پسرک من بزودی پادشاهی به تو خواهد رسید و کارهای تو رو براه نخواهد شد مگر به کشتن رستم و سختی و نیرومندی او را خود دانسته‌ای هر کرا از سپاهیان دوست داری برگزین و بسوی او برو و توهم در نیرومندی و پایداری مانند او یی.

اسفندیار از سپاهیان پدر دوازده هزار تن که همگان از پهلوانان ایران بودند برگزید و بسوی رستم حرکت کرد و رستم هم بسوی او آمد و در سرزمین‌های میان سیستان و خراسان رو یاروی شدند، اسفندیار از رستم خواست دو سپاه را از درگیری معاف دارند و آن دو با یکدیگر جنگ تن به تن کنند و هریک دیگری را کشت بر لشکر او فرمانده شود، رستم هم بر این راضی شد و یکدیگر را سوگند دادند و پیمان گرفتند و دو لشکر ایستادند و آن دو برای جنگ بسوی یکدیگر رفتند و میان دو صف به نبرد پرداختند و ایرانیان در این مورد سخنان بسیار گفته‌اند و رستم اسفندیار را کشت و لشکریان او پیش پدرش گشتاسپ برگشتند و مصیبت مرگ فرزندش را باطلاع او رساندند اندوهی سخت او را فرو گرفت و از آن بیمار شد و درگذشت و پادشاهی را به پسر اسفندیار بهمن وا گذاشت.

گویند و چون رستم به محل اقامت خود در سیستان برگشت چیزی نگذشت که هلاک شد.

۳۸- سیستان: منطقه گسترده‌ای که فاصله میان آن و هرات هشتاد فرسنگ و سرزمین هایش ریگزار و شهر بزرگ آن زرنج است و همواره باد می وزد و هم اکنون میان افغانستان و ایران قرار دارد و مرکز آن نصرت آباد است، رستم پهلوان داستانی ایران در آن منطقه می زیسته است ابوحاتم سجستانی منسوب بآن است.

پادشاه یَمَن:

گویند و چون به مردم یمن خبر رسید که شَمِر و لشکرهایش در سرزمین چین نابود شده‌اند جمع شدند و ابومالک پسر شَمِر را بر خود پادشاه ساختند این ابومالک همان کسی است که اَعْشَى در شعر خود او را یاد کرده و گفته است.

«نعیم به ابومالک خیانت کرد و کدام مرد صالحی است که خیانت کرده نشود».

و این ابومالک همان کسی است که می‌پندارند در ظلمت ناحیه شمال نابود و در حاشیه آن به خاک سپرده شد، گویند و چنین بود که باو خبر رسیده بود ذوالقرنین آنجا رفته و از آن ظلمات گوهر فراوانی بیرون آورده است او آماده شد تا وارد آن ظلمات شود و باین منظور سرزمین روم را طی کرد و خود را به کناره آن ظلمت رساند و خود را برای درآمدن در آن آماده ساخت ولی پیش از آنکه وارد آن شود در گذشت و کنار آن به خاک سپرده شد و همراهان او به یمن برگشتند.

پادشاه ایران و رهایی بنی اسرائیل:

گویند، چون بهمن پسر اسفندیار پادشاه شد دستور داد بازماندگان اسیرانی را که بخت نصر از بنی اسرائیل گرفته بود به شام برگرداند و در وطن‌های خودشان مستقر سازند، بهمن پیش از آنکه به پادشاهی رسد با ایراخت دختر سامال پسر اَرْخَبَسَعَم پسر سلیمان پسر داود (ع) ازدواج کرده بود و «رُوبیل» برادر همسر خود را پادشاه شام ساخت و باو دستور داد همراه خود بازماندگان اسیران را ببرد و شهر ایلیاء را بازسازی کند و ایشان را همچنان که در آن شهر ساکن بودند سکونت دهد و تخت سلیمان را هم برگرداند و در جای خود بگذارد، رُوبیل اسیران را با خود برد و آنان را به ایلیاء رساند و آن شهر را باز ساخت و مسجد را هم ساخت، بهمن به سیستان رفت و به هر یک از فرزندان و افراد خاندان رستم دست یافت او را کشت و شهر او را خراب کرد. گویند بهمن در آغاز یهودی شده بود و در پایان آن آیین را رها کرد و به مجوسی بازگشت و با دختر خود خُمَانی که زیباترین زن روزگارش بود ازدواج کرد و چون مرگ او فرارسید خُمَانی از او باردار بود، بهمن دستور داد تاج شاهی را برشکم او نهادند و به

بزرگان کشور دستور داد فرمان بردارش باشند تا فرزندش را بزاید و اگر پسر بود همچنان پادشاهی بر دست خمانی^۱ باشد تا فرزندش بزرگ و کارآمد شود و چون سی ساله شد پادشاهی را باو بسپرنند.

گویند ساسان پسر دیگر بهمن در آن هنگام مردی خردمند و با فرهنگ و فضیلت بود و او پدر بزرگ سلسله ساسانی است که پادشاهان ایران زمین بودند و مردم تردید نداشتند که پس از بهمن پادشاهی باومی رسد و چون پدرش پادشاهی را به خمانی^۱ وا گذاشت او از این سبب سخت افسرده شد و گوسپندانی فراهم آورد و همراه کردان به کوهستان شد و شخصاً به گوسپند چرانی پرداخت و از اجتماع برای ابراز خشم از کوتاهی پدرش دوری گزید.

گویند بهمین سبب است که تا امروز ساسانیان را گاه سرزنش می زنند و می گویند ساسان کرد یا ساسان چوپان.

خمانی همسر بهمن:

خمانی^۱ پادشاه شد و چون مدت بارداری او سپری شد پسری زاید که همان دارا پسر بهمن است، آنگاه برای جنگ با روم آماده شد و حرکت کرد و در سرزمین های روم پیشروی کرد، پادشاه روم هم با سپاههای خود بسوی او آمد و یاروی شدند و جنگ در گرفت و خمانی^۱ پیروز شد، گروهی را کشت و گروهی را اسیر گرفت و غنایمی بچنگ آورد و بازگشت و گروهی از بناهای روم را با خود آورد و برای او در ایران سه ایوان بزرگ ساختند یکی در وسط شهر اصطخر و دیگری کنار راه اصطخر به خراسان و سومی در راه داراب گرد و در فاصله دوفرسنگی اصطخر.

دارا پسر بهمن: و چون پسر خمانی^۱ به سی سالگی رسید بزرگان کشور را جمع کرد و پسرش دارا را فراخواند و او را بر تخت شاهی نشاند تاج بر سر او نهاد و فرمان روایی را باو وا گذاشت.

پادشاهی تبع پسر ابومالک:

گویند چون ابومالک برکناره ظلمت درگذشت بزرگان اهل یمن جمع

شدند و پسر ابومالک تبع را که بمناسبت شجاعت و دلاوری به تبع اقران یا تبع آفرَن معروف بود به شاهی برگزیدند و او چون پادشاه شد برای خون‌خواهی پدر و پدر بزرگ خویش آماده حرکت به چین شد و بآن سوی حرکت کرد و چون بر سمرقند که خراب بود گذشت دستور داد آنرا بسازند و بصورت نخست بازگشت، آنگاه از صحرا گذشت تا به ناحیه تَبَّت رسید^{۳۹} جایی فراخ و پر آب و گیاه دید و آنجا شهری ساخت و سی هزار مرد از یاران خود را در آن سکونت داد و آنان تا بامروز در هیئت اعراب هستند و چون ایشان زندگی می‌کنند و تبعی بشمار می‌آیند.

آنگاه دارا به سرزمین چین رفت و کشتار کرد و شهر مهم آن را ویران نمود که تا امروز همچنان ویران است، سپس به یمن برگشت و پادشاهی او تا هنگام پادشاهی اسکندر ادامه داشت و آنگاه پادشاهی از دست او بیرون شد و او هم افسانه گردید، گویند نصر بن کنانه هم در همان عصر رشد و نمو کرده است.

دارا و روم:

گویند، و چون دارا پسر بهمن پادشاه شد آماده جنگ با رومیان شد و بآن سرزمین رفت و قَیْلَفوس پادشاه روم همراه لشکریان خود به مقابله او آمد و رویاروی شدند و جنگ کردند و پیروزی نصیب دارا شد و قَیْلَفوس با او مصالحه کرد که هر سال خراجی معادل صد هزار شمش طلا که بشکل تخم مرغ و هریک چهل مثقال وزن داشته باشد پردازد، دارا با دختر فیلفوس ازدواج کرد و سپس به فارس برگشت.

پادشاهی داریوش.

چون دوازده سال از پادشاهی دارا گذشت مرگش فرا رسید و پادشاهی را به پسر خود دارا واگذاشته بود و او معروف به دار یوش است و کسی است که با اسکندر جنگ کرد و درگیر شد، و چون پادشاهی به دار یوش رسید سرکشی و ستمگری کرد و ضمن بخشنامه‌یی به کارگزاران خود نوشت:

۳۹- تبَّت: فلات مرتفعی در آسیای وسطی که مرکز آن لهاساست.

«از دارا پسر دارا که همچون خورشید برای مردم کشور خود می درخشد»،
 داریوش دارای پادشاهی بزرگ و سپاهیان فراوان بود و روزگار او هیچ پادشاهی
 از پادشاهان زمین باقی نماند مگر اینکه فرمان بردار او شد و با پرداخت خراج خود
 را از او برحذر می داشت.

ظهور اسکندر:

دانشمندان درباره نسب اسکندر اختلاف کرده اند ایرانیان و مردم فارس
 می گویند که اسکندر پسر فیْلْفُوس نیست بلکه نوه دختری اوست و پدرا اسکندر
 دارا پسر بهمن بوده است، و گویند چون دارا پسر بهمن با سرزمین روم جنگ کرد
 فیلفوس پادشاه روم با او به پرداخت خراج صلح کرد و دارا دختر او را خواستگاری
 کرد و پس از اینکه او را به همسری خود درآورد به وطن خود برد، گویند و چون
 دارا خواست با او درآمیزد از او بوی تند بدی استشمام کرد و از آمیختن با او
 منصرف شد و او را به سرپرست امور زنان خویش سپرد تا او را معالجه کند و برای
 آن بوی تند چاره‌ی بیندیشد، او آن زن را با مواد گیاهی که سَنَدَر نام داشت
 معالجه کرد و مقداری از آن بوی بد از میان رفت، دارا دو باره او را خواست و بوی
 سندر از او احساس کرد و گفت این بوی سندر شدید است در عین حال با او
 درآمیخت و او باردار شد، ولی دارا بواسطه همان بواز او خوشدل نبود و او را نزد
 پدرش برگرداند و اسکندر متولد شد و نام آن مرد مشتق از همان گیاهی است که
 مادرش را معالجه کرده است و نام آن گیاه را مادر اسکندر از دارا شنیده بود که
 شب زفاف آنرا بر زبان آورده بود. اسکندر رشد و نمو کرد و پسری خردمند و
 با فرهنگ و تیزهوش بود و پدر بزرگش چون دورانیشی و نظم و ترتیب او را دید او
 را بر همه کارهای خود گماشت، و چون مرگ فیْلْفُوس فرارسید پادشاهی را به
 اسکندر وا گذاشت و به بزرگان کشور دستور داد از او فرمان برداری و اطاعت
 کنند.

غلبه و پیروزی اسکندر:

و چون اسکندر پادشاه شد همتی جز بدست آوردن کشور پدرش دارا

نداشت و بسوی برادر خود دار یوش پسر دارا حرکت و با او در باره پادشاهی جنگ کرد. ولی دانشمندان رومی این سخنان را نپذیرفته و گفته اند اسکندر پسر فیلفوس است و چون فیلفوس درگذشت پادشاهی باورسید و او از پرداخت خراجی که پدرش به دار یوش می پرداخت خودداری کرد.

دار یوش باو نامه نوشت و دستور داد خراج را بفرستد و یادآور شد که پرداخت خراج از مواد صلحنامه‌ی بی است که میان او و پدر اسکندر تنظیم شده است.

اسکندر برای دار یوش نوشت «مرغی که آن تخم را می نهاد درگذشت» و دار یوش خشمگین شد و سوگند خورد که شخصاً بجنگ روم خواهد رفت تا آنکه آنرا ویران سازد، اسکندر برای چنین جنگی آماده نبود، و اسکندر در آغاز سرکش و شیفته به خود بود و در ابتدای کار سخت ستمگری و سرکشی می کرد. در روم مردی از بازماندگان نیکوکاران در آن زمان باقی مانده بود فیلسوف و دانشمند بود و ارسطاطالیس نام داشت و او یکتاپرست و مؤمن به خدا بود و شرک نمی ورزید، و چون از سرکشی و تندخویی و روش ناپسند اسکندر آگاه شد از دورترین نقطه روم که محل سکونت او بود خود را به شهر اسکندر رساند و پیش او رفت و در همان حال که سرهنگان و فرماندهان و سران کشور نزد اسکندر بودند. پیاخاست و بدون آنکه ترسی از او داشته باشد گفت ای ستمگر سرکش آیا از خداوندت که ترا آفریده و قامت ترا راست و استوار و بر تو نعمت ارزانی فرموده است بیم نداری و از سرنوشت ستمگرانی که پیش از تو بوده اند عبرت نمی گیری که چون سپاسگزاری ایشان اندک و سرکشی ایشان افزون شد خداوند از میان برداشتشان و نابودشان فرمود و موعظه‌ی طولانی بیان داشت.

چون اسکندر این سخنان را شنید سخت خشمگین شد و قصد جان او کرد و دستور داد نخست او را بزدان کردند تا وسیله عبرت برای مردم کشورش باشد، ولی بعد اسکندر به خویشتن مراجعه کرد و در باره سخن ارسطاطالیس بیندیشید که خداوند برای اسکندر اراده خیر فرموده بود، قلب او دگرگون شد و در خلوت کس پیش ارسطاطالیس فرستاد و سخنان او را شنید و پند و اندرزهای او را بگوش دل پذیرفت و دانست آنچه او می گوید حق و صحیح است و هر معبودی غیر از

خدا باطل و یاوه است و به خود باز آمد و دعوت حق را پذیرفت و یقین راست پیدا کرد و به ارسطاطالیس گفت از تو خواهش می کنم که همراه من باشی تا از دانش تو بهره مند شوم و از نور شناخت تو کسب نور و فروغ کنم، ارسطاطالیس بدو گفت اگر چنین می خواهی نخست باید پیروان خویش را از ستم و جور و کردارهای ناروا بازداری.

اسکندر در آن کار پیشگام شد و در آن مورد اهل کشور و سران لشکر خویش را فراخواند و جمع کرد و بایشان گفت بدانید که تا امروز بتانی را می پرستیدیم که نه ما را سودی می رساند و نه زبانی اکنون بشما فرمان می دهد و نباید که فرمان مرا بر من برگردانید و پاسخی دهید که من آنچه را برای خود پسندیده و بآن خشنود شده ام برای شما پسندیده ام و آن پرستش خدای یکتایی است که او را انباز و شریکی نیست و باید آنچه جز او می پرستیده ایم یکسونهیم و کنار بگذاریم، همگان گفتند سخنت را پذیرفتیم و دانستیم که آنچه می گویی حق است و به پروردگار تو که پروردگار خود ماست ایمان آوردیم.

و چون برای اسکندر معلوم شد که خاصگان او از صمیم دل معتقد شده اند و راه آنان برای او روشن شد و برای حق از او پیروی کردند دستور داد آنها را برای عموم مردم اعلان کنند که ما دستور داده ایم بت هایی را که می پرستیده اید بشکنند و اگر می پندارید که بت ها بشما زبانی یا سودی می رساند باید هم اکنون آنچه بر سر ایشان می رسد از خود دفع دهند و بدانید هر کس با فرمان من مخالفت کند و خدایی جز خدای مرا که همان خدایی است که همه ما را آفریده است بپرستد برای او پیش من عفو و گذشتی نخواهد بود، و سپس اسکندر دستور داد در این باره به خاور و باختر زمین نامه نوشتند تا از میزان پذیرش و سرکشی مردم از این آیین آگاه شود و با آنان بآن گونه رفتار کند.

فرستادگان اسکندر نامه های او را بحضور شاهان زمین بردند و چون نامه او به دار یوش رسید سخت خشمگین شد و برای او چنین نوشت.

«از دار یوش پسر دارا که برای مردم کشور خود همچون خورشید پرتوافشان است به اسکندر پسر فیلفوس، همانا میان ما و فیلفوس پیمان و صلحنامه یی بوده است که خراج بپردازد و در تمام مدت زندگی خویش پرداخت کرده است،

اکنون چون نامه من بدست تو رسید نفهمم که در پرداخت آن تأخیر کنی که در آن صورت به تومزه درماندگی را خواهم چشاند و عذر و پوزشی از تو نخواهم پذیرفت، والسلام».

داریوش و اسکندر:

چون نامه داریوش به اسکندر رسید سپاههای خود را جمع کرد و با آنان بسوی عراق حرکت کرد و چون این خبر به داریوش رسید زنان و فرزندان و گنجینه‌های خود را در همدان جمع کرد و در حصار آن شهر که از بناهای خود او بود قرار داد و برای رویارویی با اسکندر بیرون آمد و جنگهای فراوانی با او کرد و اسکندر امیدی برای پیروزی بر داریوش و دست یافتن به بخشی از کشور او نداشت تا آنکه با دو مرد از مردم همدان که از فرماندهان نظامی و ویرگان و نگهبانان داریوش بودند دسیسه ساخت و آن دو را تشویق کرد و فریفت تا نسبت به داریوش مکر و خیانت کنند و آن دو پذیرفتند.

روزی در حالی که داریوش با اسکندر مشغول جنگ بود آن دو از پشت سر داریوش را مورد حمله قرار دادند و غافلگیر کردند و کشتند و سپاهیان داریوش پراکنده شدند، اسکندر پیش آمد و بر بالین داریوش که هنوز رمقی داشت ایستاد و از اسب پیاده شد و سر او را بر دامن نهاد و بر او بی تابی کرد و گفت ای برادر اگر جان بسلامت بری ترا به پادشاهی خودت وامی گذارم اکنون هم مرا به هر چه دوست داری فرمان ده تا آنرا برای تو انجام دهم.

داریوش گفت از من پند و عبرت بگیر که دیروز در چه حالی بودم امروز در چه حالی هستم مگر من همان نیستم که پادشاهان همگی از من می ترسیدند و اقرار به فرمان برداری از من داشتند و با پرداخت خراج از من حذر می کردند، و امروز پس از داشتن آن پادشاهی بزرگ و سپاهیان فراوان تنها برخاک افتاده‌ام.

اسکندر گفت سرنوشت‌ها از هیچ پادشاه و ثروت او بیمی ندارند و کسی را برای پادشاهی و ثروت احترام نمی گذارند و هیچ بینوایی را هم برای فقر او تحقیر نمی کنند همانا دنیا سایه زود گذری است که زود از میان می رود و شتابان نیست و نابود می شود.

دار یوش گفت آری این را بدرستی دانسته‌ام که همه چیز بستگی به قضای الهی و سرنوشتی که او مقدر می‌فرماید دارد و همه چیز جز خداوند فانی است و من به تو در باره زنان و فرزندانم سفارش می‌کنم و از تومی خواهم با دختر من رَؤشَنک که مایه روشنایی چشم و میوه دل من است ازدواج کنی.

اسکندر گفت چنین خواهم کرد بمن بگو چه کسی این کار را نسبت به تو کرد تا از او انتقام بگیرم، دار یوش در این باره سخنی نگفت و زبانش پس از آن خاموش و از گفتار باز ماند و اندکی بعد درگذشت.

اسکندر دستور داد هر دو قاتل او را کنار گوردار یوش بردار کشند، آن دو گفتند ای پادشاه مگر نمی‌گفتی که ما را بر لشکریان خود فرماندهی و برتری می‌دهی؟ گفت آری همچنان کردم.

آنگاه دستور داد آن دو را سنگسار کردند تا مردند، اسکندر آنگاه برای مادر و همسر دار یوش که در همدان بودند تسلیت نوشت، و برای مادر خود که در اسکندریه بود نوشت تا به بابل آید و روشنگ دختر دارا را به بهترین جهاز مجهز سازد و او را برای اسکندر به فارس گسیل دارد و او چنان کرد.

فتوح اسکندر: آنگاه اسکندر آهنگ فُور پادشاه هند کرد و در مرز هند میان ایشان رویارویی شد و اسکندر فور را بجنگ تن به تن و مبارزه دعوت کرد تا لشکریان یکدیگر را نکشند، فور که مردی بلند قامت و نیرومند و بزرگ و کارآمد بود این کار را استقبال کرد و آنرا برای خود فرصتی مغتنم دانست که اسکندر را به ظاهر لاغر و ناتوان دیده بود و بسوی او آمد و چون گرد و خاک آورد گاه فرونشست دیدند فور کشته شده است سپاهیان او تسلیم اسکندر شدند و او صلح ایشان را پذیرفت.

آنگاه آهنگ سرزمین سودان کرد و در آن مردمی را به سیاهی کلاغ دید که همگان با تن و پای برهنه در بیشه‌زارها می‌گشتند و از میوه‌ها می‌خوردند و اگر گرفتار قحط سال و کمبود می‌شدند برخی از ایشان برخی دیگر را می‌خوردند و او از ایشان گذشت و خود را به کنار دریا رساند و در ساحل عدن که از سرزمین یمن بود فرود آمد، تُبَعِّعَ أَقْرَنَ پادشاه یمن پیش او آمد و فرمان برداری خود را

اعلان و پرداخت خراج را تعهد کرد و او را به شهر صنعا^{۴۰} درآورد و منزل داد و بسیاری از هدایا و ارمغانهای یمن را باو داد و اسکندر یک ماه آنجا بود.

اسکندر در مکه:

از یمن آهنگ تهامه کرد و در آن هنگام قبیله خزاعه ساکن مکه و برآن شهر چیره بودند، نضر بن کنانه نزد اسکندر آمد و اسکندر از او پرسید چرا باید این گروه از خزاعه در حرم مکه ساکن باشند؟ و خزاعه را از مکه بیرون راند و مکه را مخصوص نضر و فرزندان کنانه قرار داد، اسکندر حج خانه کعبه گزارد و میان فرزندان معدبن عدنان که ساکن حرم بودند جوایز و بخششهایی پخش کرد و از جدّه از راه دریا آهنگ سرزمینهای مغرب کرد.

اسکندر در سرزمینهای مغرب:

از ابن عباس روایت شده است که نوح(ع) زمین رامیان فرزندان سه گانه خویش بخش کرد، منطقه میانی زمین را که پنج رود فرات و دجله و سیحان و جیحان^{۴۱} و قیسون که همان رود بلخ است آنرا سیراب می کند به سام وا گذاشت، برای حام مناطق ماوراء نیل تا محل وزش باد دیور را قرار داد و برای یافت سرزمینهای ماوراء قیسون تا محل وزش باد صبا را قرار داد.

و گفته اند زمین بیست و چهار هزار فرسنگ است، سرزمینهای ترکان سه هزار فرسنگ و سرزمین خزر سه هزار فرسنگ و سرزمین چین دو هزار فرسنگ و سرزمینهای هند و حبشه و سودان و دیگر مناطق سیاه پوستان شش هزار فرسنگ و سرزمین روم سه هزار فرسنگ و سرزمین ضقلابها سه هزار فرسنگ و سرزمین کنعان که مصر و ماوراء آن همچون افریقیه و طبخه و فرنجه و اندلس را شامل

۴۰- صنعا: در غالب کتابهای جغرافیایی قدیم آنرا مهمترین شهر یمن دانسته اند، مثلا، رک البلدان، یعقوبی ترجمه مرحوم دکتر آیتی ص ۹۷ بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ سوم ۱۳۵۶ شمسی صنعا امروز پایتخت یمن شمالی است و حدود یکصد و پنجاه هزار تن ساکن دارد. (م).

۴۱- در متن همچنین است دریاورقی بدون ذکر مأخذ نوشته اند سیحان و جیحان دورود در سرزمین آناتولی و نزدیک طرموس است. و برای اطلاع بیشتر، رک، یاقوت معجم البلدان صفحات ۱۹۱ ج ۵ و ۱۸۶ ج ۳ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی، (م).

است سه هزار فرسنگ و جزیره العرب و اطراف آن هزار فرسنگ. گویند و خبر قنذافه ملکه مغرب زمین و گسترش و خرمی کشور او و اهمیت و بزرگی پادشاهی او و اینکه شهر او چهار فرسنگ است و قطعه سنگ هایی بطول شصت ذراع در با روی آن بکار رفته است و خبر خردمندی و دورانیشی قنذافه به اسکندر رسید و برای او چنین نوشت.

«از اسکندر پسر فیلفوس پادشاه چیره بر همه پادشاهان زمین به قنذافه ملکه سَمُرَة، اما بعد به تو خبر رسیده است که خداوند چه سرزمین هایی را بر من بخشیده است و چه پیروزی و ساز و برگ برای من فراهم فرموده است اکنون اگر سخن مرا گوش دهی و فرمان بردار باشی و به خدا ایمان آوری و بتان و شریکانی را که غیر از خداوند پرستیده می شوند کنار بگذاری و خراج برای من بفرستی از تو می پذیرم و دست از تو بر می دارم و از سرزمین تو برمی گردم و اگر این پیشنهاد را نپذیری بسوی تو خواهم آمد، و نیرویی جز با توکل به خدا نیست».

قنذافه برای او چنین نوشت.

«سرکشی فراوان و بخود شیفتگی تو، ترا به نوشتن این نامه واداشته است، اگر می خواهی بیایی بیا، تا چیزی را بچشی که از غیر از من نچشیده ای والسلام».

چون پاسخ نامه اسکندر چنین بود، به پادشاه مصر که در اطاعت اسکندر بود نوشت تا قنذافه را به فرمان برداری از او دعوت کند و او را از بدفرجامی سرکشی بترساند، پادشاه مصر همراه صدتن از ویرگان خود نزد قنذافه رفت ولی به نتیجه مطلوب دست نیافت و نزد اسکندر برگشت و او را آگاه ساخت.

اسکندر آماده شد و با لشکرهای خود بسوی قنذافه حرکت کرد و چون به شهر قیروان^{۴۲} رسید که فاصله آن تا مصر یکماه راه است آنرا با نصب منجنیق ها گشود و بسوی قنذافه پیش رفت و برای آن دو داستانها و اخباری است و سرانجام با او پیمان صلح و آشتی نوشت و متعهد شد که به پادشاهی و کشور قنذافه کاری نداشته باشد.

۴۲ — شهری در تونس که عقبه بن نافع آنرا در سال ۵۵ هجری ساخت و پای تخت سرزمین های مغرب بود و در آن مساجدی بسیار وجود دارد.

اسکندر از آنجا آهنگ رفتن به ظلماتی که در شمال واقع است کرد و وارد آن شد و مدتی آنجا بود آنگاه به ناحیه مرزی سرزمین روم بازگشت و دو شهر آنجا ساخت که یکی قافونیه و دیگری سُوریه نام دارد^{۴۳}.

اسکندر و سرزمین های خاور دور:

آنگاه اسکندر تصمیم گرفت که به سرزمین مشرق برود، وزیرانش باو گفتند چگونه ممکن است از این راه بسوی محل طلوع خورشید بروی بدون اینکه از این دریای سبزرنگ بگذری و در این دریا کشتی ها رفت و آمد نمی کنند زیرا آب آن شبیه چرک و زرداب است و هیچکس را یارای تحمل بوی بد آن نیست. اسکندر گفت از این کار چاره نیست هرچند فقط خودم به تنهایی عبور کنم. و آنان گفتند هر کجا بروی ما هم همراه تو خواهیم بود.

اسکندر حرکت کرد و سرزمین روم را پیمود و آهنگ مشرق و محل برآمدن خورشید کرد نخست به سرزمین صقلی ها رسید که مطیع و فرمان بردار او شدند، آنگاه به سرزمین های خزر رفت که تسلیم او شدند و از آنجا به سرزمین های ترکان رفت که فرمان بردار او شدند و همچنان در سرزمین ترکان براه خود ادامه داد تا به بیابان میان ترکستان و چین رسید از آن بیابان هم عبور کرد و چون نزدیک چین رسید یکی از وزیران خود را که نامش فیناوس بود به جای خود نشانند و دستور داد نام اسکندر بر او نهند و خود نام فیناوس بر خویش نهاد و آهنگ درگاه شاه چین کرد و چون آنجا رسید و به نزد شاه چین وارد شد، شاه از او پرسید کیستی؟ گفت فرستاده اسکندرم که بر همه شاهان زمین چیره است، پرسید او را کجا پشت سر گذاشتی؟ گفت در مرزهای سرزمین تو، گفت ترا برای چه فرستاده است؟ گفت مرا فرستاده است که ترا پیش او ببرم، اگر پذیری ترا در سرزمین خودت مستقر می دارد با تونیکی و بخشش خواهد کرد، و اگر نپذیری ترا خواهد کشت و سرزمین ترا ویران خواهد کرد و اگر بآنچه می گویم آگاه نیستی از داریوش پسر داریا پادشاه ایران شهر بپرس که در زمین پادشاهی بزرگتر و

۴۳- قافونیه را در کتب جغرافیایی مورد دسترس ندیدم، و ذیل کلمه سور به که از مناطق شام است یا قوت اشاره‌ی باین موضوع ندارد، رک، معجم البلدان ج ۵ ص ۱۷۱ مصر ۱۹۰۶ میلادی (م).

قوی سلطنت تر و لشکر دارتر از او نبود و چگونه اسکندر بسوی او رفت و جان و پادشاهی او را ستاند و از فور پادشاه هند پیرس که سرانجامش چگونه شد. پادشاه چین گفت، ای فیناوس خبر کار این مرد و پیروزی و ظفر او بمن رسیده است و در صدد این بودم که نمایندگانی پیش او بفرستم و از او تقاضای صلح و پیمان کنم و باو اطلاع دهم که من فرمان بردار و شنوای دستور او خواهم بود و همه ساله خراج پرداخت می کنم و نیازی نیست که او به سرزمین من وارد شود.

آنگاه تاج خود و هدایایی از بهترین تحفه های کشور خود از پوست سمور و قاقم و خز و پارچه های ابریشمی چینی و زین های چینی و شمشیرهای هندی و مشک و عنبر و صفحه های زر و سیم و زره و بازو بند و کلاه خود فرستاد و اسکندر همه را گرفت.

یأجوج و مأجوج:

اسکندر به لشکرگاه خود برگشت و سرزمین چین را رها کرد و بسوی مردمی حرکت کرد که خدای عزوجل داستان آنها چنین بیان فرموده است: ۴۴ «گفتند ای ذوالقرنین همانا یأجوج و مأجوج در زمین تباهی کنندگانند» چگونگی داستان و ساختن سدراهم خداوند بیان فرموده است، اسکندر از آنان درباره آن ملت ها پرسید گفتند ما فقط کسانی را که نزدیک ما هستند می شناسیم ولی دیگران را نمی شناسیم، آنانی که می شناسیم یأجوج و مأجوج و تأویل و تاریخ و میسک و گُماری هستند.

چون اسکندر از ساختن سد میان مردم و ایشان آسوده شد از سرزمین ایشان کوچ کرد و میان گروهی از مردم رسید که سرخ پوست و آشفته خرد بودند، زنهای ایشان و مردان از یکدیگر کناره گرفته بودند و در هر سال فقط سه روز با یکدیگر

۴۴- آیه ۹۵ سوره هجدهم کهف. داستان ذوالقرنین از آیات ۱۰۰-۸۳ همین سوره آمده است، در مورد کلمه ذوالقرنین و اینکه چه کسی بوده است در کتابهای تفسیر و تاریخ بحث های گوناگون شده است، در منابع جاهلی هم در باره او سخن رفته است، برخی منذرین ماء السماء را و برخی تبع اقرن پادشاه یمن و برخی اسکندر را ذوالقرنین می دانند اخیراً هم در باره کوروش مطالبی عنوان شده، برای اطلاع بیشتر رک (۱) طبرسی، مجمع البیان ص ۴۹۰ ج ۶ و ۵ چاپ بیروت (۲) دائرة المعارف الاسلامیه ص ۴۰۳ ج ۹ چاپ افست جهان تهران بدون تاریخ (م).

جمع می شدند و هر مردی که می خواست ازدواج کند در همان سه روز ازدواج می کرد اگر زن پسر می زاید پس از اینکه او را از شیر می گرفت در همان سه روز (سالهای بعد) او را به پدر تسلیم می کرد و اگر دختر می زاید پیش خود نگهداری می کرد، اسکندر از پیش ایشان رفت و راه پیمود تا آنکه به فرغانه^{۴۵} رسید مردمی تنومند و زیبا دید که از او فرمان برداری کردند، از آنجا به سمرقند رفت و در آن فرود آمد و یک ماه ماند، آنگاه حرکت کرد و بسوی بخارا^{۴۶} رفت و برودخانه بزرگ رسید و با کشتی ها از آن عبور کرد و خود را به شهر آمویه که همان آمل خراسان است رساند، سپس راه بیابان را پیش گرفت و به سرزمینی رسید که بیشتر آنرا آب فرا گرفته بود و بصورت بیشه زار و مرغزار درآمده بود، دستور داد جلو آب را بستند و آن زمین ها خشک شد و آنجا شهری ساخت و گروهی را مسکن داد و برای آن روستاها و دهکده ها و دژهایی ساخت و آنرا مَرخائوس نام گذاشت که همان مرو^{۴۷} است، و بآن مَیلانوس هم می گویند، آنگاه از آنجا به نیشابور و طوس آمد و سپس به منطقه ری^{۴۸} رسید که در آن هنگام هنوز ساخته نشده بود و بعدها در دوره پادشاهی فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام گور ساخته شد.

اسکندر از آنجا به ناحیه جَبَل و حُلوان^{۴۹} رفت و خود را به عراق رساند و در شهر قدیمی که طیسفون^{۵۰} نامیده می شد منزل کرد و یک سال آنجا ماند و سپس آهنگ شام کرد و خود را به بیت المقدس رساند.

-
- ۴۵- فرغانه: ایالت بزرگی در ترکستان، علوم و معارف در آن شهر بحد کمال رسید و در دوره اسلامی دانشمندان و ادیبان بسیار از آن برخاسته اند این شهر را روسیه در سال ۱۸۷۶ میلادی تصرف کرد.
- ۴۶- از شهرهای بزرگ آسیای میانه مرکز مهم بازرگانی میان چین و هند و افغان و روسیه از مراکز علمی و صنعتی و اسلحه سازی دوره اسلامی که عرب در حکومت معاویه به سال ۵۵ آنرا گشود.
- ۴۷- مَرزُ: معروف ترین شهر خراسان که فاصله میان آن و نیشابور هفتاد فرسنگ است و معنی لغت مرو سنگ سپید آتش زنه است.
- ۴۸- ری: از شهرهای معروف و قدیمی ایران و در شمالی ترین نقطه عراق عجم مدتی پای تخت سلجوقیان بوده است این شهر را در سال بیستم هجرت در دوره خلافت عمر عمروء بن زید بدستور عمار یاسر استاندار کوفه گشود.
- ۴۹- حُلوان از شهرهای معروف عراق در یکصد و شصت کیلومتری شمال شرقی بغداد، بروزگار خسروان ایرانی آباد بوده است هاشم بن عتبء بن ابی وقاص در حکومت عمر آن را گشود.
- ۵۰- جغرافی دانان گفته اند در سه فرسنگی بغداد است کاخی از خسروان در آن بوده و ارو پائیان آنرا اکتسیفون گویند.

ملوک الطوائف:

و چون اسکندر در بیت المقدس آرام گرفت به استاد خود ارسطا طاليس چنین گفت.

«من چون همه پادشاهان را کشته و کشورهايشان را گرفته و اموال ايشانرا تصرف کرده‌ام در واقع همه مردم زمین را بر ضد خود برانگیخته‌ام و همگان خون خواه منند و می ترسم که پس از من به مردم سرزمین من هجوم آورند و آنان را بکشند و نیست و نابود کنند و این بواسطه کینه آنان بر من خواهد بود، و چنین اندیشیده‌ام که همه خردمندان و شریفان و هرکس را که در هر زمین اهل سالاری است و فرزندان پادشاهان را بکشم».

استادش بدو گفت این رأی مردم پارسا و متدین نیست وانگهی اگر تو خردمندان و مردم شایسته سالاری و شاهزادگان را بکشی عموم مردم همچنان بر ضد تو خواهند بود و کینه بیشتری پس از تو نسبت به مردم سرزمین و کشورت خواهند داشت، ولی اگر بفرستی و شاهزادگان و خردمندان را جمع کنی و آنان را پیش خود فراخوانی و بر سر ایشان تاج نهی و هر یک را به بخشی و شهری پادشاهی دهی با این ترتیب آنان را بخودشان مشغول می کنی و هر یک از ایشان حرصی که داشته باشد برای گرفتن چیزی است که در دست دیگری است و در نتیجه از حمله و نابود کردن سرزمین های تو خودداری می کند و درگیری آنان میان خودشان خواهد بود و آنان را به خودشان سرگرم خواهی کرد و اسکندر این موضوع را از او پذیرفت و چنان کرد و آنان همان کسانی هستند که بایشان ملوک الطوائف می گویند.

پایان کار اسکندر:

آنگاه اسکندر پس از سی سال پادشاهی در بیت المقدس درگذشت بیست و چهار سال را در لشکرکشی بر روی زمین گذراند، سه سال در آغاز کار خود در اسکندریه اقامت داشت و سه سال هم پس از بازگشت در شام مقیم بود، و چون اسکندر درگذشت جسدش را در تابوتی زرین نهادند و به اسکندریه بردند.

اسکندر دوازده شهر ساخت، اسکندریه در سرزمین مصر، نجران در سرزمین عرب، مرو در خراسان، جتی در اصفهان، شهری بنام صیّدودا در ساحل دریا، شهری بنام جزوین در هند، و شهری بنام قرنیّه در چین و دیگر شهرهایی که ساخت در سرزمین روم بود.

گویند و چون اسکندر در گذشت، هریک از آنان که اسکندر ایشان را به شاهی گماشته بود به حفظ و نگهداری خطه خود پرداخت و جنگ میان یکدیگر را رها کردند و معمولاً مباحثات ادبی و فلسفی میان یکدیگر طرح می کردند و اگر از کسی که سوال کرده بودند پاسخ صحیح می داد سوال کننده را پیش او می بردند، و اگر کسی بر دیگری ستم می کرد و چیزی از خطه مورد تصرف او را می گرفت همگان این کار او را زشت می شمردند و اگر ادامه می داد همگان برای جنگ با ستمگر آماده می شدند و بهمین جهت ملوک الطوائف نامیده شدند.

پادشاهان یمن:

آورده اند پادشاهان چهارگانه بی که پیامبر ایشان و خواهرشان اَبُضَعَةَ را لعنت فرموده است تصمیم گرفته بودند حجرالاسود را به صنعاء منتقل کنند تا بآن ترتیب حج را از منطقه حرم مکه به صنعاء منتقل سازند و بهمین منظور آهنگ مکه کردند.

قبیله کنانه نزد فهر بن مالک بن نَضْر جمع شدند و او همراه آنان به مقابله ایشان رفت و جنگ کرد و یکی از پسران فِهر بنام حارثه که از او فرزندی باقی نمانده است در این جنگ کشته شد، از آن پادشاهان چهارگانه هم سه تن کشته شدند و چهارمی اسیر شد و تا هنگام مرگ همچنان در دست فِهر اسیر بود.

اَبُضَعَةَ همان زنی است که باو (عَثَقْفِیر) هم می گویند که پس از چهار برادر خود با روشی بسیار ناپسندیده حکومت کرد معمولاً مردان را برمی گزید و از هر یک خوشش می آمد او را برای کامجویی فرامی خواند و آن مرد با او در می آمیخت و هیچکس هم نمی توانست در این مورد باو اعتراض کند. یک بار جوانی از قیس را دید و او را پسندید و از او خواست که با او درآمیزد و آن مرد چنان کرد و او به دوپسر که توأم بودند باردار شد و یکی از ایشان را سهل و دیگری

را عَوْف نام گذاشت، در این باره شاعری از شاعران قیس چنین سروده است.
 «کسی که دارای گوشواره مروارید و زلف زیبای کوچک و تناور و
 زیباست و بزرگ منشی او بگمان نمی آید، هرگاه او را بانوی مهتری از قبیله
 حَمِیرِ بَیندر یسمان اسب سرکش را برای شوخی کردن با او می کشد».
 گویند، ذوالشَنائِر هم که پادشاه قبیله های عَنَس و یُحَابر^{۵۱} بوده است
 پادشاهی بزرگ و دارای لشکرهای بسیار و در منطقه عُمان و بَحْرین و یمامه و
 کناره های دریای حاکم بوده است:

پادشاهی اردوان پسر آشه:

گفته اند، میان پادشاهان ملوک الطوائف که در سرزمین های ایران
 حکومت می کردند هیچکس بزرگتر و دارای سپاهی بیشتر از اردوان پسر آشه پسر
 اشکان پادشاه ناحیه جبل نبوده است.
 حکومت هر دو ماه (ماهان)^{۵۲} و همدان و ماسَبَدان و مهرجان نقدق و
 حُلوان^{۵۳} با او بوده است و حال آنکه دیگر شاهان هر کدام حکومت یک منطقه یا
 یک شهر را داشته اند و هر یک از ایشان که می مرد پس از او پسرش یا یکی از
 خویشاوندانش حاکم می شد و همگان نسبت به اردوان اقرار داشتند که از ایشان
 برتر است زیرا اسکندر هم پادشاهی مناطق بیشتری را برای او اختصاص داده
 بود، محل اقامت اردوان شهر کهن نهاوند بود، گویند عیسی بن مریم (ع) در این
 زمان مبعوث شده است.

آسَعَد بن عَمْرُو:

گویند اسعد پسر عمرو پسر ربیع پسر مالک پسر صُبیح پسر عبدالله

۵۱- برای اطلاع بیشتر از این دو قبیله، رک، ابن حزم، جمهرة انساب العرب، چاپ استاد عبدالسلام محمد هارون ص ۴۰۵، دارالمعارف مصر ۱۹۷۱ میلادی (م).
 ۵۲- منظور از دو ماه، دو شهر دینور و نهاوند است، مردم بصره لغت ماه را بمعنی قصبه و دهکده بکار برده اند، رک، یاقوت، معجم البلدان ص ۳۷۵ ج ۷ چاپ مصر (م).
 ۵۳- در معجم البلدان بصورت مهرجان فَدَقُثِیْت شده است منطقه یی وسیع میان همدان و حلوان است، ص ۲۱۰ ج ۸ چاپ مصر (م).

پسرزید پسر یاسر است، و یاسر همان کسی است که پس از سلیمان (ع) پادشاه شده است.

چون اسعد به رشد و بلوغ رسید از پذیرفتن حکومت قبائل کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب که پادشاهان منطقه حَمِیر بودند خودداری کرد، مردم حَمِیر بر او جمع شدند و این پس از حکومت خاندان مُقاول بر یمن بود و ایشان هفت پادشاه بودند که مدت دو یست و پنجاه سال پادشاهی را از یکدیگر ارث برده بودند.

اسعد به جنگ حاکم قبیله همدان رفت و بر او پیروز شد و سپس آهنگ حاکم قبیله های عَنَس و یُحَابِر کرد و بر آنان هم پیروز شد و آنگاه به جنگ پادشاه کِنده رفت و بر او هم پیروز شد و پادشاهی تمام منطقه یمن برای او فراهم گردید.

و چون پادشاهی برای اسعد فراهم شد پسر عموی خود قیطون بن سعد را به حجاز و تهامه فرستاد و او را حاکم آنجا ساخت، او در یثرب (مدینه) فرود آمد و سرکشی و ستم آغاز کرد و دستور داد هیچ زنی را به خانه شوهر نباید بفرستند مگر اینکه نخست او از آن زن کام جویی کند و در این باره همان روش عملیق پادشاه ظسُم و جدیس را پیش گرفت، تا آنکه یکی از خواهران شیری مالک بن عجلان عروس شد و چون خواستند او را پیش قیطون ببرند مالک بن عجلان هم بطور ناشناس خود را همراه او کرد و چون خانه را خلوت کردند او با شمشیر خود به قیطون حمله کرد و او را کشت و به یاران او هم حمله کردند و همه را کشتند و چون این خبر به اسعد رسید بسوی ایشان آمد و در مدینه کنار جو یباری که به بئر ملک موسوم است اردو زد، و داستان او مشهور است و ما آنرا در جای دیگری غیر از این جا آورده و نوشته ایم:

بعثت عیسی (ع): گویند و چون خداوند عیسی بن مریم (ع) را به پیامبری برانگیخت یهودیان برای کشتن او آمدند و خداوند او را بسوی خود برگرفت، یهودیان بسوی یحیی بن زکریا (ع) رفتند و او را شهید کردند و خداوند متعال

پادشاهی از پادشاهان ملوک الطوائف را که از فرزندان بخت نصر اول^{۵۴} بود بر ایشان چیره ساخت و او بنی اسرائیل را کشت و خواری و بدبختی بر ایشان زده شد.

آزُد شیر پسر بابک :

گویند چون بر پادشاهی ملوک الطوائف دو یست و شصت و شش سال گذشت اردشیر پسر بابکان ظهور کرد و او اردشیر پسر بابک پسر ساسان کوچک پسر فافک پسر مَهریس پسر ساسان بزرگ پسر بهمن شاه پسر اسفندیار پسر بشتاسف (گشتاسپ) بود.

اردشیر در شهر اصطخر ظاهر شد و کوشید تا پادشاهی ایران زمین را به حال نخست برگرداند، و کارها برای او ترتیب یافت و همواره بر شاهی پیروز می شد و شاهی را می کشت و آنچه را در تصرف ایشان بود فرو می گرفت تا آنکه به سرزمین حکومت قَرخان پادشاه ناحیه جَبَل^{۵۵} که آخرین شاه دودمان اردوان است رسید، اردشیر برای او نوشت و او را به فرمان برداری از خود فراخواند.

چون نامه اردشیر برای او رسید سخت خشمگین شد و به فرستادگان اردشیر گفت این پسر ساسان چوپان پای بر جای بلند و سهمگین نهاده است و به نامه اش توجهی نکرد و برای اردشیر نوشت وعده گاه من و تو در آخرین روز ماه مهر در صحرای هرمزدجان،^{۵۶} اردشیر پیش از او خود را بآن دشت رساند، قَرخان هم در پایان مهر همانجا آمد و جنگ کردند و اردشیر او را کشت و همان دم حرکت کرد و خود را به نهاوند رساند و در کاخ فرخان منزل کرد و یک ماه آنجا ماند و سپس آهنگ ری و خراسان کرد و به هر سرزمین که می رسید شاه آن نسبت باو اظهار فرمان برداری می کرد، آنگاه به سیستان و کرمان و فارس رفت^{۵۷}

۵۴- بخت نصر: از پادشاهان کلدانی ها مدت پادشاهی او را از سال ۷۴۷ تا ۷۳۳ قبل از میلاد بوده است، تقویم بطلمیوس از حکومت او آغاز می شود، بیرونی می گوید نام ایرانی او بخت نرس است و معنی آن فراوانی گر به وزاری است.

۵۵- جَبَل: این جا منظور از جبل عراق عجم است که مرکز آن همدان است برای اطلاع از شهرهای این ناحیه رک، ترجمه تقویم البلدان صفحات ۴۹۱-۴۷۱ (م).

۵۶- هرمزدجان: هر چند در معجم البلدان نیامده ولی از دشتهای بزرگ عراق عجم است (م).

۵۷- برای اطلاع بیشتر از حدود و شهرهای استانهای مذکور به مباحث مربوط در ترجمه تقویم البلدان ابوالفداء بقلم استاد عبدالمحمد آیتی مراجعه فرمایید که به تفصیل بحث شده است (م).

و در شهر اصفخریک سال درنگ کرد و سپس آهنگ عراق کرد، شاهان طوایف در اهواز به رویارویی و جنگ با او آمدند و اردشیر با ایشان جنگ کرد و آنان را کشت و حرکت کرد و در محل امروز مداین اردوزد و نقشه آن شهر را کشید و آنرا ساخت.

چون پادشاهی اردشیر استوار شد دختر برادر فرخان را که در کاخ او در نهاوند اسیر کرده بود و بانویی خردمند و زیبا بود و با او قبلاً در آمیخته بود احضار کرد و از نسب و تبارش پرسید و چون اظهار داشت اردشیر بدو گفت بد کردی که مرا آگاه ساختی که من با خدای عهد کرده‌ام که اگر مرا بر فرخان پیروز گرداند هیچکس از خاندان و دودمان او را زنده نگذارم و آنگاه آب‌رسام وزیر خود را خواست و گفت این دختر را ببر و بکش، آب‌رسام دست او را گرفت و بیرون برد تا دستور اردشیر را درباره اش اجرا کند، چون بیرون آمد به آب‌رسام گفت من چند ماه است که باردارم، چون این سخن را گفت ابرسام او را بخانه خود برد و دستور داد نسبت باونیکی کنند و به اردشیر گفت او را کشتم.

آورده‌اند که ابرسام اندام‌های تناسلی خویش را برید و در صندوقچه‌یی نهاد و بر آن مهر زد و آنرا پیش اردشیر آورد و از او خواست تا آنرا بدست یکی از افراد مورد اعتماد خود بسپارد و آنرا نگهداری کند که بزودی روزی بان نیازمند خواهد شد و اردشیر دستور داد آن صندوقچه را نگهداری کنند. پس از آن، آن بانو پسری زاید که از همه پسران زیباتر بود و او همان شاپور پسر اردشیر است که پس از او به پادشاهی رسید.

اردشیر یک سال در عراق ماند و سپس آهنگ موصل کرد و شاه آنرا کشت و بازگشت و همچنان به پیشروی ادامه می‌داد و به عُمان و بحرین و یمامه رفت، سنطُرُق^{۵۸} پادشاه بحرین به جنگ او آمد و اردشیر با او جنگ کرد و او را کشت و شهر او را ویران کرد.

گویند آب‌رسام روزی نزد اردشیر آمد و او را تنها و اندوهگین و اندیشناک دید گفت ای پادشاه خدایت عمر دراز ارزانی فرماید، چیست که ترا اندوهگین و اندیشناک می‌بینم و حال آنکه خدای آرزویت را برآورده و

۵۸- سنطُرُق؛ ضبط این کلمه در متن با اعراب همیگونه است و در کتابهای مورد دسترس آنرا نیافتم (م).

پادشاهی نیاکانت را برای تو برگردانده است و تو امروز «شاهان شاه» هستی.^{۵۹} اردشیر گفت آنچه مرا اندوهگین می دارد این است که بر همه زمین چیره شده‌ام و همه شاهان فرمان برداری کرده‌اند و مرا پسری نیست که پادشاهی مرا که در آن خویشتن را بزحمت انداختم بارث ببرد، چون ابرسام این سخن را شنید با خود گفت اکنون هنگام فاش ساختن راز آن بانوی اشکانی رسیده است.^{۶۰} و پسرش پنج ساله شده است. ابرسام گفت ای پادشاه آن روزی که به من دستور کشتن آن زن اشکانی را دادی صندوقچه‌یی سر به مهر نزد تو امانت گذاشته بودم، امروز نیازمند آنم دستور فرمای آنرا بیاورند، اردشیر دستور داد، ابرسام آنرا گشود و اندام خود را که در آن خشک شده بود به اردشیر نشان داد، اردشیر پرسید این چیست؟ و ابرسام موضوع را برای او گفت و حال پسرک را بازگو کرد که اردشیر سخت شاد شد و به ابرسام گفت او را میان صد پسر بچه هم سن و سال خود پیش من آور و ابرسام چنان کرد.

چون ابرسام آن کودکان را پیش اردشیر آورد او هریک را بدقت نگر بست و همینکه به شاپور رسید و شباهت میان خود و او را دید دلش برای او جنبید و خویشتن داری کرد و با او سخن نگفت و دستور داد به هریک از کودکان چوگانی دهند و برای ایشان در میدان گویی افکنند تا در مقابل او چوگان بازی کنند و به ابرسام گفت کاری کن که گوی پیش من در ایوان افتد و او چنان کرد، گوی بر بساط شاه افتاد و تمام کودکان بر در ایوان ایستادند و هیچیک جسارت نکرد که وارد ایوان شاه شود و گوی را از نزدیک او بردارد مگر همان کودک که از میان ایشان بدون بیم بر بساط پدر آمد و گوی را برداشت، چون اردشیر چنین دید دست یازید و آن پسرک را بگرفت و دربر کشید و ببوسید و فرمان داد تا او و مادرش را پیش او بیاورند و او همان شاپور است که پس از اردشیر پادشاهی کرد.

اردشیر ابرسام را سخت گرامی داشت و املاک فراوانی بدو بخشید و

۵۹- کلمه «شاهان شاه» در متن کتاب آمده است (م).

۶۰- ملاحظه می‌فرمایید که اشکانیان در این تاریخ از قلم افتاده‌اند و در بسیاری از منابع کهن همچنین است، با آنکه دینوری می‌نویسد ۲۶۶ سال پادشاهی کردند ولی نامی از ایشان نبرده است و این مسأله قابل دقت و بررسی است (م).

دستور داد چهره او را بر سکه‌ها و پرده‌ها تا پایان حکومت ایشان نقش کنند. گویند بروزگار پادشاهی اردشیر خداوند عیسی (ع) را برانگیخت و گفته‌اند که آن حضرت یکی از یاران خود را به سوی اردشیر فرستاد و او در شهر تیسفون به خانه ابرسام فرود آمد، چون شب فرامی رسید برای او چراغی افروخته می شد و تمام شب را نماز می گزارد و انجیل تلاوت می کرد و ابرسام از داستان و آیین او پرسید و او گفت که فرستاده مسیح عیسی بن مریم (ع) است و ابرسام این خبر را به اردشیر بگفت، اردشیر او را فراخواند و چون وقار و آرامش او را دید و آن مرد برخی از آیات مسیح (ع) را باو نشان داد اردشیر او را از خود نراند و سخن ناهنجار بدو نگفت.^{۶۱}

جرجیس و پادشاه مُوَصِل

گویند، بروزگار ملوک الطوائف داستان جرجیس^{۶۲} و آمدن او پیش شاه موصل اتفاق افتاده است.

شاه موصل مردی ستمگر و سرکش و بت پرست بود و مردم را به بت پرستی وامی داشت جرجیس از مردم جزیره بود^{۶۳} و داستان او و این شاه در اخبار آمده است.

اردشیر همان کسی است که آیین شاهان و امور و سنت‌های شاهی را مرتب کرد و آنرا استوار نمود و همه کارهای کوچک و بزرگ را بررسی کرد و هر چیز را در جایگاه خود قرار داد و دستور معروف خود را برای پادشاهان نوشت و شاهان از آن پیروی می کردند و با حفظ و عمل بآن تبرک می جستند و آنرا آیین نامه خود و در برابر چشم خود می داشتند.

۶۱- با توجه باینکه اخبار الطوال را باید از منابع و مأخذ داستانه‌های باستانی دانست و لزومی به بررسی موضوعات آن نیست و گرنه هیچیک از اردشیرها نه هخامنشی‌ها و نه اردشیر بابکان معاصر حضرت مسیح (ع) نبوده‌اند. (م)
 ۶۲- جرجیس: ظاهراً همان جرج قدیس است که در سال ۳۰۳ میلادی بروزگار امپراطوری دیوقلیتیانوس شهید شد، در روایات اسلامی از پیامبران است، برای اطلاع بیشتر در منابع قدیمی رک، ترجمه تاریخ طبری آقای ابوالقاسم پاینده صفحات ۵۸۰-۵۶۴ چاپ بنیاد فرهنگ، و در منابع جدید، دائرة المعارف اسلام ص ۳۳۵ ترجمه عربی آن مقاله کارادوؤ. (م).

۶۳- جزیره: در اصطلاح جغرافی دانان مسلمان به سرزمین‌های شمالی میان دو رودخانه دجله و فرات جزیره می گویند، طبری معتقد است جرجیس از مردم فلسطین است. (م).

اردشیر شش شهر ساخت، در سرزمین ایران شهرهای اردشیر خرّه و رام اردشیر و هرمزدان اردشیر که شهر بزرگ اهواز است و استاذ اردشیر که همان کرخ مېشان است و شهر فوران اردشیر که در بحرین است و شهری در موصل بنام خرزاد اردشیر^{۶۴}.

ملیک کرب پادشاه یمن:

گویند، پس از اسعد پادشاه یمن که بر خانه کعبه پرده پوشاند و کنار آن قربانی و بر آن طواف کرد و آنرا تعظیم نمود، پسر عمویش ملک کرب پسر عمرو و پسر مالک پسر زید پسر سهل پسر عمرو ذی الاذعار به حکومت یمن رسید و بیست سال پادشاهی کرد و هیچگاه از خانه و کاخ خود بیرون نیامد و آنچنان که دیگران پیش از او جنگ می کردند به پیکار نپرداخت و این برای پرهیز از خونریزی بود.

پادشاهی تبعها:

پس از ملک کرب پسرش تبع که آخرین تبع هاست پادشاه شد، سه تن از پادشاهان را تبع می گفتند، نخست «شمر ابوکرب» و او همان است که بجنگ چین رفت و شهر سمرقند را خراب کرد، دومی اسعد است که برای خانه کعبه قربانی کرد و دری زرین برای آن ساخت، و سومی تبع پسر ملک کرب است و کس دیگری از پادشاهان یمن را تبع نام نبوده است، این آخرین تبع بروزگار شاپور پسر اردشیر بوده است و هم بروزگار هرمز پسر شاپور، تبع دارای شوکت و نیرو بود و اوست که بجنگ هند رفته است و پادشاه آن سرزمین را که از فرزندان زادگان فور بود کشت، فور را هم اسکندر کشته بود.

تبع آنگاه به یمن برگشت و بروزگار بهرام پسر هرمز پسر شاپور پسر اردشیر در گذشت.

پس از تبع پسرش حسان پادشاه شد و او کسی است که پنداشته اند به

۶۴- اردشیر خرّه نزدیک فیروزآباد کنونی است: رام اردشیر اصفهان و خوزستان کنونی بوده است یا قوت هرمزدان

اردشیر را بصورت هرمشیر ثبت کرده است. (م).

سرزمین فارس لشکر کشیده است و حمیریان از جنگهای بسیار او و کمی توقف او در یمن افسرده شدند و بستوه آمدند و برادرش عمرو بن تبع را به کشتن او تشویق کردند که او را بر خود پادشاه کنند و همگان در این مورد اتفاق کردند جز ذارُعَین که موافقت نکرد و با مردم هم آهنگ نشد، عمرو بر برادر خود حمله کرد و او را کشت و پس از او به پادشاهی رسید و با قوم خود به یمن بازگشت و خداوند بی خوابی را بر آنان چیره کرد.

شاپور:

چون شاپور پسر اردشیر پادشاه شد به سرزمین روم لشکر کشید و شهرهای «قالوقیة» و «قبدوقیة»^{۶۵} را گشود و میان رومیان کشتار بسیار کرد و به عراق برگشت و بسوی اهواز رفت تا جایی را انتخاب کند که برای اسیرانی که از روم با خود آورده بود شهری بسازد و آنان را در آن مسکن دهد، شاپور شهر جندی شاپور^{۶۶} را ساخت که نام آن بزبان خوزی نیلاط است و اهل خوزستان بآن نیلاب می گویند، شاپور «ولیر یانوس»^{۶۷} جانشین امپراطور روم را اسیر کرده بود و باو دستور داد اگر پل روی رودخانه شوستر بسازد رهایش خواهد کرد امپراطور روم گروهی از مردم و اموال برای او فرستاد و آن پل را ساخت و چون از ساختن پل فارغ شد شاپور او را آزاد ساخت.

مانی: بروزگار شاپور مانی زندیق^{۶۸} ظهور کرد و مردم را فریب داد و شاپور پیش از آنکه بر او دست یابد در گذشت و شاپور سی و یک سال پادشاهی کرد.

هرمز: پس از شاپور پادشاهی به هرمز پسر او رسید، او مانی را گرفت و از او

۶۵- در معجم البلدان یا قوت حموی و در تقویم البلدان ابوالفداء و در منجم العمران خانجی از این دو شهر نام برده نشده است، در ترجمه طبری آقای پاینده ص ۵۹۰ بصورت قالوقیه و قدوقیه ضبط شده است (م).

۶۶- جندی شاپور: شهری پربرکت و پر نعمت دارای نخلستانها و مزارع بسیار و از آن تا شوش شش فرسنگ است، تقویم البلدان، ترجمه آقای عبدالمحمد آیتی ص ۳۵۹ (م) نیلاب و نیلاط در معجم البلدان آمده است.

۶۷- ولیر یانوس: الر یانوس = والرین: امپراطور روم، در طبری او را شاه روم دانسته و صحیح تر است، رک، بخش اعلام فرهنگ معین. (م).

۶۸- معرب زندیک بمعنی تبهکار بزه کار ملحد است و به زنادقه جمع بسته شده است، رک، جوالیقی، المعرب ص ۱۶۶ چاپ احمد محمد شاکر، مصر (م).

پوست برکشید و از گاه انباشته کرد و آنرا بر دروازه جندی شاپور آویخت و آن دروازه تا امروز (قرن سوم هجری، م) دروازه مانی نامیده می‌شود، یاران و پیروان مانی را هم گرفت و همگان را کشت هر مزی سال پادشاهی کرد.

فرزندان هر مزی: پس از او پسرش بهرام پادشاه شد و هفده سال پادشاهی کرد و پس از او بهرام و پس از او پسرش نرسی پادشاه شدند نرسی هفت سال پادشاهی کرد و درگذشت و پسرش هرمزدان پادشاه شد او هم هفت سال پادشاهی کرد و درگذشت و او را پسری نبود که پادشاهی را از او بارت ببرد ولی همسرش چند ماهه باردار بود، دستور داد تاج را بر شکم وی نهند و به بزرگان ایران گفت کسی را بر خود شاه نکنند و منتظر بمانند تا فرزندش متولد شود و اگر پسر بود او را شاپور نامگذاری کنند و او را به شاهی برگزینند و کسی را برای سرپرستی او انتخاب کنند که تا هنگام بلوغ او امور سلطنت را رسیدگی کند. و اگر دختر بود مردی از میان خود از خاندان او را برای پادشاهی انتخاب کنند، همسرش پسری زاید که او را شاپور نام نهادند و او ملقب به «ذوالاكتاف» است.

شاپور ذوالاكتاف.

چون هرمزدان درگذشت در سراسر زمین این خبر منتشر شد که ایران زمین را پادشاهی نیست و مردم به کودکی که در گهواره است پناه می‌برند و موجب شد طمع به تصرف کشور ایران کنند، گروهی بسیار از اعراب از نواحی بحرین و کاظمه^{۶۹} بسوی آبرشهر^{۷۰} و اردشیرخه آمدند و حمله آوردند، یکی از امیران عسانی هم با گروه بسیاری به جزیره آمد و به سرزمین سواد حمله کرد، و مردم ایران هم روزگاری بعلت سستی کار پادشاهی نتوانستند از خود دفاع کنند و دشمن را برانند.

چون شاپور به نوجوانی رسید نخستین موضوعی که از دورانیشی او آشکار

۶۹- کاظمه: از شهرهای ساحلی خلیج فارس میان آن و بصره دو مرحله است و در راه بحرین قرار دارد، کاظمه در اشعار عرب فراوان یاد شده است از جمله در بیت دوم قصیده برده بوصیری (م).
۷۰- با آنکه آبرشهر نام باستانی نیشابور است (معجم البلدان) ولی چنین معلوم می‌شود که نام یکی از شهرهای ساحلی هم بوده است (م).

شد این بود که شبی از هیاهوی مردم برای گذشتن از پل دجله در قصر خود در تیسفون از خواب پرید و پرسید این هیاهو چیست؟ بدو گفتند در اثر آمد و شد مردم بر روی پل است، گفت باید پلی دیگر ساخته شود تا یکی برای آیندگان و یکی برای روندگان باشد و چنان کردند و به یکدیگر از این هوش و زیرکی شاپور که در کودکی آشکار شده است مژده دادند.^{۷۱} چون شاپور پانزده ساله شد برای بدست گرفتن کشور و راندن دشمن از آن کمر همت بست و آماده شد و بسوی ابرشهر حرکت کرد و کسانی از اعراب را که آنجا آمده بودند راند و آنان را به بدترین صورت کشت. شاپور در جزیره هم چنین کرد و بسوی ضَیْرُنْ غسانی^{۷۲} رفت و او را در شهری که بر ساحل فرات و بر جانب رَقَه بود^{۷۳} محاصره کرد.

گویند دختر ضیزن که نامش مُلِیْکَه بود و گفته اند مادر او عمه شاپور دختر نرسی^{۷۴} بود و ضیزن هنگام حمله به تیسفون او را اسیر گرفته بود، از فراز باره شهر بر لشکر شاپور که شهر را محاصره کرده بود نگر است و دلباخته شاپور شد و بدو پیام فرستاد که حاضر است راه ورود به شهر را باو نشان دهد بشرط آنکه شاپور با او ازدواج کند، شاپور باو وعده داد و مُلِیْکَه نگاهبانان دروازه‌یی را با شراب زعفران مست کرد و همه خوابیدند و دستور داد دروازه را گشودند و شاپور و سپاهیانش وارد شهر شدند، شاپور ضَیْرُنْ را گرفت و کشت و شانه‌های یاران او را بیرون آورد و آنان را رها ساخت و هر کس را اسیر می گرفت با او همیگونه رفتار می کرد و باین سبب او را ذوالاكتاف نامیدند.

شاپور نخست به وعده خود که به مُلِیْکَه داده بود رفتار کرد ولی سپس او را کشت و دستور داد او را به دو اسب بستند و آنها را به تاخت درآوردند و او را دو پاره کردند، شاپور باو گفت تو که با پدر خود نساختی شایسته من نیستی و با من نخواهی ساخت.

۷۱- برای اطلاع بیشتر از چگونگی این داستان که در پنج سالگی شاپور اتفاق افتاده است، رک، فردوسی، شاهنامه، چاپ ژول مول ج ۵ ص ۲۱۳ تهران ۱۳۴۵ خورشیدی (م).

۷۲- ضَیْرُنْ بمعنی نگاهبان و معتمد و ضیزن پسر معاویه از پادشاهان قضاعه که شاپور ذوالاكتاف او را کشت، منتهی الارب ذیل ماده ضزن (م).

۷۳- رَقَه؛ نام سرزمینی که به هنگام مد آب آنرا می گیرد.

۷۴- ظاهراً اشتباه و به قرینه باید «دخت نرسی» صحیح باشد (م).

شاپور فرمان داد برای او شهر انبار^{۷۵} را ساختند و آنرا فیروزشاپور نام گذاشت و بصورت بخشی آباد درآورد.
همچنین در شوش شهری ساخت که بر جانب حصار سادانیال است که جسد دانیال (ع) آنجاست.^{۷۶}

رومیان و شاپور ذوالاكتاف.

گویند در آن روزگار پادشاه روم «مانوس» بود و چنانکه گفته اند پیش از آن که پادشاه شود مسیحی بوده است و چون به پادشاهی رسیده است آیین نخستین رومیان را آشکارا ساخت و در زنده کردن آن کوشید و فرمان به سوزاندن انجیل و ویران ساختن صومعه ها و کشتن اسقف ها داد. و چون شاپور ضیبن غسانی را کشت او از این جهت خشمگین شد و افراد غسانی را که در شام بودند جمع کرد و با لشکر یان رومی و ایشان وارد عراق شد.

شاپور جاسوسانی گسیل داشت که خبر ایشان را برای او بیاورند و ایشان با اخبار متفاوت برگشتند و گوناگون گزارش دادند.

شاپور شبانه خود همراه سی سوار بیرون آمد تا اردوگاه رومیان را از دور بررسی کند، ده تن از ایشان را پیشاپیش فرستاد که رومیان آنان را گرفتند و نزد یوبیانوس که جانشین و پسر عموی شاه روم بود بردند او از کار ایشان پرسید و آنان را تهدید به کشتن کرد، مردی از میان ایشان برخاست و از یاران خود فاصله گرفت و پوشیده به یوبیانوس گفت شاپور نزدیک تو است گروهی سوار همراه من کن تا او را اسیر کنم و پیش تو بیاورم.

میان یوبیانوس و شاپور دوستی و مودت بود و او کسی را پیش شاپور فرستاد و او را آگاه کرد و شاپور باز گشت.

پادشاه روم خود را بر دروازه تیسفون رساند و شاپور هم همراه لشکر یان خود به مقابله آمد و رومیان شاپور را مجبور به عقب نشینی و گریز کردند و خود را به پل گازر رساندند و بر شهر تیسفون دست یافتند ولی چون کاخ استوار بود و

۷۵- انبار: شهری نزدیک بلخ و شهر عمده ناحیه جوزجانان و از مرز رود بزرگتر بوده است، و آنرا شاپور ساخته

است، رک، یاقوت، معجم البلدان ص ۳۴۰ ج ۱ چاپ مصر (م).

۷۶- این شهر را در سال ۶۳۸ میلادی اعراب گشودند.

گروهی از دلیران از آن دفاع می کردند بآن دست نیافت، مردم پیش شاپور جمع شدند و او بر رومیان حمله کرد و آنها را از شهر بیرون راند و خود بر دروازه شهر اردوزد و کسانی را پیش قیصر فرستاد.

در همین هنگام که فرستادگان آمد و شد داشتند در حالی که قیصر با سرداران خود در خیمه خودش بود تیری ناشناس و از هوا باو اصابت کرد و او را کشت، رومیان به علت موقعیت خاص و اینکه دشمن بر ایشان مشرف بود سخت نگران و پشیمان شدند و از یوبیانوس خواستند که پادشاهی روم را برعهده گیرد و او نپذیرفت و گفت من بر گروهی که آیین ایشان مخالف دین و آیین من است پادشاهی نمی کنم که من پیرو دین مسیح هستم و شما بر آیین قدیم رومیانید، سرداران و بزرگان رومی گفتند ما هم همگان بر آیین تو هستیم ولی از بیم قیصر تا کنون آن را پنهان می داشتیم، یوبیانوس تاج بر سر نهاد و بر ایشان پادشاه شد. و چون شاپور از کار ایشان آگاه شد بآنان پیام داد که اکنون همگی در اختیار من هستید و شما را همین جا با گرسنگی و ناتوانی خواهم کشت.

یوبیانوس تصمیم گرفت بمناسبت دوستی که میان او و شاپور بود نزد شاپور برود و هرچند سرداران و بزرگان روم این نظر را نپذیرفتند او اعتنا نکرد و پیش شاپور آمد و شاپور از خبر دادن او در آن شب قدردانی کرد و حرمت او را بداشت.

یوبیانوس شهر نصیبین^{۷۷} و حومه آنرا برای جبران خسارت خرابی های رومیان از کشور شاپور در اختیار او گذاشت و در این مورد عهدنامه یی نوشته شد. چون این خبر به مردم نصیبین رسید بواسطه علاقه یی که به آیین مسیحی داشتند و باخوش داشتن حکومت ایرانیان بر خود از آن شهر کوچ کردند، شاپور دوازده هزار خانواده را از اصطخر بآن منتقل ساخت و آنرا در آن شهر مسکن داد که فرزندان و نسل ایشان تاکنون در آن شهرند و رومیان هم به سرزمین خود برگشتند.

چون شاپور هفتاد و دو ساله شد مرگش فرارسید و پادشاهی را پس از خود

۷۷- نصیبین: از شهرهای بزرگ جزیره (بین النهرین) و مرکز سرزمین های قبیله ربیعیه است، از دیر باز مدرسه سربانی آن معروف بوده است، برای اطلاع بیشتر، رک، ترجمه تقویم البلدان، ص ۳۱۷، بنیاد فرهنگ (م).

برای پسرش شاپور قرار داد. چون پنج سال از پادشاهی شاپور گذشت روزی برای شکار بیرون آمد و در نقطه‌یی فرود آمد و سرپرده‌اش را برپا کردند، شبانگاه گروهی از دلیران حمله کردند و ریسمانهای سرپرده‌اش را بریدند و سرپرده بر او افتاد و کشته شد.^{۷۸}

بهرام پسر شاپور:

پس از مرگ شاپور پسرش بهرام که استاندار کرمان بود آمد و بر پادشاهی قیام کرد و چون سیزده سال از پادشاهی او گذشت روزی برای شکار بیرون آمد تیری با و پرتاب شد که او را از پای درآورد و چون مرگ را احساس کرد به برادرزاده خود یزدگرد پسر شاپور پسر شاپور وصیت کرد و پادشاهی را باو که از وی کوچکتر بود وا گذاشت.

یزدگرد پسر شاپور: پس از او یزدگرد که ملقب به بزهاکار است به پادشاهی قیام کرد، بدخو و تند و بدون گذشت بود، کسی را در قبال خدمت پسندیده پاداش نمی داد از خطا هرچه کوچک هم بود گذشت نمی کرد و بر گناهان کوچک همان گونه عقوبت می کرد که بر گناهان بزرگ و چون تندخو و درشت گفتار بود هیچکس را یارای گفتار با او نبود ولی وزیران او مردمی نیکوکار و مهربان و نیک خواه بودند.

و چون پسرش بهرام که باو بهرام گور می گویند متولد شد او را به منذر پدر نعمان سپرد تا او را پروراند، منذر بهرام را با خود به حیره برد که سرزمین او بود و برای او دایگان برگزید و به نیکی او را پرورش داد، و چون به سن تربیت رسید پدرش برای او آموزگارانی از ایرانیان فرستاد و منذر هم برای او آموزگارانی از عرب گماشت و او در هر دو ادب ایرانی و عربی کامل شد و تربیت پسندیده یافت و در ادب و سوارکاری و تیراندازی به حد کمال رسید و خردمند و عاقل و

۷۸- در بسیاری از منابع قدیمی چنین آمده است که شاپور ذوالاکتاف پس از خود پادشاهی را به اردشیر سپرد، که برادرش بود، رک طبری، ترجمه آقای پاینده ص ۶۰۶، و سنی ملوک الارض، حمزه اصفهانی، ترجمه استاد دکتر جعفر شعار ص ۵۱، و ثعالبی، غرر اخبار ملوک الفرس، ص ۵۳۲ همراه با ترجمه فرانسه، تهران ۱۹۶۳ میلادی و مسعودی، مروج الذهب، ص ۱۸۹ ج ۲ همراه با ترجمه فرانسه، پاریس، و فردوسی، شاهنامه ص ۲۴۲ ج ۵، چاپ ژول مول - (م).

ز بیا و پسندیده سیرت شد.

منذر برای او امکان خوش گذرانی را هم فراهم ساخت بر اسبان اصیل و گزینه سوار می‌شد و بر شتران رهوار می‌نشست و پشت سرش زنان نوازنده سوار می‌شدند و او را سرگرم و شاد می‌کردند و با همان حال بیشتر به تعقیب و شکار گورخر می‌پرداخت و بدین جهت ضرب‌المثل جوانمردی و آسایش خاطر شد: ^{۷۹}

کشته شدن عمرو بن تُبَع:

گویند چون عمرو بن تبع برادر خود حسان و بزرگان قوم را کشت کار حمیریان و پادشاهی ایشان سستی گرفت، مردی از ایشان که از خاندان حکومتی نبود بنام صهبان پسر ذوخرم بر او خروج کرد، عمرو را کشت و بر پادشاهی چیره شد.

صهبان و عدنانی‌ها در تهامة: ^{۸۰}

صهبان همان کسی است که برای جنگ با فرزندان معد بن عدنان به تهامه آمد و سبب آن چنین بود که چون فرزندان معد بسیار و پراکنده شدند بر یکدیگر ستم روا داشتند و درگیر شدند، ناچار به صهبان متوسل شدند و گروهی را پیش او فرستادند و از او خواستند مردی را برایشان پادشاه کند که داد ضعیف را از قوی باز ستاند و این از بیم تعدی در جنگها بود، صهبان، حارث بن عمرو کندی را برای ایشان فرستاد، صهبان حارث را از این جهت که مادرش از قبیله بنی عامر بن صعصعه ^{۸۱} بود و عدنانی‌ها دایی‌هایش شمرده می‌شدند برای این کار برگزید و حارث همراه زن و فرزندان خویش آنجا رفت و چون مستقر شد فرزندش حُجْر بن عمرو را که پدر امرؤ القیس شاعر است به سرپرستی قبیله‌های اسد و کنانه و پسر دیگرش شُرْحبیل را بر قبیله‌های قیس و تمیم و پسر دیگرش مَعْدی

۷۹- چتره: شهری از دوره جاهلی در عراق که فاصله آن از کوفه یک فرسنگ است نجف و خورنق همانجاست،

رک، ترجمه تقویم البلدان- ص ۳۳۹، (م).

۸۰- تهامه: بکسر اول، از سرزمین‌های شبه جزیره عربستان و ناحیه جنوبی آن است و اقوال مختلف در این

مورد گفته‌اند، رک، یاقوت، معجم البلدان ص ۴۳۶ ج ۲ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی (م).

۸۱- برای اطلاع بیشتر از این قبیله، رک، ابن حزم اندلسی، جمهرة انساب العرب ص ۲۷۱ چاپ استاد

عبد السلام محمد هارون، مصر ۱۹۷۱- (م).

کرب را که جد اشعث بن قیس است بر قبيله ربيعه گماشت. روزگاری گذشت تا آنکه حارث بن عمرو کندی درگذشت و صهبان هر یک از پسران او را در منطقه حکومت خود تثبيت کرد و مدتی باينگونه گذشت تا آنکه بنی اسد بر امير خود حجر^{۸۲} شوريدند و او را کشتند و چون اين خبر به صهبان رسيد عمرو بن نابل^{۸۳} لخمی را برای حکومت بر مُضَرّ، ولبید بن نعمان غسانی را برای حکومت ربيعه فرستاد، مردی از قبيله جَمِيرِ بنام اَوْفَى بن عنق الحیّه را گسیل داشت و باو دستور داد که بنی اسد را به سختی بکشد، چون اين خبر باطلاع دو قبيله اسد و کنانه رسيد آماده شدند و چون اَوْفَى از آن آگاه شد نزد صهبان برگشت، قبيله های قیس و تمیم هم متحد شدند و امير خود عمرو بن نابل را بیرون کردند و او هم نزد صهبان برگشت و معدی کرب پدر بزرگ اشعث همچنان امير ربيعه بود، و چون صهبان از رفتار مُضَرّ نسبت به دست نشانندگان خود آگاه شد تصمیم گرفت و سوگند یاد کرد که با مُضَرّ شخصاً و به تن خویش جنگ کند، و چون اين خبر به مُضَرّ رسيد سران و بزرگان خود را جمع و در اين باره رایزنی کردند. و دانستند که بدون همراهی قبيله ربيعه از عهده جنگ با صهبان بر نمی آیند، نمایندگانی بسوی قبيله ربيعه گسیل داشتند که از جمله ایشان عوف بن مُنْقِذ تمیمی و سُويد بن عمرو اسدی پدر بزرگ عبید بن ابرص و اَحْوَص بن جعفر عامری و غُدس بن زید حَنْظَلی بودند، ایشان نزد قبيله ربيعه رفتند و سالار ربيعه در آن هنگام کَلِيب بن ربيعه تغلبی بود و او همان کَلِيب وائل است.

ربيعه پذيرفتند که ایشان را یاری دهند و کَلِيب را فرمانروای اين کار کردند و او بر لبید بن نعمان که پادشاه ایشان بود وارد شد و او را کشت سپس همگان جمع شدند و حرکت کردند و در سُلان^{۸۴} با صهبان روی شدند، لشکریان یمن پراکنده شدند و گریختند و در اين مورد قَرَزْدَق خطاب به جریر^{۸۴}

۸۲- در متن حجر بن عمرو است که ظاهراً باید حجر بن حارث باشد (م).

۸۳- سُلان: بمعنی دشت وادی است و هم گذرگاه تنگ است، برای اطلاع بیشتر، رک، ایام العرب فی

الجاهلیه، محمد احمد جادمولی بک، علی محمد بجاوی، محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر (م).

۸۴- دو شاعر بزرگ قرن اول هجرت که میان ایشان رقابت بوده و یکدیگر را هجو گفته اند، رک الشعر و

الشعراء، ابن قتیبه، صفحات ۳۸۱-۳۷۴، بیروت ۱۹۶۹ (م).

چنین سروده است.

«اگر سواران قبیله تغلب دختر وائل نبودند دشمن همه جا بر تو فرود می آمد».

صهبان شکست خورده به سرزمین خود برگشت و یک سال درنگ کرد و دوباره برای جنگ آماده شد و حرکت کرد، قبیله معدهم جمع شدند و گلیب سالارشان بود و چون به خزازی^{۸۵} رسیدند، گلیب سفاح بن عمرو را پیشاپیش فرستاد و باو دستور داد که چون به دشمن رسید آتش بر فرزند تا نشانه میان آن دو باشد، سفاح شبانه حرکت کرد و در خزازی^۱ به لشکرگاه صهبان رسید و آتش بر افروخت و کلیب با سپاهیان خود حرکت کرد و بامداد با دشمن رو یار شدند و جنگ کردند و صهبان شاه کشته و سپاهش پراکنده شد و در این باره عمرو بن کلثوم^{۸۶} گوید.

«بامدادانی که در خزازی^۱ آتش افروخته شد ما بیش از یاری دیگران یاری دادیم و پیروز شدیم».

و چون صهبان کشته شد کار قبیله حمیر خواری و سستی بیشتری گرفت.

پادشاهی ربیعه بن نصر لخمی بر یمن

ربیعه بن نصر لخمی پدر بزرگ نعمان بن منذر قوم خود و کسانی از نسل کهفلان بن سبأ را که از او اطاعت می کردند جمع کرد و پادشاهی حمیر را بزور در ربود و تمام سرزمین یمن با اختیار او درآمد و روزگاری پادشاه بود، او همان ربیعه پسر نصر پسر حارث پسر عمرو پسر لخم پسر عدی پسر مره پسر زید پسر کهفلان پسر سبأ پسر یعرب پسر قحطان است.

و چون پادشاهی یمن برای ربیعه فراهم شد شبی خوابی وحشت انگیز دید که از آن سخت ترسید و فرستاد تا «شق» و «سطیح»^{۸۷} دو کاهن عرب را آوردند

۸۵- کوهی که بر آن آتش می افروخته اند.

۸۶- عمرو بن کلثوم: از شعرای بسیار بزرگ دوره جاهلی در گذشته حدود چهل سال قبل از هجرت، قصیده معروف او از معلقات سبع است که مدتها در کعبه آویخته بوده است، برای اطلاع از شرح حال و نمونه شعر او، رک، خطیب تبریزی، شرح معلقات، چاپ دکتر فخرالدین قباوه، حلب ۱۹۷۳ (م).

۸۷- شرح پیشگویی های این دو کاهن در بسیاری از منابع کهن آمده است از جمله، رک، ابن هشام، سیره، ص ۱۵ ج ۱ چاپ ۱۳۵۵ ق مصر (م).

و آنچه را در خواب دیده بود بایشان گفت، آنان در تعبیر آن خواب او را از چیره شدن سیاهان بر یمن و به پیروزی ایرانیان پس از ایشان بر آن سرزمین آگاه ساختند و خبر دادند که پس از آن پیامبر (ص) ظهور خواهد کرد و او که چنین شنید سخت نگران شد و دوست می داشت که فرزندان و خواص خویشاوندان خود را از سرزمین یمن بیرون ببرد.

حرکت عمرو لخمی به حیره:

ربیعہ پسر خود عمرو را نزد یزدگرد پسر شاپور فرستاد و هم گفته اند که این کار در روزگار شاپور ذوالاکتاف بوده است و شاپور او را در حیره اسکان داده است، و حیره در آن هنگام ساخته شده است. عمرو برادران و افراد خاندان خود را هم به حیره منتقل ساخت و بدین ترتیب آل لخم به حیره منتقل شدند و خود را به خسروان ایران پیوند دادند و برای آنان چیرگی بر اعراب را فراهم ساختند.

جدیمه و حیره:

چون عمرو در گذشت پسرش جدیمه جانشین او شد، جدیمه خواهر خود را به ازدواج پسر عموی خویش عدی بن ربیعہ بن نصر درآورد و عمرو بن عدی متولد شد که او را جنیان در ربودند و برای او سرگذشتی است.

جدیمه همچنان در حُورْتَق^{۸۸} پادشاه بود تا آنکه در اندیشه ازدواج با ماریّه دختر زبّاء که غسانی و ملکه جزیره بود افتاد، ماریّه پس از مرگ عموی خود ضَمِيزَن که شاپور او را کشته بود در جزیره به سلطنت رسید برای جدیمه و ماریّه داستان مشهوری است و جدیمه را کشت و قصیر هم که غلام جدیمه بود ماریّه را کشت^{۸۹}.

۸۸— حُورْتَق: هم نام شهری در نواحی بلخ است و هم نام قصر نعمان و این کلمه معرب خورنگاه است، رک، جوالیقی، معرب ص ۱۲۶ چاپ استاد احمد محمد شاگرد (م).

۸۹— ماریّه از جدیمه دعوت کرد که پیش او برود و با او ازدواج و کشور او را ضمیمه کشور خود کند، جدیمه مشورت کرد همگان او را تشویق کردند مگر قصیر بن سعد لخمی که گفت مرو که در این کار سری و رازی است، نشنید رفت و کشته شد و قصیر می گفت فرمان من را کسی نمی شنود و این سخن ضرب المثل شد.

عمرو بن عدی:

چون جذیمه نابود شد عمرو بن عدی که خواهرزاده و نواده عموی اوست جانشین او شد، عمرو بن عدی پدر بزرگ نعمان بن منذر است، منذر پسر عمرو بن عدی بن ربیعہ است، گویند این روزگار یزدگرد پسر شاپور پسر بهرام گور بوده است.

گویند عبد مناف پسر فُصَی در این روزگار در گذشت و پسرش هاشم بن عبد مناف در سروری و سالاری قریش جانشین او شد.

گویند، یزدگرد بزه کار پس از آنکه بیست و یکسال و نیم پادشاهی کرد نابود شد، و پسرش بهرام گور غایب و در حیره و قصر خورتق نزد منذر بود، بزرگان ایران بعلت بد رفتاری یزدگرد و روش ناپسندیده اش پیمان بستند که هیچیک از پسران او را به پادشاهی انتخاب نکنند، از جمله ایشان بسطام^{۹۰} سپهبد ناحیه عراق بود که پایه و مرتبه او را «هزارافت» می گفتند و یزدجُشتَس فاذوسفان زوانی و فیرک ملقب به مهران و گودرز دبیر لشکر و جشنسازدبیش^{۹۱} دبیر خراج و فتاخسرو دبیر صدقات کشور و کسانی دیگر از مردان شریف و بزرگ زاده، که جمع شدند و مردی از خاندان و نزدیکان اردشیر بابکان را که نامش خسرو بود به شاهی برگزیدند.

این خبر به بهرام گور که پیش منذر بود رسید و منذر به بهرام دستور داد قیام و میراث پدر خود را مطالبه کند و پسر خود نعمان را همراه او کرد.

بهرام گور حرکت کرد و چون نزدیک تیسفون رسید در چادرها و سرپایه ها و ساختمانهایی که آنجا بود فرود آمد و نعمان چندان میان بهرام و بزرگان و اشراف ایرانی وساطت و میانجی گری کرد که سرانجام ایرانیان پشیمان شدند و به بهرام گور گرایش پیدا کردند.^{۹۲}

۹۰، ۹۱- کلمه بسطام معرب است و در کتابهای لغت عربی اصل آنرا «اوستام» نوشته اند که ظاهر آهمان گسته ام است، رک، ابن درید، جمهرة اللغة صفحات ۳۱۰ و ۵۰۲ چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۴۵ هجری قمری و در منابع تازه به بخش اعلام فرهنگ دکتر معین. جزء اول این کلمه گشتسپ است و اظهار نظر در باره ریشه این کلمات از عهده این بنده بیرون است. (م).

۹۲- بطوری که ملاحظه می کنید داستان کشته شدن یزدگرد بوسیله بیرون آمدن اسی از دریا و نهادن تاج میان دو شیر و برداشتن بهرام گور آنرا در این کتاب نیامده است ولی در شاهنامه بسیار مفصل (ص ۲۷۲ ج ۵ ژول مول) و در طبری هم (ص ۶۲۰ ترجمه آقای پاینده) نقل شده است (م).

پادشاهی بهرام گور:

بهرام خواسته‌ها و آرزوهای ایشان را برآورد و شرط کرد که دادگری و شیوه‌پسندیده داشته باشد، آنان هم پادشاهی را باو وا گذاشتند و شنوا و فرمان‌بردار شدند، بهرام به منذر و نعمان فراوان عطا کرد و هر دو را گرمی داشت و پیاس کوشش منذر در پرورش و یاری دادن او تمام سرزمین‌های عرب را در اختیار او گذاشت و او را به جایگاه خود که حیره بود برگرداند.

و چون پادشاهی برای بهرام فراهم و استوار شد، خوشگذرانی را بر کارهای دیگر برگزید تا آن اندازه که رعیت او را در این کار سرزنش کرد و پادشاهان اطراف او به کشورش طمع بستند، نخستین کس که در این مورد قیام کرد پادشاه ترکان بود که با لشکرهای خود در خراسان پیشروی و شروع به حمله کرد، چون این خبر به بهرام رسید خوش‌گذرانی را رها کرد و آهنگ دشمن نمود ولی چنین اظهار داشت که می‌خواهد برای شکار به منطقه آذربایجان برود و در مسیر راه به تفریح سرگرم باشد، و از میان مردان خود هفت هزار مرد دلیر برگزید و ایشان را بر شتران سوار کرد و فرمان داد اسب‌ها را یدک بکشند و بردارش نرسی را به جانشینی خود گماشت و بسوی آذربایجان حرکت کرد و به هر یک از مردان که همراهش بودند دستور داد با خود باز و سگ شکاری بردارند، مردم شک و تردید نداشتند که بهرام بدین گونه از دشمن خود می‌گریزد و کشورش را تسلیم می‌کند.

بزرگان و سران ایران جمع شدند و رایزنی کردند و سرانجام بر آن شدند که نمایندگانی از خود نزد خاقان^{۹۳} روانه دارند و اموال فراوان بفرستند تا او را از کشتار و غارت بازدارند.

و چون به خاقان خبر رسید که بهرام گریخته و مردم کشور معتقد به فروتنی برای خاقان شده‌اند شیفته شد و خود و سپاهش در امان شدند و در جای خود منتظر رسیدن نمایندگان و اموال شد.

گویند بهرام دستور داد هفت هزار گاو نر را کشتند و پوست آنها را با خود

۹۳- لقب پادشاهان ترک و از اعلام هم هست و حقن بمعنی پادشاه و سردار کردن آمده است، رک، منتهی الارب، جوالیقی آنرا نیاورده، ادی شیر هم خاتون را آورده است، ولی خاقان را ذکر نکرده است (م).

برد و هفت هزار کره اسب یکساله هم همراه خود برد، شبها حرکت می کرد و روزها خود را پنهان می ساخت، بهرام راه مازندران پیش گرفت و از کنار دریا گذشت و خود را به گرگان و سپس به نساء و از آنجا به مَرُ و رساند.

خاقان در دهکده گُشِیْمَهَن^{۹۴} اردوزده بود و بهرام به یک منزلی او رسید و او از کار بهرام آگاه نبود، در این هنگام بهرام دستور داد پوست گاوها را باد کردند و در آن سنگ ریزه ریختند و چون خشک شد به گردن اسبها آویختند. و همینکه نزدیک اردوگاه خاقان که در صحرایی در شش فرسنگی مرواردوزده برد رسید دستور داد شبانه کره اسبها را رها کردند و آنها را به پشت اردوگاه خاقان راندند، از آن پوستها و ریگها و دویدن کره اسبها چنان هیاهو و غریوی برخاست که از صدای ریختن کوه و صاعقه شدیدتر بود.

ترکان چون این هیاهو را شنیدند سخت ترسیدند و نمی دانستند چیست، و هرچه اسبها نزدیک تر می شدند صدا بیشتر می شد ناچار اردوگاه را رها کردند و گریختند و بهرام در تعقیب ایشان بود، اسب خاقان رم کرد و او را بزمین انداخت و بهرام باو رسید و بدست خود او را کشت و آنچه در اردوی او بود به غنیمت گرفت و تمام اموال آنها بدست آورد و خاتون همسر خاقان را اسیر گرفت.

بهرام تمام آن شب و فردا را به تعقیب ترکان پرداخت و می کشت و اسیر می کرد تا به «آمویه» رسید و از رود بلخ گذشت و همچنان ترکان را تعقیب می کرد و چون نزدیک سرزمین آنان رسید ترکان سر تسلیم فرود آوردند و از او خواستند که مرزی میان کشور خود و ایشان قرار دهد که آنان از آن نگذرنند او محلی را که داخل خاک ایشان بود تعیین کرد و دستور داد مناره‌یی ساختند و آنرا مرز قرار دادند و به پای تخت خود برگشت و خراج آن سال را از مردم برداشت، نیمی از غنیمت‌ها را میان تنگدستان و بی نوایان بخش کرد و نیم دیگر را میان لشکریانی که با او همراه بودند، همه مردم کشور شاد شدند و به خوش گذرانی و شادکامی پرداختند آنچنان که کرایه یک اسب برای اسب دوانی در یک روزه بیست درهم رسید و ارزش یک دسته گل به یک درهم.

۹۴- مُهلی گوید، دهکده‌یی است از مرو شاهجان در پنج فرسنگی آن بر جانب بیابان مویز آن مشهور است و به اکناف آفاق حمل شود، ترجمه تقویم البلدان، بقلم آقای عبدالمحمد آیتی ص ۵۱۵ بنیاد فرهنگ (م).

و چون بیست و سه سال از پادشاهی او گذشت برای شکار بیرون شد و یک گله گورخر در برابرش آشکار شد و اسب را به تعقیب آنان به تاخت و تاز درآورد، اسب او را به باتلاقی عمیق برد و در آن فرو و غرق شد، چون این خبر به مادرش رسید آنجا آمد و دستور داد جسدش را پیدا کنند از آن باتلاق تپه‌هایی از شن و ریگ و گل ولای بیرون کشیدند و به جسدش دست نیافتند.

گفته می‌شود آن باتلاق کنار آبی است که به «دای مَرَج»^{۹۵} معروف است و این به نام مادر بهرام است که دای در زبان فارسی به معنی مادر است و مَرَج مرغزار را گویند، و این داستان آنجا معروف است و گویند در آن باتلاق حفره‌یی است که بآبهای راکدی که گودی آن معلوم نیست متصل است و نزدیک بیشه‌زارهاست.

یزدگرد پسر بهرام.

چون بهرام گور هلاک شد پسرش یزدگرد را به پادشاهی برگزیدند و او هفده سال به روش پدر پادشاهی کرد و چون مرگش فرارسید دو پسر داشت، فیروز و هرمزد و فیروز بزرگتر بود.

ستیزه میان دو برادر:

هرمزد پادشاهی را به خود اختصاص داد و فیروز از او گریخت و خود را به سرزمین هیاطله^{۹۶} رساند که همان تخارستان و چغانیان^{۹۷} و کابلستان^{۹۸} است و سرزمین‌های آن سوی رود بزرگ بلخ را شامل است، فیروز نزد پادشاه آن کشور رفت و او را ازستم برادر خود آگاه ساخت که با آنکه از او کوچک‌تر است پادشاهی را بزور برای خود گرفته است و از او خواهش کرد تا او را با لشکری

۹۵- هرچند در فارسی کلمه دایه بیشتر به پرستار و مرضعه معنی می‌شود ولی اظهار نظر ابوحنیفه دینوری که خود ایرانی نژاد است قابل دقت است (م).

۹۶- هیاطله، هیطال، هیطال، هیتالیان: یکی از طوایف چینی، در ۴۲۵ میلادی به ایران حمله کردند و بهرام گور آنها را شکست سختی داد، رک بخش اعلام فرهنگ فارسی مرحوم دکتر معین.

۹۷- چغانیان، در عربی صغانیان سرزمین بزرگ و گسترده آن سوی جیحون، امروز از خاک شوروی است.

۹۸- سرزمین وسیعی در شمال شرقی افغانستان.

یاری دهد تا بتواند پادشاهی را بگیرد، پادشاه باو گفت هرگز ترا یاری نمی‌دهم مگر اینکه سوگند یاد کنی که از او بزرگتری، و فیروز سوگند یاد کرد و پادشاه سی هزار مرد برای یاری او در اختیارش گذاشت مشروط بر آنکه فیروز شهر ترمذ را مرز^{۹۹} قرار دهد، فیروز با آن لشکر حرکت کرد و بیشتر مردم ایران هم از او پیروی کردند و او را شایسته‌تر از هرمزد دیدند که هرمزد تندخو و شرور بود، فیروز با او جنگ کرد و پادشاهی را از او پس گرفت و گناه او را هم بخشید و او را مؤاخذه نکرد.

فیروز پسر یزدگرد:

گویند فیروز پادشاهی کم بهره بود و از بیشتر گفتار و کردار خود بهره‌ی نمی‌برد و مردم بروزگار او هفت سال پیایی دچار قحطی بودند رودخانه‌ها کم آب شد و چشمه‌ها بخشکید و زمین‌ها بی حاصل ماند و درختان پژمرده شد و دام‌ها و پرندگان نابود شدند و آب دجله و فرات و دیگر رودخانه‌ها کاسته شد.

فیروز خراج را از مردم برداشت و به کارگزاران خود نوشت با مردم نیکو رفتار کنند و آنانرا بیم داد که اگر در منطقه حکومت ایشان کسی از گرسنگی بمیرد از حاکم و کارگزار دادخواهی می‌شود، و با مردم چنان رفتار کرد که در آن سال‌ها هیچکس از گرسنگی نمرد و دستور داد مردم را فراخوانند تا در صحرا و فضای آزاد جمع شوند و همگان از زن و مرد و کودک جمع شدند و از پیشگاه خداوند تقاضای باران کرد و خداوند دعای ایشان را برآورد و آسمان برای آنان باران فروریخت و زمین به بهترین حال برگشت و رودها پرآب و چشمه‌سارها روان شد و مردم به همان حال رفاه و آسایش و فراوانی نعمت بازگشتند.

فیروز شهری را ساخت و آنرا رام فیروز نامگذاری کرد و در آذربایجان هم شهری ساخت که آنرا باد فیروز نام نهاد و همان اردبیل است، و پس از آن آماده جنگ با ترکان شد و موبد و دیگر وزیران را همراه خود برد، دختر خود فیروزدخت را نیز همراه برد و اموال و گنجینه‌های فراوان برداشت و یکی از

۹۹- ترمذ: شهری معروف در ساحل شمالی رود جیحون این شهر در سال ۶۹۰ میلادی بدست مسلمانان به

سرداری موسی بن عبیدالله بن خازم گشوده شد، امروز از جمهوری تاجیکستان است.

وزیران بزرگ خود را که نامش شُوخَرُ بود و مرتبه اش قارن^{۱۰۰} به جانشینی خود در کشور گماشت.

فیروز رهسپار شد تا به مناره‌یی که بهرام گور آن را مرز ایران و ترک قرار داده بود رسید و آنرا ویران کرد و در سرزمین ایشان پیش رفت، در آن روزگار پادشاه ترکان آخْشُوَان خاقان بود و کس نزد فیروز فرستاد و او را آگاه کرد که راه ستم پیشه گرفته است و او را از سرانجام ظلم و ستم بر حذر داشت ولی فیروز باین پیام اعتنایی نکرد، خاقان چنین تظاهری کرد که جنگ را خوش ندارد و دستور داد خندقی به گودی بیست ذراع و پهنای ده ذراع و بسیار طولانی کنند و روی آنرا با چوبهای سست پوشانند و بر آن نی و خاک و خاشاک ریختند، آنگاه برای جنگ با فیروز بیرون آمد و ساعتی رویاروی او قرار گرفت و از برابر او گریخت، فیروز با لشکرهای خود به تعقیب او پرداخت و خاقان از راههایی که می شناخت عبور می کرد و فیروز را دنبال خود می کشاند تا نزدیک خندق ساخت، در این هنگام خاقان و سردارانش برای حمله بازگشتند و با سنگ فیروز و یارانش را کشتند، خاقان بر لشکرگاه فیروز و اموال و زنان ایشان دست یافت و موبد و فیروزدخت را اسیر گرفت، گریختگان خود را به شوخر رساندند و او را از کشته شدن فیروز و سپاهیانش آگاه ساختند، شوخر مردم را برای خونخواهی پادشاه ترغیب کرد و تمام لشکریان و عموم مردم با او همراهی کردند و او با گروهی بسیار رهسپار شد و در سرزمین ترکان پیشروی کرد.

اخشوان خاقان ترک از جنگ با شوخر بعلت بسیاری سپاه و ساز و برگ او ترسید و پیام داد با مسترد داشتن موبد و فیروزدخت و دیگر اسیران و تمام اموال و گنجینه‌ها و سلاح‌هایی که از لشکر فیروز بدست آورده است تقاضای صلح می کند، شوخر پذیرفت و پس از گرفتن اموال و اسیران به کشور و سرزمین خود بازگشت.

۱۰۰- قارن، قناره‌ای رتبه و پایه نظامی بوده است. در برهان قاطع آمده است نام پهلوانی است، در لغت عرب به معانی مختلف هم‌آورد، دلیر، پیوسته ابرو بکاز رفته و بعید است با این کلمه هم‌خانواده باشد. (م).

پسران فیروز:

پس از فیروز پسرش بلاش پادشاه شد و چهار سال پادشاهی کرد^{۱۰۱} و درگذشت و شوخریس از او پادشاهی را به قباد برادر او سپرد. گویند بروزگار پادشاهی قباد پسر فیروز ربیعہ بن نصر لخمی درگذشت و پادشاهی بار دیگر به قبیله حَمِیر رسید.

ذونواس و یَمَن: ذونواس پادشاه یمن شد، نام و نسب او چنین است.
 زُرْعَة پسر زید پسر کعب ملقب به کھف الظُّلم پسر زید پسر سهل پسر عمرو پسر قیس پسر جُشَم پسر وائل پسر عبد شمس پسر غوث پسر جدار پسر قَطَن پسر عرب پسر رائش پسر حمیر پسر سباء پسر یشجب پسر یعرب پسر قحطان.

او را از این روی ذونواس می گفتند که کاکل و زلف او بر پیشانیاش فرو می ریخت و آویخته بود.

گویند ذونواس را در سرزمین یمن آتشی بود که خود و قومش آنرا می پرستیدند و از آن آتش زبانه‌یی برمی خاست که سه فرسنگ امتداد می یافت و باز بر جای خود بازمی گشت.

آنگاه یهودیان یمن به ذونواس گفتند ای پادشاه پرستش تو این آتش را نار و است و اگر تو دین ما را بپذیری ما به فرمان خداوند متعال آنرا خاموش می کنیم تا بدانی که دین تو مایه غرور است، ذونواس پذیرفت که اگر آتش را خاموش کنند به دین ایشان درخواهد آمد.

چون زبانه آتش برآمد یهودیان تورات را آوردند و گشودند و شروع به خواندن آن کردند و زبانه عقب می نشست تا به آتشکده‌یی که از آن سرچشمه می گرفت رسید و آنان همچنان تورات می خواندند تا آتش خاموش شد.

ذونواس یهودی شد^{۱۰۲} و مردم یمن را به آن آیین فراخواند و هر کس

۱۰۱- ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس ص ۵۸۰ چاپ پاریس مدت پادشاهی بلاش را چهار سال و چند ماه می داند و فردوسی در شاهنامه پنج سال و یکماه و شش روز می داند ص ۵۴ ج ۶ چاپ ژول مول. (م).

۱۰۲- ابن حزم در جمهرة انساب العرب ص ۴۳۸ چاپ مصر می گوید ذونواس پس از یهودی شدن خود را یوسف نام گذاشت (م).

نپذیرفت او را کشت.

ذونواس به نجران^{۱۰۳} رفت تا مسیحیان آن سامان را یهودی گرداند در نجران گروهی بودند که از آیین اصیل مسیح پیروی می کردند و او ایشان را به ترک آن و یهودی شدن فراخواند که نپذیرفتند، دستور داد پادشاه ایشان را که نامش عبداللّه بن تامر بود آوردند و سرش را با شمشیر بزد و او را درون حصار شهر انداخت و برای دیگران خندق‌هایی کردند و آنانرا در آتش انداختند و آنان همان اصحاب اخدوندند که خداوند عزاسمه موضوع ایشان را در قرآن یاد فرموده است.^{۱۰۴}

حبشی‌ها و یَمَن:

دُوس ذوثعلبان توانست بگر یزد و پیش پادشاه روم رفت و او را آگاه ساخت که ذونواس هم کیشان او و اسقف‌ها را کشته است و انجیل را سوزانده و صومعه‌ها را ویران ساخته است. پادشاه روم برای نجاشی پادشاه حبشه نوشت و او آریاط را با لشکر بسیار روانه کرد که از دریا گذشت و بر ساحل عدن پیاده شد، ذونواس بسوی او رفت و با او جنگ کرد و ذونواس کشته شد و آریاط وارد صنعاء شد که نام آن «دمار» بود، صنعاء کلمه‌ی حبشی و به معنی استوار و پایدار است و از این رو دمار را صنعاء گفته اند.

چون آریاط در یمن مستقر شد و یهودیان را کشت و یمن را تصرف کرد و اموال ایشان را گرفت ثروت با و روی آورد و به هر کس که دوست می داشت می داد، گروهی از حبشی‌ها از این جهت خشمگین شدند و نزد ابرّه پدر یَکْـسُوم^{۱۰۵} که از سرداران ایشان بود رفتند و از رفتار آریاط شکایت و با او بیعت کردند.

و بدینگونه حبشی‌ها دو گروه شدند گروهی با آریاط بودند و گروه دیگر

^{۱۰۳} - نجران: بفتح اول و سکون دوم شهری میان کوفه و واسط و فاصله آن تا کوفه دو روز است.

^{۱۰۴} - آیات ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷،

با اَبْرَهَة و برای جنگ صف کشیدند، ابرهه ارباط را برای مبارزه فراخواند و آمد و زو بین انداخت که بر چهره ابرهه برخورد و آنرا درید و بدین سبب او را ابرهه اشرم می گفتند، ابرهه با شمشیر خود بر سر ارباط زد و او را کشت و حبشی‌ها همگان مطیع ابرهه شدند و پادشاه ایشان شد، نجاشی هم او را به پادشاهی یمن مستقر ساخت و چهل سال سلطان یمن بود.

ابرهه در یمن در شهر صنعاء صومعه‌یی ساخت که مردم آن چنان کلیسایی ندیده بودند و دستور داد در سراسر یمن ندا دهند که باید مردم برای حج و زیارت بآن کلیسیا بروند، عرب‌ها این کار را دشوار و ناهنجار شمردند و مردی از مردم تهامه شبانه وارد آن شد و آنجا پلیدی کرد، چون صبح شد مردم آن پلیدی را دیدند، ابرهه گفت خیال می کنید چه کسی این کار را کرده است؟ گفتید هیچکس جز کسی که برای خانه‌یی که در مکه است خشمگین شده باشد این کار را نمی کند و این برای آنست که دستور به حج گزاردن برای این کلیسیا داده‌ای، ابرهه در این هنگام سخت خشمگین و آماده شد تا به مکه رود و کعبه را ویران کند و کس پیش نجاشی فرستاد و او برای ابرهه فیلی چون کوه استوار بنام «محمود» فرستاد و او به مکه حرکت کرد و سرانجام او چنان شد که خداوند در سوره فیل بیان فرموده است.

حبشی‌ها و ویران کردن کعبه^{۱۰۶}

گویند، چون خداوند ابرهه را نابود فرمود، پسرش یکسوم در یمن پادشاه شد و او از پدرش ستمکارتر و نکوهیده‌تر بود، نوزده سال بر یمن سلطنت کرد و درگذشت و پس از او برادرش مسروق پادشاه شد که از او بدتر و نکوهیده‌تر بود.

سَیْف بن ذی یَزَن:

چون این حال برای مردم یمن طولانی شد، سیف بن ذی یزن حِمیری که از فرزندان ذونواس بود از یمن بیرون آمد و نزد قیصر روم که در انطاکیه^{۱۰۷}

۱۰۶- این عنوان با ذیل آن سازگار نیست ولی، نخواستم چیزی از متن حذف کنم (م).

۱۰۷- شهری در نود و پنج کیلومتری غرب حلب در شمال سوریه حدود سیصد قبل از میلاد ساخته شده و آثار قدیمی آن باقی است.

بود رفت و باو از سیاهان شکایت کرد و درخواست نمود ایشان را یاری دهد و سیاهان را از یمن بیرون کند و پادشاهی یمن از او باشد، قیصر گفت آنان بر دین و آیین منند و شما بت پرستید و من شما را بر ضد ایشان یاری نمی دهم. سیف چون از او ناامید شد به خسرو ایران توجه کرد و نخست به حیره و نزد نعمان بن منذر رفت و کار خود را باو شکایت برد.

نعمان باو گفت، سبب اصلی بیرون آمدن پدر بزرگ ما ربیعة بن نصر از یمن و ساکن شدن ما در این سرزمین همین موضوع بود.

اکنون همین جا باش من همه ساله نزد خسرو پسر قباد میروم و هنگام این مسافرت نزدیک است و ترا همراه خود خواهم برد و برای تو اجازه ورود می گیرم و برای مقصودی که داری شفاعت می کنم، نعمان سیف را با خود برد و برای او اجازه باریافتن گرفت و شفاعت کرد و خسرو انوشروان سپاهی از زندانیان ترتیب داد و مردی از ایشان بنام وهرز پسر کامگار را که بیش از صد سال داشت و از دلیران و بزرگان بود که چون در راهها ناامنی بوجود آورده بود زندانی شده بود بر آنان سالار کرد.

وهرز با همراهان خود به اُبُلَّةٔ ۱۰۸ رفت و با سیف بن ذی یزن از راه دریا حرکت کرد و در ساحل عدن پیاده شد، و چون این خبر به مسروق رسید به مقابله آمد و چون رو یاروی شدند و جنگ در گرفت وهرز پیشدستی کرد و تیری به مسروق زد که میان دو چشم او فروشد و از پشت سرش بیرون آمد و بر زمین افتاد و مُرد، لشکر مسروق پراکنده شدند و وهرز وارد صنعاء شد و یمن را تصرف کرد و خبر فتح را برای خسرو انوشروان نوشت.

انوشروان باو نوشت تمام سیاه پوستان یمن را بکشد و سیف بن ذی یزن را به پادشاهی یمن بگمارد و خود نزد انوشروان برگردد، وهرز همچنان کرد. سیف بن ذی یزن گروهی از سیاهان را زنده گذاشت و ایشان را بخدمت خویش گرفت و هرگاه سوار می شد آنان پیشاپیش و اطراف مرکب او می دویدند، و آنان یک روز در حالی که همراه سیف بودند بر او حمله بردند و او را با سلاح های خود

۱۰۸- اُبُلَّةٔ: شهری آباد در زاو به شمال غربی خلیج فارس فاصله اش تا بصره چهار فرسنگ بوده است، ترجمه

تقوم البلدان ص ۳۵۳ (م).

چندان زدند که کشته شد.^{۱۰۹}

ایرانیان و یمن:

انوشروان بار دیگر وهرز را به یمن گسیل داشت و باو دستور داد که هیچ سیاه‌پوست و هیچ کسی را که رنگش متمایل به سیاهی باشد زنده نگذارد. وهرز پنج سال در یمن بود و چون مرگش فرارسید تیر و کمان خود را خواست و گفت مرا بنشانید و تکیه دهید آنگاه کمان بردست گرفت و تیری رها کرد و گفت بنگرید هر جا تیر من بزمین افتاد همانجا برای من آرامگاهی بسازید و مرا در آن دفن کنید، تیر او پشت کلیسیا افتاد و آنجا را تا امروز «مقبره وهرز» می گویند. پس از او انوشروان بآدان را به یمن فرستاد و او تا هنگام ظهور اسلام پادشاه یمن بود.

گویند، هنگامی که قباد به پادشاهی رسید نوجوان و پانزده ساله بود، اما نسبت به کارها آشنا و هوشیار و گشاده رو و دوراندیش بود، او شوخر را بر کارهای کشور گماشت و مردم از این جهت که شوخر بر کارها مسلط بود قباد را سبک می شمردند و نسبت باو بی اعتنایی می کردند، قباد پنج سال از پادشاهی خود را تحمل و بردباری کرد سرانجام از این کار بسته آمد و برای شاپور رازی که از فرزندان مهران بزرگ بود و کارگزار قباد در بابل و خُطْرَیْتَه^{۱۱۰} بود نوشت تا با سپاهیان خود بیاید و چون آمد راز خود را با او در میان گذاشت و باو دستور داد شوخر را بکشد فردای آن روز شاپور بامداد نزد قباد آمد و شوخر را در حضور او نشسته دید، او بسوی قباد حرکت کرد و از کنار شوخر گذشت و شوخر باو اعتنا نکرد، ناگاه شاپور کمندی را که در دست داشت رها کرد و کمند برگردن شوخر افتاد و شاپور او را کشان کشان از پیشگاه بیرون برد و در بند و زنجیر کشید و بزندان افکند و قباد فرمان به کشتن او داد.

۱۰۹- پادشاهی سیف در یمن مورد توجه و باعث خشنودی غالب قبایل عرب بوده است، نمایندگانی از قریش که عبدالمطلب هم همراهشان بوده است برای شادباش به حضورش رفته اند، رک، بیهقی - دلائل النبوة - ترجمه آن بقلم این بنده، ص ۱۸۸ ج ۱ مرکز انتشارات علمی ۱۳۶۱. (م).

۱۱۰- خُطْرَیْتَه: بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و نون مکسور نام ناحیه‌یی از بابل عراق است، معجم البلدان ص ۴۴۹ ج ۳ چاپ مصر (م).

آیین مزدکی :

چون ده سال از پادشاهی قباد گذشت مردی که نامش مزدک و از مردم استخر بود نزد او آمد و به آیین مزدکی او را فراخواند و قباد بآن آیین گروید و ایرانیان سخت خشمگین شدند و تصمیم به کشتن قباد گرفتند، قباد از ایشان پوزش خواست ولی نپذیرفتند و او را از پادشاهی عزل کردند و به زندان افکندند و کسانی را بر او گماشتند و جاماسب پسر فیروز را که برادر قباد بود بر خود پادشاه ساختند.

خواهر قباد چاره اندیشید و او را با تدبیر و پنهانی از زندان بیرون آورد، قباد چند روزی خود را مخفی کرد و همینکه از تعقیب آسوده خاطر شد همراه پنج تن از معتمدان خود از جمله زرمهر پسر شوخر بسوی هیاطله رفت و از پادشاه ایشان یاری خواست.

قباد برای رفتن پیش هیاطله راه اهواز را پیش گرفت و به شهر ارمشیر^{۱۱۱} رسید و به دهکده‌یی در راه اهواز به اصفهان رسید و به طور ناشناس نزد دهگان آن دهکده منزل کرد، قباد چشمش به دختر دهگان که دوشیزه‌یی زیبا بود افتاد و در دل او شور افتاد و به زرمهر پسر شوخر گفت من شیفته این دختر شدم و مهرش در دلم افتاد نزد پدرش برو و او را برای من خواستگاری کن و زرمهر چنان کرد، قباد انگشتی خود را برای آن دختر فرستاد و همان را کابین او قرار داد و آن دوشیزه را بیاراستند و نزد قباد آوردند که چون با او خلوت کرد او را خردمند و با فرهنگ و زیبا و خوش اندام دید و سخت شاد شد و سه روز پیش او بماند آنگاه با دستور داد خویش را حفظ کند و حرکت کرد و نزد امیر هیاطله رفت و از کردار مردم خویش باو شکایت برد و از او خواست با لشکری او را یاری دهد تا پادشاهی خود را باز گرداند.

شاه هیاطله پذیرفت و با او شرط کرد که باید منطقه چغانیان را باو واگذارد، و سی هزار مرد همراه او روانه کرد.

قباد همراه ایشان برای رویارویی با برادر خود آمد و نخست از همان راه که رفته بود برگشت و در آن دهکده و خانه پدرزنش فرود آمد و از حال آن زن

۱۱۱- در منابعی که در دسترس بود این کلمه را نیافتیم.

پرسید بدو گفتند پسری زاییده است فرمان داد که او و پسرش رانزدش بیاورند و آن بانو همراه پسر درآمد و قباد شادمان شد و او را از زیباترین پسران دید نامش را خسرو نهاد و او همان خسرو انوشروان است که پس از قباد به پادشاهی رسید، قباد به زرمهر گفت برو از پدر این زن برای من پیرس که آیا دارای شرف و تژاد باستانی است.

زرمهر پرسید و بدو خبر دادند که آنان از نسل فریدون هستند و قباد شاد شد و دستور داد آن بانو و پسرش را همراه او بیاورند.

چون قباد به تیسفون رسید ایرانیان خود را سرزنش کردند و گفتند قباد نزد ما از کار مزدک بیزاری جست و از تهمتی که با وزده بودیم بازگشت ولی ما نپذیرفتیم و باوستم کردیم و نسبت باو بدرفتاری کردیم، و همگان همراه جاماسب برادر قباد که او را پادشاه کرده بودند پیش قباد آمدند و از او پوزش خواستند که عذرشان را پذیرفت و از آنان و برادر خود گذشت کرد و به شهر درآمد و وارد کاخ شد، سپاهی را که همراه او آمده بودند صله و جایزه داد و بآنان نیکی کرد و آنانرا نزد پادشاه ایشان برگرداند، و دستور داد آن بانورا در بهترین خانه‌ها منزل دادند.

آنگاه قباد آماده شد و با لشکرهای خود به جنگ سرزمین‌های روم رفت و شهرهای «آمد» و «میافارقین»^{۱۱۲} را گشود و مردم آنجا را اسیر گرفت و دستور داد برای اسیران میان فارس و اهواز شهری بسازند و آنرا «ابرقباد» نام گذاشت و آن همان استان بالاست و برای آن چهاربخش معین کرد، ناحیه انبار که شهرهای «هیت» و «عانات»^{۱۱۳} از آن است و یزید بن معاویه چون پادشاه شد آنرا ضمیمه جزیره کرد، بخش «بادوریا» و بخش «مَسْکِن» شهرهای «بهقباد میانه» و «بهقباد پایین» را هم ساخت و هشت ناحیه که هر ناحیه شامل چهاربخش بود ضمیمه آن‌ها کرد و همان آستان‌هاست، قباد شهر بزرگ اصفهان را هم به دو بخش کرد بخش جَنّی و بخش تَمِیْمَرَة.^{۱۱۴}

۱۱۲- آیلد: بکر اول، اصل کلمه رومی است، شهری بسیار بزرگ و مرکز دیاربکر و کنار دجله بوده است، میافارقین هم از شهرهای رومیان و در دیاربکر است و ناصر خسرو در سفرنامه از هر دو شهر یاد کرده است، صفحات ۱۱ و ۱۴ سفرنامه چاپ غنی زاده، برلین ۱۳۴۱ قمری (م).

۱۱۳- هیت از شهرهای جزیره و بر ساحل فرات است، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۳۶ (م).

۱۱۴- برای جی و تیمره، رک، ابن قتیبه، البلدان، ترجمه آقای مسعود ص ۹۸ چاپ بنیاد فرهنگ (م).

قباد چند پسر داشت ولی هیچیک از آنان در نظرش گزیده تر از خسرو نبودند که تمام آثار شرف و بزرگواری در او جمع بود، ولی نوشروان بدگمان و گرفتار سوءظن بود و قباد این حالت او را نمی پسندید روزی باو گفت «پسر کم همه صفاتی که لازمه پادشاهی است در تو جمع است جز آنکه بدگمانی در تو هست و بدگمانی نابجا موجب گناه و رنج و تباهی کارهاست».

خسرو از پدرپوزش خواست و از گمان بد که در دل داشت دست برداشت و به اصلاح خویشتن پرداخت:

خسرو انوشروان:

چون از پادشاهی قباد چهل و سه سال گذشت مرگ او فرارسید و کار را به پسر خود انوشروان سپرد^{۱۱۵} و او پس از پدر به پادشاهی رسید و دستور به تعقیب و جستجوی مزدک پسرمازیار^{۱۱۶} داد مزدک برای مردم ارتکاب کارهای حرام را روا دانسته بود و مردم فرومایه را بانجام کارهای زشت تشویق می کرد و غصب اموال را برای غصب کنندگان و ستم را برای ستمکاران آسان کرده بود، به جستجوی او برآمدند و او را گرفتند و انوشروان دستور داد او را کشتند و بردار کشیدند و هر کس را که به آیین او بود کشتند.

انوشروان کشور را به چهاربخش تقسیم کرد و بر هر بخش مردی از معتمدان خویش را گماشت، یک بخش خراسان و سیستان و کرمان بود، بخش دوم اصفهان و قم و ناحیه جبل و آذربایجان و ارمنستان بود، بخش سوم فارس و اهواز تا بحرین و بخش چهارم عراق تا مرز کشور روم. هر یک از این فرمانروایان چهارگانه در آخرین حد شرف و اهمیت بودند.

انوشروان لشکرهایی به سرزمین هیاطله فرستاد و تخارستان و زابلستان و کابلستان و چغانیان را گشود، پادشاه ترکان «سنجبوخاقان» مردم کشور را جمع و آماده ساخت و به سوی خراسان آمد و بر شهرهای چاچ و فرغانه و سمرقند و کش و

۱۱۵- عبارت متن چنان است که قباد در چهل و سه سالگی درگذشت، مرحوم صادق نشأت هم همانگونه ترجمه کرده اند ولی اشتباه است، مسعودی در مروج الذهب ص ۱۹۵ ج ۲ چاپ پاریس مدت پادشاهی قباد را چهل و سه سال ثبت کرده است، فردوسی چهل سال گفته است، شاهنامه ص ۷۸ ج ۷ چاپ ژول مول. (م).

۱۱۶- طبری نام پدر مزدک را بامداد ثبت کرده است، ص ۶۴۶ ترجمه آقای پاینده. (م).

نسف غلبه کرد و خود را به بخارا رساند.

چون این خبر به انوشروان رسید پسرش هرمز را که پس از او به پادشاهی رسید به فرماندهی سپاهی گران گماشت و او را برای جنگ با خاقان ترک گسیل داشت، او حرکت کرد و چون نزدیک خاقان رسید، خاقان سرزمین‌ها و شهرهایی را که تصرف کرده بود تخلیه کرد و به کشور خود بازگشت، انوشروان هم به پسرش هرمز نامه نوشت و باو دستور بازگشت داد.

ایران و روم بروزگار انوشروان:

گویند، خالد بن جبلة غسانی بانهمان بن منذر^{۱۱۷} جنگ کرد، و مقصود منذر دوم است، که دو منذر و دو نعمان بوده‌اند، منذر اول همان کسی است که عهده‌دار تربیت بهرام گور بود و منذر دوم معاصر انوشروان بوده است. کارگزاران و فرمانداران انوشروان در مرزهای سرزمین‌های عرب بودند، خالد از یاران منذر گروه بسیاری را کشت و اسبها و شتران منذر را به غارت برد، منذر برای انوشروان نامه نوشت و او را از رفتار خالد بن جبلة آگاه کرد.

انوشروان به قیصر نامه نوشت که به خالد دستور دهد خسارتهای منذر و خون‌بهای کشته‌شدگان را پردازد و اموال منذر را برگرداند ولی قیصر به نامه انوشروان توجه نکرد و انوشروان برای جنگ با او آماده شد و حرکت کرد و در سرزمین جزیره که در آن هنگام در دست رومیان بود پیشروی کرد و شهرهای دارا، رها، قنسرین، منبج^{۱۱۸} و حلب را گشود و خود را به انطاکیه رساند و آنرا که بزرگترین شهر جزیره و شام بود گرفت و مردم آن شهر را اسیر کرد و به عراق آورد و دستور داد کنار تیسفون شهری برای آنان همچون انطاکیه بسازند، خیابان‌ها و کوچه‌ها و خانه‌های آن کاملاً مانند آن بود و آن را «زبرخسرو» نامید و آن همان شهری است که کنار مداین است و آنرا رومیه هم می‌گویند^{۱۱۹} آنگاه رومیان را

۱۱۷- بدون تردید، منذر بن نعمان صحیح است، از عبارات بعد معلوم می‌شود، مصحح کتاب متوجه نشده‌اند، مرحوم نشأت هم توجه نفرموده است (م).

۱۱۸- رها، شهری بزرگ در ۱۹۰ کیلومتری شمال شرقی حلب، منبج هم نزدیک آن است.

۱۱۹- زبرخسرو در معجم البلدان نیامده است ولی در باب رومیه ضمن توضیح باین موضوع هم اشاره کرده است،

رک، ص ۳۳۱ ج ۴ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی (م).

بآن شهر منتقل کرد و هر کس از ایشان به خانه‌یی که همچون خانه خود بود رفت و مردی از مسیحیان اهواز بنام یَزْدَفَنَّا را بر کارهای ایشان و حکومت آن شهر گماشت.

سپس قیصر به انوشروان نامه نوشت و از او تقاضای صلح کرد و از انوشروان خواست که شهرهایی را که گرفته است بآنان برگرداند و قیصر همه ساله خراج خواهد پرداخت، انوشروان خوش نمی داشت مخالفت و ستم کند و به قیصر پاسخ مثبت داد، و شروین دستبای را مأمور کرد تا همه ساله خراج قیصر را بگیرد و بفرستد، شروین همراه خزین ۱۲۰ برده مشهور و آگاه خود در دربار قیصر روم مقیم شد، او جوانمرد و سوارکار و دلیر بود.

چون انوشروان از شام آهنگ بازگشت کرد سخت بیمار شد و بسوی شهر حمص رفت و با لشکریان خود همانجا ماند تا بهبود یافت و قیصر آنچه را مورد نیاز لشکر انوشروان بود فراهم می ساخت تا آنکه از آنجا رفت.

گویند انوشروان پسری بنام انوش زاد داشت که مادرش مسیحی و بسیار زیبا و انوشروان شیفته او بود، و از او خواست آیین مسیحی را رها کند و زرتشتی شود و او نپذیرفت، انوش زاد هم مسیحیت را از مادر بارث برد و با پدر در آیین مخالفت کرد و انوشروان بر او خشم گرفت و دستور داد او را در شهر جندی شاپور زندانی کردند.

هنگام لشکرکشی انوشروان به شام خبر بیماری و ماندنش در حمص با اطلاع انوش زاد رسید زندانیان را به شورش واداشت و درهای زندان را شکست و بیرون آمد و فرستادگان خود را در میان مسیحیان جندی شاپور و دیگر شهرهای اهواز فرستاد و بر اموال دست یافت و خبر مرگ پدر خویش را انتشار داد و برای حرکت به عراق آماده شد.

فرماندار انوشروان در شهر تیسفون به انوشروان نامه نوشت و داستان پسر و خروج او را نوشت و انوشروان برای او چنین نوشت.

«سپاهیان را برای مبارزه با او بفرست و در جنگ با او جانب احتیاط را رعایت کن و چاره اندیشی کن تا او را زنده دست گیر سازی و اگر سرنوشت چنین

بود که کشته شود خونی رایگان و جانی بی ارزش از دست رفته است، و خردمند می داند که صفای دنیا هیچگاه خالی از کدورت نیست و راحت آن پایدار نمی ماند، اگر چیزی بتواند خالی از نقص باشد باید باران باشد که سرزمین مرده را زنده می کند یا پرتوروز است که چون بر مردم خفته می تابد ایشان را بیدار می کند و مردم شب کور را بینا می سازد با وجود این چه بسا اشخاص که از باران آزار می بینند و ساختمانهایی که فرومی ریزد و چه بسیار کسانی که در صاعقه و سیل باران از میان می روند و در نیمروز هم چه بسیار زیانها و تباهیها وجود دارد، این دانه کوچک و ماده فساد را که در محیط توفراهم شده است ریشه کن سازد، بسیاری آن قوم ترا نترساند برای آنان شوکتی باقی نمی ماند و چگونه ممکن است برای مسیحیان شوکتی باقی بماند و حال آنکه در دین ایشان آمده است که اگر بر گونه چپ کسی طیانچه زدند گونه راست خود را هم آماده سازد، اگر انوش زاد و یارانش تسلیم شدند آنانی را که زندانی بوده اند به زندان برگردان و در خوراک و پوشاک آنان را در مضیقه بی بیش از آنچه بوده اند قرار مده، فرماندهان نظامی را که با آنان بوده اند گردن بزن و بر ایشان هیچگونه رافت و مهربانی مکن و افراد فرومایه و عادی را که با ایشان بوده اند رها کن و متعرض ایشان مشو، آنچه در باره سخت گیری و عقوبت بر کسانی که به انوش زاد ناسزا می گویند و نام مادرش را می برند نوشته بودی فهمیدم، بدان که این گروه دارای کینه های نهانی و دشمنی پوشیده اند و دشنام دادن به انوش زاد را بهانه دشنام دادن و ناسزاگویی بر ما قرار داده اند و اکنون که در تأدیب ایشان موفق شدی دیگر به کسی اجازه مده که چون ایشان سخن گویند، والسلام».

انوشروان از بیماری خود بهبود یافت و با سپاههای خویش به پای تخت خود برگشت پسرش انوش زاد را اسیر کرده بودند و با او چنان رفتار شد که دستور داد.

خراج در روزگار انوشروان:

گویند، پادشاهان ایران برای درآمد غلات زمینها خراج پسندیده می تعیین کرده بودند که بر نصف و یک سوم و یک چهارم و یک پنجم تا یک دهم

محصول معمول بود و بستگی به نزدیکی زمین های کشاورزی به شهرها و فراوانی و خوبی محصول داشت، قباد تصمیم داشت آن قانون را لغو و قانون تازه‌یی برای خراج وضع کند، اما پیش از آنکه زمین‌ها را مساحی کنند درگذشت و انوشروان دستور داد آنرا تمام کنند، و چون از این کار فارغ شدند به دبیران دستور داد طبقه‌بندی کنند و میزان خراج را تعیین کنند، پرداخت خراج را بر چهار گروه اختصاص داد و افراد خاندانهای اصیل و مرزبانان و سران لشکر و دبیران و خدمتگزاران شاهی را از پرداخت خراج معاف کرد، همچنین اشخاصی را که کمتر از بیست و بیشتر از پنجاه سال داشتند از پرداخت مالیات معاف کرد، و دستور داد از این آیین نامه سه نسخه تهیه کنند یک نسخه را در دیوان خود و نسخه دیگر را در دیوان خراج نهاد و نسخه سوم آن در اختیار قضات در شهرستانها قرار گیرد تا بتوانند کارگزاران را از تخلف از آن دستور^{۱۲۱} بازدارند و دستور داده بود مالیات را در سه موعده بگیرند و دیوانی را که مالیات در آن مورد رسیدگی و دریافت قرار می‌گرفت «سرای شَمَرَة»^{۱۲۲} می‌نامیدند و معنی آن اقساط سه گانه بود و امروز آنرا سرای شمرج می‌گویند و شمره به معنی حساب است.

انوشروان همچنین مقرر داشت که خراج سرانه و غلات از بینوایان و مردم بیمار زمین‌گیر گرفته نشود و در صورتی که به محصول آفت می‌رسید به نسبت آفت از مالیات معاف می‌داشتند و برای انجام این کارها مردمی مورد اعتماد و دادگر را برگماشت که با انصاف و مدارا رفتار کنند.

میان پادشاهان ایران هیچکس از انوشروان بیشتر در طلب علم کوشا نبود و خود جامع فنون ادب و حکمت بود، ادیبان و حکیمان را به خود نزدیک می‌ساخت و قدر و منزلت ایشان را می‌شناخت، بزرگترین دانشمندان روزگار او بزرگمهر پسر بختکان بود که از حکیمان و خردمندان نامی ایران است و انوشروان او را بر عموم وزیران و علمای روزگار خود برتری می‌داد.

خسرو انوشروان یکی از دبیران نامدار و مشهور به خرد و کفایت بنام بابک پسر نهروان را به فرماندهی دیوان لشکر گماشت و او به انوشروان چنین گفت، «ای شهریار مرا بر کاری گماشتی که مصلحت آن چنین است که تا

۱۲۱- کلمه دستور در متن عربی بکار رفته است به ضم دال، (م).
 ۱۲۲- یعنی شماره.

حدودی در آن خشونت ورزم، باید هر چهارماه یک بار سپاه را سان دید و هر طبقه را وادار به تکمیل ابزارها و سلاح ایشان کرد، و آموزگاران نظامی را که مأمور آموزش اسب سواری و تیراندازی هستند باید در نظر داشت و مواظب کوتاهی و مبالغه ایشان بود و این کارها وسیله اجرای صحیح سیاست است».

انوشیروان گفت پرسش کننده از پاسخ دهنده در این کار بهره بیشتری ندارد زیرا خوبی آن برای هردو است و آسایش آن هم به پاسخ دهنده می‌رسد، هرچه می‌خواهی بکن.

بابک دستور داد برای او سکویی در میدان سان ساختند و فرش‌های گران بها بر آن گسترده و نشست و دستور داد همه جنگجویان و نظامیان برای سان حاضر شوند و همگان جمع شدند ولی چون انوشیروان را میان ایشان ندید فرمان به بازگشت داد، روز دوم هم آمدند باز هم انوشیروان نیامده بود و فرمان بازگشت داد روز سوم منادی او ندا داد که ای مردم نباید هیچیک از نظامیان هرچند صاحب تاج و تخت باشد از حضور در سان خودداری کند زیرا سان عمومی است و در آن هیچگونه مرخصی و رودربایستی نیست.

چون این خبر به انوشیروان رسید سلاح پوشید و سوار شد و از برابر بابک گذشت جامه و سلاح جنگی سوار در آن روزگار عبارت بود از یک جامه بلند که سوار و اسب را می‌پوشاند و زره و سینه‌بند و کلاه خود و خفتان و دو بازو بند و دو ساق‌پوش و سپر و نیزه و گرز که به کمر بند خود می‌بستند و تبرزین^{۱۲۳} و عمودی آهنین و ترکش که در آن دو کمان و دوزه و سی تیر بود و دوزه پیچیده کمان که سوار از پشت سر خود می‌آویخت، انوشیروان هم با سلاح کامل بدون آن دوزه پیچیده از برابر بابک گذشت ولی بابک از او نام نبرد، انوشیروان متوجه شد که آن دوزه را نیاویخته است و آویخت و برای بار دوم از برابر او گذشت و بابک نام او را اعلان کرد و گفت برای لایق‌ترین افراد سپاه چهار هزار و یک درهم منظور می‌شود و بیشترین دستمزد چهار هزار درهم بود و او برای انوشیروان فقط یک درهم بیشتر مقرر داشت بابک چون از محل سان دیدن برخاست نزد انوشیروان آمد و گفت شهر یارا مرا بر این خشونت سرزنش مکن که قصد من

۱۲۳- در متن عربی طبرزین است.

رعایت دادگری و انصاف و از بین بردن جانب‌داری بود. انوشروان گفت هر کس برای استواری کار و صلاح پادشاهی ما بر ما خشونت کند آنرا تحمل می‌کنیم همچنان که انسان داروی بدمزه را تحمل می‌کند و می‌خورد بامید سودی که از آن باو خواهد رسید. گویند گشگر در آن روزگار شهرستان کوچکی بود انوشروان از ولایات بَهْرَسیر و هرمزد خَرّه و دشت میشان بر آن افزود و آن را دوبخش قرار داد، بخش جندی شاپور و بخش زندورد، ناحیه خسرو ماه را بر ناحیه جُوخی افزود و آنرا به شش بخش تقسیم کرد بخش تیسفون که همان مداین است و کنار دجله و سه فرسنگ پایین‌تر از «قیاب حمید» قرار دارد و به زبان بنطی بآن تیسفونج می‌گویند و بخش گازر و بخش گَلوادی و بخش نهر بوق و بخش جلولاء و بخش نهرملک. ۱۲۴

تاریخ ایرانیان و تاریخ پیامبر ص:

پیامبر(ص) در آخر روزگار پادشاهی انوشروان متولد شد. و تا هنگام پس از چهل سالگی که به پیامبری برانگیخته شد در مکه اقامت فرمود، از این مدت هفت سال پادشاهی انوشروان و نوزده سال پادشاهی هرمز و شانزده سال پادشاهی خسرو پرویز بوده است. ۱۲۵

پیامبر(ص) پس از بعثت سیزده سال در مکه اقامت کرد و سپس به مدینه هجرت فرمود و در آن هنگام بیست و نه سال از پادشاهی خسرو پرویز گذشته بود، ده سال هم در مدینه اقامت فرموده است، و آن حضرت که درود و سلام فراوان بر

۱۲۴- زَنْدَوُزْد؛ شهری نزدیک واسط و بجانب بصره که پس از آبادی واسط رو بویرانی نهاده است.

جُوخی: که به صورت جونا هم ضبط شده است هم نام شهری است و هم نام رودخانه‌یی میان خاتقین و خوزستان.

کلمه قیاب جمع قبه است و با آنکه یاقوت چند ناحیه را آورده است ولی از قیاب حمید مطلبی نگفته است.

جازر: دهکده‌یی از نواحی نهروان نزدیک مداین.

کلوادی: در جانب شرق بغداد و بروزگار یاقوت (قرن هفتم) و یرانه بوده است.

نهر بوق در بخش جنوبی بغداد است، نهرملک بخشی که سیصد و شصت دهکده داشته است. این موارد در معجم البلدان آمده بود و به برخی هم اشاره نشده است. (م).

۱۲۵- ملاحظه می‌کنید جمع این سالها چهل و دو سال است و بدون تردید اشتباه است زیرا در این صورت باید عمر حضرت ختمی مرتبت شصت و پنج سال باشد و با احتمال قوی اشتباه در مدت پادشاهی هرمز است، فردوسی آنرا چهارده ثبت کرده است. (م).

او و خاندانش بادپس از کشته شدن خسرو پرویز رحلت کرد و هنگام مرگ عمر ایشان شصت و سه سال بود.

و پنداشته اند که در آخر روزگار انوشروان شغال در عراق فراوان شد و از سرزمین های ترکان آمده بود، مردم به هراس افتادند و تعجب کردند و چون خبر به انوشروان رسید به موبد گفت بسیار تعجب می کنم از این جانوران وحشی که سرزمین ما را در نور دیده اند، موبد گفت، ای پادشاه از اخبار پیشینیان چنین بمن خبر رسیده است که در هر سرزمین که ستم بر داد غلبه کند جانوران درنده و وحشی آنجا روی می آورند، انوشروان چون این سخن را شنید نسبت به روش کارگزاران خود شک و تردید کرد سیزده تن از افراد امین را که هیچ چیز از او پوشیده نمی داشتند برگزید و آنان را بطور ناشناس به اطراف کشور خود گسیل داشت، آنان باز آمدند و اخباری از بد رفتاری کارگزارانش باو دادند که اندوهگین شد و نود تن از آنان را خواست و گردن زد، دیگر کارگزاران خود را موظف به دادگری کردند.

پادشاهی هرمُزد.

خسرو انوشروان چند پسر داشت که مادر همه شان از مردم عادی یا کنیز بودند غیر از هرمزد که پس از او به پادشاهی رسید، او مادرش دختر خاقان ترک و مادر مادرش هم ملکه بود و بهمین جهت پدر تصمیم گرفت او را پس از خود پادشاه کند و جاسوسانی بر او برگماشت تا اخبار او را گزارش دهند و اخباری به انوشروان دادند که دوست می داشت و برای او فرمانی نوشت و آن فرمان را نزد پیشوای پارسایان دینی به ودیعت سپرد و چون چهل و هشت سال از پادشاهی انوشروان گذشت مرد.

چون انوشروان در گذشت پسرش هرمزد پادشاه شد و روزی که به پادشاهی رسید چنین گفت.

«بردباری مایه پایداری پادشاهی و خرد قوام دین و دوستی و مدارا اساس فرمانروایی است و هوشمندی مایه اندیشه است. ای مردم خداوند ما را به پادشاهی اختصاص داد و شما را به بندگی، پادشاهی ما را گرامی داشت و شما

را در پناه آن از بردگی آزاد فرمود به ما عزت بخشید و شما را در پناه عزت ما عزیز فرمود، حکومت میان شما را بر گردن ما آویخت و شما را ملزم به اطاعت فرمان ما کرد، شما هم اکنون دو گروهید، گروهی نیرومند و گروهی ناتوان، هرگز نباید نیرومند شما ناتوان را طعمه خود قرار دهد و نباید ناتوان شما نسبت به نیرومند نیرنگی زند و هیچ نیرومندی اندیشه برتری بر ناتوانان در سر نپروراند که این مایه سستی و اهانت به مقام ماست، و هیچ زبردستی آرزو نکند که زبردست و غالب گردد که موجب از هم پاشیدگی نظم و نرسیدن به آرزوی درست است که می خواهیم بآن برسیم، و ای مردم بدانید که سیاست ما توجه نسبت به نیرومندان در بالا بردن مقام ایشان است نه چیرگی بر ایشان و مهر بانی بر ناتوانان و دفاع از ایشان و جلوگیری از نیرومندان که نسبت بایشان ستم روا ندارند و بر ایشان تعدی نکنند و بدانید که خواسته های شما از ما در گرو برآوردن خواسته های ما از شماست و نیاز ما به شما موجب برآوردن نیاز شماست، کارهای دشواری که شما از ما می خواهید در نظر ما آسان است ولی کارهای آسانی که ما از شما می خواهیم در نظر شما سنگین و دشوار است. و ما آنچه را که شما از انجام آن ناتوانید انجام می دهیم، اگر شما خود را موظف بدانید که از آنچه شما را نهی می کنیم خودداری و بآنچه فرمان می دهیم رفتار کنید خوبی پادشاهی ما و روش پسندیده ما را خواهید ستود.

ای مردم کارهایی را که ظاهراً شبیه یکدیگرند تشخیص دهید هرگز پارسایی را ریاکاری و ریاکاری را مراقبت و کاردانی بدانید شرارت را شجاعت و ستم را حزم و دوراندیشی و رحمت خدا را نعمت و کارمخوف را ناچیز بشمارید، نیکی نسبت به نزدیکان را چاپلوسی و کيفر دادن را انتقام و شک و تردید را وسیله تبرئه کردن و انصاف را سستی و کرم را عجز و ناتوانی و بی حوصلگی را عادت و رعایت فضیلت را خواری و زبونی و ادب را خرد و گمراهی را غفلت و مکر و خیانت را ضرورت و پاکدامنی را ظاهر سازی و ظاهر سازی را پارسایی و پرهیزگاری را ترس و احتیاط را جبنی و حرص را کوشش و جنایت را غنیمت و اقتصاد را بخل و سخت گیری و بخل را اقتصاد و اسراف را گشاده دستی و بخشش را اسراف و خیره سری را بلند همتی و شرافت را

خیره‌سری مدانید.

همچنین خوشی را بردباری و نامرادی را استحقاق مشمرید، برکشیدن و ترقی دادن ناکسان را پسندیده و مسخرگی را ظرافت و واماندگی را پایداری و ثابت قدمی و پایداری را کودنی و سخن‌چینی را وسیله و ابزار کار و فتنه‌انگیزی را مقصد خود قرار مدهید، نرمی و ملایمت را ضعف و ناتوانی و دشنام دادن را دادخواهی و انتقام و سخن سست را بلاغت و بلاغت را پیچیدگی گفتار و تمایل به برآوردن خواسته‌های اشخاص شرور را سپاسگزاری و چرب‌زبانی را موافقت و یاری دادن برستم را خویشتن داری و خودنمائی را جوانمردی و عیاشی را سرگرمی و ظلم و ستم را وسیله رسیدن به هدف و زورگویی را عزت و خوش‌گمانی را تفریط و عوام‌فریبی را خیرخواهی و فریب‌کاری را زیرکی و ریا را مهربانی مدانید، و سستی در کار را مال‌اندیشی و شرم و حیا را بیمناکی و ابله‌ی را قدرت و دخالت بیهوده در امور را پایداری و سرکشی را پناه و رشک و حسد را مایه آرامش دل مدانید، بخود شیفتگی را کمال و بی‌مبالاتی را حمیت و کینه‌توزی را فضیلت و مکرمت، و سخت‌گیری را احتیاط، و ظلم را ناچاری و ترس و بزدلی را هوشیاری و ادب را پیشه و وسیله قرار مدهید، گله‌گزاری را تبه‌کاری و جاه‌طلبی را بزرگ‌منشی و سرنوشت را بهانه انجام گناه مشمرید، آن چه نشدنی است شدنی و آنچه شدنی است ناشدنی مپندارید.

و بهر حال از کارهای پست در اموری که متشابه یکدیگرند پرهیز کنید و بر آنچه که در انجام آن از ما بهره‌مند می‌شوید پایداری کنید که پایداری شما در اجرای فرمان ما وسیله رستگاری شما از خشم ماست، و کناره‌گیری شما از مخالفت با ما موجب سالم ماندن شما از عقوبت ما خواهد بود.

اما عدل و دادگری که ما برای رسیدن بآن می‌کوشیم و به صلاح ما و شما خواهد بود این است که همه شما در نزد ما برابر و یکسان باشید و بزودی این را خواهید دانست که چگونه نیرومندان را از ستم به ناتوانان باز خواهیم داشت و خود ما کارهای درماندگان و بیچارگان را سرپرستی می‌کنیم و زیردستان را بجای خود خواهیم نشاند و اشخاص فرومایه را که بخواهند به منزلتی که شایسته آن نیستند برسند از آن باز خواهیم داشت مگر آنانی را که استحقاق آنرا با همت

بلند و آزمایش و پایداری داشته باشند.

و ای مردم بدانید که ما میان تازیانه و شمشیر خود جدایی افکنده ایم و آن دورا با حوصله و روش پسندیده بکار می بریم هر آنکس که نسبت به نعمت ما ناسپاس باشد و با فرمان ما مخالفت ورزد و آنچرا که از آن نهی کرده ایم مرتکب شود در آن صورت ما از اصلاح رعیت خود غفلت نخواهیم کرد و کارها را با کيفر و مجازات کسانی که با فرمان ما مخالفت و نسبت به روش ما تعدی و ستم و برای تباهی پادشاهی ما کوشش کند رو براه خواهیم ساخت و هیچکس نباید طمع چشم پوشی از ما داشته باشد و یا آرزومند نرمی و ملایمت از سوی ما باشد، که ما در انجام و اجرای حقی که خداوند بر گردن ما نهاده است کوتاهی نخواهیم کرد، خود را به دور روش عادت دهید و برای یکی از آن دو آماده سازید. یا در آنچه صلاح شماست پایدار باشید یا در مخالفتی که می کنید بر خود بیمناک باشید. و باید این را برای جهاننداری و پادشاهی ما مراعات کنید. تهدید و وعید ما را کوچک مشمرید و گمان مکنید که کردار ما مخالف گفتار ما باشد، و دوست داشتیم که شما را از راه و روش خود آگاه سازیم که چشم پوشی و رودربایستی نخواهد بود و کوشیدیم که پیش از هر کار مطالب را بازگو کنیم تا بهانه و عذری باقی نماند و ما با روشی مناسب و دادگری میان رعیت رفتار خواهیم کرد، شما هم اطاعت و فرمان برداری را برگزینید که مایه الفت و پایداری خواهد بود، به وعده هایی که داده ایم اعتماد کنید و از وعید و تهدید ما بیمناک باشید و از خداوند می خواهیم که شما را از وسوسه شیطان و گمراهی او محفوظ دارد و شما را در آنچه باونزدیک می سازد و به خرسندی او نائل می گرداند یاری فرماید و سلام و درود بر شما باد».

چون مردم این سخنان را شنیدند، ناتوانان و زیردستان خشنود شدند و به یکدیگر مژده دادند و بازوان زورمندان سست شد و ایشان را ناخوش آمد و از دست یازی و خشم نسبت به ناتوانان خودداری کردند.

هرمزد پادشاهی بود که در حسن سیرت می کوشید و برای اصلاح کار رعیت تلاش می کرد و نسبت به ضعیفان مهربان و برزورمندان سخت گیر بود.

دادگری او چنان بود که همه ساله برای تابستان به سرزمین ماهان^{۱۲۶} می رفت و تابستان را آنجا می گذراند و به هنگام حرکت دستور می داد منادی او میان لشکریان ندا دهد که از زیان رساندن به کشاورزان پرهیز کنید و برای مراقبت از این کار و تعقیب کسانی که سرکشی کنند مردی از معتمدان خویش را می گماشت.

در یکی از این سفرها پسرش خسروپرویز که پس از او پادشاه شد همراهش بود و روزی یکی از اسب‌های خسرو وارد مزرعه‌ی در راه شد و کشت و زرع را تباه کرد، کشاورزان اسب را گرفت و به معتمد داد، و او نمی توانست خسروپرویز را مجازات کند ناچار موضوع را به پدرش هرمزد گزارش داد و او فرمان داد هر دو گوش و دم اسب را ببرد و پسرش را صد برابر مردم عادی جریمه کند، معتمد با این فرمان از نزد شاه بیرون شد تا آنرا اجرا کند، خسروپرویز گروهی از سرداران و بزرگان را نزد معتمد فرستاد تا از او بخواهند که چون بریدن دم و گوشهای اسب را به فال بد می گیرند از آن کار خودداری کند و در عوض خسروپرویز هزار برابر دیگر مردم به کشاورز غرامت پردازد، معتمد نپذیرفت و دستور به قطع دم و گوشهای اسب داد و از خسروپرویز هم معادل دیگران غرامت گرفت.

هرمزد همت و مقصدی جز اصلاح امور ضعیفان نداشت و داد ایشان را از نیرومندان می گرفت و در پادشاهی او توانا و ناتوان یکسان بودند.

هرمزد پادشاهی مظفر و منصور بود و به هرچه اراده می کرد می رسید و هیچگاه لشکر او منهزم نشد و بیشتر اوقات از مداین غایب بود زمستان را در عراق و تابستان را در منطقه نهاوند می گذراند.

در سال یازدهم پادشاهی او دشمنان از هرسو او را همچون زه کمان احاطه کردند، از سوی شرق شاهنشاه^{۱۲۷} ترکان پیش آمد و خود را به هرات رساند و کارگزاران هرمز را از آن شهر بیرون کرد، از سوی مغرب هم پادشاه روم تا نزدیک نصیبین پیش آمد که شهرهای آمد و میافارقین و دارا و نصیبین را بازپس

۱۲۶- منظور از ماهان (دوماه) ماه کوفه و ماه بصره است و به دینور و نهاوند هم اطلاق شده و مقصود همین دوم

است.

۱۲۷- این کلمه به همین صورت در متن آمده است و بکار بردن آن برای شاه ترکان تازگی دارد (م).

گیرد^{۱۲۸} و از سوی ارمنستان پادشاه خزر پیش آمد و در آذربایجان پیشروی کرد و لشکرها را در آن سرزمین فرستاد.

چون این اخبار به هرمز رسید نخست از قیصر روم شروع کرد و شهرهایی را که پدرش انوشروان گرفته بود باو باز داد و از او تقاضای صلح کرد قیصر هم پذیرفت و بازگشت.

هرمز آنگاه به کارگزاران و فرمانداران خود در ارمنستان و آذربایجان نوشت که همگان متفق شدند و بسوی شاه خزر رفتند و او را از آن سرزمین بیرون راندند.

چون هرمز از این دو کار فارغ شد همت خویش را صرف جنگ با شاه ترک کرد و او سخت ترین دشمن هرمز بود.

هرمز به بهرام پسر بهرام گشنس که ملقب به چوبینه بود و استانداری مرزهای آذربایجان و ارمنستان را برعهده داشت نوشت که نزد او آید، چیزی نگذشت که بهرام آمد هرمز باو بار داد و چون درآمد او را بر صدر مجلس نشاند و گرامیش داشت و با او خلوت کرد و گفت می خواهد او را برای رویارویی با پادشاه ترک گسیل دارد.

بهرام شتابان فرمان او را پذیرفت و هرمز دستور داد بهرام را بر خزانه و اسلحه خانه اختیار دهند و دیوان سپاه را در اختیارش بگذارند تا هر کس را می خواهد برای همراهی خود بگزیند، بهرام در دیوان سپاه آمد و بزرگان و سرداران را گرد آورد و دوازده هزار از سواران را که همگان به چهل سالگی رسیده بودند برگزید.

چون این خبر به شاه رسید باو گفت «چرا فقط این تعداد را برگزیدی و حال آنکه می خواهی با این گروه به جنگ سیصد هزار مرد بروی؟». بهرام گفت ای پادشاه مگر نمی دانی که چون کیکاوس اسیر و در حصار ماسفُری^{۱۲۹} زندانی شد رستم فقط با دوازده هزار مرد رفت و او را از چنگ صد هزار مرد نجات داد و بیرون کشید.

۱۲۸- در صفحات پیش در باره این شهرها توضیح داده شد (م).

۱۲۹- این نام در طبری نیامده است، در منابع جغرافیای قدیم هم ندیدم در شاهنامه هم نیامده است نه در

مازندران و نه در جنگ با هاماوران بمن. (م).

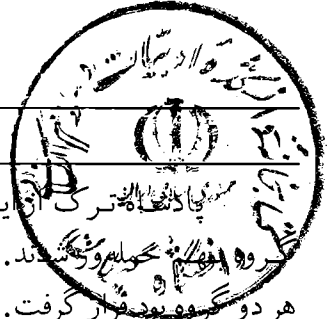
همچنین اسفندیار هنگامی که برای خونخواهی بسوی ارجاسب حرکت کرد دوازده هزار تن با او بودند، کیخسرو هم گودرز را برای انتقام خون پدرش سیاوش با دوازده هزار تن گسیل داشت و او بر سیصد هزار تن پیروز شد، و هر لشکری که با دوازده هزار تن تار و مار نشود با هیچ نیرویی از پای در نمی آید.

هنگامی که بهرام با لشکرها از مداین بیرون می رفت هرمز با او بدرود کرد و گفت «از ستم و سرکشی پرهیز که نتیجه ستم به ستمگر برمی گردد و بر توباد که پای بند وفا باشی که مایه نجات است و زینهار که همواره با آرایش جنگی و آمادگی حرکت کنی و چون جایی فرود آمدی شخصاً از سپاه خود مواظبت کن و آنان را از کار بیهوده و تباهی بازدار، و پیش از راینی و مشورت تصمیم مگیر و با مردم خیرخواه و امین مشورت کن». هرمز که به بدرقه بهرام آمده بود برگشت و بهرام از راه اهواز حرکت کرد. به پادشاه ترکان خبر رسید که سپاهی برای جنگ او آمده است.

هرمز پیش از آن مردی از سرداران خود بنام هرمز گرابزین را که از زیرک ترین ایرانیان بود و سخت باتدبیر و چاره اندیش بود نزد پادشاه ترکان فرستاد و باو گفت به شاه ترکان چنین وانمود کند که فرستاده شاه ایران است و برای صلح و جلب رضایت او آمده است، هرمز گرابزین نزد او رفت و با خدعه و مکر او را از تباهی در خراسان بازداشت، و چون شنید که بهرام چویننه به هرات نزدیک شده است شبانه گریخت و خود را باو رساند.

چون خیر و رود لشکر ایرانیان باطلاع پادشاه ترکان رسید به سالار نگهبانان خود گفت این سوار کار حيله گر ایرانی را پیش من بیاور و به جستجوی هرمز گرابزین برآمدند معلوم شد در دل شب گریخته است.

پادشاه ترکان برای رویارویی با بهرام چویننه از هرات بیرون آمد و بر مقدمه لشکرش چهل هزار مرد بودند و چون رویاروی شدند به بهرام چویننه پیام داد که نزد من آی و به من ملحق شو تا ترا پادشاه ایران زمین و مخصوص ترین افراد به خودم قرار دهم، بهرام باو پیام داد چگونه مرا بر ایران پادشاه می کنی و حال آنکه پادشاهی ایران برای خاندانی است که جایز نیست از ایشان به کس دیگری واگذار شود، و برای جنگ آماده شو و بشتاب.



اخبار القوال

پادشاه ترک از این پیام برآشفته و دستور داد شیور جنگ نواختند و دو گروه از سواران خود را فرستادند. پادشاه ترک بر تخت زرین روی تپه‌یی که مشرف بر هر دو گروه بود قرار گرفت.

چون جنگ ادامه یافت بهرام چوبین همراه صد تن از پهلوانان سوارکار لشکر خود آهنگ آن تپه کرد کسانی که پیرامون پادشاه ترک بودند گر یختند و او که چنین دید اسب خود را خواست و برای بهرام مشخص شد و تیری باوزد که از پای درآمد و ترکان که چنین دیدند همگان گر یختند، پادشاه ترکان پسر خود بلتکین را به جانشینی خود گماشته بود و چون خبر کشته شدن پدرش باو رسید ترکان را فراخواند و با گروه بسیاری از ترکان آمد و گر یختگان لشکر پدرش هم باو پیوستند.

و چون بهرام از این خبر آگاه شد با طرف خراسان پیام داد و نیروی بسیاری پیش او آمدند و برای مقابله با بلتکین حرکت کرد و کنار رودخانه بزرگ نزدیک ترمذ رو یاروی شدند و هر دو گروه از یکدیگر بیمناک شدند و از دو سوی فرستادگانی برای پیشنهاد صلح آمد و شد کردند، بهرام به بلتکین پیام داد که شما خاقان‌ها پادشاه ما فیروز را کشتید ما هم خون او را نادیده گرفتیم و با شما صلح کردیم شما هم اکنون آنچنان رفتار کنید، بلتکین پاسخ داد صلح را در صورتیکه مورد تأیید و به فرمان هرمز باشد می‌پذیریم و هر دو گروه بر جای خود ماندند.

بهرام موضوع را برای هرمز نوشت، هرمز پاسخ داد بلتکین با خواص دولت او در کمال تکریم پیش من آیند و بلتکین با خواص و سران سپاه خود بسوی عراق حرکت کرد و چون نزدیک مداین رسید هرمز برای استقبال او بیرون آمد و چون یکدیگر را دیدند هریک به احترام دیگری از اسب پیاده شدند و هرمز احترام و بزرگداشت بلتکین را رعایت و آشکار کرد و او را در کاخ خود مسکن داد و هر یک از دیگری پیمان موکد گرفت که تا زنده هستند نسبت به یکدیگر با صلح و مسالمت رفتار کنند، سپس هرمز باو اجازه داد و به کشور خود برگشت.

چون بلتکین به خراسان رسید بهرام چوبین با لشکر یان خود به استقبال او آمد و او را تا مرز کشورش بدرقه کرد و بهرام بازگشت و در شهر بلخ ساکن شد و آنچه از لشکر شاه ترکان به غنیمت گرفته بود برای هرمز فرستاد که سیصد شتر بار

بود.

چون غنائیم برای هرمز رسید و بر او عرضه شد یزدان گشنس که بزرگ و سالار وزیران بود گفت ای پادشاه این چه سفره‌یی بوده است که این لقمه‌یی از آن است. این سخن در دل هرمز اثر کرد و نسبت به امانت بهرام چوبین شک و تردید کرد و پنداشت کار بدان سان بوده که یزدان گفته است، و بین که این یک سخن چه گرفتاری‌ها و جنگ و ستیزها را ببار آورد، هرمز چنان خشمگین شد که تمام خدمات پسندیده بهرام را نادیده گرفت و برای او غل و زنجیر و کمر بند زنانه و دوکدانی فرستاد و برای او نوشت بر من مسلم و ثابت شده است که توفیق اندکی از غنائیم را برای من فرستاده‌ای و گناه از من است که ترا مورد بزرگداشت قرار دادم، اکنون غل و زنجیری برایت فرستادم که بر گردن نهی و کمر بندی زنانه که بر کمر بندی و دوکدانی که در دست گیری که مکر و ناسپاسی عادت زنان است.

چون این نامه و چیزهای همراه آن به بهرام رسید خشم خود را فروخورد و دانست که از جانب سخن‌چینان پیش آمده است، غل و زنجیر را بر گردن و کمر بند را بر کمر بست و دوکدان را در دست گرفت و به بزرگان یاران خود بار داد و چون آمدند نامه را خواند و آنان از مضمون آن آگاه و از خیر پادشاه نومید شدند و دانستند که او خدمات پسندیده ایشان را سپاسگزار نخواهد بود و گفتند ما هم همان سخن را می‌گوییم که قیام‌کنندگان نخستین پیش از ما به اردشیر گفتند که «نه شاه و نه یزدان وزیرش»، و ما هم می‌گوییم نه هرمز شاه و نه یزدان گشنس وزیر.

داستان قیام‌کنندگان نخستین این بود که یکی از حواریون نزد اردشیر بابکان رفت و اردشیر دعوت او را پذیرفت و بر آیین مسیح (ع) درآمد و اردشیر روزگاری در ۱۳۰، وزیر اردشیر یزدان هم از او پیروی کرد ایرانیان از این کار خشمگین شدند و تصمیم به خلع اردشیر گرفتند ولی اردشیر اظهار داشت از تصمیم خود برگشته است و او را بر پادشاهی باقی گذاشتند.

یاران بهرام چوبین با او گفتند اگر تو بر خلع هرمز و قیام بر ضد او با ما

همراهی کنی با تو خواهیم بود و گرنه ترا خلع و کس دیگری را بر خود سالار می‌کنیم، بهرام چون آنان را یکدل و هماهنگ دید با اندوه و ناخوشی با ایشان موافقت کرد، هرمز گرابزین و یزدک دبیرشبانه از اردوگاه بهرام چوبین گریختند و خود را به مدائن رساندند و خبر را به هرمز گزارش دادند.

بهرام همراه لشکر یان خود برای جنگ با هرمز بسوی عراق حرکت کرد و چون به شهری رسید آنجا اقامت کرد و سکه‌یی با تصویر خسرو پرویز پسر هرمز شاه و نام او ساخت و دستور داد ده هزار درهم سکه زدند و پوشیده آنها را به مداین فرستاد و میان مردم پخش کرد و چون هرمز از آن آگاه شد تردید و شک نکرد که پسرش خسرو برای رسیدن به پادشاهی دسیسه می‌کند و خود او دستور داده است که آن سکه‌ها زده شود، بهرام چوبینه هم همین را می‌خواست. هرمز تصمیم گرفت خسرو پرویز را بکشد و او شبانه بسوی آذر بایجان گریخت و مقیم آن سرزمین شد، هرمز بندویّه و بسطام را که دایی‌های خسرو پرویز بودند احضار کرد و در باره خسرو از ایشان پرسید گفتند خبری از او نداریم، هرمز بان دو بدگمان شد و دستور داد هر دو را زندانی کردند.

هرمز آنگاه مشاوران خود را جمع و با ایشان مشورت کرد و آنان گفتند ای پادشاه در کار بهرام چوبین شتاب کردی معتقدیم که یزدان گشنس را پیش بهرام بفرستی و بهرام حتماً او را نخواهد کشت و هرگاه یزدان نزد او برود و پوزش خواهی و اقرار به گناه کند بهرام را دل خوش کرده‌ای و او را به طاعت بر می‌گردانی و بدین وسیله از خون‌ریزی‌ها جلوگیری می‌کنی و هرمز این پیشنهاد را پذیرفت.

یزدان گشنس را گسیل داشت و او چون آماده حرکت شد پسرعمویش که بواسطه جرمی زندانی و در زندان شاهی بود باو پیام داد که از شاه خواهان عفو او شود و او را با خود همراه ببرد و می‌تواند در کارها او را یاری دهد، یزدان چنان کرد و او را با خود برد ولی چون به شهر همدان رسید به پسرعمویش بدگمان شد و به شاه نامه‌یی نوشت که او را برگردانده تا شاه او را بکشد یا به زندان برگرداند چه او بدکار و خون‌ریز است و باو گفت برای برخی از کارها نامه‌یی برای شاه نوشته‌ام شتابان برو و این نامه را به شاه بده و هیچکس را بر این کار آگاه مکن.

آن مرد هم به تردید افتاد و چون از نزد یزدان گشنس بیرون آمد نامه را گشود و خواند که در آن دستور به کشتن او داده شده است، پیش او برگشت که در خلوت بود و او را بزد و بکشت و سرش را برداشت و پیش بهرام چوبین که در ری بود رفت و سر را مقابل او انداخت و گفت این سردشمن تو یزدان گشنس است که نزد شاه برای تو سخن چینی کرد و دل او را بر تو تباہ ساخت، بهرام باو گفت ای بزه کار تو یزدان را با شرف و مقامی که داشت کشتی و او پیش من می آمد که از کار خود پوزش خواهی کند و میان من و شاه را اصلاح دهد، بهرام دستور داد گردنش را زدند.

چون خیر کشته شدن یزدان گشنس که در نظر درباریان بسیار ارجمند بود به ایشان و سرداران نظامی و بزرگان کشور رسید با یکدیگر ملاقات و گفتگو کردند و تصمیم به خلع هرمز و پادشاه نمودن پسرش خسرو گرفتند، بندویه و بسطام دودایی خسرو پرویز با آنکه زندانی بودند آنان را بر این کار تشویق می کردند و پیام می دادند که خود را از شریسرزن ترک یعنی هرمز خلاص کنید که نیکان ما را کشته و بزرگان ما را نابود ساخته است، و این سخن را از آن جهت می گفتند که هرمز بواسطه دست یازی و ستم زورمندان بر ناتوانان گروه بسیاری از ایشان را کشته بود، آنان متفق شدند و روزی را برای این کار تعیین کردند و در آن روز همگان جمع شدند و بندویه و بسطام و تمام زندانیان را از زندان بیرون آوردند.

پادشاهی خسرو پرویز:

بزرگان ایران هرمز را از تخت پایین کشیدند تاج و کمر بند و شمشیر و قبای او را گرفتند و برای خسرو پرویز که در آذربایجان بود فرستادند. چون این اشیاء بدست او رسید به مداین آمد و وارد ایوان شد و بزرگان نزد او جمع شدند و او برای سخنرانی برخاست و چنین گفت.

«سرنوشت ها به انسان چیزهایی را که به اندیشه او نگذاشته است نشان می دهد و پیشامدها برخلاف آرزو می رسد، سرکشی و ستم صاحب آنرا از پای درمی آورد زیانکار و ناامید کسی است که هوای نفس او را به ورطه هلاک

افکند و دوراندیش کسی است که بآنچه برای او مقدر شده است قانع باشد و آرزومند بیش از آن نباشد.

ای مردم در پیروی از ما و خیراندیشی برای ما که شما را به ما نزدیک می کند پایداری کنید و از مخالفت فرمان ما پرهیز کنید که ما برای شما همچون تکیه گاه و پناهم.».

چون مردم از پیش او پراکنده شدند برخاست و پیش پدر که در یکی از خانه های کاخ بود رفت و دستها و پاهای پدر را بوسید و گفت پدرجان نمی خواستم و دوست نمی داشتم که این کار در زندگانی تو صورت بگیرد و اکنون اگر آنرا نپذیرم از میان ما بیرون می رود و بدست کسی غیر از ما خواهد افتاد.

هرمز باو گفت راست می گویی و عذرت را پذیرفتم اکنون شهر یاری را بپذیر و بر آن کار قیام کن و مرا به تونیا و حاجتی است.

خسرو گفت چیست که ترا به من نیازمند کرده باشد؟ مباد که بر من نیازمند باشی.

هرمز گفت کسانی را که مرا از تخت فرو کشیدند و تاج از سرم برداشتند و نسبت بمن بی حرمتی کردند زیر نظر داشته باش و آنان فلان و بهمانند و ایشان را نام برد و گفت در کشتن ایشان شتاب کن و انتقام پدرت را از ایشان بگیر.

خسرو گفت این کار برای ما امروز ممکن نیست تا آنکه خداوند دشمن ما بهرام را بکشد و کار برای ما استوار شود و آنگاه خواهی دید که چگونه ایشان را نابود خواهیم کرد و انتقام ترا از ایشان خواهیم گرفت، پدرش از او خشنود و باین پیشنهاد راضی شد، خسرو پیرو یز از نزد او بیرون آمد و بر تخت شاهی نشست.

خبر خسرو پیرو یز و کاری که اتفاق افتاده بود با اطلاع بهرام که در ری بود رسید و از آنچه بر سر هرمز آورده بودند سخت خشمگین شد و نسبت باو احساس تعصب و رقت کرد و کینه او از دلش بیرون شد و با لشکر یان خود با جهد و کوشش تمام حرکت کرد تا خسرو پیرو یز و کسانی را که عهده دار کار او بوده اند بکشد و هرمز را به پادشاهی برگرداند.

خبر حرکت بهرام از ری و قصد او با اطلاع خسرو پیرو یز رسید و این خبر را

از پدر پوشیده داشت و با سپاههای خود برای رویارویی با بهرام بیرون آمد، مردی از معتمدان خویش را پوشیده گسیل داشت و باو فرمان داد به طور ناشناس خود را به لشکرگاه بهرام رساند و روش و چگونگی کار او را بنگرد و از حقیقت کار او آگاه شود.

آن مرد رفت و در همدان به اردوگاه بهرام پیوست و آنجا ماند و بر همهٔ امور او آشنا شد و پیش خسرو برگشت و باو خبر داد که هرگاه بهرام حرکت می کند مردان سینه رویدشتی در سمت راست و یزدگشتس پسر حلبان در سمت چپ او حرکت می کنند، و هیچیک از سپاهیان او به تصرف مال مردم حتی باندازه خردلی توجه ندارد و خود بهرام هر جا فرود آید کتاب کلیله و دمنه را می خواهد و همواره تمام روز را سرگرم خواندن آن کتاب است.

خسرو به دایمی های خود بندویه و بسطام گفت هرگز از بهرام آن قدر نمی ترسیدم که اکنون زیرا خبردار شدم که همواره کتاب کلیله و دمنه را می خواند و آن کتاب برای مرد اندیشه یی فراتر از اندیشه او و دوراندیشی بسیار فراهم می سازد که در آن آداب و زیرکی بسیار نهفته است.^{۱۳۱}

خسرو و بهرام هر دو در نهروان ماندند،^{۱۳۲} و هر یک با لشکر خود در یک سو اردو زدند و خندقی پیرامون لشکرگاه خود کردند. بهرام بر رودخانه پلی بست و بسوی خسرو آمد و چون دو گروه صف بستند بهرام بیرون آمد و چون نزدیک صف های خسرو رسید با صدای بسیار بلند فریاد برآورد که ای ایرانیان زیان و مرگ بر شما باد که پادشاه خود را از پادشاهی خلع کردید، ای مردم پیش از آنکه خداوند عذاب خود را بر شما فرود آورد توبه کنید و همه پیش من آید تا پادشاهی را به پادشاه شما برگردانیم.

چون یاران خسرو این سخن را شنیدند برخی به برخی دیگر گفتند بخدا سوگند بهرام راست می گوید و همانگونه است که گفت بیاید کار خود را جبران کنیم و با قبول کردن پیشنهاد او کار را استوار و اشتباه خود را تلافی کنیم.

۱۳۱- برای اطلاع بیشتر از کتاب کلیله و دمنه و سرگذشت آن، رک، مرحوم محمد تقی بهار، سبک شناسی صفحات ۲۷۰/۲۵۰ ج ۲ تهران امیرکبیر ۱۳۳۷ و مقدمه مرحوم مجتبی مینوی بر کلیله و دمنه (م).

۱۳۲- نهروان: هم نام شهر است و هم نام رودی که از وسط آن می گذرد در چهار فرسنگی بغداد است، رک، ترجمه تقویم البلدان بقلم آقای عبدالمحمد آیتی ص ۳۴۵ (م).

سپاه خسرو همگی برگشتند و به بهرام پیوستند و کسی با خسرو پیرویز جز دو دایی او بندویه و بسطام و هرمز گرابزین و نخارجان و شاپور پسر ابرکان و یزدک دبیر لشکر و پاد پسر فیروز و شروین پسر کامگار و کردی پسر بهرام گشنس برادر پدر و مادری بهرام چوبین که از دوستان و معتمدان خسرو بود با او باقی نماند.

اینان به خسرو پیرویز گفتند ای پادشاه چه می کنی؟ مگر نمی بینی همه مردم از تو دوری گرفتند و به دشمنت پیوستند.

خسرو سوی مداین رفت و چون به پُل گودرز رسید به پشت سر خود نگرست ناگاه بهرام را دید که به تنهایی مردم را پشت سر گذاشته و به خسرو و یاران او نزدیک می شود، خسرو بر آن سوی پل ایستاد و کمان را به زه کرد و تیری در آن نهاد و خسرو از بهتر تیراندازان بود و ترسید اگر بدن بهرام را نشانه بگیرد تیرش در زره خوب او کارگر نیفتد و اگر چهره او را هدف قرار دهد با سپر آنرا دفع خواهد کرد یا صورت خود را برگرداند ناچار پیشانی اسب او را هدف قرار داد و تیر وسط پیشانی اسب خورد و اسب از شدت درد چرخ می زد و در افتاد، و بهرام پیاده ماند و خسرو دوان دوان و با تاخت خود را به شهر مداین رساند و پیش پدر رفت و باو نگفت که بهرام برای برگرداندن پادشاهی او کوشش می کند و فقط باو گفت که تمام یاران من به بهرام پیوستند و پرسید رای تو چیست؟ هرمز گفت صلاح ترا در این می بینم که خود را به قیصر رسانی او ترا بزودی یاری و نصرت می دهد تا پادشاهی را به تو برگرداند.

خسرو بر دست و پای پدر بوسه زد و با او بدرود کرد و همراه یاران خود که نه تن بودند و او دهمی ایشان بود بسوی دریا رونهاد^{۱۳۳}. یکی از ایشان به دیگری گفت بهرام امروز یا فردا به مداین خواهد رسید و هرمز را پادشاه خواهد ساخت و او همچون گذشته پادشاه خواهد بود و به قیصر خواهد نوشت تا ما را بسوی او برگرداند و همگی ما را خواهد کشت و تا هرمز زنده باشد خسرو پادشاه نخواهد بود.

بندویه و بسطام دایی های خسرو گفتند ما از عهده این کار برمی آیم و

۱۳۳- منظور از دریا در این جا فرات است و در صفحات بعد خواهید دید (م).

برای انجام قصد خود برگشتند و وارد کاخ و حجره‌یی که هرمز در آن بود شدند، در باریان برای فرار خسرو پرویز از دشمن به گریه و زاری بودند و آن دو دستاری بر گردن هرمز بستند و او را خفه کردند،^{۱۳۴} و به خسرو ملحق شدند و این خبر را باو ندادند و تمام آن روز و فردا را از بیم آنکه مورد تعقیب واقع نشوند شتابان و با تاخت و تاز راه پیمودند تا نزدیک شهر هیت رسیدند و در صومعه راهبان فرود آمدند، راهب برای ایشان نان جوی آورد که آنرا با آب خیس کردند و خوردند و سرکه‌یی برای آنان آورد که با آب ممزوج کردند و نوشیدند، خسرو به دایی خود بسطام تکیه داد و از شدت خستگی خوابید، هنگامی که آنان در حال استراحت بودند راهب از صومعه خود بآنان بانگ زد که ای گروه، سواران بسوی شما می‌آیند و در فاصله دوری از شما هستند.

بهرام چوبین چون به مداین رسید و هرمز را کشته یافت خشم و کینه‌اش نسبت به خسرو افزوده شد و بهرام پسر سیاوشان را با هزار سوار بر اسبان گزینه به تعقیب او فرستاد، و چون خسرو و یارانش سواران را دیدند از جان خود نومید شدند و بر دست و پای بمردند و چاره کار خود ندانستند.

بَسْدُوئِه به خسرو گفت من ترا با حيله رها می‌سازم و جان خود را در این راه به خطر می‌اندازم.

خسرو باو گفت ای دایی اگر تو مرا با جان خود حفظ کنی چه کشته شوی و چه سالم بمانی برای تو نام جاوید و شرف باقی خواهد بود، همچنان که «ارسناس» جان خود را برای منوچهر در خطر افکند و به سوی افراسیاب پادشاه ترکان رفت و در حالی که او میان لشکر خود بود تیری باو زد و او را کشت و خاطر زاب شاه را از او آسوده ساخت و انتقام خون منوچهر را گرفت و با آنکه کشته شد میان مردم بلند آوازه شد و نیک نام گردید. گودرز هم برای تدبیر امور پادشاهی شاپور ذوالاکتاف خود را سخت به خطر انداخت و مردم بر او رشک بردند و چون شاپور به پادشاهی رسید همه امور خود را در اختیار او گذاشت و کارهای مملکت را باو سپرد.

۱۳۴- در منابع دیگر آمده است که بر چشم هرمز قبلاً میل کشیده و او را کور ساخته بودند، رک ص ۷۲۷ ترجمه تاریخ طبری آقای ابوالقاسم پاینده. (م).

بندویه گفت اکنون برخیز جامه شاهی و کمر بند و شمشیر و تاج خود را باز کن و کنار بگذار و با دیگر همراهانت سوار شو و در این دشت شتابان بروید و مرا با این قوم واگذارید.

خسرو همان گونه که بندویه دستور داد رفتار کرد و همراه دیگر یاران خود راه صحرا را پیش گرفت، بندویه جامه شاهی خسرو را پوشید و کمر بند او را بر کمر بست و تاج را بر سر نهاد و به راهبان گفت بکوه بگریزید تا این سواران بیایند و بروند و در غیر آن صورت بیم دارم همه شما را بکشند و آنان هم همگی از صومعه بیرون آمدند و رفتند.

بندویه بر فراز بام صومعه رفت و همچنان که جامه های خسرو را پوشیده بود بر بام ایستاد تا آنجا که مطمئن شد سواران همگی او را دیده اند، آن گاه از بام فرود آمد و جامه های خسرو را بیرون آورد و جامه خود را پوشید و بر بام برگشت و در این هنگام سواران صومعه را محاصره کرده بودند.

بندویه گفت، ای قوم سالار شما کیست؟ بهرام سیاوشان پیش آمد و گفت سالارشان منم و تو ای بندویه چه می خواهی؟ گفت پادشاه به تو سلام می رساند و می گوید ما هم اکنون این جا رسیده ایم و سخت خسته و کوفته ایم و از دست تو نمی توان گریخت، اجازه بده تا شب در این دیر استراحت کنیم و به حال خود بنشینیم و شبانگاه بیرون می آییم و با تو نزد بهرام می رویم تا در باره ما هر گونه خواهد دستور دهد.

بهرام سیاوشان گفت این پیشنهاد او با حرمت پذیرفته است، آنگاه بندویه از بام فرود آمد و آنان صومعه را از هر سو فرو گرفته بودند، و چون شامگاه شد بندویه باز بر بام آمد و به بهرام پسر سیاوشان گفت، پادشاه می گوید اکنون شب فرا رسیده است و ما بال نداریم که پرواز کنیم و شما هم صومعه را فرو گرفته اید بگذار امشب را بیارامیم و با این کار بر ما منت گذار و چون صبح شود نزد تو می آییم و همراه یکدیگر می رویم.

بهرام سیاوشان گفت این پیشنهاد او هم با احترام پذیرفته است. آنگاه بهرام یاران خود را به دو گروه تقسیم کرد و دستور داد گروهی بخوابند و گروهی دیگر مواظب پیشامدها باشند.

و چون بندویه شب را به روز آورد در صومعه را گشود و نزد ایشان آمد و گفت خسرو از دیروز همین هنگام از من جدا شده و رفته است و اکنون اگر بر اسبان بادپای هم بنشینید باو نخواهید رسید و آنچه دیروز از من شنیدید مکر و حيله بود، آنان سخن او را تصدیق نکردند و وارد صومعه شدند و حجره به حجره آن را گشتند و بررسی کردند، بهرام سیاوشان سرگردان ماند و ندانست پیش بهرام چوبینه چه بهانه آورد، بهرام سیاوشان بندویه را با خود برداشت و بازگشت و پیش بهرام چوبینه رفت و او را از مکر و حيله یی که بندویه کرده بود آگاه ساخت.

بهرام چوبین بندویه را خواست و گفت باین راضی نشدی که هر مز شاه را کشتی و خسرو بدکار را هم رهاندی که از چنگ من بگریزد.

بندویه گفت اما از کشتن هر مز پوزشی نمی خواهم که سرکشی و ستم کرد و بزرگان ایرانیان را بکشت و ایشان را گرفتار تفرقه و اختلاف نظر کرد و جمع ایشان را پراکنده ساخت و اما چاره اندیشی من در مورد نجات خواهرزاده ام خسرو مایه سرزنش من نیست که به هر حال چون فرزندم بوده است.

بهرام چوبین گفت تنها چیزی که مرا از شتاب در کشتن تو باز می دارد امیدواری من به دستگیری خسرو فاسق است تا نخست او را بکشم و ترا پس از او، و به بهرام سیاوشان گفت او را نزد خود در بند کن و بزندان افکن تا او را از تو بخواهم.

بهرام چوبین سران کشور را پیش خود جمع کرد و بایشان گفت می دانید که خسرو پرویز با کشتن پدر خود مرتکب چه گناهی بزرگ شد و اکنون هم گریخته است، آیا راضی هستید که من به تدبیر امور شهر یاری پردازم تا شهر یار پسر هر مز به سن بلوغ رسد و پادشاهی را باو بسپرم، گروهی باین کار رضایت دادند و گروهی نپذیرفتند که از جمله ایشان موسیل ارمنی بود، موسیل از مرز بانان بزرگ ایران بود و به بهرام گفت ای اسپهبد تا هنگامی که خسرو پرویز و وارثان او زنده اند حق نداری باین کار قیام کنی.

بهرام چوبینه گفت هر کس باین کار خشنود نیست از مداین برود و اگر پس از سه روز کسی از مخالفان را در مداین ببینم گردنش را خواهم زد.

موسیل ارمنی و کسانی که با او هم عقیده بودند و شمارشان به بیست هزار مرد می رسید بسوی آذر بایجان رفتند و منتظر بازگشت خسرو پرویز از روم شدند.

بندویه هم همچنان در خانه بهرام سیاوشان زندانی بود و بهرام از جهت خوراک و آشامیدنی با او نیک رفتاری می کرد تا بدین وسیله در نظر او مقرب شود که گمان می کرد خسرو پرویز بزودی باز خواهد گشت و پادشاه خواهد شد، و چون شب فرامی رسید بندویه را از زندان بیرون می آورد و با او به باده گساری می پرداخت، شبی بندویه به بهرام سیاوشان گفت این دولت شما بزودی به سبب ستم و جور بهرام چوبین از میان خواهد رفت، بهرام سیاوشان گفت به خدا سوگند می فهمم که چه می گویی و من در فکر کاری هستم، بندویه گفت چه کاری؟ گفت فردا بهرام چوبین را می کشم و مردم را از او آسوده می کنم تا پادشاهی به نظام و اساس خود باز گردد. بندویه گفت اگر چنین تصمیمی داری مرا از بند رها کن و مرکب و سلاح مرا بمن بازده، و چنان کرد، بهرام سیاوشان چون صبح شد زیر جامه خود زرهی پوشید و شمشیر بست و چون همسرش که خواهرزاده بهرام چوبین بود چنین دید باو بدگمان شد و کسی پیش بهرام چوبین فرستاد و او را آگاه ساخت.

بهرام چوبین بامداد در میدان حاضر شد و هر کس از یارانش که از برابر او می گذشت با چوگان بر پشتش می زد و از هیچیک صدای زره نشنید و چون بهرام سیاوشان آمد و باو چوگان زد بانگ زره برخاست، بهرام چوبین شمشیر کشید و او را کشت، و مردم بانگ برداشتند که بهرام کشته شد، بندویه پنداشت بهرام چوبین کشته شده است بر اسب خود سوار شد و بسوی میدان آمد و چون دانست بهرام سیاوشان کشته شده است بطور ناشناس بیرون آمد، شبها حرکت می کرد و روزها مخفی می شد تا خود را به آذر بایجان رساند و همراه موسیل و یاران او آنجا ماند.

اما خسرو پرویز چون از صومعه بیرون رفت تمام آن روز و شب را راه پیمود به مردی عرب برخوردند و خسرو که تا اندازه‌ی عربی می دانست از او پرسید کیست؟ گفت از قبیله طئی و نامش ایاس پسر قبیصه است، خسرو از او پرسید قبیله کجاست؟ گفت نزدیک است، خسرو گفت آیا امکان پذیرایی از ما

هست که سخت گرسنه ایم؟ گفت آری و همراه او به قبیله رفتند و نزد او منزل کردند و اسبهای خود را برای چریدن رها کردند. آن روز را پیش او ماندند^{۱۳۵} که از ایشان شایسته پذیرایی کرد و چون شب فرارسید برای راهنمایی ایشان همراه آنان حرکت کرد و آنانرا در ساحل فرات سه منزل بدرقه کرد و بازگشت.

خسرو به راه خود ادامه داد تا به یَرْموک^{۱۳۶} رسید، خالد بن جبّله غسانی^{۱۳۷} با استقبال او آمد و از او پذیرایی کرد و گروهی از سواران را همراه او ساخت تا بدرگاه قیصر رسید و پیش او رفت و از کار خود و آنچه برای او پیش آمده بود شکایت کرد و قیصر را چنان دید که به یاری و کمک او امیدوار شد.

سرداران قیصر با او گفتند ای شهر یار می دانی که نیاکان تو از روزگار اسکندر از این جماعت چه کشیده اند و آخرین ستم را از پدر بزرگ این دیده ایم که شهرهای شام را تصرف کرد و آن شهرها همواره از هزار سال پیش در دست پدران ما بوده است، پدرش هم هنگامی که لشکرهای سواره و پیاده خود را گسیل داشتی به ناچار پس داد، این قوم را به حال خود بگذار که به جنگ و ستیز با یکدیگر سرگرم باشند که زد و خورد دشمن با یکدیگر پیروزی بزرگی است. قیصر به بزرگ و سالار کشیشان گفت تو ای بزرگ ما در این باره چه می گویی؟ گفت نوید ساختن او اگر بر او ستم شده باشد برای تو جایز نیست و رای درست این است که او را یاری دهی به شرط آنکه تا زنده باشید نسبت به تو صلح طلب باشد.

قیصر پرسید آیا برای پادشاهان رواست که اگر بایشان پناه آورند پناه ندهند؟ و از خسرو پرویز پیمانهای استوار برای دوستی و مسالمت گرفت و دختر خود مریم را به همسری خسرو پرویز درآورد و برای پسر خود تیادوس پرچم فرماندهی بر سران سپاه را بست و میان ایشان ده مرد از هزار مردان^{۱۳۸} بودند و آنان

۱۳۵- برای اطلاع بیشتر از ایاس بن قبیسه، رک، جمهرة انساب العرب، ابن حزم، چاپ عبدالسلام محمد هارون ص ۴۰۰ دارالمعارف مصر ۱۹۷۱ میلادی (م).

۱۳۶- یَرْموک: نام نهر و آبادی است نزدیک شام این رود به رود اردن می ریزد، رک، ترجمه تقویم البلدان ص ۶۵ (م).

۱۳۷- خالد بن جبّله غسانی!!! با احتمال قوی حارث بن جبّله صحیح است در فهرست اسامی پادشاهان غسانی در لغت نامه و اعلام فرهنگ معین خالد نیامده است. (م).

۱۳۸- این کلمه در متن عربی به صورت جمع سالم مجرور «هزار مردین» آمده است (م).

را با خواسته و ابزار جنگ نیرومند ساخت و دستور داد همراه خسرو پرویز بروند و خود فاصله سه روز راه ایشان را بدرقه کرد. خسرو پرویز با لشکر حرکت کرد و راه ارمنستان را پیش گرفت و چون به آذربایجان رسید دایی او بندویه و موسیل ارمنی و مرزبانان او و سرداران ایرانی باو پیوستند.

این خبر به بهرام چوبین رسید و با لشکرهای خود حرکت کرد و به آذربایجان آمد و در یک فرسنگی اردوگاه خسرو پرویز اردو زد و دو لشکر آماده جنگ شدند برای خسرو پرویز و تیادوس بر فراز تپه‌یی مشرف بر آوردگاه تختی زرین نهادند و چون سواران رویاروی شدند مردی از هزارمردان خود را به خسرو پرویز رساند و باو گفت این کسی را که بر پادشاهی تو غلبه کرده است بمن نشان بده خسرو از این سرزنش خشمگین شد ولی خشم خود را فرو خورد و بهرام چوبین را باو نشان داد و گفت همان مردی است که سوار بر اسب ابلق است و دستار سرخ بر سر بسته و پیشاپیش یاران خود ایستاده است.

آن مرد رومی بسوی بهرام چوبین رفت و او را ندا داد که برای مبارزه پیش آی، بهرام پیش آمد و آن دو هریک به دیگری ضربتی زدند، شمشیر مرد رومی به سبب خوبی زره بهرام چوبین در او کارگر نیفتاد ولی بهرام چنان ضربتی بر فرق سر رومی زد که کلاه خود او را شکافت و شمشیر تا سینه آن مرد فروشد و او را دونیم ساخت که از سوی چپ و راست درافتاد.

خسرو که می دید سخت خندید، تیادوس خشمگین شد و گفت می بینی یکی از یاران من که معادل هزار مرد است کشته می شود و می خندی گویی از کشته شدن رومیان شادمان می شوی، خسرو گفت خنده من از شادی نبود ولی همان طور که شنیدی او مرا سرزنش کرد و دوست می داشتم بداند کسی که بر پادشاهی من پیروز شده و من از او گریخته‌ام کسی است که ضربت او این چنین است.

دو گروه دو روز جنگ کردند، روز سوم بهرام چوبین خسرو پرویز را برای مبارزه خواست و خسرو آماده شد، تیادوس او را از این کار منع کرد و خسرو سخن او را نپذیرفت و به جنگ بهرام رفت و ساعتی جنگ کردند که خسرو روی به

گریز نهاد، بهرام چوبین مانع از آن شد که بتواند به سوی یاران خود بگریزد، خسرو ناچار روی بسوی کوه آورد و بهرام در حالی که شمشیر در دست داشت او را تعقیب کرد و بانگ می زد که ای تبهکار به کجا می گریزی؟ خسرو پرویز خود را جمع کرد و چون نیرومند بود توانست از کوه بالا برود و بهرام چون او را بر قله کوه دید دانست که او پیروز می شود و نا امید برگشت و خسرو از سوی دیگر کوه سرازیر شد و به یاران خود پیوست، روز چهارم بامداد هردو لشکر همچنان به جنگ پرداختند و پیروزی از خسرو بود.

بهرام با لشکر یان خود گریخت و به اردوگاه خود برگشت، بندوی به خسرو پرویز گفت شهر یارا سپاهیان را که همراه بهرامند اگر بر جان امان دهی، همگان سوی تو باز می گردند بمن اجازه فرمای تا از سوی تو بایشان امان دهم خسرو اجازه داد.

و چون شب فرارسید بندوی به آمد و بر تپه یی مشرف بر اردوگاه بهرام ایستاد و با صدای بلند فریاد برآورد که ای مردم من بندوی به پسر شاپورم، پادشاه خسرو پرویز فرمان داده است به شما امان دهم هر کس از شما امشب پیش ما آید بر جان و مال و خاندان خود در امان خواهد بود، و باز گشت، و چون تاریکی شب یاران بهرام را فرو گرفت حرکت کردند و به اردوگاه خسرو پیوستند و کسی جز چهار هزار تن با بهرام باقی نماندند.

چون صبح شد و بهرام اردوگاه خود را خالی دید گفت اکنون فرار پسندیده است و با آنان که با او پایداری کرده بودند کوچ کرد مردان سینه و یزد گشنس هم که از شجاعان و سوارکاران ایرانی بودند همراهش بودند.

خسرو شاپور بن ابرکان را همراه ده هزار سوار به تعقیب او فرستاد او به بهرام رسید و بهرام با یاران خود به جنگ با او پرداخت و شاپور گریخت و بهرام به راه خود ادامه داد و در راه به دهکده یی رسید و او و مردان سینه و یزد گشنس در خانه پیرزالی منزل کردند، و غذای خود را بیرون آوردند و خوردند و باقی مانده آنرا به آن پیرزن دادند آن گاه شراب بیرون آوردند و بهرام به پیرزال گفت آیا جامی یا چیزی داری که در آن شراب بیاشامیم؟ گفت کدوی کوچکی دارم و آنرا پیش ایشان آورد سر آن کدو را جدا کردند و شروع به نوشیدن شراب در آن کردند،

سپس نقل بیرون آوردند و باو گفتند آیا ظرفی داری که بر آن نقل بگذاریم و او برای ایشان غربالی آورد که بر آن نقل نهادند، بهرام دستور داد به پیرزن شراب دادند و بدو گفت چه خبر تازه داری؟ گفت خبر پیش ما این است که خسرو با سپاهی از روم آمده و با بهرام جنگ کرده است و بر او پیروز شده و پادشاهی خود را از او پس گرفته است. بهرام گفت عقیده تو درباره بهرام چیست؟ گفت نادان احمقی است که ادعای پادشاهی می کند و از خاندان شاهی نیست.

بهرام گفت: بهمین سبب است که در کدو شراب می آشامد و از غربال نقل می خورد و این میان ایرانیان ضرب المثل شد و آن مثل می زنند. بهرام همچنان براه خود ادامه می داد تا به سرزمین کومش^{۱۳۹} رسید که قارن جبلی نهاوندی فرمان روای آن منطقه بود، این قارن پیری فرتوت بود که عمرش افزون از صد بود و سالار جنگ و سرپرست خراج خراسان و کومش و گرگان بود، نخست از سوی انوشروان بآن کار گماشته شده و هرزمه هم او را مستقر ساخته بود و چون کار به بهرام چوبین رسید متوجه منزلت و ارج او میان ایرانیان شد و او را همچنان بر آن کار مستقر ساخت، و چون بهرام پیش او رسید، قارن پسرش را همراه ده هزار سوار برای جلوگیری از عبور او فرستاد.

بهرام باو پیام داد این پاداش من نیست و بیادآور که ترا بر کار خودت مستقر ساختم، قارن پاسخ داد حق خسرو و پدراش بر من بیشتر از حق تو است همچنین است حق او و پدراش بر تو و باید بیاد آری که چگونه ترا به شرف رساند و توسپاس او را چنین داشتی که او را خلع کردی و فرمان برداری او را یکسو نهادی و کشور ایران را به آتش و جنگ کشاندی سرانجام هم نومید و زیان کار برگشتی و زبان زد همه ملت ها شدی.

بهرام باو پیام داد که بز دو بار در زندگی خود بیش از دو درهم ارزش ندارد یک بار وقتی که بزغاله بسیار کوچکی است، یک بار هم هنگامی که پیر می شود و دندانهایش فرو می ریزد اکنون داستان تو است در سالخوردگی و کمی عقلت.

۱۳۹— کومش، در غربی قومس، شهر مهم آن دامغان بوده و در قدیم از ایالت خراسان شمرده می شده است، رک

ترجمه تقویم البلدان ص ۵۰۵.

چون این پیام به قارن رسید خشمگین شد و همراه سی هزار پیاده و سواره از لشکریان حرکت کرد و هر دو گروه آماده جنگ شدند و جنگ در گرفت پسر قارن کشته شد و یارانش گریختند و خود را به قومس رساندند و بهرام هم به خوارزم رفت و از رود جیحون گذشت و وارد سرزمین های ترکان شد تا از آن راه نزد خاقان رود و باو پناهنده شود تا خاقان از او حمایت کند.

و چون آمدن بهرام چوبینه با اطلاع خاقان رسید به سرداران خود دستور داد از او استقبال کردند و بهرام پیش خاقان رفت و باو سلام و تحیت شاهانه داد و گفت شهر یارا از خسرو پرویز و مردم کشورش به تو پناه آورده ام که مرا و یاران مرا در پناه خود بگیری.

خاقان باو گفت برای تو و یارانت پناه و حمایت و مساوات خواهد بود. و برای بهرام چوبینه و یارانش شهری ساخت و در وسط آن شهر کاخی بنا کردند و بهرام و یارانش را در آن شهر مسکن داد، و فرمان داد برای ایشان دیوانی نوشتند و پرداخت مستمری و مقرری تعیین کردند، بهرام همه روز پیش خاقان می رفت و در جایگاهی که برادران و نزدیکان و خواص خاقان می نشستند می نشست.

خاقان برادری بنام بغا و یر داشت که سوارکار و دلیر بود، بهرام دید بغا و یر بدون آنکه احترام خاقان و مجلس او را رعایت کند لب به سخن می گشاید، روزی به خاقان گفت «شهر یارا، می بینم برادرت بغا و یر شروع به سخن گفتن می کند و برای مجلس تو آنچرا که لازمه مجلس شاهان است مراعات نمی کند و روش ما چنین است که در حضور پادشاهان برادران و پسران ایشان سخن نمی گویند مگر آنکه چیزی از ایشان پرسند.»

خاقان گفت، بغا و یر در جنگها دارای دلاوری و سوارکاری شایسته است و از این روی به خود می بالد و حسد و دشمنی نسبت به من در دل دارد و منتظر فرصت است، بهرام گفت ای پادشاه دوست داری که ترا از او راحت کنم؟ گفت با چه چیز؟ بهرام گفت با کشتن او، خاقان گفت آری بشرط آنکه به طریقی باشد که برای من مایه دشنام نشود، بهرام گفت کار را چنان انجام خواهم داد که برای تو مایه ننگ و عار نشود.

فردای آن روز بهرام آمد و پیش خاقان در جایگاه خود نشست و بغا و یر

هم آمد و نشست و شروع به سخن گفتن کرد.

بهرام باو گفت ای برادر چرا حق پادشاه را رعایت نمی کنی و در برابر مردم هیبت و جلال او را آشکار نمی سازی؟

بغاویر باو گفت ای سوار گر یخته رانده شده ترا با این چه کار؟

بهرام باو گفت گویا به دلیری و شجاعتی که بیشتر از من نداری می بالی. بغاویر گفت آماده ای که با من مبارزه کنی و ترا به خودت بشناسانم.

بهرام گفت من این کار را دوست ندارم زیرا اگر بر تو پیروز شوم ترا بمناسبت منزلتی که پیش شاه داری نخواهم کشت.

بغاویر گفت ولی اگر من به تو پیروز شوم ترا خواهم کشت، بیا به صحرا برویم. بهرام گفت چنانچه شاه اجازه دهد و بشرط آنکه اگر ترا کشتم از من خون خواهی نکنند و از سوی شاه و سرداران به من سرزنشی نباشد.

بغاویر گفت همچنین است، خاقان به بغاویر گفت ترا باین مرد که به ما پناه آورده و خواهان حمایت ماست چکار؟

بغاویر گفت او را با انصاف به مبارزه دعوت می کنم.

خاقان گفت چه انصافی؟

بغاویر گفت در فاصله دو یست ذرعی از یکدیگر می ایستیم او به من تیراندازی می کند و من باو و هریک از ما دیگری را کشت بر او سرزنش و پرداخت دیه نخواهد بود.

خاقان به بغاویر گفت ای بی مادر بر خود رحم کن.

بغاویر گفت به خدا سوگند این کار را باید انجام دهی و گرنه او را همین جا و برابر تو خواهم کشت، خاقان گفت در این صورت خود دانی.

بغاویر و بهرام همراه تنی چند از سرداران برای نظاره مبارزه بیرون رفتند، و بغاویر در فاصله دو یست ذرعی بهرام ایستاد و بهرام به سرداران گفت اگر او را کشتم مرا سرزنش مکنید که او بر من ستم کرد و خود می بینید، گفتند سرزنشی بر تو نیست.

بغاویر به بهرام بانگ زد که تو شروع می کنی یا من شروع کنم؟

بهرام گفت تو آغاز کن و تیر بینداز که تو ستمگر و ظالمی.

بغاویر کمان را به زه کرد و تیری در آن نهاد و چنان آنرا کشید که تیر در زه فرونشست و رها کرد و تیر به کمر بند بهرام در محلی پایین تر از ناف او فروشد کمر بند و جامه های بهرام را درید و در ظاهر پوست شکم او اثر گذاشت، بهرام تیر را بیرون کشید و اندکی توقف کرد و از شدت درد دست به کمان خود نزد.

بغاویر پنداشت بهرام را کشته است و بسوی او دوید، بهرام بانگ زد برگرد و بر جای خود بایست همانگونه که من برای تو ایستادم، بغاویر به جای خود برگشت و ایستاد، بهرام کمان خود را بیرون آورد و آن را به زه کرد و کسی جز خود او نمی توانست آن کمان را به زه کند و تیری در آن نهاد و چنان کشید که تیر در آن فرونشست و رها کرد، تیر در همانجا از بدن بغاویر اصابت کرد که در بهرام، و کمر بند و زره و لباس های او را درید و از پشت بغاویر بیرون آمد بدون اینکه چیزی از دنباله و پره های آن کنده شود و بغاویر کشته شد و از پای افتاد.

و چون این خبر باطلاع خاقان رسید گفت خدا کس دیگری غیر از او را از ما دور نگرداند او را ازستم و زورگویی منع کردم نپذیرفت، آنگاه خطاب به سرداران و خویشاوندان خود گفت نباید و مبادا بدانم که کسی از شما نسبت به بهرام قصد بد و ناخوشی داشته باشد، و چون بهرام را در خلوت دید از او سپاسگزاری کرد و گفت مرا از کسی که آرزوی مرگ مرا می کشید که پس از من به جای پسرانم به پادشاهی برسد راحت کردی، و بر نیکی کردن و گرمی داشتن منزلت او افزود، و بهرام در ترکستان دارای شأن بزرگی شد و جلو کاخ خود میدانی ساخت و برای خود کنیزکان و آوازه خوانان و جانوران شکاری فراهم آورد و از گرمی ترین مردم در نظر خاقان بود.

خسرو پرویز هم پس از گریختن بهرام، تیادوس و همراهان او را گرمی داشت و جایزه ها و پاداش های نیکو بایشان داد و آنان را به کشور خودشان فرستاد، ای بی خود بنده یه را به سرپرستی دیوان ها و خزانه اموال گماشت و فرمان او را در همه امور کشور جاری کرد و دایی دیگر خود بسطام را به فرمانروایی خراسان و کومش و طبرستان و گرگان گماشت و دیگر کارگزاران خود را باطراف گسیل داشت و نیمی از خراج را از مردم برداشت.

و چون اهمیت مقام و بزرگی منزلت بهرام در نظر خاقان باطلاع

خسرو پرویز رسید، ترسید که باز لشکر فراهم آورد و برای جنگ با او باز گردد، هرمز گرابزین را برای تجدید عهد دوستی همراه با ارمغان‌های گران بها نزد خاقان فرستاد و دستور داد از در ملامت و مهر بانی عقیده خاقان را نسبت به بهرام تباه کند.

هرمز گرابزین همراه نامه خسرو پرویز پیش خاقان رفت نامه و هدایا و پیام‌های محبت آمیز او را به خاقان داد که پذیرفت و دستور داد بر درگاه بماند تا خواسته‌ها و نیازهایش را برآورد و هرمز گرابزین همراه دیگر نمایندگان پادشاهان نزد خاقان می‌آمد و باو درود و سلام شاهانه می‌گفت.

هرمز روزی پیش خاقان رفت و او را تنها نشسته دید، گفت ای پادشاه می‌بینم که بهرام را برگزیده و منزلت او را بزرگ ساخته‌ای، و بدان آنچه تو در باره او انجام دهی پادشاه ما بیشتر از آن نسبت باو انجام داد ولی نتیجه اش این شد که بهرام او را از پادشاهی خلع کرد و می‌خواست خونش را بریزد و برپسرش خسرو پرویز خروج و او را از کشورش بیرون کرد و گمان نمی‌کنم سرانجام کار او با تو هم چیزی جز مکر و پیمان شکنی باشد و شهر یارا از او بر حذر باش که پادشاهی ترا بر توتباه نکند، خاقان چون این سخن را از او شنید سخت خشمگین شد و گفت اگر نه این است که تو نماینده و فرستاده‌ای ترا از پذیرفتن و ورود به مجلس خود نهی می‌کردم زیرا برای من آشکار شد که تو از برگزیده و برادر من عیب جویی می‌کنی و مبادا که این سخن را تکرار کنی.

هرمز گفت اکنون که رای شهر یار در باره او چنین است از تو مسألت می‌کنم که این کار را پوشیده بداری و با اطلاع او نرسد که مرا خواهد کشت، خاقان گفت این کار را برای تو انجام می‌دهم.

هرمز از پیش خاقان نومید برگشت و برای سخن چینی به حضور خاتون که زنی کم خرد و کافر نعمت بود می‌رفت و روزی که پیش او رفته بود و او را تنها دید باو چنین گفت.

ای ملکه شما بهرام را برگزیده و بیش از شایستگی او باو منزلت داده‌اید و نباید از او ایمن بود که کشور و پادشاهی شما را تباه نکند آنچنان که بر هرمز پادشاه ما کرد و داستان بهرام را برای او نقل کرد و افزود که مگر کشته شدن

عمویت شاهنشاه را بدست او و تصرف تخت و گنجینه‌های او را فراموش کرده‌ای؟ و همواره از این گونه سخنان باو گفت تا آنکه کینه نسبت به بهرام را در دل او مستقر ساخت و خاتون نسبت به همسر و فرزندان خود از بهرام بیمناک شد و به هرمز گرانزین گفت و ای برتو با مقام و منزلت او نزد پادشاه چه می‌توانم انجام دهم؟ گفت چاره آن است که با حيله کسی را پیش او بفرستی تا او را بکشد و نسبت به شوهر و فرزندان در امان شوی.

خاتون به یکی از غلامان خود که او را به گستاخی و خون‌ریزی شناخته بود دستور داد که هم اکنون پیش بهرام برو و با هر تدبیر او را بکش و نزد من برمگرد مگر پس از کشتن او، آن غلام اجازه گرفت و پیش بهرام رفت و پنهانی خنجری به کمر داشت و آن روز ورهام روز ۱۴^۰ بود و ستاره شناسان به هنگام تولد بهرام گفته بودند که مرگ او در ورهام روز خواهد بود.

بهرام معمولاً در آن روز از خانه بیرون نمی‌رفت و به هیچکس جز افراد مورد اعتماد و ویرگان خود اجازه ورود نمی‌داد.

پرده‌دار آمد و گفت فرستاده ملکه اجازه ورود می‌خواهد، اجازه داد وارد شد و به بهرام درود فرستاد و گفت ملکه مرا برای گزاردن پیامی فرستاده است و تقاضای خلوت کرد.

کسانی که پیش بهرام چوبینه بودند برخاستند و بیرون رفتند، مرد ترک نزدیک آمد و گویی می‌خواهد سخنی در گوش بهرام گوید: ناگاه خنجر را کشید و شکم بهرام را درید و بیرون آمد و بر مرکب خود سوار شد و رفت.

و چون یاران بهرام پیش او آمدند دیدند خون از شکم او روان است و او جامه‌یی در دست دارد و خون را پاک می‌کند و چون او را در این حال دیدند مبهوت شدند و گفتند چرا ما را نخواندی تا او را بگیریم؟ گفت سگی بود که او را به کاری واداشته بودند و آن کار را انجام داد و انگهی چون سرنوشت و تقدیر فرارسید گریز و پرهیز سودی نبخشید اکنون برادر خود مردان سینه را بر شما جانشین کردم فرمان او را اطاعت کنید.

۱۴۰- ورهام: در حاشیه آمده است از روزهای معروف نزد ایرانیان. در جدول صفحه ۲۳۴ التفهیم چاپ مرحوم استاد جلال‌الدین همایی نام این روز نیامده است در کتابهای لغت هم بچشم این بنده نخورد در عین حال اظهار این مطلب از سوی ابوحنیفه دینوری در قرن سوم قابل اهمیت است (م).

و کس پیش خاقان فرستاد و او را آگاه ساخت، خاقان اندوهگین خود را پیش او رساند و هنگامی رسید که بهرام را مرده یافت، دستور داد او را در مقبره مسیحیان دفن کردند و خواست خاتون را بکشد و برای دلبستگی پسرش با او از این کار منصرف شد.

یاران بهرام با یکدیگر مشورت کردند و گفتند برای ما نزد این قوم خیر و آسایشی نخواهد بود و رای درست بیرون رفتن از سرزمین ایشان است که مردمی پیمان شکن و ناسپاسند و کوچ کردن به سرزمین دیلم بهتر است که به سرزمین خود ما نزدیکتر و برای خون‌خواهی از پادشاهانی که ما را آواره کردند مناسب‌تر است.

از خاقان برای این کار اجازه خواستند که اجازه داد و نسبت بایشان نیک رفتاری کرد و آنان را تقویت و تا مرز بدرقه کرد.

خواهر بهرام «کردیه» که از زنان بسیار زیبا و آراسته و خوشخو و شجاع و سوارکار بود نیز از همراهان بهرام بود.

یاران و همراهان بهرام بیرون آمدند و کردیه درحالی که سلاح‌های بهرام را بر تن داشت و بر اسب او سوار بود پیشاپیش ایشان حرکت می‌کرد، چون کنار رود جیحون در ناحیه خوارزم رسیدند سرداران خاقان که به بدرقه آمده بودند بازگشتند و آنان از رودخانه گذشتند و از کنار رود بسوی گرگان رفتند سرزمین مازندران را هم پیمودند و از کرانه دریا بسوی دیلم رفتند و از مردم آن سرزمین اجازه خواستند که با آنان سکونت کنند و اجازه دادند و میان خود عهدنامه‌یی نوشتند که هیچ کس به دیگری آزار نرساند و در کمال امان همانجا اقامت کردند و به پیشه‌وری و کشاورزی پرداختند و دهکده‌هایی برای خود ساختند، و در همه کارها با مردم دیلم هماهنگ و متحد بودند.

و چون بهرام چوبینه کشته شد و خسرو پرویز دید کار پادشاهی او را براه و استوار است همتی جز خون‌خواهی از قاتلان پدرش هرمزد نداشت و دوست داشت این انتقام را از دودایی خود بندویه و بسطام شروع کند و حقوق نعمت بندویه را فراموش کرد، هرچند ده سال نسبت بآن دو با نرمی و ظاهر سازی رفتار کرده بود، خسرو پرویز در فصل بهار به عادت خود بسوی کوهساران حرکت کرد

که تابستان را آنجا بگذرانند، بندویه هم همراهش بود چون به حُلوان^{۱۴۱} رسید دستور داد برای او در میدان خیمه‌یی زدند که بنشیند و گوی و چوگان زدن مرزبانان را تماشا کند.

خسرو پرویز بر جایگاه نشست و شیرزاد پسر بهبودان را دید که گوی را بسیار نیکو می‌زند و هر بار که نیکو گوی می‌زد خسرو پرویز می‌گفت «زه سوان»^{۱۴۲} و گماشته شاهی شمرد که خسرو پرویز صدبار این آفرین را بر زبان آورد.

برای شیرزاد حواله‌یی به چهارصد هزار درم بر بندویه نوشتند که پرداخت کند، برای هر آفرین چهار هزار درم، ولی چون حواله را پیش بندویه بردند آنرا کنار افکند و گفت خزانه با این زیاده روی‌ها پا بر جای نمی‌ماند.

چون این سخن او با اطلاع خسرو پرویز رسید همان را بهانه فرو گرفتن بندویه قرار داد و به سالار نگهبانان دستور داد برود هر دو دست و پای او را جدا کند، سالار نگهبانان برای اجرای فرمان خسرو پیش آمد و در همان هنگام بندویه روی به میدان می‌آمد دستور داد او را از اسب فرو کشیدند و دستها و پاهایش را بریدند و کنار میدان در بدن به خون آغشته رهایش کردند.

بندویه شروع به دشنام دادن به خسرو پرویز کرد و پدران او را هم دشنام می‌داد و از مکر و فریب و پیمان شکنی خاندان ساسانیان سخن می‌گفت، و چون سخنان او را برای خسرو پرویز گفتند روی به وزیرانی که اطراف او بودند کرد و گفت بندویه چنین می‌پندارد که خاندان ساسان پیمان شکن و فریب کارند ولی خود را در مکر و فریبی که نسبت به پدر ما شاه هرمزد کرد فراموش کرده است که با برادرش بسطام بر او وارد شدند و دستار بر گردنش بستند و به ظلم و دشمنی او را کشتند آن هم به خیال آنکه بآن وسیله خود را به من نزدیک سازند، گویی او پدر من نبوده است. خسرو پرویز سوار شد و به میدان آمد و از کنار بندویه که بر سر راه افتاده بود گذشت و به مردم دستور داد او را سنگسار کنند و چنان کردند تا

۱۴۱- حُلوان: آخرین شهر عراق بر دامنه کوه و فاصله آن تا بغداد پنج منزل است، رک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۵۱، بقلم آقای عبدالمحمد آیتی (م).

۱۴۲- این دو کلمه در متن به همین صورت آمده است، لطفاً به مقدمه مترجم در مورد کلمات و ترکیب‌های فارسی در این متن مراجعه فرمایید (م).

مرد، و گفت این از این یک تا نوبت دیگری رسد و مقصودش بسطام بود که او را هم به برادرش بندو یه ملحق سازد.

خسرو پرویز به دبیری که نامه های سیرّی و پوشیده را می نوشت دستور داد برای بسطام بنویسد شخص مورد اعتمادی را به جانشینی خود بگمارد و پوشیده پیش خسرو آید که درباره کاری با او مشورت کند، بسطام چنان کرد و با اسبان برید حرکت کرد چون به مرز قومس رسید پیشکار برادرش بندو یه که نامش «مردان به» بود با استقبال او رفت و چون او را از دور دید با صدای بلند شروع به زاری و گریستن کرد، بسطام از او پرسید چه خبر است؟ و او موضوع کشته شدن برادرش را باو خبر داد بسطام چاره یی جز پناه بردن به یاران بهرام چوبین که در دیلم بودند ندید و بآن سو رفت.

و چون به مردان سینه سالار یاران بهرام خبر رسید که بسطام پیش او می آید شاد شد و با همه یاران خود با استقبال او آمد و بسطام میان ایرانیان دارای شرف و فضیلت بود، بسطام را در منزلی پسندیده منزل دادند و اشراف آن ناحیه همگان بدیدارش آمدند و با ایمنی میان ایشان مقیم شد، سپس مردان سینه و یزد گشنس و بزرگان به بسطام گفتند چرا باید خسرو پرویز از توشایسته تر برای پادشاهی باشد و حال آنکه تو پسر شاپور پسر خُرنبدادی و از دودمان گزینه بهمن پسر اسفندیارید و شما برادران و شریکان ساسانیان هستید، بیا با تو بیعت به شاهی کنیم و کردیه خواهر بهرام را به همسری تو در آوریم و همراه ما تختی زرین است که بهرام از مداین آورده است، بر آن تخت بنشین و مردم را بسوی خود فراخوان، خویشاوندان تو که از نسل دارا پسر بهمن هستند بزودی پیش تو جمع خواهند شد و چون سپاه تو بسیار و شوکت تو قوی شد به جنگ خسرو پرویز فریب کار می روی و پادشاهی را از او می گیری اگر بآنچه می خواهی برسی همان چیزی است که هم ما دوست داریم و هم خودت و اگر هم کشته شوی در راه رسیدن به پادشاهی کشته شده ای و این مایه شهرت و آوازه نام تو خواهد بود.

بسطام که چنین شنید پیشنهادشان را پذیرفت و آنان کردیه را به همسری او در آوردند و او را بر تخت زرین نشانند و بر سرش تاج نهادند و همگان با او بیعت کردند و او را پادشاه خواندند و اشراف آن سرزمین ها از او پیروی کردند و

قبایل گیلان و ببرو طیلسان هم بسوی او کشیده شدند و گروهی بسیار از وابستگان او از عراق که هوادار او و برادرش بودند با وی پیوستند و شمار همراهان بسطام به صد هزار مرد رسید.

بسطام به دَسْتَبی^۱ ۱۴۳ آمد و آنجا ماند و سر بازان خود را به سرزمین جبال فرستاد که تا حُلوان و صیمُرَة^۲ ۱۴۴ و ماسبذان پیش رفتند کارگزاران و فرمان داران خسرو گریختند و دهقانان در دژها و قلعه های کوهستانها پناهنده شدند. چون خبر به خسرو پرویز رسید از شتاب و رعایت نکردن احتیاط در کشتن بندویه پشیمان شد و به فکر خدعه و چاره اندیشی افتاد و برای بسطام چنین نوشت:

«به من خبر رسیده است که به یاران تبهکار و حيله گر بهرام فاسق پیوسته ای، و آنان کاری را که شایسته تو نیست در نظرت آراسته اند و ترا بر خروج و تباهی برای کشور واداشته اند و حال آنکه تو از نیت من در باره خودت آگاه نیستی و نمی دانی در مورد تو چه تصمیم دارم، اکنون سرکشی را کنار بگذار و در کمال ایمنی پیش من آی و کشتن برادرت بندویه ترا به وحشت نیندازد»

بسطام در پاسخ او چنین نوشت:

«نامه ات که از فکر تو سرچشمه گرفته و با نیرنگ خود نوشته بودی رسید با خشم خود بمیر و بدبختی کار خود را ببین و مزه کن و بدان که تو برای شهر یاری سزاوارتر از من نیستی و من از تو برای آن شایسته تر و سزاوارترم که من پسر دارا هم‌اورد اسکندم و شما فرزندان ساسان بر ما چیره شدید و به ما ستم کردید و نیای شما ساسان گوسپندچران بود (شبان بود) و اگر پدرش در او خیری می دید پادشاهی را از او نمی گرفت و به خواهرش خُمّانی نمی سپرد»

چون پاسخ بسطام به خسرو پرویز رسید دانست که امیدی در او نیست، و سه تن از سالارهای خود را با سه لشکر که هر یک دوازده هزار مرد بودند گسیل داشت، لشکر اول به فرماندهی شاپور پسر ابرکان و لشکر دوم از پی او به

۴۳- ۱- آبیادهای میان دماوند تا همدان که از قدیم به دستیای ری و دستیای همدان معروف بوده است، رک،

یاقوت، معجم البلدان، ص ۵۸ ج ۴ (م).

۴۴- ۱- صیمره و ماسبذان را از شهرهای ناحیه جبل می شمرده اند، رک، ص ۴۷۸ ترجمه تقویم البلدان، (م).

فرماندهی تخارجان و لشکر سوم از پی ایشان به فرماندهی هرمز گرابزین، و چون خبر حرکت سپاهها به بسطام رسید خود را به همدان رساند و آنجا مقیم شد و پیادگان سپاه خود را برگردنه ها فرستاد تا از رفت و آمد مردم جلوگیری کنند. سپاههای خسرو پرویز در دامنه کوه جایی بنام قلوص اردو زدند و برای خسرو پرویز نوشتند و او را آگاه ساختند، خسرو به تن خویش همراه پنجاه هزار سوار حرکت کرد و خود را به سپاهیان که در قلوص^{۱۴۴} اردو زده بودند پیوست و برای رفع خستگی اندکی درنگ کرد و سپس از روستایی بنام شراه^{۱۴۵} گذشت و از راهی بدون کوهستان و گردنه عبور کرد و خود را به دشت همدان رساند و آنجا اردو زد و گرد لشکر خود خندق کند.

بسطام هم با لشکرهای خود به سوی او آمد و سه روز جنگی سخت کردند و هیچیک عقب نشینی نکرد.

خسرو که چنین دید به کُردی پسر بهرام گشنس که برادر تنی بهرام گور بود گفت شدت گرفتاری ما را در این جنگ می بینی و می خواهی با روش لطیف و پسندیده بی خود را از آن خلاص کنم.

کُردی که از خیر خواه تر سرداران و صمیمی تر دوستان خسرو پرویز بود

گفت

ای شهر یار این تدبیر چیست؟ خسرو گفت خواهرت کردیه همسر بسطام بدون تردید مشتاق بازگشت به وطن و دیدار خویشاوندانش خواهد بود، و می دانم که اگر بخواهد بسطام را بکشد می تواند انجام دهد که بسطام سخت باو اعتماد دارد و کردیه هم تا آنجا که خبر دارم زنی نیرومند و با همت است و می تواند اقدام کند، و اگر کردیه بسطام را بکشد خدای را برخورد گواه می گیرم که با او ازدواج خواهم کرد و او را سرور زنان خود قرار خواهم داد و اگر از او دارای پسری شوم شهر یاری را پس از خود برای او قرار می دهم و من این موضوع را با خط خود می نویسم و تو نامه مرا برای او بفرست و او را آگاه کن و بنگر نظر او چیست.

۱۴۴- نام این دهکده و مکان در معجم البلدان یا قوت حموی نیامده است، ولی قلوص را آورده که دهکده بی در ده فرسنگی ری است. (م)

۱۴۵- یا قوت این کلمه را بصورت شراه ضبط کرده و نوشته است یکی از نواحی بزرگ همدان است، ص ۲۴۶ ج ۵ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی. (م)

کردی گفت شهریارا نامه را به خط خود بنویس که او مطمئن شود و راستی گفتارت را باور کند و من آن نامه را همراه همسر خود خواهم فرستاد و بر کسی غیر از او در پوشیده نگهداشتن این راز اعتماد ندارم.

خسرو پرویز نامه را نوشت و در آن تأکید کرد، کُردی نامه را گرفت و آنرا همراه همسر خود برای کردیه فرستاد و بسطام از شدت علاقه و دلبستگی به کردیه او را همراه خود آورده بود.

چون کردیه نامه خسرو پرویز را خواند درستی آنرا دانست و آن راز را با برخی از دایگان و کنیزکان مورد اعتماد خود در میان گذاشت آنان هم به سبب شوق به وطن او را بر این کار تشویق کردند، بسطام هم از آمدن آن زن پیش کردیه تعجب نکرد که می‌پنداشت زنان با یکدیگر انس و الفت دارند و به دیدار یکدیگر می‌آیند.

شامگاهی بسطام خسته و کوفته از سختی جنگ به خیمه کردیه آمد و غذایی خواست خورد و پس از آن شراب خواست کردیه شروع به آشامیدن شراب ناب باو کرد و مستی بر بسطام چیره شد و خوابید. کردیه شمشیر او را برداشت و بر سینه اش نهاد و چندان فشرد که از پشت بسطام بیرون آمد. کردیه هماندم با خدمتگزاران و دایگان خویش سوار شد و بیرون آمد.

برادرش کردی با گروهی از سواران کنار راه منتظر او بود و چون کردیه پیش او رسید او را با خود برد و در ارودگاه فرود آورد.

یاران بسطام چون صبح شد و او را کشته یافتند به سرزمین دیلم گریختند، خسرو پرویز شاپور پسر ابرکان را باده هزار سوار گسیل داشت و دستور داد در قزوین بماند و آنجا پادگانی بوجود آرد و از آمدن اشخاص دیلم به کشور جلوگیری کند.

خسرو پرویز با کردیه ازدواج کرد و همراه او به مداین بازگشت و از کار کردیه سپاسگزاری و نسبت باو محبت بسیار کرد و در قلب خسرو محبوبیت فراوان یافت، بدین گونه کینه‌یی که در باره انتقام گرفتن از قاتلان پدر داشت تمام شد و کشور و پادشاهی او آرام و مستقر گردید.

جنگ خسرو پرویز با رومیان:

گویند، پس از آن پسر قیصر روم به درگاه خسرو پرویز آمد و باو خبر داد که سرهنگان و بزرگان روم بر پدر و برادرش تیادوس شورش کردند و هر دو را کشتند و مردی از میان خود بنام گوگسان را به پادشاهی برگزیده اند، پسر قیصر حقوق پدر و برادر خویش را بر خسرو یاد آورد شد و خسرو از این پیشامد خشمگین شد و همراه او سه تن از فرماندهان خویش را همراه لشکر گسیل داشت، یکی از آن سرداران شاهین بود که او را همراه بیست و چهار هزار مرد به سرزمین روم فرستاد و او در خاک روم تاخت و تاز کرد و تا خلیج قسطنطنیه پیش رفت و آنجا ارود زد.

دیگری سرداری بنام «بوزبوز» بود که آهنگ مصر کرد و تباهی ببار آورد و خود را به اسکندریه رساند و آن شهر را با جنگ و زور گشود و به کلیسای بزرگ شهر حمله برد و اسقف آن را گرفت و شکنجه کرد تا صلیبی را که مسیحیان می‌پنداشتند حضرت عیسی را بر آن به دار کشیده‌اند در اختیار او بگذارد، و آن صلیب را جایی دفن کرده و برفراز آن گل کاشته بودند. سردار سوم شهر یار نام داشت که به شام حمله برد و گروه بسیاری را کشت و تمام سرزمین شام را با قهر و جنگ گشود.

رومیان که چنین دیدند و گرفتاریهایی را که خسرو پرویز برای ایشان فراهم آورده بود مشاهده کردند، مردی را که به پادشاهی برگزیده بودند کشتند و گفتند کسی چون این مرد شایستگی و لیاقت پادشاهی ندارد و پسر عموی قیصری را که کشته بودند بنام هرقل به پادشاهی برگزیدند.

او همان کسی است که شهر هرقله را^{۱۴۶} در سرزمین روم ساخته است، و پیروزی او را بر ایرانیان خداوند متعال در کتاب خود آورده است^{۱۴۷}

چون هرقل را رومیان به پادشاهی برگزیدند، سپاهی از ایشان فراهم ساخت و بر سالار ایرانی که کنار خلیج اردوزده بود حمله برد و چندان جنگ را ادامه داد که او را از روم بیرون راند، آنگاه بسوی سرداری که در مصر بود حمله

۱۴۶- از شهرهای نزدیک در بای مدیترانه و در مغرب کوه کهف است برای اطلاع بیشتر، رک، ترجمه

تقویم البلدان، بقلم استاد عبدالمحمد آینی ص ۴۳۹. (م)

۱۴۷- آیات اول تا پنجم سوره روم.

برد و او را هم از آنجا بیرون راند و سپس به شهر یار که در شام بود حمله برد و او را از شام بیرون کرد.

سپاههای ایرانی همگی در جزیره گرد آمدند و هرقل بآنان حمله برد و ایشان را مجبور به گریز کرد که تا موصل عقب نشستند و گریختند. و چون این خبر به خسرو پرویز رسید همراه دیگر لشکرهای خود به موصل آمد و سرداران سه گانه او هم با و پیوستند و بسوی هرقل رفت و جنگ در گرفت و ایرانیان گریختند و خسرو پرویز که چنین دید بر سرداران نظامی خود و مرزبانان خشم گرفت و دستور داد آنانرا زندانی کردند و تصمیم به کشتن ایشان داشت.

پادشاهی شیرویه پسر خسرو پرویز:

چون مردم کشور چنین دیدند با یکدیگر رایزنی کردند و تصمیم بر خلع پرویز و به پادشاهی رساندن پسرش شیرویه گرفتند و چنان کردند و خسرو پرویز را در یکی از حجره‌های کاخ زندانی کردند و «حیلوس» فرمانده جان‌بازان شاهی را بر او گماشتند و این در سال نهم هجرت پیامبر (ص) بوده است. ۱۴۸

شیرویه دستور داد پدرش را از کاخ بیرون بردند و در خانه یکی از مرزبانان بنام هر سفته^{۱۴۹} زندانی کردن، سر خسرو پرویز را با مقنعه پوشاندند و او را بر مادیانی سوار کردند و بآن خانه بردند و زندانی کردند و حیلوس با پانصد تن از جان‌بازان بر حفظ او گماشته شدند.

آنگاه بزرگان کشور نزد شیرویه آمدند و گفتند صلاح نیست که بر ما دو تن پادشاه باشند یا دستور بده پدرت را بکشند و تنها پادشاهی کن یا آنکه ترا خلع می‌کنیم و پادشاهی را همچنان که بود با و باز می‌دهیم.

این سخن شیرویه را سخت تکان داد و گفت امروز را به من مهلت

دهید.

۱۴۸- این مطلب که در سال نهم هجرت بوده صحیح نیست، در یکی دو صفحه بعد توضیح بیشتری داده خواهد

شد، طبری آنرا در سال هفتم هجرت می‌داند. (م)

۱۴۹- در پاورقی آمده است که در برخی از نسخه‌های اروپا این کلمه مارسپند ثبت شده است، طبری هم

بهمین صورت مارسپند آورده است. (م)

برد و او را هم از آنجا بیرون راند و سپس به شهر یار که در شام بود حمله برد و او را از شام بیرون کرد.

سپاههای ایرانی همگی در جزیره گرد آمدند و هرقل بآنان حمله برد و ایشان را مجبور به گریز کرد که تا موصل عقب نشستند و گریختند. و چون این خبر به خسرو پرویز رسید همراه دیگر لشکرهای خود به موصل آمد و سرداران سه گانه او هم با ویوستند و بسوی هرقل رفت و جنگ در گرفت و ایرانیان گریختند و خسرو پرویز که چنین دید بر سرداران نظامی خود و مرزبانان خشم گرفت و دستور داد آنانرا زندانی کردند و تصمیم به کشتن ایشان داشت.

پادشاهی شیرویه پسر خسرو پرویز:

چون مردم کشور چنین دیدند با یکدیگر رایزنی کردند و تصمیم بر خلع پرویز و به پادشاهی رساندن پسرش شیرویه گرفتند و چنان کردند و خسرو پرویز را در یکی از حجره‌های کاخ زندانی کردند و «حیلوس» فرمانده جان‌بازان شاهی را بر او گماشتند و این در سال نهم هجرت پیامبر (ص) بوده است.^{۱۴۸}

شیرویه دستور داد پدرش را از کاخ بیرون بردند و در خانه یکی از مرزبانان بنام هر سَفْتَه^{۱۴۹} زندانی کردن، سر خسرو پرویز را با مقنعه پوشاندند و او را بر مادیانی سوار کردند و بآن خانه بردند و زندانی کردند و حیلوس با پانصد تن از جان‌بازان بر حفظ او گماشته شدند.

آنگاه بزرگان کشور نزد شیرویه آمدند و گفتند صلاح نیست که بر ما دو تن پادشاه باشند یا دستور بده پدرت را بکشند و تنها پادشاهی کن یا آنکه ترا خلع می‌کنیم و پادشاهی را همچنان که بود باو باز می‌دهیم.

این سخن شیرویه را سخت تکان داد و گفت امروز را به من مهلت

دهید.

۱۴۸- این مطلب که در سال نهم هجرت بوده صحیح نیست، در یکی دو صفحه بعد توضیح بیشتری داده خواهد

شد، طبری آنرا در سال هفتم هجرت می‌داند. (م)

۱۴۹- در پاورقی آمده است که در برخی از نسخه‌های اروپا این کلمه مارسپند ثبت شده است، طبری هم

بهین صورت مارسپند آورده است. (م)

پیام میان پدر و پسر:

شیرویه به یزاد گشنس که صاحب دیوان رسالت بود و مهتر دبیران گفت هم اکنون این پیام را از سوی ما برای پدرمان ببر و باو بگو عقوبتی که هم اکنون از جانب خداوند به تو رسیده است به سبب گناهایی است که در گذشته انجام داده‌ای، نخست رفتارت نسبت به پدرت هر مزد است و دیگر رفتار تو نسبت به ما گروه فرزندان بود که به ما بدبین بودی و ما را از معاشرت و حرکت منع کردی و در خانه‌یی که چون زندان بود بازداشتی و هیچ مهرورحمتی نسبت به ما مبذول نداشتی، دیگر آنکه حق نعمت و خوبی‌های قیصر را سپاس نداشتی و حق او را در مورد پسرش و نزدیکانش رعایت نکردی که پیش تو آمدند و تقاضا کردند که صلیب چوبی را که شاهین برای تو از اسکندر به فرستاده بود برگردانی و آنرا نپذیرفتی بدون اینکه بآن صلیب نیازی داشته باشی و یا نگهداری آن برای تو سودی داشته باشد، دیگر آنکه فرمان به کشتن سی هزار تن از مرزبانان و بزرگان سپاه خود دادی به تصور آنکه ایشان نخستین کسان بودند که از رومیان گریختند.

دیگر آنکه با زور و شدت از راه خراج و مالیات مال فراوان اندوختی و در خزانه اندوختی و حال آنکه برای پادشاهان شایسته است که خزانه را از غنیمت‌هایی که با سواران و نیزه‌ها از سرزمین دشمنان بدست می‌آید انباشته سازند نه با آنچه از مردم خود بزور بخواهند.

دیگر آنکه نعمان بن منذر را کشتی و پادشاهی سرزمین او را از پسران و خاندان او گرفتی و به دیگران یعنی ایاس بن قبیصه طایی وا گذاشتی. و حقوق ایشان را که پدران تو رعایت می‌کردند رعایت نکردی و حال آنکه او بهرام گور نیای ترا پرورش داده و پس از اینکه پادشاهی از دست او بیرون شده بود او را یاری کرد و پادشاهی را باو برگرداند، این‌ها گناهان و خطاهایی است که مرتکب شده‌ای و خداوند از تو خوشنود نبود و ترا باین گناهان گرفت.

یزدان گشنس نزد خسرو پرویز رفت و پیام شیرویه را باو گفت و هیچ حرفی از آن فروگذار نکرد، خسرو گفت پیام را رساندی و اینک پاسخ آنرا بشنو و باو برسان.

به شیرویه کوتاه عمر کم خرد ناقص عقل بگو ما پاسخ تمام اعتراض های ترا بدون اینکه عذرخواهی کنم می دهم تا به نادانی خود آگاه تر شوی.

اینکه گفته ای ما به کشتن پدرمان راضی بوده ایم، من از نیت ایشان آگاه نبودم که می خواهند با حمله کنند و او را بکشند و می دانی که چون پادشاهی برای من مستقر شد هر کس را که در خلع یا از میان بردن حق او دست داشت کشتم و این کار را در باره دو دایی خود بنده و به بسطام هم با همه خدماتی که برای برپایی پادشاهی من انجام داده بودند انجام دادم.

اما مواظبت من بر شما فرزندانم برای این بود که شما را به آموختن ادب و فرهنگ وادارم و از آنچه برای شما سود و بهره یی ندارد بازدارم در عین حال از لحاظ خوراک و لباس و هزیننه و اسب و مرکب و تجمل و زینت هیچگونه کوتاهی نکردم اما در باره شخص تو با آنکه منجمان و ستاره شناسان خبر دادند که پادشاهی ما بدست تو از میان خواهد رفت فرمان کشتن ترا صادر نکردیم، قرمیسیاء پادشاه هند هم برای ما نامه نوشت و خبر داد که در پایان سی و هشتمین سال پادشاهی ما سلطنت به تو خواهد رسید و با آنکه می دانستم که این کار با هلاک و نابودی من صورت می گیرد با وجود این آن نامه را از تو پوشیده داشتیم این نامه همراه با زایچه تو نزد همسر ما شیرین است اگر خواستی بگیر و بخوان تا اندوه و حسرت تو بیشتر شود.

اما آنچه در باره ناسپاسی از قیصر و نپذیرفتن تقاضای پسر و خاندانش برای پس دادن چوب صلیب گفته ای، ای بی خرد من سی میلیون درهم میان مردان رومی که همراه من آمده بودند بخش کردم و یک میلیون درهم هدایایی بود که برای قیصر فرستادم و یک میلیون درهم به پسرش تیادوس به هنگام بازگشت به روم پرداختم، آیا من که پنجاه میلیون درهم این چنین ۱۵۰ پرداخته ام برای پس دادن چوبی که ارزشی ندارد بخل می ورزم؟ من آن صلیب را نگهداشتم تا گروگان فرمان برداری و اطاعت ایشان باشد و به سبب احترامی که در نظر ایشان دارد هر چه از ایشان می خواهم انجام دهند، ولی در مورد خشم و خون خواهی من از

۱۵۰ - محاسبه پنجاه میلیون که در متن آمده و مصحح کتاب هم توجه نکرده اند صحیح نیست، زیرا سی و دو میلیون است. مگر آنکه برای قیصر ده میلیون درهم هدیه و برای تیادوس هم ده میلیون درهم داده باشد. (م)

رومیان چندان کشتم که خارج از شمار است.

اما سخن تودر باره این مرزبانان و سرداران که تصمیم به کشتن ایشان گرفتم آنان کسانی هستند که من سی سال ایشان را برگزیدم و مستمری ها و مزایای آنان را افزایش دادم و در تمام روزگار خود فقط همان روز نیازمند ایشان شدم که ترس برآنان چیره شد و سستی کردند، ای نادان از دانشمندان و خردمندان کشور درباره کسانی که از یاری دادن پادشاه خودداری کنند و از جنگ با دشمن او بگریزند پرس و آنان به تو خواهند گفت که این گروه شایسته و سزاوار عفو و محبت نیستند.

اما آنچه در باره جمع آوری اموال مرا سرزنش کرده ای این خراج گرفتن بدعتی نبوده است که من نهاده باشم و پادشاهان پیش از من همواره می گرفته اند که مایه تقویت کشور و پشتیبانی پادشاهی باشد. پادشاهی از پادشاهان هند برای پدر بزرگ من انوشروان نوشته بود کشورت همچون باغی است ۱۵۱ بسیار آباد که گرد آن دیواری استوار و دری محکم باشد و هرگاه این دیوار خراب یا این در شکسته شود بیم آن هست که گاو و خران در آن درآیند و به چریدن مشغول شوند، آن پادشاه مقصودش از دیوار سپاهیان و از در اموال بود، اکنون توهم ای فرومایه کم خرد این اموال را نگهداری کن که حصار مملکت و مایه پایداری سلطنت و پشتیبان تودر برابر دشمن و مایه افتخار در مقابل دیگر پادشاهان است.

اما اینکه گمان کرده ای که من بی جهت نعمان بن منذر را کشتم و پادشاهی را از خاندان عمرو بن عدی به ایاس بن قبیصه طایی منتقل کردم بدان که نعمان و خاندان او با عرب ها توطئه کردند و آنان را به انتظار بیرون شدن پادشاهی از خاندان ما واداشتند و در این مورد نامه هایی نوشته بودند او را کشتم و مرد عربی را که در این افکار نباشد حاکم کردم.

اکنون پیش شیرویه برو و تمام این پیام را باطلاع او برسان، یزدان گشنس بدون آنکه چیزی از آن کم و کاست کند به شیرویه نقل کرد و او سخت اندوهگین شد.

فردای آن روز بزرگان کشور جمع شدند و چون روز قبل پیش شیرویه

آمدند و همان سخن را تکرار کردند، شیرویه بر جان خود ترسید و برای کشتن پدر خود سرداران را یکی پس از دیگری فرستاد که بآن کار دست نزدند تا آنکه یکی از مرزبانان جوان بنام یزدک پسر مردان شاه را که مرزبان بابل و خطر نیه بود گسیل داشت و چون پیش خسرو پرویز رسید، خسرو پرسید تو کیستی؟ گفت پسر مردان شاه مرزبان بابل و خطر نیه، خسرو گفت آری به جان خودم سوگند که تو قاتل من خواهی بود زیرا من پدرت را با ظلم و ستم کشته ام، و آن جوان او را بزد و بکشت و نزد شیرویه آمد و باو خبر داد، شیرویه به چهره اوسیلی زد و موهای سرش را کند و او را زندانی کرد و با بزرگان کشور براه افتاد و جسد پرویز را در دخمه‌یی دفن کرد و بازگشت و دستور داد آن جوان را کشتند.

در همین سال که شیرویه به پادشاهی رسید حضرت ختمی مرتبت رحلت فرمودند و ابو بکر خلیفه شد. ۱۵۲

شیرویه چون پادشاه شد همه برادران خود را که پانزده تن بودند گردن زد که مبادا پادشاهی او را تباه کنند، شیرویه گرفتار بیماری‌ها و دردها شد و درگذشت و مدت پادشاهی او هشت ماه بود.

پس از مرگ شیرویه:

پس از شیرویه ایرانیان پسرش شیرزاد را که کودک بود به پادشاهی برگزیدند و مردی را برای پرورش و سرپرستی او گماشتند که تا هنگام بلوغ امور پادشاهی را اداره کند.

چون این خبر به شهر یار که در مقابل رومیان بود رسید که خسرو پرویز کشته شده است با لشکرهای خود به مداین آمد و در آن هنگام شیرویه هم درگذشته و پسرش شیرزاد پادشاه بود، شهر یار پادشاهی را غصب کرد و شیرزاد و مربی او و همه کسانی را که در کشتن خسرو پرویز دست داشتند کشت و خود را پادشاه نامید و امور پادشاهی را برعهده گرفت و این در سال دوازدهم هجرت بود.

۱۵۲— رحلت حضرت ختمی مرتبت در سال یازدهم هجرت و ۶۳۲ میلادی بوده است، بنابراین با توجه بآنکه مدت پادشاهی شیرویه هشت ماه و در منابع دیگری شش ماه و آغاز آن در سال هفتم یا به قول خود ابوحنیفه دینوری در سال نهم هجرت بوده است، این گفتار صحیح نیست. (م)

چون از پادشاهی شهر یاریک سال گذشت بزرگان کشور از اینکه کسی که از خاندان پادشاهی نیست برایشان حکومت کند سر باز زدند و بر او شورش کردند و او را کشتند و جوان شیرپسر خسرو پرویز را که مادرش کردیه خواهر بهرام گور بود به پادشاهی نشانند او هم یک سال پادشاهی کرد و درگذشت. آنگاه پوران دختر خسرو را به پادشاهی برگزیدند و این بدان سبب بود که شیرویه هیچیک از برادران خود غیر از جوان شیر را که کودک بود زنده نگذاشته بود. در این هنگام شهر یاری ایرانیان به سستی گرایید و کارشان به ناتوانی کشید و شوکت ایشان از هم پاشیده شد:

جنگهای اعراب و ایرانیان:

گویند چون پادشاهی به پوران دختر خسرو پرویز پسر هرمزد رسید در سرزمین های اطراف شایع شد که ایران را پادشاهی نیست و ایشان از ناچاری به درگاه زنی پناه آورده اند.

دو مرد بنام مُثَنّی بن حارثه شیبانی و سُؤید بن قَطْبَه عَجَلی ۱۵۳ که از قبیله بکر بن وائل بودند خروج کردند و با لشکری که گرد آورده بودند به مرزهای ایران هجوم آوردند و بر دهقانان تاخت و تاز و غارت می کردند و آنچه می توانستند می گرفتند و چون آنانرا تعقیب می کردند به صحرا می گریختند و کسی به تعقیب ایشان نمی پرداخت، مثنی از ناحیه حیره غارت می کرد و حمله می برد و سُؤید از جانب اُبُلّة ۱۵۴ و این بروزگار خلافت ابوبکر بود، مثنی برای ابوبکر نامه نوشت و از هجوم خود به ایران و پریشانی کار ایرانیان او را آگاه ساخت و تقاضا کرد لشکری به یاری او بفرستد.

چون این نامه بدست ابوبکر رسید به خالد بن ولید که از جنگ با اهل رده و مرتدان آسوده شده بود نوشت که به حیره رود و با ایرانیان جنگ کند و مثنی و همراهان او را ضمیمه سپاه خود کند.

۱۵۳- مثنی، با قوم خود در سال نهم هجرت به حضور پیامبر (ص) رسید و مسلمان شد سُؤید بن قطبه، در اسد الغابه و طبقات ابن سعد نام او نیامده است، احتمالاً باید سُؤید بن غفله باشد که در جنگ قادسیه هم شرکت داشته و شیری را کشته است، برای اطلاع بیشتر از مثنی و سُؤید بن غفله، رک. اسد الغابه، ص ۲۹۹ ج ۴ و ص ۳۷۹ ج ۲. (م)
۱۵۴- شهری معروفی نزدیک بصره در حاشیه خلیج فارس، قبلاً درباره این شهر توضیح بیشتری داده شده است. (م)

مثنی را آمدن خالد بن ولید خوش نیامد که پنداشته بود ابوبکر خود او را به فرماندهی سپاه خواهد گماشت.

خالد و مثنی همراه لشکریان خود حرکت کردند و کنار حیره اردو زدند و مردم حیره در کاخ‌های سه گانه خود حصار می‌شدند.

آنگاه عمرو بن بُقَیْلَه آنجا آمد و داستان او و خالد معروف است که چگونه خالد گیاه مسمومی با بردن نام خدا خورد و زبانی باو نرسید، ایرانیان که در کاخ‌های سه گانه خود محصور بودند با خالد صلح کردند که سالیانه صد هزار درهم به مسلمانان پردازند.

در این هنگام نامه ابوبکر برای خالد را عبدالرحمن جمیل جُمَحِی آورد که باو فرمان داده بود با مسلمانان همراه خود به یاری ابوعبیده بن جراح به شام برود و او عمرو بن حَزْم انصاری را^{۱۵۵} همراه مثنی به جانشینی خود در حیره گماشت و خود بسوی انبار حرکت کرد، هنگامی که خالد به عین التمر^{۱۵۶} که پادگانی از ایرانیان آنجا مستقر بود رسید مردی از ایشان تیری به عمرو بن زیاد بن حذیفه بن هشام بن مغیره زد و او را کشت و عمرو و همانجا مدفون است.

خالد مردم عین التمر را محاصره کرد و آنانرا بدون اینکه امان دهد مجبور به تسلیم شدن کرد مردان را گردن زد و زنان و کودکان را اسیر گرفت از جمله این اسیران پدر محمد بن سیرین و حمران بن ابان آزاد کرده عثمان بن عفان هستند، خالد هلال بن عقبه را که از اعراب و مرزبان آن پادگان بود کشت و جسدش را بردار آویخت او از قبیله نمر بن قاسط بود.

خالد به قبیله‌یی که از بنی نَمَر و تَغَلِب بودند هجوم برد گروهی از ایشان را کشت و اموال گروهی را به غنیمت گرفت و خود را به شام رساند.

عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه تا هنگام مرگ ابوبکر در حیره بودند و به سرزمین عراق حمله می‌کردند.^{۱۵۷}

۱۵۵- برای اطلاع بیشتر از احوال این مرد، رک، ابن اثیر، اسدالغابه ص ۹۸ ج ۴، او در سال ۵۱ هجری در گذشته است. (م)

۱۵۶- عین التمر: شهری در مغرب رود فرات در صحرای شام، رک، یاقوت، معجم البلدان ص ۲۵۳ ج ۶ و در آن آمده است مادر محمد بن سیرین از اسیران این جنگ بوده است نه پدرش. (م)

۱۵۷- مرگ ابوبکر در ۲۱ جمادی الثانیه سال سیزدهم هجرت، اوت ۶۳۴ میلادی بوده است.

فتوحات اسلامی در روزگار عُمر بن خطاب:

سپس عمر بن خطاب به حکومت رسید و مدت حکومت او سیزده سال بود. عمر تصمیم گرفت به عراق لشکر گسیل دارد، ابوعبید بن مسعود را که پدر مختار ثقفی است خواست و برای او رایتی برای فرماندهی پنج هزار مرد بست و دستور داد به عراق برود، عُمر برای مثنی بن حارثه نوشت که با همراهان خود به ابوعبید ملحق شود.

سلیط بن قیس^{۱۵۸} را که از قبیله بنی نجار انصار بود با ابوعبید همراه ساخت و به ابوعبید گفت مردی را همراه تو فرستادم که از لحاظ اسلام بر تو برتری دارد و باید راهنمایی های او را پذیری، و به سلیط گفت اگر نه این است که تو در جنگ شتاب زدگی می کنی ترا به فرماندهی می گماشتم ولی برای جنگ فقط فرمانده بردبار شایسته است.

ابوعبید بسوی حیره حرکت کرد و به هیچ یک از قبایل عرب نمی گذشت مگر اینکه آنان را تشویق می کرد که با او حرکت کنند و طوائفی از ایشان با او حرکت کردند و چون به قس ناطف رسید^{۱۵۹} مثنی و همراهانش به استقبال او آمدند.

چون به ایرانیان خبر آمدن ابوعبید رسید، مردان شاه حاجب را همراه چهار هزار سوار به مقابل او فرستادند.

ابوعبید دستور داد پلی زدند که از آن بگذرند، مثنی باو گفت ای امیر از این رود پهناور عبور مکن و خود و همراهانت را هدف ایرانیان قرار مده، ابوعبید باو گفت ای برادر بگری ترسیدی، و با مردم به سوی ایرانیان رفت، ابو میحجن ثقفی را که پسر عمویش بود به فرماندهی سواران گماشت و خود در قلب سپاه ایستاد، ایرانیان با آنان حمله بردند و جنگ در گرفت و ابوعبید نخستین کس بود که کشته شد، بردارش حکم پرچم را در دست گرفت او هم کشته شد، پرچم را قیس بن جلیب برادر ابومحجن گرفت او هم کشته شد، سلیط بن قیس انصاری و

۱۵۸- ابوعبید بروزگار رسول خدا (ص) مسلمان شد و در جنگ قس ناطف که به جنگ پل ابوعبید هم معروف است در سال سیزدهم هجرت درگذشت و شهید شد، سلیط از بزرگان اصحاب رسول خداست و در جنگ بدر افتخار شرکت داشت او هم در جنگ پل ابوعبید شهید شد و برای هر دو مورد، رک، ابن اثیر- اسد الغابه. (م)
۱۵۹- نام جایی نزدیک کوفه بر ساحل شرقی فرات.

تنی چند از انصار که با او بودند نیز کشته شدند، در این هنگام مثنی پرچم را در دست گرفت و مسلمانان گریختند.

مُثَنی^۱ به عروقه بن زید الخیل طایی گفت کنار پُل برو و آنجا بایست و مانع عبور ایرانیان باش و مثنی به جنگ و گریز ادامه داد و از مسلمانان مواظبت کرد تا همگی عبور کردند، جنگ پل ابو عبید معروف است.

مثنی با مسلمانان خود را به ثعلبیه^{۱۶۰} رساند و آنجا اردوزد و برای عمر بن خطاب نامه نوشت و آنرا با عروقه بن زید الخیل فرستاد، عمر گریست و به عروقه گفت پیش یاران خود برگرد و بگو همانجا که هستند بمانند و نیروهای امدادی به سرعت خواهند رسید.

این واقعه در روز شنبه‌یی از ماه رمضان سال سیزدهم هجرت اتفاق افتاده است.

آنگاه عمر بن خطاب مردم را برای حرکت بسوی عراق فراخواند که شتابان برای حرکت آماده شدند، کسانی را هم به قبائل گسیل داشت و از ایشان خواست سپاهیان را فراهم آورند، میخنف بن سلیم آزدی با هفتصد مرد از قوم خود آمد، حُصَین بن معبد بن زراره هم همراه گروهی از بنی تمیم که حدود هزار مرد بودند آمد، عدی بن حاتم هم با جمعی از قبیله طی و آنس بن هلال با جمعی از قبیله نمرین قاسط آمدند.

و چون شمار مردم زیاد شد عمر رأیت فرماندهی را برای جریر بن عبدالله بجلی بست^{۱۶۱}، جریر با مردم حرکت کرد و چون به ثعلبیه رسید مثنی با همراهان خود با و پیوست و بسوی حیره حرکت کردند و در دیر هند^{۱۶۲} اردوزدند و سواران را برای غارت در عراق روانه کرد.

دهقانان در حصار هاپناهنده شدند و بزرگان ایرانیان نزد پوران جمع شدند و

۱۶۰- ثعلبیه: از منازل میان کوفه و مکه بعد از منزل شقوق، رک یاقوت، معجم البلدان ص ۱۴ ج ۳ چاپ مصر

۱۹۰۶ میلادی- (م)

۱۶۱- جریر، چهل روز پیش از رحلت رسول خدا (ص) مسلمان شد مردی بسیار زیاده و شجاع بوده است، مرگش را در سال ۵۱ یا ۵۴ هجرت نوشته‌اند، رک، اسد الغابه، ابن اثیر ص ۲۷۹ ج ۱- (م)

۱۶۲- یاقوت دو دیر هند کوچک و بزرگ را که از نواحی حیره و نزدیک نجف بوده نام برده است، رک معجم

البلدان، ص ۱۸۲ ج ۴. (م)

او دستور داد دوازده هزار تن از گزینه ترسواران را برگزیدند و میهران پسر مهرویه همدانی را به فرماندهی ایشان گماشت و او با سپاه حرکت کرد و به حیره آمد و دو گروه حمله آوردند و به یکدیگر در آویختند و غریوی چون بانگ رعد برخاست، مثنی که در پهلوی راست لشکر جریر بود پیشاپیش مردم حمله کرد و مردم هم همراه او حمله بردند و گردوغبار برخاست.

جریر هم همراه دیگر مردم از سوی چپ و قلب لشکر حمله کرد و ایرانیان با سرسختی ایستادگی کردند، مسلمانان هم جولانی کردند، مثنی از خشم و اندوه ریش خود را در دست گرفته بود و موهایش را می کند و فریاد می زد که ای مسلمانان پیش من آید پیش من، من مثنی هستم، مسلمانان دور او جمع شدند و او بار دیگر حمله کرد، برادرش مسعود که از شجاعان عرب بود کنار او حرکت می کرد و مسعود کشته شد مثنی فریاد برآورد که ای گروه مسلمانان کشته شدن نیکان شما بدین سان است پرچم های خود را برافرازید، عدی بن حاتم مردم پهلوی چپ را تشویق می کرد و جریر مردم قلب لشکر را، جریر می گفت ای مردم قبیلۀ بَجِیْلَة مبادا کسی در حمله به دشمن بر شما پیشی گیرد که اگر خداوند این سرزمین ها را بگشاید برای شما بهره و مقامی خواهد بود که برای هیچکس از اعراب چنان نخواهد بود بنابراین برای دست یافتن به یکی از دونیکی (شهادت و فیض آخرت، یا بهره این جهانی) با آنان جنگ کنید.

مسلمانان جمع شدند و یکدیگر را به جنگ تشویق می کردند و گریختگان هم بازگشتند و زیر پرچمهای خود آماده شدند و به ایرانیان حمله سختی بردند و پیمان خویش را با خداوند بجا آوردند، مهران فرمانده ایرانیان به تن خویش جنگ می کرد و جنگی نمایان کرد که از پهلوانان نامدار بود، مهران کشته شد و گفته اند مثنی او را کشته است و ایرانیان چون مهران را کشته دیدند گریختند و مسلمانان در حالی که عبدالله بن سلیم آزردی پیشاپیش ایشان حرکت می کرد و عروقه بن زید الخیل از پی او به تعقیب ایرانیان پرداختند و خود را کنار پل رساندند.

گروهی از ایرانیان از پل گذشتند و گروهی دیگر بدست مسلمانان اسیر شدند، ایرانیانی که گریخته بودند خود را به مداین رساندند و مسلمانان هم به

اردوگاه خود برگشتند.

عروۀ پسر زید الخیل در این باره چنین سروده است.

«جایگاه قبیلۀ برای عروه اندوهها را برانگیخت و پس از عبدالقیس
قبیلۀ همدان را جایگزین کرد. درحالی که جمع ما جمع بود گشتگان سپاه
مهران و روزهایی را در نظر ما آورد که مثنی با لشکریان خود بآنان حمله برد و
پیادگان و سواران ایشان را از پای درآورد.

چنان بر سپاهیان مهران و پیروان او پیروز شد که آنان را یک یک یا
دوتا دوتا از پای درآورد.

ما در عراق دیگر فرماندهی چون مثنی که از خاندان شیبیان است
ندیده ایم. این سخن دروغ نیست مثنی امیر دلاوری است که در جنگ از شیر
بیشه خَفَّان^{۱۶۳} شجاع تر است.»

گویند و چون خداوند مهران و بزرگان ایرانیان را نابود ساخت، مسلمانان
توانستند به سرزمین عراق هجوم برند و چون پادگان‌های ایرانیان از هم گسیخته و
کار ایشان پراکنده شد مسلمانان جرأت پیدا کردند و به سرزمین‌های میان سورا و
گسکر و صرّاء و فللیج و استان‌های آن منطقه هجوم بردند.^{۱۶۴}

مردم حیرة به مثنی گفتند نزدیک ما دهکده‌یی است که در آن بازار
بزرگی است که در هر ماه یک بار برپا می‌شود و بازرگانان ایرانی و اهواز و دیگر
شهرها آنجا می‌آیند، اگر بتوانی برآن دهکده حمله کنی و برآن بازار غارت بزنی
اموال گران‌بهای بدست خواهی آورد.

منظور ایشان بازار بغداد بود و بغداد در آن هنگام دهکده‌یی بود که ماهی
یک بار در آن بازار برپا می‌شد.

مثنی از راه بیابان خود را به انبار رساند و مردم آن شهر در حصارهای خود
پناهنده شدند، مثنی به «بسفروخ» مرزبان انبار پیام داد پیش او آید و او را امان
داد تا گفتگو کنند، مرزبان از رودخانه گذشت و پیش مثنی آمد، مثنی با او تنها

۱۶۳- خفان: بیشه‌یی نزدیک کوفه که در آن شیرزندی می‌کرده است، رک، یاقوت، معجم البلدان ص ۴۵۱

ج ۳. (م)

۱۶۴- صرّاء: نام دو رودخانه نزدیک بغداد است، فللیج، مفرد آن فلوجه به معنی دهکده است.

گفتگو کرد و گفت می‌خواهم به بازار بغداد حمله کنم و از تو می‌خواهم که راهنمایانی همراه من بفرستی تا راه را نشانم دهند و پل را هم برای ما بسازی که از آن بگذریم و از فرات عبور کنیم.

مرزبان چنان کرد و پل را که ویران کرده بود تا اعراب از آن عبور نکنند بازسازی کرد که مثنی و یارانش از آن گذشتند، مرزبان راهنمایانی هم با او فرستاد و مثنی بامداد به محل بازار رسید، مردم گریختند و کالاها و اموال خود را رها کردند و دست مسلمانان و مثنی از سیم‌وزر و دیگر کالاها انباشته شد، او به انبار برگشت و از آنجا به اردوگاه خود پیوست.

چون اخبار مربوط به مثنی و پیروزی او در جنگ با مهران با اطلاع سُوَیْد رسید نامه‌یی برای عمر بن خطاب نوشت و سستی کار ناحیه را باو خبر داد و از عمر خواست تا برای او نیروی امدادی گسیل دارد و لشکری روانه کند، عمر بن خطاب عُبَیْه بن غزوان مازنی^{۱۶۵} را که هم‌پیمان بنی نوفل بن عبدمناف و از اصحاب رسول خدا (ص) بود به فرماندهی دو هزار مرد مسلمانان گماشت و بآن سوی گسیل داشت و برای سُوَیْد نوشت که باو ملحق شود.

هنگامی که عتبه براه افتاد، عمر او را بدرقه کرد و گفت ای عتبه برادران مسلمانان بر سرزمین حیره و اطراف آن پیروز شده و از رود فرات گذشته‌اند و سرزمین بابل را که جایگاه هاروت و ماروت و ستمگران است زیر پا نهاده‌اند و سواران ایشان امروز به حدود مداین حمله می‌برند و بآن شهر نزدیک شده‌اند، ترا با این لشکر روانه کردم، آهنگ مردم اهواز کن و ایشان را به خود مشغول دار تا نتوانند به یاری ایرانیان ناحیه عراق بروند و آنان را برضد برادران شما یاری دهند و تو در ناحیه اُبُلّه با آنان جنگ کن.

عتبه بن غزوان حرکت کرد و خود را به جایی که امروز شهر بصره است رساند در آن هنگام آنجا فقط منازل ویرانی بود و چند پایگاه از خسروان ایران برای جلوگیری از تاخت و تاز اعراب آنجا باقی مانده بود.

۱۶۵- عتبه از پیشگامان مسلمانان و مهاجران به حبشه و از تیراندازان بنام است از سوی عمر به فرمانداری بصره گماشته شد و بصره را به صورت شهر درآورد و در سال هفدهم هجرت در گذشت، رک، ابن سعد، طبقات ج ۳ ص ۹۸ بیروت و ترجمه آن بقلم این بنده. (م)

عتبه با یاران خود همانجا فرود آمد و در چادرها و خیمه‌ها زندگی می‌کرد، از آنجا به محل اصلی بصره که پوشیده از سنگهای سیاه و ریگ بود و به همین سبب بصره نامیده می‌شد رفت و از آنجا هم خود را به اُبُلّه رساند و آن را بزور گشود و برای عُمر چنین نوشت.

اما بعد، همانا خداوند که او را سپاس باد اُبُلّه را برای ما گشود و آن بندری است که کشتی‌های عمان و بحرین و فارس و هند و چین بآن می‌آیند ماسیم و زرایشان را به غنیمت گرفتیم و به خواست خداوند مشروح آنرا برای تو می‌نویسم. و آن نامه را همراه نافع بن حارث بن کلدّه ثقفی فرستاد که چون پیش عُمر رسید مسلمانان از آن شاد شدند.

چون نافع خواست برگردد به عمر گفت ای امیرمؤمنان من برای خود در بصره سروسامانی داده‌ام و به بازرگانی مشغول شده‌ام برای عتبه بن غزوان بنویس که رعایت حال مرا کند و حق همسایگی را مراعات کند.

عمر برای عتبه نوشت، نافع می‌گوید در بصره سروسامان گرفته و می‌خواهد آنجا برای خود خانه‌یی بسازد، همسایگی او را نیکو بدار و حق او را بشناس.

عتبه بخشی از سرزمین بصره را برای نافع مشخص ساخت و نافع نخستین کسی است که در بصره خانه ساخته است و سروسامان گرفته و رباطی بنا کرده است.

سپس عتبه بسوی مذار^{۱۶۶} رفت که خداوند او را بر مردم آن شهر پیروز ساخت و مرزبان آن شهر در دست او اسیر شد که گردنش را زرد و جامه‌های او را برداشت بر کمر بند او قطعات زمرد و یاقوت بود و عتبه آنرا برای عمر بن خطاب فرستاد و فتح نامه هم نوشت و مسلمانان یکدیگر را بشارت می‌دادند و بر فرستاده جمع شده و از او درباره چگونگی پیکار بصره می‌پرسیدند و او می‌گفت مسلمانان در آن شهر در سیم و زر غوطه‌ورند و مردم رغبت فراوان برای بیرون رفتن به بصره نشان دادند و شمار ایشان در آن شهر بسیار و نیرومند شدند و عتبه با آنان به شهرهای ساحلی فرات بصره حمله کرد و آنها را گشود و سپس به دشت میشان

۱۶۶ - شهری میان واسط و بصره است.

رفت، مرزبان دشت میشان با لشکریان خود به جنگ ایشان آمد و جنگ کردند مرزبان کشته شد و ایرانیان گریختند و عتبه بدون هیچ مانعی وارد دشت میشان شد.

مردی را آنجا گماشت و خود به ابرقباد رفت و آنرا گشود و به جایگاه خود در بصره بازگشت و برای عمر نامه نوشت و باطلاع او رساند که خداوند این شهرها را برای او گشوده است نامه را با انس بن شیخ بن نعمان فرستاد و گروهی از قبایل به بصره کوچ کردند و شمار مردم در آن شهر بیشتر شد.

آنگاه عتبه از عمر اجازه گرفت که پیش او بیاید و عمر اجازه داد، عتبه مغیره بن شعبه را به جانشینی خود گماشت و هنگامی که می خواست از بصره بیرون آید خطبه‌یی طولانی برای مردم خواند و ضمن آن گفت به خدا پناه می برم از اینکه خود را بزرگ پندارم و در چشم مردم کوچک باشم، من می روم و نیرو و توانایی جز به خداوند نیست. پس از من فرماندهان را خواهید آزمود و خواهید دانست.

حسن بصری می گفته است چون عتبه این سخن را گفت پس از او فرماندهان را آزمودیم و او را از ایشان برتر یافتیم. ۱۶۷

عمر هم همچنان مغیره را به فرمانداری و مرزبانی بصره گماشت و او با مسلمانان به دشت میشان رفت، مرزبان دشت به جنگ مغیره آمد و خداوند مسلمانان را پیروز فرمود و مغیره آن سرزمین‌ها را با جنگ گشود و خبر فتح و پیروزی را برای عمر نوشت.

آنگاه داستان تهمت مغیره و کسانی که او را متهم ساخته بودند پیش آمد. ۱۶۸ و چون این خبر به عمر بن خطاب رسید به ابوموسی اشعری دستور داد تا به بصره رود و برای اعرابی که آنجا هستند زمین اختصاص دهد و هر قبیله را در محله‌یی مسکن دهد و مردم را وادار به خانه‌سازی کند و برای ایشان مسجد بزرگی

۱۶۷- با توجه بآنکه تولد حسن بصری در سال بیست و یکم هجرت است (دائرة المعارف اسلام و الاعلام زرکلی) چگونه می گوید چون عتبه این سخن را گفت، و حال آنکه درگذشت عتبه چهار سال پیش از تولد حسن است. (م)

۱۶۸- برای اطلاع بیشتر از رسوایی مغیره بن شعبه که دینوری آنرا نیاورده است، رک، نُوری نه‌ایة الأرب. ج ۱۹ صفحات ۳۴۵/۴۸ و ترجمه آن به قلم این بنده، انتشارات امیرکبیر. (م)

که بتوان در آن نماز جمعه گزارد بسازد و مغیره بن شعبه را هم نزد او بفرستد. ابوموسی گفت ای امیرمؤمنان تنی چند از انصار را با من روانه کن که مثل انصار میان مردم همچون مثل نمک در خوراک است و عُمر ده تن از انصار را با او گسیل داشت که از جمله ایشان انس بن مالک و براء بن مالک بودند^{۱۶۹}، ابوموسی به بصره رفت و مغیره بن شعبه و کسانی را که برضد او شهادت داده بودند نزد عُمر فرستاد، عُمر از ایشان گواهی خواست که با صراحت گواهی ندادند و عمر آنان را تازیانه زد و به مغیره دستور داد به بصره برگردد و ابوموسی را در کارهایش یاری دهد.

ابوموسی، زیاد بن عبید را که غلام زرخرید یکی از مردم ثقیف بود دید و عقل و ادب او را پسندید و او را به دبیری برگزید و زیاد همراه او ماند و پیش از آن با مغیره بن شعبه همکاری می کرد.

گویند چون ایرانیان دیدند اعراب از هر سوی ایشان را فرو گرفته و حمله و غارت می کنند با یکدیگر گفتگو کردند و گفتند گرفتاری ما از این است که زنان برما پادشاهی می کنند و بریزدگرد پسر شهر یار پسر خسرو پرویز جمع شدند و او را که نوجوانی شانزده ساله بود بر خود پادشاه کردند ولی گروهی از ایرانیان به طرفداری سلطنت آزر می دخت پافشاری کردند و دو گروه جنگ کردند و یزدگرد پیروز شد و آزر می دخت از پادشاهی خلع گردید، و چون یزدگرد پادشاه شد مردم را از هر سو فراخواند و سپاهی فراهم ساخت و رستم پسر هرمز را بر آنان فرماندهی داد، رستم مردی کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود و بسوی قادسیه حرکت کرد.

جنگ قادسیه:

چون این خبر به جریر بن عبدالله و مثنی بن حارثه رسید برای عمر نامه نوشتند و او را آگاه ساختند، عُمر مردم را فراخواند و آماده ساخت و حدود بیست هزار تن جمع شدند و سعد بن ابی وقاص را به فرماندهی ایشان

۱۶۹- برای اطلاع بیشتر از شرح حال این دو برادر، رک، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۱ صفحات ۱۲۷ و ۱۷۳. (م)

گماشت^{۱۷۰}، سعد با لشکرها حرکت کرد و چون به قادسیه رسید^{۱۷۱} سپاهیانی که آنجا بودند با وی پیوستند.

در این هنگام مثنی بن حارثه که رحمت خدا بر او باد درگذشت و چون مدت عده همسر او تمام شد، سعد بن ابی وقاص او را به همسری خود درآورد. رستم هم با سپاههای خود آمد و در دَیْر اَعُوْزْ اردو زد.^{۱۷۲}

سعد بن ابی وقاص طَلِيْحَة بن خُوَيْلِد اسدی را که از شجاعان عرب بود با گروهی برای خبرگیری روانه کرد تا اخبار ایشان را برای او بیاورد، آن گروه چون عظمت و بسیاری سپاه ایرانیان را دیدند به طَلِيْحَة گفتند ما را برگردان، گفت نه و من خود وارد اردوگاه ایشان خواهم شد تا از وضع آنان آگاه شوم، آنان او را متهم کردند و گفتند چنین تصویری کنیم که می خواهی بایشان ملحق شوی و گویا خداوند ترا که مرتکب قتل عُكَّاشَة بن مَحْصَن و ثابت بن اقرم شده ای هدایت نفرموده است،^{۱۷۳} طلیحه بایشان گفت ترس و بیم دلهای شما را فرا گرفته است.

طلیحه خود آمد و شبانگاه وارد اردوگاه ایرانیان شد و تمام شب را به جستجو و بررسی احوال ایشان سرگرم بود، هنگام سحر از کنار سواری که با هزار مرده‌ها وارد بود گذشت که خوابیده و اسب خود را بسته بود، طلیحه پیاده شد بند اسب او را برید و به پالهننگ زین اسب خود بست و از اردوگاه ایشان بیرون آمد، در این هنگام صاحب اسب از خواب بیدار شد و یاران خود را بخواند و به تعقیب او پرداخت و هوا روشن شده بود، صاحب اسب به طلیحه حمله کرد طلیحه ایستاد و با نیزه به یکدیگر نیزه زدند و طلیحه او را کشت.

۱۷۰- سعد بن ابی وقاص: از بزرگان و پیشگامان مسلمانان که در هفده سالگی مسلمان شد و نخستین تیرانداز است، مورد عنایت رسول خدا (ص) بوده است در سال پنجاهم هجرت یا پنجاه و پنجم درگذشته است، رک، ابن سعد، طبقات ص ۱۴۰ ج ۳ چاپ بیروت و ترجمه آن به قلم ابن بنده (م)

۱۷۱- شهرکی که میان آن و کوفه پانزده فرسنگ است، رک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۳۷. (م)

۱۷۲- نزدیک و متصل به کوفه است و بنام اَعُوْزْ بناکننده آن است، معجم البلدان ص ۱۲۴ ج ۴.

۱۷۳- طلیحه بن خویلد، در سال نهم هجرت مسلمان شد و سپس ادعای پیامبری کرد و در روزگار ابوبکر خالد بن ولید به جنگ او رفت، عکاشه و ثابت که از پیشگامان مسلمانان بودند بدست او و برادرش کشته شدند، رک، ابن اثیر، اسد الغابه ص ۶۵ ج ۳ و برای شرح حال عکاشه و ثابت، رک، طبقات ابن سعد، صفحات ۴۶۶/۹۲ ج ۳ چاپ بیروت. (م)

سوار دیگری خود را به طلیحه رساند، طلیحه او را هم کشت سوار دیگری خود را باو رساند طلیحه او را اسیر کرد و بر اسب نشاندش و به اردوگاه مسلمانان آمد، مردم با دیدن او تکبیر گفتند و او پیش سعد بن ابی وقاص آمد و گزارش کار را داد.

رستم همچنان در دیرا عور چهار ماه اردوزد و می خواست که عرب ها را با طول مدت خسته و فرسوده کند.

مسلمانان هم هرگاه زاد و توشه خودشان و علوفه جانوران شان تمام می شد بر اسبها سوار می شدند و در صحراهای اطراف به غارت می پرداختند و با خوراک و علوفه و دام هایی که بدست آورده بودند باز می گشتند.

آن گاه عُمربه ابوموسی اشعری نوشت که گروهی سوار به یاری سعد بفرستد و او مغیره را با هزار سوار گسیل داشت، همچنین عمر به ابوعبیده بن جراح که در شام به جنگ با رومیان سرگرم بود نوشت که گروهی سوار به یاری سعد بفرستد او هم قیس بن هُبَیْرَة مرادی را با هزار سوار روانه کرد، هاشم بن عبته بن ابی وقاص که در جنگ یرموک یکی از چشمه های کور شده بود و اشعث بن قیس واشتر نخعی هم همراه این گروه بودند و همگان در قادسیه به سعد بن ابی وقاص پیوستند.

یزدگرد هم به رستم نامه نوشت که به اعراب حمله و جنگ را آغاز کند، رستم با سپاهها و لشکریان خود حرکت کرد و خود را به قادسیه رساند و در یک میلی اردوگاه مسلمانان اردوزدند و مدت یک ماه رسولان میان آنان آمد و شد می کردند، و رستم به سعد پیام داد مردی خردمند و عاقل و دانا از یاران خود را بفرست تا با او سخن گویم و سعد مغیره بن شعبه را پیش او فرستاد که چون نزد رستم آمد رستم باو چنین گفت:

« خداوند پادشاهی ما را بزرگ قرار داد و ما را بر امت ها پیروزی داد و همه اقلیم ها را به تواضع برای ما واداشت و مردم زمین را برای ما خوارزبون فرمود و بر روی زمین هیچ ملتی در نظر ما پست تر از شما نبوده است که شما گروهی اندک و خوار و دارای سرزمین خشک و زندگی سخت و دشوار ید، چه چیز شما را واداشته است که به سرزمین ما هجوم آور ید؟ اگر این به سبب قحطی و

خشک سالی است که شما را فرو گرفته است ما برای شما گشایش فراهم می آوریم و نسبت به شما بخشش می کنیم و به شهرهای خود برگردید».

مغیره باو گفت «آنچه درباره بزرگی پادشاهی و راحتی زندگی و پیروزی بر ملت ها و بلندی مرتبه خودتان گفتی ما همه را می دانیم و اکنون از حال خود ترا آگاه می کنم، خداوند متعال که سپاس خاص اوست ما را در سرزمین های دور افتاده و با آبی اندک و زندگی دشوار قرارداد، زورمندان ما ناتوانان ما را می خوردند و ما پیوند خویشاوندی را قطع می کردیم و از بیم تنگدستی فرزندان خود را می کشتیم و بت ها را پرستش می کردیم و در همین حال خداوند متعال پیامبری از شریف تر و پاک تر خاندان ما میان ما برانگیخت و باو فرمان داد تا مردم را به گواهی دادن باینکه پروردگاری جز خدای یگانه نیست فراخواند، و ما به دستورهای کتابی که برای ما نازل فرموده است عمل کنیم ما باو ایمان آوردیم و او را تصدیق کردیم و به ما فرمان داده است تا مردم را بآنچه خداوند فرمان داده است دعوت کنیم هر کس بپذیرد با ما در سود و زیان برابر است و هر کس نپذیرد از او می خواهیم جزیه پردازد و هر آن کس از پرداخت جزیه خودداری کند با او پیکار می کنیم و من هم ترا با همین شرایط دعوت می کنم و اگر نپذیری شمشیر در میان خواهد بود».

مغیره در این هنگام با دست خود به دسته شمشیرش اشاره کرد.

رستم چون این سخنان را شنید آنچه را که با آن رو یاروی شده بود بزرگ دانست و درعین حال از مغیره خشمگین شد و گفت، سوگند به خورشید که فردا هنوز آفتاب برنیامده همه شما را خواهم کشت.

مغیره پیش سعد برگشت و از آنچه در میان رفته بود او را آگاه ساخت و باو گفت آماده جنگ باش، سعد دستور داد مردم آماده باشند، آن شب را هر دو گروه به آماده کردن خود و اسبها گذرانند و بامداد صف کشیدند وزیر پرچم های خود ایستادند، سعد بن ابی وقاص گرفتار دُمل چرکین در ران خود بود و نمی توانست برزین بنشیند و فرماندهی را در آن روز به خالد بن عُرْفُطَة داد، قیس بن هُبَیْرَة را به فرماندهی قلب گماشت و پهلوی راست را به فرماندهی شرحبیل بن سَمُط و پهلوی چپ را به فرماندهی هاشم بن عتبَة بن ابی وقاص و

پیادگان را به فرماندهی قیس بن خُرَیم وا گذاشت و خود همراه زنان و کودکان در قصر قادسیه ماند ابومحجن ثقفی هم چون شراب نوشیده و می گساری کرده بود در همان قصر زندانی بود سعد بن ابی وقاص به عمرو بن معدی کرب و قیس بن هبیره و شرحبیل بن سمط پیام داد که شما شاعر و سخنور و از شجاعان و دلیران اعرابید^{۱۷۴} میان مردم قبایل مختلف و کنار پرچمها بروید مردم را به جنگ تشویق کنید.

گوید در این هنگام دو گروه به یکدیگر حمله بردند، ایرانی ها سیزده صف بودند که پشت سر یکدیگر قرار گرفته بودند و عرب ها هم سه صف بودند، ایرانیان شروع به تیراندازی کردند و گروه بسیاری از عربها مجروح شدند چون قیس بن هبیره چنین دید به خالد بن عُرفطه که در آن روز فرماندهی فرماندهان را برعهده داشت گفت ای امیر ما هدف و نشانه تیرهای این گروه قرار گرفته ایم اکنون با همه بایشان حمله کن تا مردم نخست با نیزه و سپس با شمشیر جنگ کنند.

زید بن عبدالله نخعی نخستین کس بود که حمله کرد و همونخستین کس بود که کشته شد پس از او پرچم را برادرش ارطاة گرفت و او هم کشته شد. آنگاه افراد قبیله بَجِیْلَة درحالی که جریر بن عبدالله فرمانده ایشان بود حمله کردند، قبیله ازدهم از پی ایشان حمله کردند گرد و غبار برخاست و جنگ سخت شد و ایرانیان گریختند و خود را به رستم رساندند. رستم و مرزبانان و سرداران و بزرگان ایرانیان همگی پیاده شدند و حمله آوردند مسلمانان هم به جولان درآمدند.

ابومحجن به یکی از کنیزان سعد بن ابی وقاص گفت مرا از این بندرها کن و برای توبه خدا سوگند می خورم که اگر کشته نشدم به همین زندان برمی کردم و بند بر خود می نهم، آن کنیز چنان کرد و او را بر یکی از اسبهای ابلق سعد بن ابی وقاص نشانند، ابومحجن از پهلوی راست سپاه مسلمانان خود را به محل صف قبیله های اَزْد و بَجِیْلَة رساند و شروع به حمله و شکافتن صفهای ایرانیان کرد

۱۷۴- برای اطلاع از شرح حال و نمونه اشعار عمرو بن معدی کرب و مسلمان و مرتد شدن و دوباره به اسلام برگشتن او، رک، ابن قتیبه، الشعر والشعراء ص ۲۸۹ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی و برای شرحبیل بن سمط، رک، الاعلام زرکلی ص ۲۳۴ ج ۳، قیس بن هبیره همان قیس بن مکشوح است، رک. ابن اثیر، اسد الغابه ص ۲۷۷ ج ۴. (م)

و ایرانیان به افراد قبیله بجیله فشار آورده و بر آنجا حمله کرده بودند. سعد از حمله او تعجب کرد و نمی دانست آن سوار کیست درحالی که اسب را می شناخت سعد بن ابی وقاص به جریر بن عبدالله پرچمدار بجیله و به اشعث بن قیس پرچمدار قبیله کننده و به دیگر سالارهای مسلمانان پیام فرستاد که از پهلوی راست به قلب سپاه دشمن حمله برند و مسلمانان از هر سوی به ایرانیان حمله کردند و آرایش جنگی ایرانیان درهم ریخت و رستم کشته شد و ایرانیان گریزان پشت به جنگ دادند، ابو محجن هم به زندان خود بازگشت. مسلمانان به جستجوی جسد رستم پرداختند و او را میان کشتگان پیدا کردند که صد زخم نیزه و شمشیر داشت و فهمیده نشد چه کسی او را کشته است، برخی هم گفته اند رستم در رود قادسیه افتاد و غرق شد. ایرانیان تا دیر کعب^{۱۷۵} عقب نشینی کردند و آنجا اردو زدند، نخارجان که یزدگرد او را برای کمک و یاری فرستاده بود رسید و در دیر کعب توقف کرد و هر یک از گریختگان که آنجا می رسید او را می گرفت و بازداشت می کرد.

ایرانیان دوباره آرایش جنگی گرفتند و لشکرهای خود را آماده ساختند و موضع گرفتند و چون اعراب رسیدند و رو یاروی ایشان ایستادند و نخارجان خود به میدان آمد و بانگ برداشت مرد^{۱۷۶} و زُهریر بن سلیم برادر مخنف بن سلیم ازدی به جنگ با او بیرون شد، نخارجان مردی فربه و تنومند و بلند قامت بود و زهیر مردی میانه بالا ولی دارای ساعد و بازوی نیرومند بود، تخارجان خود را از اسب روی زهیر پرت کرد و با هم درآویختند، تخارجان زهیر را بر زمین کوفت و برسینه اش نشست و خنجر کشید تا سرش را جدا کند انگشت ابهام تخارجان در دهان زهیر قرار گرفت که چنان آنرا جوید که نخارجان سست شد و زهیر بر سینه اش نشست و خنجر را گرفت و شکم او را درید و او را کشت.

اسب نخارجان که پرورش یافته بود برجای ایستاد و حرکت نکرد و زُهریر در حالی که زره و قبا و کمر بند و بازو بندهای تخارجان را برداشته بود سوار بر آن

۱۷۵- دیر کعب: نام این دیر در معجم البلدان نیامده است. (م)

۱۷۶- کلمه (مرد، مرد) در متن عربی کتاب آمده است همان طور که در مقدمه اشاره شد لغات فارسی فراوانی

در متن عربی اخبار الطوال دیده می شود. (م)

اسب شد و پیش سعد بن ابی وقاص آمد و سعد آن‌ها را باو بخشید و دستور داد جامه‌های جنگی نخارجان را پوشد و پیش او بیاید و زهر نخستین کس از اعراب است که بازو بند بسته است.

قیس بن هبیره هم بر خیلوس فرمانده جان‌بازان ایرانی حمله کرد و او را کشت و مسلمانان از هر سو حمله کردند و ایرانیان گر یختند، جریر بن عبدالله خود را به پل رساند ایرانیان متوجه او شدند و با نیزه او را به زمین انداختند ولی یاران جریر به یاری او آمدند و ایرانیان از اطراف او پراکنده شدند و به جریر آسیبی نرسید اما اسب او رم کرد و گر یخت و پیدا هم نشد. برای جریر اسبی از اسبهای ایرانیان را آوردند که برگردنش گردن‌بند زمرد بود و بر آن سوار شد و ایرانیان گر یختند و خود را به مداین رساندند، سعد خبر فتح و پیروزی را برای عُمر نوشت، عمر همه روز پیاده و تنها و بدون اینکه اجازه دهد کسی او را همراهی کند دو سه میل در راه عراق می‌رفت و هر سواری که می‌رسید از او می‌پرسید از لشکر مسلمانان چه خبر؟ روزی که مرثده رسان آمد عمر همینکه او را دید از دور بانگ برداشت چه خبر؟ و او گفت خداوند برای مسلمانان فتح و پیروزی نصیب فرمود و ایرانیان گر یختند، مرثده رسان که عمر را نمی‌شناخت شتر خود را شتابان می‌راند و عُمر پیاده پا به پای شتر می‌دوید و همچنان از او خبرها را می‌پرسید و چون وارد مدینه شدند و مردم به استقبال عمر آمدند و باو سلام خلافت می‌دادند، فرستاده که تعجب کرده بود گفت سبحان الله ای امیرمؤمنان کاش به من خبر می‌دادی که کیستی و عمر گفت بر تو چیزی نیست و نامه را از او گرفت و آنرا برای مردم خواند:

سعد بن ابی وقاص در اردوگاه همراه لشکر خود در قادسیه ماند تا آنکه نامه عُمر باو رسید که دستور داده بود برای عرب‌ها شهری بسازد و آنرا جایی قرار دهد که میان ایشان و عمر دریا فاصله نباشد.

سعد بن ابی وقاص به ناحیه انبار رفت تا آنجا را محل اسکان عرب‌ها قرار دهد ولی به سبب فراوانی مگس آنجا را نپسندید و از آنجا به کُوَیْفَة ابن عُمر^{۱۷۷} آمد آن را هم نپسندید و سرانجام در محل کوفه امروز فرود آمد و زمین‌ها را

۱۷۷- مصغر کوفه و نزدیک کوفه کنونی بوده است و سرزمین پوشیده از ریگ و شن را کوفه می‌گویند.

میان همراهان خود بخش کرد و برای خود خانه و مسجد ساخت و به عمر خیر رسید که سعد بن ابی وقاص در مدخل خانه خود دری نصب کرده است، به محمد بن مسلمه^{۱۷۸} دستور داد به کوفه رود و آتش فراهم آورد و آن در را بسوزاند و هماندم برگردد.

محمد بن مسلمه حرکت کرد و به کوفه آمد و دستور را اجرا کرد و هماندم برگشت، و چون به سعد خبر دادند پاسخی نداد و دانست که فرمان عمر بوده است.

بشر بن ابی ربیع^{۱۷۹} این اشعار را سروده است.

«نیمه شب درحالی که ستارگان در افق فرومی شدند یاد و خیال اُمیْمَة بسراغ من آمد.

در آن هنگام در صحرای عُذَیْب بودیم و میان من و معشوق فاصله بود و جایگاه ما دور افتاده بود.

خیال اُمیْمَة به دیدار غریب دور افتاده‌یی آمد که تمام ثروت او فقط اسبی گزیده است و شمشیری دولبه و تیز.

ناقه من به دروازه قادسیه رسید درحالی که سعد بن ابی وقاص فرمانده من بود. خدایت هدایت فرماید بیاد آور هنگامی را که شمشیرهای ما در قادسیه فرود می آمد و حمله‌ها برای ما امیدوارکننده بود.

بیاد آرشامگاهی را که دشمن دوست می داشت اگر بتواند از پرنندگان بال عاریه بگیرد و بگریزد.

هرگاه لشکری از ایشان بسوی ما حمله می آورد لشکری دیگر هم از پی آن چون کوهی فرا می رسد.

من چنان آنان را شمشیر می زدم که جمع ایشان پراکنده شد و سخت نیزه می زدم که من در نیزه زدن کار آزموده‌ام.

ابو ثور عمرو و هاشم و قیس و نعمان جوانمرد و جریر شاهد و گواه بودند».

۱۷۸- محمد بن مسلمه از بزرگان انصار و شرکت کنندگان در بدر و احد و جنگهای دیگر غیر از تبوک، مورد علاقه شدید ابوبکر و عمر و در گذشته صفر ۶ هجرت در هفتاد و هفت سالگی، رک، طبقات ابن سعد ص ۴۳ چاپ بیروت. (م)

۱۷۹- به شرح حال این شاعر دست نیافتم، راهنمایی اهل علم و ادب مایه سپاس خواهد بود. (م)

عروة بن ورد^{۱۸۰} چنین می گوید.
 «عمرو و نهران به خوبی می دانند که چون دیگران پشت به جنگ کنند
 من سوار کارپشتیان هستم.
 و هنگامی که دشمن حمله می آورد من برابر ایشان همچون شیر ژیان
 بیشه زار پایداری می کنم.
 برای مردم قادسیه در حالی که نشان بر خود بسته بودم پایداری کردم و
 کسی چون من هرگاه هم‌اورد پایداری نکند پایدارم.
 چنان ایشان را با نیزه زدم که پراکنده شدند و چنان شمشیر بر آنان زدم که
 از راهی که آمده بودند بازگشتند.
 پدر و پدر بزرگم مرا چنین سفارش کرده بودند من هم چنین سفارش
 می کنم و در آن کوتاهی نمی کنم.
 پروردگار خود را ستایش می کنم که مرا به دین خود هدایت فرمود و من
 تا هرگاه زنده باشم در راه خدا می کوشم و او را سپاسگزارم».
 قیس بن هبیره هم چنین سروده است.
 «سواران را که همچون شیران نگهبان بودند از سرزمین صنعاء در حالی
 که همگان پوشیده از سلاح بودند به وادی القری و سرزمین قبیله کلب و یرموک
 و شام آوردم.
 هنگامی که از سرزمین روم برمی گشتیم اسبها چنان لاغر شده بودند که
 چون هلال بنظر می رسیدند.
 پس از یک ماه به قادسیه رسیدیم در حالی که ساقهای اسبها خون آلوده
 بود.
 آنجا با لشکرهای کسری و فرزندان مرزبانان بزرگ به جنگ پرداختیم.
 هنگامی که دیدم اسبها به تکاپو افتادند آهنگ رسیدن به جایگاه فرمانده
 بزرگ کردم.»

۱۸۰- عروة بن ورد یا عروة الصعاليك شاعر دوره جاهلی است و اسلام را درک نکرده است، زرکلی در الاعلام مرگ او را حدود سی سال پیش از هجرت می داند در آغانی ص ۷۳ ج ۳ دارالتقافه و در الشعر والشعراء اشاره‌یی به این شعر او نشده است و احتمالاً ابوحنیفه دینوری اشتباه کرده است و شعر از شاعر دیگری است که عروة بن زید است و در پاورقی چند صفحه بعد در مورد او توضیح داده شده است. (م)

چنان شمشیر بر سرش زدم که کشته بر زمین افتاد با شمشیری که کندی از کار افتادگی نداشت.

خداوند آنجا برای ما خیر بهره فرمود و کار نیک در پیشگاه خداوند فرونی می‌گیرد.

سرهای آنان را با شمشیرهای تیز چنان فرو کوبیدیم و شکافتیم که گویی همچون پوست تخم شتر مرغ بود.»

گویند، چون بزرگان پارسیان در قادسیه کشته شدند آنان چنان گریختند که خود را به مداین رساندند، مسلمانان هم پیشروی کردند و کنار رود دجله مقابل مداین اردو زدند و بیست و هشت ماه همانجا مقیم بودند آن چنان که دوبار خرمای تازه خوردند و دو عید قربان همانجا قربانی کردند و چون برای مردم عراق این مدت طولانی شد عموم دهقانان آن حدود با سعد بن ابی وقاص صلح کردند.

یزدگرد که چنین دید مرزبانان بزرگ خویش را جمع کرد و خزانه‌ها و گنجینه‌ها را میان ایشان تقسیم کرد و در این مورد برای آنان قباله نوشت و گفت اگر پادشاهی از دست ما بیرون شود شما برای تصرف این گنجینه‌ها شایسته‌ترید و اگر پادشاهی به ما برگردد خودتان آنها را به ما پس می‌دهید و با زنان و خویشان نزدیک و خدم و حشم خود حرکت کرد و به حُلوان ۱۸۱ آمد و مقیم شد و خرزاد پسر هرمز برادر رستم را که در قادسیه کشته شده بود به جانشینی خود در مداین گماشت.

و چون این خبر به سعد بن ابی وقاص رسید آماده شد و یاران خود را فرمان داد به دجله درآیند و نخست خود نام خدا بر زبان آورد و با اسب وارد دجله شد، مردم هم اسبهای خود را به دجله راندند و همگان جز یک تن از دجله به سلامت بیرون آمدند، آن یک تن بر اسبی سرخ سوار بود که اسبش از دجله بیرون آمد و شروع به تکان دادن یال خود کرد که آبهای آن خشک شود ولی مرد که نامش سلیک بن عبدالله و از قبیله طی بود غرق شد.

سلمان که حضور داشت گفت ای گروه مسلمانان خداوند آب را هم همچون خشکی در اختیار شما نهاده است ولی سوگند به کسی که جان من در

دست اوست که در آن حتماً تغییر و تبدیل می دهد.

گویند چون ایرانیان دیدند که اعراب اسبها را بآب زدند و از دجله عبور می کنند بانگ برداشتند «دیوان آمدند، دیوان آمدند»^{۱۸۲} خرزاد با سواران آمد و کنار شریعه دجله ایستاد و بانگ برداشت که ای گروه عربان دریا دریای ماست و شما حق ندارید از آن عبور کنید و شروع به تیراندازی به اعراب کردند و گروهی بسیار از ایشان درآب افتادند، ساعتی جنگ کردند عربها پیروز شدند و پارسیان از کنار دجله بیرون رفتند و عربها با آنان جنگ کردند و ایرانیان عقب نشستند و خود را به مداین رساندند و در آن حصار می شدند و مسلمانان آنانرا از همان سوی که دجله بود محاصره کردند و چون خرزاد چنان دید شبانه از دروازه شرقی مداین همراه لشکرهاى خود به جلولاء^{۱۸۳} عقب نشینی کرد و مداین را برای مسلمانان خالی کرد و ایشان وارد مداین شدند و غنیمت بسیار بدست آوردند از جمله به مقدار زیادی کافور دست یافتند و پنداشتند نمک است و آنرا در خمیر ریختند که تلخ شد.

مخنف بن سلیم می گوید در آن روز شنیدم مردی بانگ برداشته بود که این جام سرخ را چه کسی از من می گیرد و جام سپید می دهد و حال آنکه آن جام زرین بود.

سعد خبر فتح و پیروزی را برای عمر نوشت، یکی از گبرهای مداین پیش سعد آمد و گفت من شما را به راه راهنمایی می کنم تا پیش از آنکه آنان به مقصد برسند آنها را دریابید، سعد او را پیش انداخت و لشکر از پی او روان شدند و از بیابانها و صحراها گذشتند:

جنگ جلولاء:

خرزاد چون به جلولاء رسید همانجا ماند و برای یزدگرد که در حلوان بود نامه نوشت و از او کمک و یاری خواست و او هم او را مدد فرستاد.
خرزاد برگرد اردوگاه خود خندق کند و زن و فرزند و بارهای سنگین خود

۱۸۲- در متن عربی به همین صورت آمده است. (م)

۱۸۳- جلولاء: شهرکی در راه بغداد به خراسان، نام نهری هم هست، رک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۴۹.

را به خانقین^{۱۸۴} فرستادند، سعدبن ابی وقاص گروهی از سواران را به سوی ایشان روانه کرد و عمروبن مالک بن نجبه بن نوفل بن وهب بن عبدمناف بن زُهرة را به فرماندهی ایشان گماشت و او حرکت کرد و به جلولاء آمد که ایرانیان آنجا اردو زده و گرد خود خندق کنده بودند، مسلمانان هم نزدیک اردوگاه ایشان اردو زدند و نیروهای امدادی از ناحیه اصفهان و جبل برای ایرانیان می رسید.

مسلمانان که چنین دیدند به امیر خود عمروبن مالک گفتند تو منتظر هجوم و حمله ایشان نمان که ایشان روز بروز بیشتر می شوند.

او برای سعدبن ابی وقاص نامه نوشت و این موضوع را با اطلاع او رساند و از او برای آغاز جنگ و حمله اجازه خواست، سعد باو اجازه داد و قیس بن هُبَیره را هم با هزار مرد که چهارصد سوار و ششصد پیاده بودند به یاری او فرستاد.

به ایرانیان خبر رسید که برای اعراب نیروی امدادی رسیده است، برای جنگ آماده شدند و بیرون آمدند، عمروبن مالک هم با مسلمانان آماده شد، فرماندهی پهلوی راست سپاه او با حُجر بن عَدی و فرماندهی پهلوی چپ با زُهَیر بن جُوَیة و فرماندهی سواران با عمروبن معدی کرب و فرماندهی پیادگان با طلیحة بن خُوَیلد بود.

دو لشکر به یکدیگر هجوم بردند و هر دو گروه پایداری کردند، نخست یکدیگر را تیر باران کردند تا تیرها تمام شد آنگاه چندان بانیزه نبرد کردند که نیزه هادرم شکست و سپس به شمشیر و گرزهای آهنی پرداختند و تمام آن روز را تا شب جنگ کردند و مسلمانان در آن روز نتوانستند نماز بگزارند جز با اشاره و تکبیر گفتن و چون آفتاب روی به زردی نهاد خداوند نصرت و پیروزی خود را بر مسلمانان فرو فرستاد و دشمن ایشان را وادار به گریز فرمود و آنان تا شب از ایرانیان می کشتند و خداوند متعال اردوگاه و تمام اموال ایشان را غنیمت مسلمانان قرار داد.

مَحْقَن بن ثعلبه می گوید در اردوگاه ایرانیان وارد خیمه یی شدم و داخل آن بر روی تختی دختری را دیدم که چهره اش چون ماه بود چون چشمش به

۱۸۴- خانقین: شهری بر سر راه بغداد به همدان میان قصرشیرین و حلوان، برای اطلاع بیشتر، رک، ترجمه تقویم البلدان - ص ۳۵۱ چاپ بنیاد فرهنگ. (م)

من افتاد ترسید و گریست او را گرفتم و پیش عمرو بن مالک آوردم و خواستم او را به من ببخشد و بخشید و او را به همسری خود درآوردم.

خارجة بن صلت در خیمه‌یی از خیمه‌های ایشان مجسمه ماده شتری از طلا که آراسته به گوهر و مروارید و یاقوت‌های کم‌نظیر بود و مردی زرین بر آن سوار و تمام آن باندازه ماده آهوئی بود بدست آورد و آنرا به سرپرست جمع‌آوری غنایم تسلیم کرد.

ایرانیان همچنان عقب‌نشینی کردند و روی به گریز نهادند تا در حلوان پیش یزدگرد رسیدند، یزدگرد سخت درمانده شد و با زنان و فرزندان و خدمتکاران و اموال و گنجینه‌هایی که همراه داشت از آنجا حرکت کرد و در قم و کاشان فرود آمد.

مسلمانان در جنگ جلولاء غنایمی بدست آوردند که نظیر آن بدست نیآورده بودند و گروه زیادی اسیر از دختران آزادگان و بزرگان ایران گرفتند.

گویند عمر می‌گفته است خدایا من از شر فرزندان اسیران جلولاء به تو پناه می‌برم و پسران آن زنان در جنگ صفین شرکت داشتند و به حد بلوغ رسیده بودند. عمرو بن مالک، جریر بن عبدالله بجلی را همراه چهارهزار سوار در جلولاء باقی گذاشت تا پایگاهی باشد که از نفوذ ایرانیان به نواحی عراق جلوگیری کند. و خود با دیگر مردم حرکت کرد و پیش سعد بن ابی وقاص که در مداین بود رفت، و سعد هم با مردم حرکت کرد و به کوفه آمد و خبر فتح را برای عمر نوشت، سعد بن ابی وقاص مدت سه سال و نیم امیر کوفه و تمام مناطق عراق بود و سپس عمر او را عزل کرد و به جای او عمار بن یاسر را به فرماندهی جنگ و عبدالله بن مسعود را برای قضاوت و عمرو بن حنیف را بر خراج کوفه گماشت.^{۱۸۵}

گویند چون ایرانیان تا حلوان عقب‌نشینی کردند و یزدگرد همراه بزرگان خاندان خود و اشراف ایرانیان به قم و کاشان گریخت، مردی از خاندان و نزدیکان او بنام هرمزان که دایی شیرویه پسر خسرو پرویز بود باو گفت ای

۱۸۵- جناب عمار بن یاسر رضوان الله علیه از پیشگامان مسلمانان، مادرش نخستین مسلمانی است که به شهادت رسید و خود آن بزرگوار در جنگ صفین در سال سی و هفتم هجرت در نود و چند سالگی شهید شد. جناب عبدالله بن مسعود، از بزرگان و علمای مسلمانان که در شصت و چند سالگی به سال سی و دوم یا سوم هجرت در حالی که سخت برعثمان خشمگین بود درگذشت. برای اطلاع بیشتر، رک اسد الغابه، ابن اثیر، صفحات ۴۷/۴۳ ج ۴ و ۲۵۹-۲۵۶ ج ۳. (م)

پادشاه اعراب از ناحیه حلوان بر تو حمله آورده‌اند و جمعی از ایشان هم در منطقه اهواز هستند و کسی آنجا نیست که ایشان را از فساد و خراب کاری باز دارد و منظور او سواران و همراهان ابوموسی اشعری بود، یزدگرد گفت چاره چیست و چه باید کرد؟ هرمزان گفت صلاح چنین است که مرا بآن ناحیه گسیل داری تا ایرانیان را جمع کنم و آنجا باشم و اموالی از فارس و اهواز گرد آورم و برای تو بفرستم که با آن وسیله برای جنگ با دشمنان نیرومند شوی، یزدگرد را این گفتار خوش آمد و فرمان فرمانداری اهواز و فارس را برای او نوشت و لشکری گران همراه او روانه کرد.

جنگ شهر شوستر: ۱۸۶

هرمزان خود را به شهر شوستر رساند و آنجا ارود زد و با روی آنرا مرمت کرد و برای اینکه اگر محاصره پیش آید بزحمت نیفتد خواروبار جمع کرد و کسانی را به سرزمین‌ها و شهرهای اطراف گسیل داشت و از آنان یاری خواست و گروه بسیاری پیش او جمع شدند، ابوموسی اشعری هم موضوع را برای عُمر نوشت و عُمر برای عمار بن یاسر نوشت که نعمان بن مقرن را همراه هزار سوار از مسلمانان به یاری ابوموسی بفرستد، عمار به جریر بن عبدالله که مقیم جلولاء بود نوشت خود را به ابوموسی برساند، جریر عروقه بن قیس بجلی را با دو هزار تن از اعراب در جلولاء گذاشت و خود با دیگر مردم به ابوموسی پیوست.

ابوموسی بار دیگر به عُمر نامه نوشت و از او نیروهای امدادی بیشتری خواست، عمر هم برای عمار بن یاسر نوشت که عبدالله بن مسعود را در کوفه به جانشینی خود بگمارد و نیمی از مردم را با او بگذارد و خود با نیم دیگر مردم به ابوموسی ملحق شود، عمار حرکت کرد و پیش ابوموسی آمد و در این هنگام جریر هم از سوی جلولاء آنجا رسیده بود.

چون لشکرها پیش ابوموسی رسید با مردم حرکت کرد و خود را به شوستر

۱۸۶- شوستر = شستر = تستر: شهر دوم خوزستان پس از اهواز و کنار رود کارون و از مراکز عمده بازرگانی، جمعیت این شهر امروز در حدود یکصد هزار نفر است برای اطلاع بیشتر از سوابق جغرافیایی و تاریخی آن رک، مقاله کرامرز در دائرة المعارف اسلام، ص ۲۴۱ ج ۵ ترجمه عربی آن. (م)

رساند و هر زمان در شهر متحصن شد و بعد برای جنگ آماده گردید و بیرون آمد، ابوموسی هم مسلمانان را آرایش جنگی داد، برپهلوی راست براء بن مالک برادر انس بن مالک را و برپهلوی چپ مجزأة بن ثور بکزی را و بر همه سواران انس بن مالک و برپیدگان سلمة بن رجاء را گماشت.

دو گروه به یکدیگر حمله ور شدند و جنگی سخت در گرفت و گروه بسیاری از هر دو سوی کشته شدند و خداوند نصرت خود را فر فرستاد و پارسیان گریختند و خود را به شهر شوستر رساندند و متحصن شدند، در این جنگ براء بن مالک و میجزأة بن ثور کشته شدند و از ایرانیان هم در معرکه هزار تن کشته و ششصد تن اسیر شدند که ابوموسی اسیران را پیش آورد و گردن زد، مسلمانان مدت درازی بر دروازه شوستر ماندند و پارسیان را همچنان در محاصره داشتند تا آنکه شبی یکی از اشراف شهر پوشیده پیش ابوموسی آمد و باو گفت اگر کاری کنم که بتوانی بازور و جنگ شهر را بگشایی و تصرف کنی آیا خودم و زن و فرزندانم و اموال و زمین های من در امان خواهیم بود؟ گفت آری، آن مرد که نامش سیئته بود گفت مردی از یاران خود را همراه من بفرست، ابوموسی گفت کدام مرد جان خود را به خدا می فروشد و با این مرد ایرانی به جایی می رود که من از هلاک و نابودی او در امان نیستم و شاید خداوند متعال او را به سلامت دارد اگر کشته شود به بهشت خواهد رفت و اگر سلامت بماند سود او برای همگان است. مردی از بنی شیبان که نامش اشرس بن عوف بود گفت من حاضرم، ابوموسی گفت برو که خداوند ترا حفظ فرماید.

اشرس با آن مرد رفت نخست از کارون گذشتند و سپس او را از راهی زیرزمینی وارد شهر کرد و به خانه خود برد و او را از خانه بیرون آورد و عبایی بر او پوشاند و گفت همچون خدمتگار من از پشت سرم حرکت کن و چنان کرد، سینه او را در گوشه و کنار شهر گرداند و او را به جایی که نگهبانان از دروازه های شهر نگهبانی می کردند برد و سپس او را کنار کاخ هر زمان برد که با گروهی از سرداران خود کنار در ایستاده بود و شمع افروخته بودند و اشرس همه این ها را بدید، سپس سینه با اشرس به خانه برگشت و او را از همان راه زیرزمینی بیرون برد و پیش ابوموسی رفتند و اشرس آنچه دیده بود باو گفت و افزود که دو یست مرد

را همراه من بفرست تا نگهبانان دروازه‌ها را بکشم و برای تو دروازه را بگشایم و تو با همه مردم به ما پیوندی.

ابوموسی گفت چه کسی جان خود را در راه خدا می‌فروشد و با اشرس می‌رود؟

دو یست مرد داوطلب شدند و با اشرس و سینه از همان راه زیرزمینی وارد و از خانه سینه بیرون آمدند و آماده شدند و درحالی که اشرس پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد از خانه بیرون آمدند و خود را به دروازه شهر رساندند، ابوموسی هم همراه همه مردم خود را به پشت دروازه رسانده بود، چون اشرس و همراهانش به نگهبانان رسیدند و شمشیر برآنان نهادند و مردم به دیوار بار و پشت داده و به هم ریخته بودند، و ابوموسی و یارانش تکبیر می‌گفتند که مایه پشت گرمی ایشان شود یاران اشرس خود را به دروازه رساندند و قفل آنرا شکستند و دروازه را گشودند و ابوموسی و مسلمانان به شهر درآمدند و شمشیر بایشان نهادند، هر زمان همراه سرداران بزرگ خود به دژی که داخل شهر بود پناه برد و ابوموسی شهر و آن‌چرا در آن بود بگرفت و هر زمان را محاصره کرد تا خواروار او تمام شد و از ابوموسی امان خواست، ابوموسی گفت ترا امان می‌دهم که تسلیم فرمان امیرمؤمنان عُمر باشی، پذیرفت و با سرداران و خویشاوندان خود پیش ابوموسی آمد که او و همراهانش را همراه سیصد مرد به فرماندهی انس بن مالک نزد عمر فرستاد. آنان حرکت کردند و چون کنار آبی بنام سُمَیَّة^{۱۸۷} رسیدند و خواستند فرود آیند مردم از فرود آمدن ایشان از بیم کم شدن آب جلوگیری کردند ولی چون دانستند انس بن مالک فرمانده ایشان است پیش او آمدند و اجازه دادند که فرود آیند، یکی از همراهان انس باو گفت به امیرمؤمنان خبر بده که ایشان با ما چه کردند تا ایشان را از کنار این آب بیرون کند، هر زمان گفت برفرض که کسی بخواهد ایشان را به جایی بدتر از این جا ببرد مگر چنان جایی پیدامی‌کند؟

آنگاه حرکت کردند و به مدینه و کنار خانه عمر آمدند و دستور داده بودند هر زمان و همراهانش جامه و کمر بند و شمشیر و بازو بند و گوشواره پیوشند تا عمر جامه‌های پادشاهانه و سرداران و هیأت ایشان را ببیند و داستان او مشهور است.

۱۸۷- نام آبی از بنی‌هجیم و چون از بناح به سوی بصره آیند منزل اول است.

عمارین یاسر با همراهان خود به کوفه که محل استقرار ایشان بود برگشت. ابوموسی از شوستر به شوش^{۱۸۸} آمد و آنرا محاصره کرد، مرزبان آن از ابوموسی خواست باو و هشتاد تن از خویشان و خواص او امان دهد که پذیرفت، مرزبان پیش او آمد و هشتاد مرد غیر از خود را برشمرد و چون خود را با ایشان نشمرده بود ابوموسی دستور داد گردنش را زدند و آن هشتاد تن را که برشمرده بود آزاد کرد و وارد شهر شد و هر چه در آن بود به غنیمت گرفت.

آنگاه منجوف بن ثور را به مهرگان قذق^{۱۸۹} گسیل داشت که او را سائب بن اقرع هم همراهی می کرد، منجوف شهر را گشود، سائب به کاخ هرمزان سالار شوستر درآمد که در فاصله یک میلی آنجا بود و محل سکونت هرمزان در صَیْمُرَة بود، سائب در یکی از خانه های آن کاخ مجسمه یی بر دیوار دید که با انگشت خود اشاره به زمین می کند، سائب گفت اشاره انگشت این مجسمه برای موضوعی است، همین جا را حفر کنید، کنند و به صندوقچه یی دست یافتند که از هرمزان و آکنده از در و گوهر بود، سائب نگین یک انگشتر را برای خود برداشت و باقی را برای ابوموسی فرستاد و نوشت که نگینی را برای خود برداشته است و تقاضا کرده بود آنرا باو ببخشد ابوموسی موافقت کرد و صندوقچه را برای عمر فرستاد، عمر کسی را فرستاد و هرمزان را احضار کرد که چون آمد باو گفت آیا این صندوقچه را می شناسی؟ گفت آری و یک نگین از آن گم شده است، عمر گفت کسی که آن را یافته است از ابوموسی آن نگین را خواسته و او هم باو بخشیده است. هرمزان گفت چنین بنظر میرسد که یابنده سید گوهرشناس بوده است.

سپس عمر بن خطاب عثمان بن ابی العاص را به فرمانداری بحرین گماشت و چون خبر فتح اهواز باو رسید با همراهان خود حرکت کرد و وارد سرزمین های ایران شد و در فارس پیشروی کرد تا به منطقه توج^{۱۹۰} رسید و آنرا

۱۸۸- از شهرهای آباد قدیم خوزستان و امروز از بخش های دزفول است. (م)

۱۸۹- مهرگان قذق، مرحوم صادق نشأت به صورت مهرگان که ترجمه کرده اند. ناحیه یی گسترده و وسیع بر جانب راست راه حلوان به همدان بوده است و دارای شهرستان ها و دهکده های فراوان. (م)

۱۹۰- تَوج: بصورت های توه - توز هم ضبط شده است شهری گرم سیر و از ارجان کوچکتر بوده است، رک،

ترجمه تقویم البلدان ص ۳۷۵. (م)

پایگاه و محل هجرت قرارداد و مسجد جامعی در آن ساخت و با مردم شهر اردشیر جنگ کرد و بر بخشی از سرزمین های ایشان دست یافت و بر بخشی از نواحی شاپور و استخر و ارجان^{۱۹۱} پیروز شد و سالی را آنجا گذراند و سپس برادر خود حکم بن ابی العاص را بر یاران خود گماشت و خویش به مدینه باز آمد.

مرزبان منطقه فارس بنام سُهرک لشکرهای گران جمع کرد و بر حکم بن ابی العاص تاخت که حکم بر او پیروز شد و او را کشت.

جنگ نهاوند:

آنگاه در سال بیست و یکم هجرت (۶۴۱ میلادی) جنگ نهاوند پیش آمد و چنان بود که چون ایرانیان در جلولاء کشته شدند و یزدگرد گریخت و به قُم و کاشان رفت، فرستادگان خود را همه سو فرستاد و از مردم یاری خواست. مردم برای او به هیجان آمدند و ایرانیان از هر سوی پیش او جمع شدند مردم قومس و مازندران و گرگان و دماوند و ری و اصفهان و همدان و ماهان در لشکرهای گران پیش او گرد آمدند، یزدگرد مردان شاه پسر هرمز را برایشان فرمانده و آنان را به نهاوند گسیل داشت.

عمار بن یاسر موضوع را برای عُمر نوشت، عمر بن خطاب در حالی که آن نامه را در دست داشت بیرون آمد و به منبر رفت نخست سپاس و ستایش خدا را بجا آورد و سپس چنین گفت.

«ای گروه اعراب خداوند شما را با اسلام تأیید فرمود و شما را پس از پراکندگی الفت و دوستی و پس از تنگدستی بی نیازی داد و در هر جنگ که با دشمن خود دیدار کردید شما را پیروزی داد و شما از جنگ نگر یختید و مغلوب نشدید و اکنون شیطان لشکرهای بزرگ برای خاموش کردن نور خدا فراهم آورده است و این نامه عمار بن یاسر است که در آن نوشته است مردم نواحی قومس و مازندران و دماوند و گرگان و ری و اصفهان و قم و همدان و ماهان و ماه سبندان همگان پیش پادشاه خود جمع شده اند که سوی برادران شما در کوفه و بصره

۱۹۱- ارجان: از شهرهای قدیمی فارس که قباد ساسانی آنرا بنا کرد در مرز شرقی خوزستان و فارس، این شهر تا قرن هفتم هجری معمور بوده است، رک، مقاله شرک در دائرة المعارف اسلام ص ۵۸۱ ج ۱ ترجمه عربی آن. (م)

حرکت کنند و آنان را از سرزمین های خودشان بیرون کنند و در سرزمین های شما با شما جنگ کنند رأی خود را در این مورد بر من عرضه کنید»

طلحة بن عبیدالله سخن گفت و چنین اظهار داشت که ای امیرمؤمنان کارها ترا کار کشته و روزگار ترا ورزیده و آزموده کرده است و تو فرمان روایی فرمان بده تا اطاعت کنیم و ما را حرکت بده تا حرکت کنیم.

پس از او عثمان بن عفان سخن گفت که ای امیرمؤمنان برای مردم شام بنویس تا از شام حرکت کنند و برای یمنی ها بنویس از یمن حرکت کنند و برای بصری ها بنویس از بصره حرکت کنند خودت هم با مردم مدینه حرکت کن و چون به کوفه برسی مسلمانان دیگر هم از شهرها و سرزمین های خود آنجا رسیده اند و اگر چنین کنی از ایشان نیرومندتر و دارای لشکر بیشتری خواهی بود.

مسلمانان از هر گوشه بانگ برداشتند که عثمان درست می گوید، عمر به علی (ع) گفت ای ابوالحسن تو در این باره چه می گویی؟ علی (ع) فرمود اگر همه لشکر شام را از شام بیرون ببری رومیان آهنگ بستگان و زن و فرزندان ایشان می کنند و اگر همه لشکر یمن را حرکت دهی حبشی ها بر سرزمین ایشان هجوم می آورند و اگر خودت از این حرم بیرون شوی چنان کار برای تو دشوار می شود که ممکن است از پشت سر خود نگران تر از پیش روی خود شوی و چون ایرانیان ترا مقابل خود ببینند خواهند گفت که این پادشاه تمام سرزمین های عرب است و موجب خواهد شد که سخت تر جنگ کنند، و ما در روزگار پیامبران که سلام و درود خدا بر او باد و پس از رحلت آن حضرت به کثرت عدد با دشمن پیکار نکرده ایم، معتقدم برای شامی ها بنویسی که دوسوم ایشان در شام باقی بمانند و یک سوم ایشان حرکت کنند همچنین برای مردم عمان و دیگر استان ها و شهرها. عمر گفت این همان رایی است که خودم بر آن اعتقاد دارم ولی دوست می داشتم شما هم در آن باره با من هماهنگ باشید و همان گونه برای شهرستان ها نوشت.

آنگاه عمر گفت کسی را به فرماندهی این جنگ می گمارم که فردا سپر استواری در برابر سر نیزه های آن قوم باشد و فرماندهی را به نعمان بن مُقَرَن

حرکت کنند و آنان را از سرزمین های خودشان بیرون کنند و در سرزمین های شما با شما جنگ کنند رأی خود را در این مورد بر من عرضه کنید»

طلحة بن عبیدالله سخن گفت و چنین اظهار داشت که ای امیرمؤمنان کارها ترا کار کشته و روزگار ترا ورزیده و آزموده کرده است و تو فرمان روایی فرمان بده تا اطاعت کنیم و ما را حرکت بده تا حرکت کنیم.

پس از او عثمان بن عفان سخن گفت که ای امیرمؤمنان برای مردم شام بنویس تا از شام حرکت کنند و برای یمنی ها بنویس از یمن حرکت کنند و برای بصری ها بنویس از بصره حرکت کنند خودت هم با مردم مدینه حرکت کن و چون به کوفه برسی مسلمانان دیگر هم از شهرها و سرزمین های خود آنجا رسیده اند و اگر چنین کنی از ایشان نیرومندتر و دارای لشکر بیشتری خواهی بود.

مسلمانان از هر گوشه بانگ برداشتند که عثمان درست می گوید، عمر به علی (ع) گفت ای ابوالحسن تو در این باره چه می گویی؟ علی (ع) فرمود اگر همه لشکر شام را از شام بیرون ببری رومیان آهنگ بستگان و زن و فرزندان ایشان می کنند و اگر همه لشکر یمن را حرکت دهی حبشی ها بر سرزمین ایشان هجوم می آورند و اگر خودت از این حرم بیرون شوی چنان کار برای تو دشوار می شود که ممکن است از پشت سر خود نگران تر از پیش روی خود شوی و چون ایرانیان ترا مقابل خود ببینند خواهند گفت که این پادشاه تمام سرزمین های عرب است و موجب خواهد شد که سخت تر جنگ کنند، و ما در روزگار پیامبران که سلام و درود خدا بر او باد و پس از رحلت آن حضرت به کثرت عدد با دشمن پیکار نکرده ایم، معتقدم برای شامی ها بنویسی که دوسوم ایشان در شام باقی بمانند و یک سوم ایشان حرکت کنند همچنین برای مردم عمان و دیگر استان ها و شهرها. عمر گفت این همان رایی است که خودم بر آن اعتقاد دارم ولی دوست می داشتم شما هم در آن باره با من هماهنگ باشید و همان گونه برای شهرستان ها نوشت.

آنگاه عمر گفت کسی را به فرماندهی این جنگ می گمارم که فردا سپر استواری در برابر سر نیزه های آن قوم باشد و فرماندهی را به نعمان بن مُقَرَن

مُزنی ۱۹۲ که از گزیدگان اصحاب رسول خدا و سرپرست خراج گسگر بود داد. عُمَر سائب بن اَقْرَع را احضار کرد و فرمان نعمان را باو سپرد و باو گفت اگر نعمان کشته شد فرمانده جنگ حذیفه بن یمان خواهد بود و اگر حذیفه هم کشته شد ۱۹۳ جریر بن عبدالله بجلی فرمانده خواهد بود و اگر او کشته شد مغیره بن شعبه و اگر او کشته شد اشعث بن قیس فرمانده خواهند بود.

برای نعمان بن مقرن مزنی نوشت دو مرد نزد تو هستند که شجاع و سوارکار عرب بشمار می آیند عمرو بن معدی کرب و طلیحه بن خویلد در مورد جنگ با آن دو مشورت کن ولی آنان را سرپرست هیچ کاری مکن. عُمَر به سائب گفت اگر خداوند مسلمانان را پیروزی داد تو سرپرست غنایم باش و هیچ مطلب یاوه‌یی برای من منویس و اگر این لشکر نابود شد به جایی برو که دیگر ترا نبینم.

سائب حرکت کرد و چون به کوفه رسید فرمان نعمان را باو داد و نیروهای امدادی از هرسورسیدند، ابوموسی اشعری دو سوم از لشکریان را در بصره باقی گذاشت و با یک سوم حرکت کرد و به کوفه آمد، مردم آماده شدند و سوی نهاوند حرکت کردند و در جایی بنام «اسفیدهان» ۱۹۴ در سه فرسنگی نهاوند کنار دهکده‌یی بنام قُدَیْسِیحان ۱۹۵ اردو زدند، ایرانیان هم به فرماندهی مردان شاه پسر هرمز آمدند و نزدیک اردوگاه مسلمانان اردو زدند و گرد خود خندق کشیدند و هریک از دولشکر در جایگاه خود بودند، نعمان بن مقرن به عمرو بن معدی کرب و طلیحه گفت عقیده شما چیست؟ که این گروه در جای خود مانده‌اند و بیرون نمی آیند و نیروهای امدادی هر روز برای ایشان می رسد، عمرو گفت مصلحت آن است که شایع کنی امیر مؤمنان در گذشته است و با همه کسانی که همراه تو هستند عقب نشینی کنی و چون این خبر بایشان برسد به تعقیب ما برمی آیند و آنگاه در برابر ایشان پایداری خواهیم کرد، نعمان چنان کرد، ایرانیان ضمن مژده دادن به یکدیگر در پی اعراب بیرون آمدند.

۱۹۲- نعمان بن مقرن، ساکن بصره و سپس ساکن کوفه بوده و در جنگ نهاوند کشته شده است، در طبقات ابن سعد شرح حال او به تفصیل نیامده است و برای اطلاع بیشتر رک، ابن اثیر، اسد الغابه ص ۳۱ ج ۵. (م)
 ۱۹۳- برای اطلاع بیشتر درباره حذیفه بن یمان، رک، ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة ص ۱۰۲ ج ۱. (م)
 ۱۹۴- ۱۹۵- یاقوت در معجم البلدان بصورت اسفید جان ضبط کرده است، قدیسحان را نیاورده است. (م)

و چون به مسلمانان نزدیک شدند آنان ایستادند و به یکدیگر حمله کردند. و به جنگ و کشتار پرداختند و فقط صدای کوبیده شدن آهن بر یکدیگر شنیده می شد و از هردوسو بسیار کشته شدند و شب فرارسید و هر یک به اردوگاه خود برگشتند، مسلمانان آن شب را با ناله های زخمی ها بسر بردند، فردا که روز چهارشنبه بود دو گروه به یکدیگر حمله بردند و تمام روز را جنگ کردند و هردو گروه پایداری نمودند روز پنجشنبه هم بهمین گونه گذشت.

روز جمعه آماده حمله شدند و رو یاروی ایستادند، نعمان بن مُقرن بر اسب سرخی سوار شد و جامه سپید پوشید و میان صف های مسلمانان حرکت و آنان را به جنگ تشویق و ترغیب می کرد و منتظر فرارسیدن ساعتی بود که پیامبر جنگ را در آن ساعت شروع می فرمود و پیروز می شد یعنی هنگام نیمروز و وزش بادهای، نعمان از کنار پرچمداران حرکت می کرد و با آنان می گفت من برای شما پرچم خود را سه بار حرکت می دهم، در حرکت نخستین هر یک از شما تنگ اسب خود را محکم کند و لگامش را در دست گیرد و در حرکت دوم نیزه ها را استوار و شمشیرهای خود را آماده کنید و در حرکت سوم تکبیر بگوئید و حمله کنید که من حمله خواهم برد.

چون نیمروز شد دو رکعت دو رکعت نماز گزارند و ایستادند و به پرچم نعمان می نگر یستند و چون بار سوم پرچم را حرکت داد تکبیر گفتند و حمله کردند و صفهای ایرانیان از هم پاشید، نعمان بن مقرن هم نخستین کسی بود که کشته شد، بردارش سُوید او را به خیمه اش برد لباسهای او را بیرون آورد و پوشید و شمشیر او را برداشت و بر اسب او سوار شد و بیشتر مردم شک نداشتند که او خود نعمان است و پایداری و با دشمن مردانه جنگ کردند و خداوند متعال پیروزی برایشان فرستاد و ایرانیان گریختند و خود را به دهکده یی در دو فرسنگی نهاوند بنام دژ یزید رساندند و در آن متحصن شدند که حصار نهاوند گنجایش تمام ایشان را نداشت.

در این هنگام حذیفه بن یمان که پس از نعمان فرماندهی را برعهده گرفته بود آنجا آمد و اردوزد و آنانرا محاصره کرد.

گویند ایرانیان روزی درحالی که آماده برای جنگ بودند بیرون آمدند و

مسلمانان با آنان جنگ کردند و ایرانیان گریختند یکی از بزرگان ایشان که نامش دینار بود از دیگران با تنی چند از همراهانش عقب ماند و مسلمانان مانع شدند که بتواند به حصار وارد شود.

مردی از قبیله عَبَس بنام سِمَاک بن عُبَیْد او را تعقیب کرد و همراهانش را کشت و دینار از او خواست تا او را اسیر کند و چون سِمَاک او را اسیر کرد، گفت مرا پیش امیر خودتان ببر که من سالار این ناحیه ام تا با او درباره این سرزمین صلح کنم و دروازه را برای او بگشایم، سِمَاک او را پیش حُذیفه آورد و حذیفه با او صلح کرد و در این باره برای او صلحنامه نوشت.

دینار بر در دروازه حصار نهاروند آمد و خطاب به کسانی که در حصار بودند گفت در حصار را بگشایید و فرود آید که امیر شما را امان داده و در باره سرزمین شما با من صلح کرده است. و آنان فرود آمدند و به همین سبب آنجا را ماه دینار نامیده اند. ۱۹۶

مردی از بزرگان آن منطقه پیش سائب بن اقرع که سرپرست غنایم بود آمد و گفت آیا حاضری در مورد سرزمین های مزروعی و اموال من به من امان دهی و در عوض ترا به گنجی راهنمایی کنم که هیچکس اندازه و ارزش آنرا نمی داند و باید مخصوص فرمانده و امیر بزرگ شما باشد زیرا چیزی است که از راه غنایم جنگی بدست نیامده است.

داستان این گنج چنین است که نخارجان که در جنگ قادسیه برای امداد ایرانیان آمده بود با اینکه آنان را در حال گریز دید ایستادگی کرد تا کشته شد، نخارجان از بزرگان ایرانیان و در نظر خسرو پرویز بسیار گرامی بود و همسری در کمال زیبایی داشت که با خسرو پرویز آمد و شد می کرد و چون این خبر به نخارجان رسید او را کنار گذاشت و دیگر با او نزدیک نشد و چون خسرو پرویز از این آگاه شد روزی در حضور بزرگان و اشراف به نخارجان گفت شنیده ام چشمه آبی گوارا و شیرین داری و از آن نمی آشامی، نخارجان گفت شهر یارا به من خبر رسیده است که شیر کنار این چشمه رفت و آمد می کند و من از بیم شیر از آن

۱۹۶- یاقوت. حموی ضمن نقل همین داستان در باره نهاروند و اینکه ماه دینار همان نهاروند است از قول حمزة بن حسن اصفهانی آنرا رد می کند و می گوید ماه دینار همان ماه دینور است، رک، معجم البلدان ص ۲۷۶ ج ۷ چاپ مصر، م

چشمه دوری می کنم، خسرو پرویز را این پاسخ سخت خوش و شیرین آمد و از زیرکی او شگفت کرد و به حرم سرای خود رفت و او را سه هزار زن همخوابه بود آنان را جمع کرد و آنچه زیور داشتند بگرفت و به همسر نخارجان بخشید و زرگری را خواست و دستور داد برای نخارجان تاجی زرین آراسته به گوهرهای گران بها بسازد و برای او فرستاد و این تاج و آن زیورها نزد فرزندان آن زن باقی ماند و چون در ناحیه ایشان جنگ درگرفت آنها را در دهکده‌یی که بنام پدرشان «خوارجان»^{۱۹۷} می گفتند زیر آتشدان آتشکده دفن کردند و آتشدان را به شکل نخست درآوردند.

سائب بان مرد گفت اگر راست بگویی خودت وزن و فرزندان و اموالت در امان خواهی بود، آن مرد سائب را با خود برد و آن گنجینه را که دو سبد بود بیرون آورد در یکی تاج و در دیگری زیورها قرار داشت.

سائب پس از اینکه غنایم را میان شرکت کنندگان در جنگ تقسیم کرد و آسوده شد آن دو سبد را در خرجینی نهاد و بر ناقه خود بار کرد و پیش عمرین خطاب بُرد، و داستان آنها مشهور است که عمرو بن حارث در قبال پرداخت مقرری یک ساله همه جنگجویان و خانواده‌هایشان خرید و به حیره برد و با سود بسیاری فروخت و اموال سرشاری در عراق برای خود فراهم آورد او نخستین کس از قریش است که در عراق زمین و ملک برای خود خرید.

عروة بن زید الخلیل^{۱۹۸} بیاد آن روزها چنین سروده است:

«ای کاش معشوق من شامگاه در ایوان آراسته شیرین که همراهانم خفته

بودند به دیدار من می آمد.

اگر جنگ دو روزه ما را در جلولاء و جنگ هول‌انگیز نهاوند را دیده بود

از بیم می گریست و فریاد برمی آورد.

در آن صورت ضربه زدن مردی نام آور را می دید که نیک نیزه می زند و

۱۹۷- یاقوت با آنکه در معجم البلدان نام چند منطقه را به صورت خوار آورده ولی از این دهکده نامی نبرده است.

(م)

۱۹۸- از عروة بن زید، در کتابهای مهمی چون الشعرا و طبقات الشعراء و معجم مرزبانی بحث نشده است ولی در کتاب شعرا المخصرین، اثر یحیی الجبوری، چاپ بغداد ۱۹۶۴ بحث شده است و اشعاری را که در چند صفحه قبل به عروة بن ورد نسبت داده شده بود از او دانسته اند، رک، ص ۲۵۶ کتاب مذکور. (م)

دلیر است.

چون مرا فراخواندند و گفتند ای عروۀ بن مهلهل، چنان بر لشکر پارسیان
ضربت زدیم که همگان پشت کردند.
مرکب و سواران خود را برایشان تاختم و شمشیر و دیگر ابزارهای جنگی
خود را در ایشان بکار بردم.
چه بسا دشمن سرکش جنگجویی که در معرکه با سواران بر او تاخته ام و
او را سایه شمشیر من فرو گرفته است.
چه بسا گرفتاری و ناخوشایندی را که کمر بر رفع آن بسته ام تا از میان رفته
است.

اکنون دنیا در نظر من ناستوده و نکوهیده است و نفس خود را از آن
تسلیت دادم تا آرام گرفت.
اکنون همه کوشش من و نیتم جنگ و جهاد است و آن نفسی که روی
برگرداند و پشت کرد خدا را باد.
خواهان بدست آوردن ثروت دنیا نیستم که به تمامی از میان رونده و
نابود شونده است.
از گنجینه‌هایی که اندوخته ام چه آرزویی داشته باشم در حالی که
مرگ نمایان گشته و سایه افکنده است».

حکومت عثمان بن عفان:

عمر بن خطاب روز جمعه چهار شب باقی مانده از ذی حجه سال
بیست و سوم هجرت در گذشت و مدت حکومت او ده سال و شش ماه بود.^{۱۹۹}
و پس از او عثمان بن عفان به حکومت رسید که عمار یاسر را از کوفه عزل
کرد و برادر مادری خود ولید بن عقبه بن ابی معیط را به فرمان‌روایی کوفه
گماشت مادر آن دو آرزوی دختر ام حکیم دختر عبدالمطلب بن هاشم است.^{۲۰۰}

۱۹۹- ملاحظه می‌فرمایید که ابوحنیفه دنیوری موضوع و چگونگی کشته شدن عمر را به سکوت برگذار کرده
است. (م)

۲۰۰- در متن عربی چاپ عبدالمنعم عامراشتباهاً ام حکیم پسر عبدالمطلب چاپ شده و در ترجمه مرحوم نشأت
هم بدون توجه همانگونه ترجمه شده است و بدون تردید اشتباه است، رک، ص ۵۳ ج ۳ طبقات چاپ بیروت. (م)

ابوموسی اشعری را هم از بصره عزل کرد و عبدالله بن عامر بن کَرِیز پسر دایی خود را که نوجوانی بود به حکومت آنجا گماشت، عمرو بن عاص را سالار جنگ مصر قرار داد و عبدالله بن ابی سرح را بر خراج مصر گماشت او هم برادر رضاعی عثمان بود، سپس عمرو بن عاص را از سالاری جنگ عزل کرد و هر دو شغل را به عبدالله بن ابی سرح سپرد.

فتوحات روزگار عثمان:

سپس جنگ شاپور و گشودن آن شهر در منطقه فارس صورت گرفت و فرمانده آن عثمان بن ابی العاص بود و در سال بیست و نهم فتح افریقیه به فرماندهی عبدالله بن ابی سرح بود و سپس جزیره قبرس به فرماندهی معاویه بن ابی سفیان گشوده شد.

در این هنگام مردم استخر از اطاعت دست کشیدند و سرپیچی کردند و یزدگرد شاه با گروهی از ایرانیان آنجا آمد.

عثمان بن ابی العاص و عبدالله بن عاص به جنگ ایشان رفتند و پیروزی از مسلمانان بود یزدگرد به خراسان گریخت و به مرو آمد و از فرماندار خود در آن شهر که نامش ماهویه بود مطالبه مال کرد، ماهویه داماد خاقان پادشاه ترک بود و چون یزدگرد بر او فشار آورد او به خاقان پیام داد و خاقان با لشکرهای خود از رود آمویه عبور کرد و صحرا را پیمود و خود را به مرو رساند و ماهویه دروازه شهر را برای او گشود و یزدجرد تنها و با پای پیاده گریخت و پس از دو فرسنگ پیاده روی در آخر شب به آسیابی رسید که چراغی در آن روشن بود، داخل آسیا شد و به آسیابان گفت امشب مرا پیش خود پناه بده، او به یزدگرد گفت چهار درهم بده که باید به صاحب آسیا پردازم، یزدگرد شمشیر و کمر بند خود را باز کرد و گفت این از تو باشد، آسیابان روپوش خود را برای او گسترده و یزدگرد از شدت خستگی خوابید و چون خوابش سنگین شد آسیابان برخاست و او را با میله آسیا کشت و جامه هایش را بیرون آورد و جسدش را در رودخانه افکند.

صبح مردم یکدیگر را فراخواندند و از هر سوبه خاقان حمله ور شدند بطوری که خاقان گریزان از مرو بیرون رفت و راه صحرا را پیش گرفت، مردم به

جستجوی شاه برآمدند و او را نیافتند پی او را گرفتند و به آسیا رسیدند، جسد یزدگرد را در رودخانه و جامه هایش را نزد آسیابان پیدا کردند.

و این در سال ششم حکومت عثمان و سال سی هجرت بود و حکومت پارسیان بدینگونه منقرض شد و این حادثه مبداء تاریخ جدید ایرانیان شد که تا امروز همان تاریخ را می نویسند ماهویه هم از ترس آنکه مردم او را نکشند به آبز شهر گریخت و همانجا درگذشت. عبدالله بن خازم سلمی به سرخس رفت و آن شهر را گشود و عبدالله بن عامر به کرمان و سیستان رفت و آن دو منطقه را گشود:

بیعت با علی بن ابی طالب (ع):

چون عثمان کشته شد^{۲۰۱} مردم سه روز بدون پیشوا بودند و شخصی بنام غافقی^{۲۰۲} با مردم نماز می گزارد، سپس مردم با علی (ع) بیعت کردند و چنین فرمود.

«ای مردم شما با من همانگونه که با کسان پیش از من بیعت شده است بیعت کردید و حق اختیار پیش از بیعت است و چون بیعت انجام پذیرد دیگر حق خیار وجود ندارد وظیفه امام پایداری و وظیفه رعیت تسلیم است و این بیعت همگانی است و هرکس آنرا رد کند از اسلام اعراض کرده است و این بیعت یاوه انجام نگرفته است».

آنگاه علی (ع) چنین اظهار فرمود که آهنگ سفر عراق دارد، در این هنگام معاویه بن ابی سفیان حاکم شام بود هفت سال از سوی عمر بن خطاب و در تمام مدت حکومت عثمان از سوی او در شام حکومت می کرد، عموم مردم برای رفتن به عراق با علی (ع) همراه بودند جز سه نفر یعنی سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر بن خطاب، و محمد بن مسلمة انصاری.

علی (ع) کارگزاران خود را به شهرها گسیل فرمود، عثمان بن حنیف را به بصره و عماره بن حسان را به کوفه و عبدالله بن عباس را بر تمام یمن و قیس بن

۲۰۱- قتل عثمان روز جمعه هیجدهم ذی حجه سال سی و پنجم هجرت بوده است، سی و یکم مه ۶۵۵ میلادی.

۲۰۲- نویری در نهایة الأرب این شخص را غافقی بن حرب ضبط کرده است، فرماندار مدینه بوده است و بنقل او

پنج روز با مردم نماز می گزارده است، رک. نهایة الارب ص ۱۳ ج ۲۰ (م)

سعد بن عبادۀ را بر مصر و سهل بن حنیف را به شام حکومت داد. سهل بن حنیف چون به تبوک^{۲۰۳} که از نواحی مرزی شام است رسید سواران معاویه به استقبال او آمدند و او را از آنجا برگرداندند و او نزد علی (ع) برگشت و در این هنگام برآن حضرت آشکار شد که معاویه مخالفت می کند و مردم شام با او بیعت کرده اند:

و چون فصل حج فرارسید زبیر و طلحه از علی (ع) اجازه گرفتند که حج گزارند^{۲۰۴} و با آنان اجازه فرمود، عایشه همسر رسول خدا (ص) هم هنگامی که عثمان را محاصره کرده بودند و بیست روز پیش از کشته شدن او به قصد عمره به مکه رفته بود و پس از انجام عمره خود در مکه ماند و طلحه و زبیر با او پیوستند. علی (ع) برای معاویه نوشت، اما بعد از داستان کشته شدن عثمان و جمع شدن مردم برای بیعت با من و اتفاق و هماهنگی ایشان آگاه شده ای اکنون یا تسلیم شو و بیعت پذیر یا آماده جنگ باش.

علی (ع) این نامه را همراه حجاج بن غزیه انصاری فرستاد، و او چون پیش معاویه رسید و نامه علی (ع) را باو داد و او خواند گفت تو پیش سالار خود برگرد، پاسخ من همراه فرستاده ام از پی تو خواهد رسید.

حجاج برگشت و معاویه دستور داد دو طومار بلند را به یکدیگر متصل کردند و چیزی در آن ننوشت و فقط بسم الله الرحمن الرحیم و عنوان آنرا که از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب بود نوشت.

و آن طومار را همراه مردی از قبیله عَبَس فرستاد که زبان آور و جسور بود، او به حضور علی (ع) آمد و نامه را داد که چون آنرا گشود چیزی جز بسم الله الرحمن الرحیم در آن ندید، در آن هنگام بزرگان مردم هم در محضر آن حضرت بودند.

مرد عَبَسی گفت ای مردم آیا میان شما کسی از قبیله عَبَس هست؟ گفتند آری، گفت اینک سخن مرا گوش دهید و بفهمید من در شام پنجاه هزار مرد

۲۰۳- تبوک: از شهرهای کهن و قدیمی میان حجر و شام، امروز این شهر از عربستان سعودی و پایگاه نظامی است، رک. ترجمه تفویم البلدان ص ۱۲۱ (م).

۲۰۴- با توجه بآنکه بیعت با علی (ع) بیست و یکم ذی حجه بوده موسم حج گذشته بوده است طلحه و زبیر اجازه گرفتند که برای عمره به مکه بروند و دینوری در این مورد اشتباه کرده است. (م).

را پشت سرگذشته‌ام که زیر پیراهن عثمان ریش‌های خود را از اشک خود خیس کرده‌اند و پیراهن عثمان را بر سر نیزه زده‌اند و سوگند خورده‌اند که شمشیرهای خود را غلاف نخواهند کرد تا قاتلان عثمان را بکشند یا در این راه از جان خود بگذرند.

خالد بن زُفَر عَبَسِيّ از جای برخاست و گفت به جان خدا سوگند که بد فرستاده‌یی از شام هستی، آیا مهاجران و انصار را از لشکرهای شام و گریستن آنان بر پیراهن عثمان می‌ترسانی؟ آن پیراهن پیراهن یوسف نیست و آن اندوه اندوه یعقوب نیست و بر فرض که در شام بر عثمان می‌گریند در عراق او را یاری نکردند.

سپس مغیره بن شعبه پیش علی (ع) آمد^{۲۰۵} و گفت تو از یاران رسول‌خدایی و حق‌داری، معاویه را همچنان بر حکومت شام باقی‌بدار و همچنین دیگر کارگزاران عثمان را بر کار خودشان مستقر بدار تا آنکه خبر اطاعت و بیعت ایشان به تو برسد و آنگاه آنها را تغییر می‌دهی یا باقی می‌گذاری، علی (ع) فرمود در این باره فکر خواهم کرد.

مغیره بیرون رفت و فردای آن روز برگشت و گفت ای امیرمؤمنان دیروز به شما مطلبی گفتم ولی چون اندیشیدم دانستم خطاست و رای صحیح آن است که بناشتاب معاویه و تمام کارگزاران عثمان را عزل کنی تا باین وسیله فرمان‌بردار را از سرکش و متمرّد بشناسی و به هر یک پاداش شایسته را بدهی. سپس برخاست و بیرون رفت در همان حال ابن عباس وارد شد و او را دید و به علی (ع) گفت مغیره برای چه کاری پیش تو آمده بود، علی (ع) باو خبر داد که دیروز چه گفته بود و امروز چه گفت، ابن عباس گفت دیروز برای شما خیرخواهی کرده بوده است و امروز خیانت.

و چون این خبر به مغیره رسیده گفت ابن عباس درست گفته است دیروز برای علی (ع) خیرخواهی کردم و چون گفتار مرا نشنید امروز آنرا تغییر دادم، و چون مردم در این باره به گفتگو پرداختند مغیره به مکه رفت و سه ماه در آن شهر

۲۰۵- عنوان اختصاری (ع) (علیه السلام) که در مورد نام مقدس حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام نوشته می‌شود کمتر بن عرض ادب از سوی مترجم است و در متن نیامده است. (م)

ماند و سپس به مدینه برگشت.

آنگاه علی (ع) مردم را برای آماده شدن و حرکت به عراق دعوت فرمود، سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر بن خطاب و محمد بن مسلمة پیش او آمدند. امام بایشان گفت سخنی سست از شما به من رسیده است که آنرا برای شما نپسندیدم، سعد گفت آنچه گفته اند درست است شمشیری به من بده که کافر را از مسلمان تشخیص دهد تا با آن شمشیر در رکاب تو جنگ کنم. عبدالله بن عمر هم گفت ترا سوگند می دهم که مرا به چیزی که آن را نمی شناسم وادار مکن.

محمد بن مسلمة هم گفت پیامبر (ص) به من دستور فرمود با شمشیر خود مشرکان را بکشم و چون نماز گزاران کشته شوند شمشیر خود را به سنگهای کوه احد بزنم و بشکنم و من دیروز شمشیر خود را شکستم، و هر سه نفر از پیش علی (ع) رفتند.

سپس اسامة بن زید به حضور علی (ع) آمد و گفت مرا از بیرون آمدن با خودت در این راه معاف دار که من با خداوند عهد کرده ام با کسانی که گواهی به وحدانیت خداوند می دهند جنگ نکنم.

چون این خبر به اشتر رسید پیش علی (ع) آمد و گفت ای امیرمؤمنان هر چند ما از مهاجران و انصار نیستیم ولی از گروه تابعان هستیم و هر چند آنان از لحاظ تقدم در اسلام بر ما پیشی دارند ولی در اموری که مشترک است بر ما برتری ندارند، این بیعت همگانی است و کسی که سر از فرمان بیرون کشد سرزنش کننده و عیب جوست، اینان را که تخلف می کنند نخست با زبان بر این کار وادار و اگر نپذیرفتند زندانی کن، علی (ع) فرمود آنان را به حال و عقیده خودشان وامی گذارم.

و چون علی (ع) تصمیم به حرکت گرفت اشراف انصار جمع شدند و نزد آن حضرت آمدند، عقبه بن عامر که از شرکت کنندگان در جنگ بدر بود گفت ای امیرمؤمنان آنچه که از نماز گزاردن در مسجد پیامبر (ص) و آمد و شد میان منبر و مرقد آن حضرت از دست می دهی بزرگتر از آن چیزی است که از عراق امید داری و اگر برای جنگ با شامی ها می روی، عمر میان ما ماند و سعد جنگ

قادسیه و ابوموسی جنگ بصره را برعهده گرفت و اکنون هم اشخاصی نظیر آنان با توهستند و مردم شبیه یکدیگر و روزگار در گردش است.

علی (ع) فرمود اموال و مردان در عراقند و مردم شام در حال شورش دوست می دارم نزدیک آنان باشم و دستور حرکت داد و خود حرکت فرمود مردم هم با او حرکت کردند.

جنگ جَمَل:

گویند چون زبیر و طلحه و عایشه حج خود را گزاردند در مورد کشته شدن عثمان به رایزنی پرداختند و زبیر و طلحه به عایشه گفتند اگر از ما اطاعت کنی به خون خواهی عثمان می پردازیم، عایشه گفت خون او را از چه کسی مطالبه می کنید؟ گفتند آنان مردمی شناخته شده اند که اطرافیان و روسای یاران علی (ع) هستند تو با ما بیرون بیا تا با کسانی از مردم حجاز که پیروما هستند به بصره برویم و چون مردم بصره ترا ببینند همگان و بصورت اتفاق همراه تو خواهند بود.

عایشه پذیرفت و با ایشان بیرون آمد و مردم از چپ و راست برگرد او بودند.

و چون علی (ع) از مدینه به سوی کوفه حرکت کرد خبر طلحه و زبیر و عایشه باو رسید و به یاران خود گفت این گروه به قصد بصره حرکت کرده اند و در این باره رایزنی کرده اند، اکنون به سرعت در پی ایشان برویم شاید پیش از آنکه به بصره برسند آنان را در یابیم چون اگر به بصره برسند تمام مردم آن شهر با آنان میل خواهند کرد.

آنان گفتند ای امیرمؤمنان فرمان برداریم ما را ببر، امیرالمومنین (ع) به حرکت خود ادامه داد و چون به ذوقار^{۲۰۶} رسید از رسیدن آنان به بصره آگاه شد.

عموم مردم بصره غیر از بنی سعد با آنان بیعت کردند ولی بنی سعد بیعت نکردند و گفتند مانه با شما خواهیم بود و نه برضد شما، همچنین کعب بن سور با

۲۰۶- نام جایی نزدیک بصره است و آنجا جنگی میان خسروپرویز و بنی شیبان در گرفت و اعراب بر سپاه ایران پیروز شدند.

قادیسیه و ابوموسی جنگ بصره را برعهده گرفت و اکنون هم اشخاصی نظیر آنان با تو هستند و مردم شبیه یکدیگر و روزگار در گردش است.

علی (ع) فرمود اموال و مردان در عراقند و مردم شام در حال شورش دوست می دارم نزدیک آنان باشم و دستور حرکت داد و خود حرکت فرمود مردم هم با او حرکت کردند.

جنگ جَمَل:

گویند چون زبیر و طلحه و عایشه حج خود را گزاردند در مورد کشته شدن عثمان به رایزنی پرداختند و زبیر و طلحه به عایشه گفتند اگر از ما اطاعت کنی به خون خواهی عثمان می پردازیم، عایشه گفت خون او را از چه کسی مطالبه می کنید؟ گفتند آنان مردمی شناخته شده اند که اطرافیان و روسای یاران علی (ع) هستند تو با ما بیرون بیا تا با کسانی از مردم حجاز که پیرو ما هستند به بصره برویم و چون مردم بصره ترا ببینند همگان و بصورت اتفاق همراه تو خواهند بود.

عایشه پذیرفت و با ایشان بیرون آمد و مردم از چپ و راست برگرد او بودند.

و چون علی (ع) از مدینه به سوی کوفه حرکت کرد خبر طلحه و زبیر و عایشه باورسید و به یاران خود گفت این گروه به قصد بصره حرکت کرده اند و در این باره رایزنی کرده اند، اکنون به سرعت در پی ایشان برویم شاید پیش از آنکه به بصره برسند آنان را در یابیم چون اگر به بصره برسند تمام مردم آن شهر با آنان میل خواهند کرد.

آنان گفتند ای امیرمؤمنان فرمان برداریم ما را ببر، امیرالمومنین (ع) به حرکت خود ادامه داد و چون به ذوقار^{۲۰۶} رسید از رسیدن آنان به بصره آگاه شد.

عموم مردم بصره غیر از بنی سعد با آنان بیعت کردند ولی بنی سعد بیعت نکردند و گفتند مانه با شما خواهیم بود و نه برضد شما، همچنین کعب بن سور با

۲۰۶- نام جایی نزدیک بصره است و آنجا جنگی میان خسرو پرویز و بنی شیبان در گرفت و اعراب بر سپاه ایران

خانواده خود نخست با آنان بیعت نکرد ولی هنگامی که عایشه به خانه او به دیدنش آمد پذیرفت و گفت خوش نداشتم تقاضای مادرم را نپذیرم^{۲۰۷} کعب قاضی بصره بود.

چون این اخبار به علی (ع) رسید نخست هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص را به کوفه فرستاد تا مردم کوفه را به حرکت وادارد و پس از او فرزندش حسن (ع) را همراه عمار بن یاسر گسیل فرمود و آنان وارد کوفه شدند در این هنگام ابوموسی اشعری در کوفه بود در مسجد میان مردم می نشست و می گفت ای مردم کوفه از من اطاعت کنید تا پناهگاه اعراب شوید مظلومان به شما پناه آورند و درماندگان در پناه شما ایمن شوند، ای مردم فتنه چون روی می آورد با شک و تردید همراه است و چون می گذرد حقیقت آن روشن می شود و این فتنه تفرقه انداز معلوم نیست از کجا سرچشمه گرفته و به کجا خواهد انجامید، شمشیرهای خود را غلاف کنید و سر نیزه های خود را بیرون کشید و زه کمانهای خود را پاره کنید و در گوشه خانه های خود بنشینید ای مردم کسی که در فتنه در خواب باشد بهتر از کسی است که ایستاده باشد و کسی که ایستاده و متوقف است بهتر از کسی است که در آن بدود.

حسن بن علی (ع) و عمار یاسر در حالی به مسجد بزرگ کوفه رسیدند که گروه زیادی از مردم گرد ابوموسی جمع شده بودند و او سخنانی این چنین می گفت. حسن بن علی (ع) باو گفت از مسجد ما بیرون شو و هرجا می خواهی برو.

آنگاه به منبر رفت و عمار یاسر هم همراه او بالای منبر رفت و امام حسن (ع) مردم را برای پیکار و حرکت دعوت فرمود، حُجر بن عدی کِنْدی که از بزرگان و فضیلتی کوفه بود برخاست و گفت خدایتان پیامرزد سبکبار و سنگین بار برای پیکار بیرون روید^{۲۰۸}، مردم از هر سو پاسخ دادند که شنیدیم و فرمان امیر مومنان را اطاعت می کنیم و در حال سختی و آسانی و تنگدستی و فراخی بیرون خواهیم رفت.

۲۰۷- چون به تعبیر آیه ششم سوره احزاب همسران رسول خدا (ص) به منزله مادر مومنانند کعب بن سور چنین

تعبیر کرده است. (م)

۲۰۸- بخشی از آیه چهل و یکم سوره نهم (توبه). (م)

فردا کوفیان درحالی که آماده حرکت بودند بیرون آمدند و حسن بن علی (ع) آنان را شمرد و نه هزار و ششصد و پنجاه تن بودند و پیش از آنکه علی (ع) از ذی قار حرکت کند پیش او رسیدند، هنگام سپیده دم علی (ع) تصمیم به حرکت گرفت و دستور داد میان مردم برای حرکت ندادند.

در این حال حسن (ع) به پدر نزدیک شد و چنین گفت.

«پدرجان هنگامی که عثمان کشته شد و مردم به حضور تو آمدند و خواستند که به حکومت قیام فرمایی استدعا کردم که آنرا نپذیرتا همه مردم در اطاعت تو درآیند و هنگامی که خبر خروج طلحه و زبیر همراه عایشه به بصره رسید تقاضا کردم به مدینه برگردی و در خانه خود بنشینی و هنگامی که عثمان در خانه اش محاصره شد استدعا کردم تا از مدینه بیرون روی اگر عثمان کشته شد تو غایب خواهی بود و در هیچیک از این امور رای مرا نپذیرفتی».^{۲۰۹}

علی (ع) در پاسخ او فرمود «منتظر ماندن من برای اطاعت همه مردم از هر سو درست نبود زیرا بیعت فقط مخصوص مهاجران و انصاری است که در مکه و مدینه اند و چون ایشان راضی و تسلیم شدند بر همه مردم تسلیم و رضایت واجب می شود، اما بازگشت من به خانه غدرو مکر نسبت به امت بود و اگر در خانه می نشستم از تفرقه و پراکنده شدن امت در امان نبودم، اما بیرون رفتن من از مدینه هنگامی که عثمان را محاصره کرده بودند چگونه برای من ممکن بود؟ که مردم همانگونه که عثمان را احاطه کرده بودند مرا هم احاطه کرده بودند و ای پسر من اعتراض در مواردی که من بآن از تو داناتر خود داری کن.

آنگاه با مردم حرکت فرمود و چون نزدیک بصره رسید سپاهیان را آرایش داد و پرچم ها و رایات را بست و هفت رایت قرارداد برای مردم قبایل حَمِیر و همدان پرچمی بست و سعید بن قیس همدانی را برایشان فرماندهی داد و برای قبایل مذحج و اشتری ها پرچمی بست و زیاد بن نضر حارثی را برایشان گماشت و برای قبیل طى پرچمی بست و عدی بن حاتم را فرماندهی داد برای قبایل قیس و عَبَس و ذبیان پرچمی بست و سعد بن مسعود ثقفی را برایشان فرماندهی داد

۲۰۹- خوانندگان عزیز توجه خواهند داشت که برفرض صحت این گفتگو، از باب روشن شدن مطلب برای

دیگران است که چنین سوالی در ذهن آنان خطور کند. (م)

سعد بن مسعود عموی مختار ثقفی است، برای مردم کِنْدَة و حَضْرَمَوْت و قِضَاعَة و مَهْرَة پرچمی بست و حُجْرین عدی کندی را برایشان فرماندهی داد و برای قبایل اَزْد و بُجَیْلَة و خَشْعَم و خزاعه پرچمی بست و مِخْتَف بن سُلَیْم ازدی را برایشان فرمانده ساخت، و برای قبایل بکر و تغلب و ربیعه پرچمی بست و محدودج ذهلی را برایشان گماشت و برای قریش و انصار و دیگر مردم حجاز پرچمی بست و عبدالله بن عباس را برایشان گماشت و این لشکرهای هفت گانه بهمین صورت در جنگهای جمل و صفین و نهروان شرکت کردند، فرمانده پیادگان هم جندب بن زُهَیر ازدی بود.

و چون خبر ورود علی (ع) با لشکرها به طلحه و زبیر رسید و آن حضرت در خُرَیْبَة ۲۱۰ اردو زد، طلحه و زبیر هم شروع به آرایش لشکرهای خود و بستن آیات و پرچم ها کردند.

بر سواران محمد بن طلحه را بر پیادگان عبدالله بن زبیر را گماشتند، پرچم بزرگ را به عبدالله بن حرام بن خویلد و پرچم اَزْد را به کعب بن سوردادند و کعب را به فرماندهی پهلوی راست هم گماشتند و بر قریش و کنانه عبدالرحمن بن عتاب بن اسید را گماشتند، و عبدالرحمن بن حارث بن هشام را به فرماندهی پهلوی چپ گماشتند، این عبدالرحمن کسی است که عایشه می گفته است اگر در خانه خود می نشستم و به جنگ جمل نمی آمدم برای من بهتر و پسندیده تر از این بود که از رسول خدا (ص) ده پسر به خوبی و عقل و پارسایی عبدالرحمن بن حارث می داشتم.

طلحه و زبیر بر قبیله قیس مجاشع بن مسعود را فرماندهی دادند و بر قبیله تیم الرباب عمرو بن یثربی را و بر انصار و ثقیف و دیگر خاندانهای قیس عبدالله بن عامر بن کریر را فرماندهی دادند، بر قبیله خزاعه عبدالله خلف خزاعی و بر قبیله قضاعه عبدالرحمن بن جابر راسبی و بر قبیله مذحج ربیع بن زیاد حارثی و بر قبیله ربیعه عبدالله بن مالک را گماشتند.

گویند علی (ع) سه روز توقف فرمود و فرستادگان خویش را نزد مردم بصره فرستاد و آنان را به اطاعت و پیروی از جماعت فراخواند و چون پاسخی از آن

قوم نشید روز پنجشنبه دهم جمادی الآخره برآنان حمله کرد، پهلوی راست لشکر علی (ع) به فرماندهی اشتر و پهلوی چپ به فرماندهی عمار بن یاسر بود، پرچم بزرگ در دست پسرش محمد بن حنفیه بود و چون رو یاروی ایشان قرار گرفتند و صف ها به یکدیگر نزدیک شدند از هنگام نماز صبح تا هنگام نماز ظهر ایشان را فراخواند و به گفتگو پرداخت و مردم بصره هم زیر پرچمهای خود ایستاده بودند و عایشه در هودج خود نشسته و پیشاپیش بصریان بود.

گویند و چون زبیر دانست که عمار یاسر همراه علی (ع) است از کار خویش به شک و تردید افتاد که پیامبر (ص) فرموده بود حق همراه عمار است و به عمار فرموده بود ترا گروه ستمگر خواهند کشت.

و گویند علی (ع) خود را نزدیک صف های مردم بصره رساند و به زبیر پیام داد نزدیک آید تا با او گفتگو کند. زبیر آمد و میان دو صف چندان به علی (ع) نزدیک شد که گردن اسبهای آن دو کنار یکدیگر قرار گرفت، علی (ع) به او گفت ای اباعبدالله ترا به خدا سوگند می دهم آیا به خاطر داری که روزی دست من در دست تو بود و به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و آن حضرت به تو فرمود آیا علی را دوست می داری؟ و تو گفתי آری و آن حضرت فرمود ولی تو با او جنگ و نسبت با اوستم خواهی کرد؟ زبیر گفت آری به یاد دارم.

آنگاه علی (ع) نزد لشکر خود برگشت و بایشان فرمود برآنان حمله کنید که حجت برایشان تمام کردیم و دو لشکر با نیزه و شمشیر به یکدیگر حمله بردند، در این هنگام زبیر به پسر خود عبدالله که پرچم بزرگ را در دست داشت نزدیک شد و باو گفت پسر جان من برمی گردم و می روم، عبدالله پرسید برای چه؟ گفت مرا در این کار بصیرتی نیست و علی هم موضوعی را به یاد من آورد که آنرا فراموش کرده بودم، تو هم ای پسر همراه من بازگرد.

عبدالله گفت به خدا سوگند بر نمی گردم تا خداوند میان ما حکم فرماید، زبیر او را به حال خود گذاشت و خود به بصره بازگشت تا آماده شود و به حجاز برگردد.

و گفته اند طلحه هم چون دانست که زبیر بازگشته است او هم تصمیم به بازگشت گرفت و چون مروان بن حکم متوجه این موضوع شد، تبری به طلحه زد که

بر زانوی او نشست و چندان خون ریزی کرد که طلحه در گذشت.

زبیر به بصره برگشت و به خدمتگزاران خود دستور داد بارها را سوار کنند و بردارند و باو محلق شوند و خود از ناحیه خُریبَة بیرون آمد و از کنار احنف بن قیس که با قوم خود کنار خانه اش نشسته بود گذشت، احنف و بستگان او از جنگ کناره گرفته بودند، احنف بآنان گفت این زبیر است که برای کاری برگشته است آیا کسی از شما می تواند موضوع را روشن کند و خبرش را برای ما بیاورد؟ عمرو بن جرموز گفت من خبرش را برای تومی آورم، براسب خود سوار شد و شمشیرش را برداشت و از پی زبیر رفت و این پیش از نماز ظهر بود و هنگامی که زبیر از خانه های بصره دور شده بود باو رسید و پرسید ای اباعبدالله قوم را در چه حالی گذاشتی؟ گفت درحالی که بر یکدیگر شمشیر می زدند، پرسید اکنون کجا می روی؟ گفت پی کار خود می روم که در این کار بصیرتی ندارم، عمرو بن جرموز گفت من هم می خواهم به خُریبَة بروم با هم برویم، و هر دو با هم حرکت کردند و چون هنگام نماز فرارسید زبیر گفت وقت نماز است و من می خواهم نماز بگزارم، عمرو گفت من هم می خواهم نماز بگزارم، زبیر گفت تو از من در امان خواهی بود آیا من هم از تو در امانم؟ گفت آری و هر دو پیاده شدند و چون زبیر به نماز ایستاد و به سجده رفت عمرو با شمشیر خود بر او حمله کرد و او را کشت و شمشیر وزره و اسب او را برداشت و نزد علی (ع) آمد و درحالی که آن حضرت ایستاده بود و مردم شمشیر می زدند سلاح زبیر را پیش علی (ع) افکند و چون علی (ع) بآن شمشیر نگر یست فرمود چه بسیار صاحب این شمشیر با آن از چهره رسول خدا (ص) غم و اندوه را زدوده است ای قاتل پسر صفیه ترا با آتش مژده باد، عمرو بن جرموز گفت دشمنان شما را می کشیم و ما را با آتش مژده می دهید؟!

گویند، آنگاه علی (ع) به فرزندش محمد بن حنفیه دستور داد پرچم را جلو ببرد که پرچم بزرگ در دست او بود و محمد بن حنفیه پیش رفت، مردم بصره بر عبدالله بن زبیر گرد آمدند و کار را باو واگذار کردند و چون محمد بن حنفیه با پرچم پیش رفت بصریان از او با شمشیر و نیزه استقبال کردند و او با پرچم ایستاد علی (ع) پرچم را از او گرفت و حمله کرد و مردم هم با او حمله کردند و سپس

بازپرچم را به محمد داد جنگ سخت شد و بصری ها از اطراف شتر عایشه پراکنده شدند و کعب بن سور کشته شد ولی مردم قبیله های آزد و ضبّه پایداری و جنگی سخت کردند.

و چون علی (ع) شدت پایداری و شکیبایی مردم بصره را دید بزرگان یاران خود را فراخواند و بایشان فرمود این گروه خشمگین شده اند شما هم به سختی با آنان جنگ کنید، اشتر و عِدّی بن حاتم و عمرو بن حَمِق و عمار بن یاسر با تمام یاران خود حمله کردند.

عمرو بن یَثْرَبی که فرمانده پهلوئی راست لشکر بصره بود به یاران خود گفت این عراقی ها که هم اکنون به شما حمله ور شدند قاتلان عثمانند آنان را در یابید و از پای درآورید. و خود پیشاپیش قوم خود که بنی ضبّه بودند به حرکت درآمد و جنگی سخت کرد، و چندان تیر به هودج عایشه رسیده بود که چون خار پشت شده بود برشتر و هودج پوشش ضد تیر انداخته بودند و بر هودج صفحات آهنی هم نصب کرده بودند.

هر دو گروه سخت پایداری کردند و از هر دو سو گروه بسیاری کشته شدند و گرد و خاک میدان را فراگرفت و رایات و پرچم ها فروافتاد و علی (ع) خود حمله کرد و چندان جنگ کرد که شمشیرش شکسته شد. در این هنگام عمرو بن اشرف که سوار کار شجاع بصره بود بیرون آمد و هر یک از یاران علی (ع) که به مبارزه با او می رفت کشته می شد و او این رجز را می خواند:

« ای مادر ما ای بهترین مادری که می شناسیم، مادر به فرزندانش غذا می دهد و مهر می ورزد، آیا نمی بینی چه بسیار سواران بر اسب های گزیده که زخمی می شوند و سرها و دست ها از میچ جدا می شود.»

در این هنگام حارث بن زُهَیر ازدی که از پهلوانان سپاه علی (ع) بود به جنگ او رفت و هریک به دیگری ضربتی زد که هر دو بزمین افتادند و چندان دست و پای زدند که مردند.

مردم بصره پراکنده شدند و اشتر خود را به شتر عایشه رساند که عبدالله بن

زبیر لگام آنرا در دست داشت.^{۲۱۱} اشتر خود را روی عبدالله انداخت و او را بزیر گرفت و عبدالله فریاد برآورد که من و مالک را با هم بکشید و یاران ابن زبیر اطراف او را گرفتند و چون اشتر بر جان خویش ترسید از روی عبدالله بن زبیر برخاست و چندان جنگ کرد که پیاده خود را به یاران خویش رساند زیرا اسبش رم کرده و گریخته بود و به یاران خود گفت فقط این جمله ابن زبیر که گفت من و مالک را بکشید مرا نجات داد که مردم نمی دانستند مالک کیست و اگر گفته بود من و اشتر را بکشید بدون شک مرا کشته بودند.

عدی بن حاتم هم چندان جنگ کرد که یک چشمش کور شد و عمرو بن حَمِیق هم که از پارسایان و عابدان کوفه بود سخت جنگ کرد و همه پارسایان با او همراه بودند او چندان جنگ کرد که شمشیرش شکست و پیش برادر خود ریاح برگشت و ریاح با او گفت ای برادر امروز چه خوب جنگ کردیم اگر پیروزی از آن ما باشد.

و چون علی (ع) اجتماع مردم بصره را برگرد شتر عایشه دید که چون می گریزند باز برمی گردند و اطراف آن جمع می شوند به عمار و سعید بن قیس و قیس بن سعد بن عباد و اشتر و ابن بُدیل و محمد بن ابی بکر و نظایر ایشان از بزرگان اصحاب خود فرمود اینان تا هنگامی که این شتر برابرشان پابرجاست پایداری می کنند ولی اگر شتر از پای درآید هیچکس پایداری نخواهد کرد.

آنان با گروهی از نامداران به سوی شتر حمله بردند و بصری ها را از اطراف آن دور کردند و مردی از قبیله مراد کوفه بنام اَعین بن ضُبَیْعَة خود را به شتر رساند و پاشنه های آن را قطع کرد شتر بانگی سخت برآورد و میان کشتگان افتاد و هودج عایشه نگون سار شد.

علی (ع) به محمد بن ابی بکر فرمود به خواهرت نزدیک شو، محمد دست خود را داخل هودج کرد که به جامه عایشه رسید و عایشه گفت انا لله، تو کیستی؟ مادرت به عزایت بنشیند و برسوک تو گریه کند، گفت من برادرت محمدم.

علی (ع) بر یاران خود بانگ زد و فرمود هیچکس را تعقیب مکنید و هیچ زخمی را مکشید و هیچ مالی را غارت مکنید و هر کس سلاح بر زمین گذارد و

۲۱۱— خوانندگان محترم توجه دارند که عایشه خاله عبدالله بن زبیر است. (م)

هر کس در خانه خود را ببندد در امان است.

یاران علی (ع) در اردوگاه آنان برسیم وزر و کالاهای دیگر می گذشتند و برنمی داشتند و فقط سلاحی را و مرکوبی را که در جنگ بکار برده بودند تصرف می کردند، یکی از یاران علی (ع) باو گفت ای امیرالمؤمنین چگونه کشتن ایشان برای ما رواست ولی اموال و اسیر گرفتن آنان بر ما ناروا و حرام است؟ فرمود یکتاپرستان را نمی توان به اسارت گرفت و اموال ایشان را نمی توان به غنیمت برد فقط آنچه را در جنگ بکار برده اند می توان تصرف کرد، آنچه را که نمی دانید رها کنید و آنچه فرمان داده می شوید عمل کنید.

آنگاه علی (ع) به محمد بن ابی بکر فرمان داد عایشه را در منزلی فرود آورد و او را در خانه عبدالله بن خلف خزاعی که خودش در جنگ کشته شده بود نزد همسرش صفیه منزل داد.

و علی (ع) به محمد بن ابی بکر فرمود بنگر آیا صدمه یی به خواهرت نرسیده است؟ گفت بازویش در اثر تیری که از لای صفحه های آهنی هودج گذشته خراشی برداشته است.

علی (ع) به بصره آمد و وارد مسجد بزرگ شد و مردم آمدند و آن حضرت به منبر رفت و پس از ستایش خداوند و درود بر پیامبر (ص) چنین فرمود.
«اما بعد، خداوند دارای رحمت وسیع و عذاب دردناک است، ای مردم بصره ای سپاه زن و پیروان حیوان در باره من چگونه فکر می کنید؟ تا هنگامی که شتر نعره می زد پیکار می کردید و چون از پای درآمد گریختید، اخلاق شما پست و پیمان شما ناپایدار و آب شما شور و تلخ است، سرزمین شما به آب نزدیک و از آسمان دور است به خدا سوگند روزی خواهد رسید که این شهر را چنان آب فرو گیرد که فقط کنگره های مسجد آن چون سینه کشتی از دریا دیده شود، اکنون به خانه های خود باز گردید.» ۲۱۲

سپس از منبر بزیر آمد و به اردوگاه خود برگشت و به محمد بن ابی بکر

۲۱۲- بخشی از خطبه امیرالمؤمنین علی (ع) که تمام آن در نهج البلاغه آمده است، برای اطلاع بیشتر، رک، ابن ابی الحدید - شرح نهج البلاغه - باهتمام محمد ابوالفضل ابراهیم، صفحات ۲۶۶ - ۲۵۱ ج ۱ چاپ مصر ۱۹۵۹ میلادی. (م)

فرمود همراه خواهرت برو و او را به مدینه برسان و شتابان پیش من به کوفه برگرد، محمد گفت ای امیرمؤمنان مرا از این کار معاف فرمای، فرمود معافت نمی دارم و از آن چاره نیست و او همراه خواهر خود رفت و او را به مدینه رساند.

علی (ع) از بصره حرکت کرد و عبدالله بن عباس را بر آن شهر گماشت و چون به مرید^{۲۱۳} رسید به بصره نگر است و فرمود سپاس خدای را که مرا از شهری که خاکش از همه جا بدتر و از همه جا به ویرانی نزدیک تر و به آب نزدیک و از آسمان دور است بیرون آورد.

و حرکت فرمود و چون نزدیک و مشرف بر کوفه شد فرمود: «آفرین بر تو ای کوفه، هوایت چه خوش و خاک تو چه پربرکت است، کسی که از تو بیرون می رود بسوی گناه می رود و هر که به تو وارد می شود بسوی رحمت می آید، شب و روز و روزگار سپری نمی شود مگر آنکه مؤمنان بسوی تو می آیند، و بدکاران اقامت در ترا خوش نمی دارند، چندان آباد خواهی شد که برخی از ساکنان تو صبح زود روز جمعه برای شرکت در نماز جمعه حرکت خواهد کرد و بواسطه دوری راه به نماز نخواهد رسید».

گویند علی (ع) روز دوشنبه دوازدهم رجب سال سی و ششم هجرت وارد کوفه شد و بآن حضرت گفتند ای امیرمؤمنان آیا در کاخ منزل نمی کنی؟ فرمود مرا حاجتی به منزل کردن در آن قصر نیست که عمر بن خطاب هم از آن نفرت داشت و من در محله رجه منزل می کنم و وارد شهر شد و به مسجد بزرگ رفت و دو رکعت نماز گزارد و در رجه منزل فرمود.^{۲۱۴}

شَیْئِی، علی (ع) را با سرودن این ابیات به حرکت سوی شام تحریر کرده است.^{۲۱۵}

«به این، امام بگو آتش جنگ خاموش و باین وسیله نعمت تمام شد.

از جنگ با پیمان شکنان فارغ شدیم و حال آنکه در شام مارکر سرسختی است، که از دهان خود زهر می دمد و پیش از آنکه بگزد آهنگ او کن و با تیر از

^{۲۱۳} - فضای آزاد بیرون شهر را مرید می گویند.

^{۲۱۴} - رَجَبَة: نام یکی از محلات کوفه است، رک، یاقوت، معجم البلدان ص ۲۳۵ ج ۴ چاپ مصر. (م)

^{۲۱۵} - ظاهراً منظور بیشتر بن منقذ معروف به آغورشنی منسوب به قبیله شُرْ است رک، ابن قتیبه، الشعر والشعراء

ص ۵۳۴، بیروت ۱۹۶۹ و ابن حزم، جمهرة انساب العرب ص ۲۹۹ چاپ استاد عبدالسلام محمد هارون. (م)

پای درآورش».

گویند، علی (ع) در نخستین نماز جمعه که در کوفه گزارد این خطبه را ایراد فرمود:

«سپاس خدای راست او را می ستایم و از او یاری و رهنمود می طلبم و به او ایمان آورده و توکل کرده ام و از گمراهی و تیره بختی به خدا پناه می برم هر کرا خداوند هدایت فرماید گمراه کننده یی برای او نیست و هر آن کس را او گمراه کند راهنمایی برای او نیست و گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه بی انباز نیست و نیز گواهی می دهم که محمد (ص) بنده و رسول اوست که خداوند او را برای پیامبری خود برگزیده است و برای تبلیغ فرمان خود مخصوص فرموده است، گرامی تر خلق و محبوب تر ایشان در نظر اوست، محمد (ص) رسالت پروردگار خویش را تبلیغ و برای امت خود خیرخواهی و نصیحت کرد و آنچه را برعهده او بود ادا فرمود.

اکنون ای بندگان خدا شما را به ترس از خدا و تقوی سفارش می کنم که بیم از خداوند بهتر سفارشی است که بندگان خدا را بآن سفارش باید کرد و نزدیک تر چیز به رضوان الهی است و در پیشگاه الهی بهترین سرانجام را دارد، شما به تقوی و بیم از خدا فرمان داده شده اید و برای نیکی کردن آفریده شده اید از خدای چنان بترسید که شما را از خود ترسانده است و همانا که او از عذاب سخت ترسانده است، و از خداوند بترسید ترسیدنی که بهانه نباشد و به قصد خود نمایی و آوازه کار مکنید که هر کس برای غیر خدا کار کند خداوند او را به همان وامی گذارد، و هر آن کس که خالصانه برای خداوند کار کند خداوند باو عنایت می کند و بیشتر و بهتر از نیت او باو ارزانی می دارد و از عذاب خدا بترسید که شما را یاوه نیافریده است.^{۲۱۶} آثار شما را نام گذاری فرموده و کارهای نهانی شما را می داند و اعمال شما را می شمرد و مدت عمر شما را نوشته است، دنیا شما را نفریبید که برای اهل خود سخت فریبنده است، و فریفته کسی است که به دنیا شیفته شده باشد که دنیا در هر حال فانی و آخرت خانه جاودانی است، از

۲۱۶- بعضی از جمله های این خطبه ضمن خطبه بیست و سوم نهج البلاغه آمده است و با توجه بآنکه اخبار الطوال حدود یکصد و بیست سال پیش از تنظیم نهج البلاغه تألیف شده است خود سندی معتبر در مورد این خطبه است. (م)

خداوند منزلت شهیدان و مصاحبت پیامبران و زندگی نیک بختان را مسالت می‌کنیم که مابرای او در اختیار او ییم».

سپس امیرالمومنین علی (ع) کارگزاران خود را به شهرها فرستاد. برمذاین و جُوخِی یزید بن قیس ارحبی را و بر اصفهان و جبل محمد بن سلیم را و بر بهقبادها قرط بن کعب را و بر گسگر و اطراف آن قدامه بن عجلان ازدی و بر بهرسیر و نواحی آن عدی بن حارث و بر استان بالا حسان بن عبدالله بکری و بر استان زوایی سعد بن مسعود ثقفی و بر سجستان و نواحی آن ربیع بن کاس و بر تمام خراسان خلید بن کاس را گماشت.

خلید بن کاس چون به خراسان نزدیک شد باو خبر رسید که مردم نیشابور دست از اطاعت برداشته‌اند و یکی از دختران خسرو از کابل آنجا آمده است و مردم متوجه او شده‌اند، خلید با آنان جنگ کرد و ایشان را منهزم ساخت و به دختر خسرو امان داد و او را به حضور علی (ع) فرستاد.

چون آن دختر را به حضور علی (ع) آوردند، فرمود آیا دوست داری که ترا به همسری این پسر می‌یعنی حسن (ع) درآورم؟ گفت با کسی که زیر دست دیگری است ازدواج نمی‌کنم ولی اگر دوست داشته باشی به همسری خودت درمی‌آیم، علی (ع) فرمود من پیر مردم و این پسرم چنین خوبی‌هایی دارد، گفت تمام خوبی‌هایش را به خودت بخشیدم، در این هنگام مردی از بزرگان دهقانهای عراق که نامش نرسی بود برخاست و گفت ای امیرمومنان آگاهی که من از خاندان پادشاهی و از خویشان او شمرده می‌شوم او را به ازدواج من درآور، فرمود او نسبت به خودش مختار است و سپس بآن دختر فرمود هر جا می‌خواهی برو و با هر کس دوست می‌داری ازدواج کن که بر تو چیزی نیست.

علی (ع) بر موصل و نصیبین و دارا و سنجار و آمد و میافارقین و هیت و عانات و آنچه از سرزمین‌های شام که بر آنها دست یافته بودند اشتر را گماشت، و او بآنجا رهسپار شد. ۲۱۷

ضحاک بن قیس فهری که از سوی معاویه بن ابوسفیان حاکم آن نواحی

۲۱۷- در مورد این شهرها قبلا توضیح داده شده و لزومی به تکرار آن نیست. (م)

بود به مقابله اشتر آمد و میان حَرّان ورَقه ۲۱۸ درجایی بنام مَرّج تا هنگام شب جنگ کردند و چون این خبر به معاویه رسید عبدالرحمن پسر خالد بن ولید را با گروه بسیاری سوار به یاری ضحاک فرستاد و چون اشتر از این موضوع آگاه شد به موصل برگشت و همانجا ماند و با لشکریهایی که از سوی معاویه می آمدند جنگ می کرد و آنگاه جنگ صفین پیش آمد.

جنگ صفین ۲۱۹

گویند، پس از کشته شدن عثمان سواران شتابان خبر مرگ عثمان را به شام رساندند و معاویه را بر خونخواهی او تشویق و تحریض کردند، روزی همچنان که معاویه نشسته بود مردی پیش او آمد و گفت ای امیرمومنان سلام بر تو باد، معاویه گفت بر تو هم سلام باد خدا پدرت را بیمارزد تو کیستی؟ مرا با سلام دادن به خلافت پیش از آنکه بآن برسَم ترساندی، او گفت من حجاج بن خزیمة بن صمه ام، معاویه گفت به چه منظوری آمده ای؟ گفت برای اعلام خبر مرگ عثمان پیش تو آمده ام و این دو بیت را خواند.

«همانا پسران عمویت عبدالمطلب پیشوای راستگوی شما را کشتند (یا آنکه بدون تردید آنان این کار را کردند)، و توسزاورتر مردم برای قیام هستی قیام کن و با مقاومت و ایستادگی حرکت کن».

سپس گفت من از کسانی بودم که همراه یزید بن اسد برای یاری عثمان رفته بودم و هنوز به مدینه نرسیده بودم که مردی را دیدم، من و حارث بن زُقر که همراه بودم از او پرسیدیم و او خبر مرگ عثمان را داد و می گفت که در کشتن او هم دست داشته است، و ما او را کشتیم و اکنون به تومی گویم ترا نیرویی است که علی (ع) را چنان نیرویی نیست زیرا گروهی با تو هستند که چون سکوت

۲۱۸- حران: شهر بزرگی که امروز ویران است و شهر صائین بوده و سادنان هفده گانه ایشان در آن شهر سکونت داشته اند.

رَقه هم شهر بزرگی بوده که امروز خراب و بدون سکنه است و برکناره شمال شرقی فرات است: برای اطلاع بیشتر از هر دو مورد، رک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۰۹. (م)

۲۱۹- یاقوت در معجم البلدان و ابوالفداء در تقویم البلدان این کلمه را به کسر ص و فاء ضبط کرده اند، نزدیک رَقه و برکنار غربی فرات است و جنگ صفین در اول ماه صفر سال سی و هفتم آنجا اتفاق افتاده است، رک، ص ۳۷۰ ج ۵ معجم البلدان چاپ مصر. (م)

می کنی سخن نمی گویند و چون سخن می گویی سکوت می کنند و چون فرمان می دهی از چیزی نمی پرسند و حال آنکه گروهی با علی (ع) هستند که چون سخن می گوید آنان هم سخن می گویند و چون سکوت می کند از او می پرسند، گروه اندک تو بهتر از گروه بسیار او یند و علی (ع) را چیزی جز خشم تو خوشنود نمی گرداند، او به عراق بدون شام راضی نخواهد شد و حال آنکه توبه شام بدون عراق راضی هستی، معاویه از این خبر که حجاج بن خزیمه برای او آورد سخت درمانده شد و چنین سرود.

« کاری برای من پیش آمده است که در آن برای مردم اندوه است و چشم‌ها در آن مدتی طولانی خواهد گریست.

مصیبت امیرمؤمنان و این مصیبتی است که برای آن کوههای استوار فرومی ریزد. به خدا سوگند چشمان چه کسی تاکنون چنین مصیبتی دیده است که کسی را بدون اینکه خونی ریخته باشد بکشند و این بزرگ مصیبتی است. دو گروه در مدینه بر ضد او دست‌بست دادند گروهی قاتل و گروهی بدبخت.

او آنان را فراخواند ولی سخنش را نشنیدند و این گواه چیزی است که در دل آنان بود.

من بزودی بر عثمان سوگواری می کنم با گروههای آماده و شمشیرهای درخشان که با زره‌پوشان آوای آن شنیده شود.

ترا برای مردمی که در کشتن تو همدست بودند رها کردم و پس از این چه دارم که بگویم.

اکنون که تو کشته شده‌ای تا زنده باشم هرگز در شهری دامن کشان نخواهم زیست.

و آن چیزی که مایه مودت میان ماست تا هنگامی که زنده باشم مرا راهی بآن نیست.

بزودی به جنگ سخت و مداومی خواهم پرداخت و از همین امسال عهده‌دار آن خواهم شد.»

علی (ع) برای جریر بن عبدالله بجلی که کارگزار عثمان در سرزمین‌های

جبل بود باتفاق زحرین قیس جُعی کارهای آن دیار را اداره می کردند نامه نوشت و او را به بیعت با خود دعوت فرمود که پذیرفت و از مردم هم برای علی (ع) بیعت گرفت و سپس به کوفه آمد.

برای اشعث بن قیس هم چنان نامه یی مرقوم فرمود، اشعث در تمام مدت حکومت عثمان استانداری آذربایجان را عهده دار و مقیم آنجا بود. و استانداری او از مسائلی بود که مردم در آن باره عثمان را سرزنش می کردند زیرا عثمان پس از اینکه با او پیوند خویشاوندی سببی پیدا کرده و دختر اشعث را برای پسرش گرفته بود او را بر این کار گماشته بود و گفته اند اشعث کسی است که تمام سرزمین های آذربایجان را گشوده است و او در آذربایجان دارای آثاری بود و کوشش و خیرخواهی کرده بود، علی (ع) نامه خود را همراه زیاد بن مَرَحَبْ برای اشعث فرستاد و او هم با علی (ع) بیعت کرد و به کوفه آمد.

آنگاه علی (ع) جریر بن عبدالله را نزد معاویه فرستاد و او را به اطاعت از خود دعوت فرمود که یا بیعت کند یا اعلان جنگ دهد، اشتر به علی (ع) گفت کس دیگری جز او را بفرست که من از رفتار او ایمن نیستم ولی امیرمومنان به سخن اشتر توجه نفرمود و جریر نامه را پیش معاویه بُرد، هنگامی نزد معاویه رفت که سران و بزرگان مردم شام پیش او بودند، نامه را داد و چنین گفت «این نامه علی (ع) برای تو است و برای مردم شام که شما را دعوت کرده است به اطاعت او درآید که مردم دو حرم (مکه و مدینه) و دو شهر بزرگ کوفه و بصره و هر دو منطقه حجاز و یمن و بحرین و عُمان و یمامه و مصر و فارس و جبل و خراسان همگان به اطاعت او درآمده اند و جایی جز سرزمین شما باقی نمانده است و اگر سیلی از ناحیه او بر شما جاری شود کشور شما را غرق خواهد کرد.

معاویه نامه را گرفت و گشود و خواند و در آن چنین آمده بود.

«بنام خداوند بخشنده مهربان، از بنده خدا علی امیرمؤمنان به معاویه بن ابوسفیان، اما بعد بر تو و مسلمانانی که نزد تو هستند بیعت من لازم است هر چند من در مدینه بودم و شما در شام، زیرا همانها که با ابوبکر و عمر و عثمان که خداوند از ایشان خشنود با دا بیعت کرده بودند با من هم بیعت کردند و اکنون کسانی که حاضر بوده اند حق اختیار کس دیگری را ندارند و کسانی که غایب

بوده اند حق رد کردن این بیعت را ندارند و این امر برعهده مهاجران و انصار است و هرگاه ایشان مردی از مسلمانان را برگزیدند و او را امام نامیدند مورد رضایت خداوند هم هست و هرگاه کسی از فرمان ایشان به علت ضعف عقیده یا عدم تمایل سرپیچی کند او را وادار به قبول بیعت می کنند و اگر نپذیرفت با او به علت این که از روش مومنان پیروی نکرده است جنگ می کنند و خداوند هم او را سزا می دهد و به جهنم در می آورد و سرانجامش بسیار ناستوده است.

اکنون تو هم آنچه را مهاجران و انصار پذیرفته اند بپذیر که بهترین کار برای تو و کسانی که پیش تو هستند صلح و عافیت است، اگر پذیری چه بهتر و گرنه آماده جنگ باش، در مورد قاتلان عثمان هم سخن بسیار گفتمی اکنون بیعتی را که مردم پذیرفته اند بپذیر سپس آن گروه را به محاکمه پیش من آور تا تو و ایشان را بآنچه در کتاب خدا و سنت رسول اوست وادار سازم، اما آنچه تو در پی آن هستی همچون نیرنگ هایی است که برای کودک هنگام بازگرفتن از شیر بکار می برند».^{۲۲۰}

معاویه بزرگان خاندان خویش را جمع و در کار خود با ایشان مشورت کرد برادرش عبثه پسر ابوسفیان باو گفت در این کار از عمرو بن عاص یاری بخواه.

عمرو عاص در آن هنگام مقیم مزرعه اش بود که اطراف فلسطین قرار داشت و باصطلاح خود از فتنه و آشوب کناره گرفته بود، معاویه برای او چنین نوشت.

«داستان علی و طلحه و زبیر و عایشه مادر مومنان چنان شد که خبرداری، اکنون هم جریر بن عبدالله پیش ما آمده است که از ما برای علی (ع) بیعت بگیرد و من هیچ تصمیمی نگرفته ام تا ترا ببینم اکنون پیش من بیا تا در این باره با تو گفتگو کنم والسلام».

عمرو عاص با دو پسر خود عبدالله و محمد حرکت کرد و نزد معاویه آمد و

۲۲۰- این نامه باین صورت که ابوحنیفه دینوری آورده است بصورت یک نامه در نهج البلاغه نیامده است و قسمتی از آن در نامه ها، نامه ششم و بخش دیگری از آن در نامه شصت و چهارم آمده است، رک صفحات ۸۳۱ و ۱۰۴۷ نهج البلاغه فیض الاسلام چاپ سال ۱۳۲۸ خورشیدی ظاهراً در چاپهای بعدی شماره صفحات اندکی فرق دارد. (م)

متوجه بود که معاویه نیازمند اوست، و چون آمد معاویه باو گفت ای اباعبدالله این روزها سه کار مهم برای ما پیش آمده است که هیچ راه پیشرفت و بازگشتی ندارد، عمرو پرسید آن سه کار چیست؟ گفت نخست اینکه محمد بن ابوحذیفه در زندان را شکسته و همراه یاران خود به مصر گریخته است و او از سرسخت‌تر دشمنان ماست، دوم اینکه قیصر روم لشکرهای خود را جمع کرده است که به جنگ ما آید و در شام با ما جنگ کند، سوم اینکه جریر هم بعنوان فرستاده و نماینده علی (ع) آمده است و از ما بیعت می‌خواهد یا اعلان جنگ.

عمرو عاص گفت، اما از فرار و بیرون رفتن محمد بن حذیفه اندوهگین مباش هر چند با یاران خودش باشد اکنون هم سواران را در طلب او بفرست اگر بر او دست‌یابی که دست یافته‌ای و اگر هم بر او دست‌نیابی زبانی به تو نمی‌رساند.

اما قیصر، برایش نامه بنویس که تو تمام اسیران رومی را که در دست داری آزاد خواهی کرد و از او تقاضای صلح و آشتی کن خواهی دید شتابان می‌پذیرد و از تو خشنود هم می‌شوند، اما موضوع علی بن ابی طالب (ع) پس بدان مسلمانان هرگز ترا با او مساوی نمی‌دادند.

معاویه گفت، علی (ع) مردم را بر قتل عثمان تحریض کرده و فتنه را آشکار ساخته و جماعت مردم را به پراکندگی کشانده است، عمرو عاص گفت برفرض که علی (ع) چنین هم کرده باشد تونه سابقه او را در اسلام داری و نه خویشاوندی او را با رسول خدا، ولی اگر من ترا در کارت همراهی و یاری کنم تا بآنچه می‌خواهی برسی چه چیز بهره من خواهد بود؟ معاویه گفت هر چه خودت بگویی، عمرو گفت تا هنگامی که تو فرمان روا باشی حکومت مصر و یژه من باشد.

معاویه گرفتار شک و تردید شد و گفت ای اباعبدالله اگر می‌خواستم ترا فریب بدهم فریب می‌دادم، عمرو گفت کسی مثل من فریب نمی‌خورد، معاویه گفت نزدیک بیا چیزی در گوش تو بگویم، عمرو باو نزدیک شد، معاویه گفت همین فریب و خدعه می‌تواند باشد که در این خانه غیر از من و تو کسی

نیست. ۲۲۱

معاویه سپس گفت آیا نمی دانی که مصر هم مانند عراق است؟ عمرو گفت آری ولی مصر هنگامی در اختیار من خواهد بود که دنیا در اختیار تو و این فقط در صورتی است که برعلی (ع) چیره شوی.

معاویه پاسخ روشنی نداد و عمرو به منزل خویش بازگشت، عتبه به معاویه گفت اگر نان تو در روغن باشد و بر شام پیروز باشی باز هم حاضر نیستی عمرو عاص را با حکومت مصر خریداری کنی، معاویه به عتبه گفت امشب را پیش ما باش و عتبه همانجا ماند و چون معاویه برای خواب به بستر خویش رفت عتبه این ابیات را سرود.

«ای کسی که از شمشیر بیرون نکشیده جلوگیری می کنی همانا به ابریشم و پارچه های خز تمایل پیدا کرده ای.

همانا چون بره گوسپند نورسی هستی که میان دو پستان قرار دارد و پشمش را هنوز نچیده اند.

اکنون که خیر برای تو رسیده است از نخستین دوشیدن شیر آن به فراوانی بنوش و آنچه را کم و اندک است رها کن.

از راه بخل بر آن حرص موز و برای مردم سرمازده آتش برافروز تا گرد آن جمع شوند، مصر از آن علی (ع) یا از آن ما خواهد بود و کسی که ناتوان باشد دیگری بر آن دیار پیروز می شود».

معاویه این اشعار را شنید و چون صبح کرد عمرو عاص را خواست و آنچه را خواسته بود باو داد و میان خود در این مورد نامه نوشتند آنگاه معاویه در کار خود با عمرو عاص مشورت کرد و گفت عقیده تو چیست؟

عمرو گفت خبر بیعت مردم عراق از سوی بهترین مردم برای تو رسیده است و اکنون معتقد نیستم که مردم شام را به خلافت خود دعوت کنی زیرا کاری بسیار خطرناک است مگر آنکه قبلا بزرگان شام را برای این کار آماده سازی و دل های آنان را با خود موافق سازی و یقین پیدا کنند که علی (ع) در کشتن عثمان دست داشته است و بدان که بزرگ مردم شام شُرْحِبیل بن سِمَط

۲۲۱ — ظاهراً مقصود معاویه این بوده است که اگر در همین خانه ترا غافلگیر کنم و بکشم چه می شود؟! (م)

کندی است کسی را پیش او بفرست تا نزد تو آید و گروهی از اشخاص مورد اعتماد او را بر سر راهش بنشان که همگان یک زبان باو بگویند علی (ع) عثمان را کشته است و این سخنی است که تمام مردم شام را برای توجیع می کند و اگر این موضوع در دل شرحبیل جای گیر شود هرگز از دل او بیرون نخواهد شد.

معاویه، یزید بن اسد و بُسر بن ابی اریطه و سفیان بن عمرو و مخارق بن حارث و حمزه بن مالک و حابس بن سعد و گروه دیگری را که مورد قبول و توجه شرحبیل بودند خواست و آنان را بر راه او نشانده و سپس برای شرحبیل نامه نوشت و دستور داد پیش او آید، و چون او حرکت کرد هریک از ایشان یکی پس از دیگری او را در راه ملاقات می کرد و باو می گفت که علی (ع) عثمان را کشته است و این موضوع را در دل او پرورش دادند.

هنگامی که شرحبیل نزدیک دمشق رسید معاویه به بزرگان شام دستور داد از او استقبال کردند، آنان او را تعظیم کردند و او به هریک از ایشان که می رسید همین سخن را باو می گفت و در خلوت هم همین سخن را برای او تکرار می کردند او خشمگین پیش معاویه آمد و گفت مردم همگان می گویند پسر ابوطالب عثمان را کشته است به خدا سوگند اگر با او بیعت کنی ترا از شام بیرون خواهیم کرد، معاویه گفت من هرگز از دستور شما سرپیچی نمی کنم و مخالفت نخواهم کرد و بهر حال من یک نفر از شما هستم، شرحبیل به معاویه گفت این مرد یعنی جریر را پیش صاحبش برگردان، در این هنگام معاویه دانست که مردم شام با شرحبیل همراه هستند و به شرحبیل گفت این کاری که قصد انجام آنرا داری بدون رضایت عموم مردم امکان پذیر نیست، اکنون حرکت کن و در شهرهای شام برو و مردم را آگاه کن که ما در طلب خون خلیفه خود عثمان هستیم و با آنان به شرط آنکه ما را نصرت و یاری دهند بیعت کن.

شرحبیل به همه شهرهای شام یکی پس از دیگری رفت و به مردم می گفت ای مردم همانا علی (ع) عثمان را کشته است و گروهی را که در این مورد بر او خشم گرفته اند کشته است و بر سرزمین های ایشان پیروز شده است و فقط همین سرزمین شما باقی مانده است و علی (ع) شمشیر بر دوش نهاده و گردابهای مرگ را می پیماید و می خواهد سوی شما آید و کسی نیرومندتر از

معاویه برای جنگ با علی (ع) نیست، اکنون به خون‌خواهی خلیفه مظلوم خود قیام کنید، همه مردم دعوت شرحبیل را پذیرفتند جز گروهی از پارسایان شهر حیص که گفتند ما در خانه‌ها و مسجدهای خود خواهیم بود و شما در کار خود داناترید.

چون معاویه مزه دهان مردم شام را دانست و فهمید که آنان بیعت خواهند کرد به جریر گفت پیش صاحب خود برگرد و باو بگو که من و مردم شام تقاضای بیعت با او را نمی‌پذیرم و اشعاری را که کعب بن جعیل سروده است برای علی (ع) نوشت. ۲۲۲

«شامیان را می‌بینم که حکومت عراقیان را مکروه می‌دارند و مردم عراق هم آنان را ناخوش می‌دارند.

هر یک از ایشان دشمن و کینه‌توز دیگری است و این را هم برای خود دین و آیین می‌داند.

آنان گویند علی (ع) امام ماست و ما می‌گوییم به پیشوایی پسر هند خوشنودیم. و گفتند چنین مصلحت می‌دانیم که از ما پیروی کنید و با آنان گفتیم مصلحت نمی‌بینیم که پیروی کنیم.

هر کس بآنچه در دست دارد شاد است و لاغر خود را فربه و پرازش می‌داند.

خرده‌گیران برای علی (ع) عیبی نمی‌توانند بگویند جز آنکه بدعت گزاران را با خود همراه ساخته است.

او نه از کشتن عثمان خوشنود بود و نه از آن خشمگین نه باین کار امر کرد و نه از آن نهی.

نه از این کار شاد شد و نه اندوهگین ولی از این پس ناچار چنین خواهد

شد».

چون علی (ع) این اشعار را خواند به نجاشی حارثی ۲۲۳ فرمود پاسخ این

۲۲۲- برای اطلاع بیشتر از شرح حال و نمونه‌های شعری این شاعر که مداح و تملق‌گوی معاویه است رک،

مرزبانی، معجم الشعراء، چاپ کرنکو، قاهره ص ۳۴۴ و ابن قتیبه، الشعر والشعراء ص ۵۴۳ چاپ بیروت ۱۹۶۹. (م)

۲۲۳- قیس بن عمرو بن مالک، معروف به نجاشی از قبیله بنی حارث بن کعب و مقیم کوفه بوده و او را در

جنگهای دوره خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی اشعاری است رک، ابن قتیبه، الشعر والشعراء ص ۲۴۶، بیروت ۱۹۶۹. (م)

اشعار را بگو و او این چنین سرود.

« ای معاویه کاری را که هرگز صورت نخواهد گرفت رها کن و خداوند آنچه را که از آن می ترسیدید محقق فرمود.

علی (ع) همراه مردم عراق و مردم حجاز به سوی شما می آید و چه خواهید کرد؟

آنان نیزه زدن میان فرومایگان و شمشیر زدن میان گرد و خاک را آیین خود می دانند.

آنان لشکرزبیر و طلحه و گروه پیمان شکن را به گریز واداشتند.

اگر ایشان از حکومت عراقیان کراهت دارند ما از دیر باز آنچه را شما ناخوش می دارید می پسندیم و بآن خشنودیم.

به کعب وائلی بگوئید، به همان کسی که لاغر خود را فربه و بی ارزش خود را ارزشمند می شمرد.

آیا شما علی (ع) و پیروان او را نظیر پسر هند می دانید، شرم نمی کنید؟»

و چون جریر نزد علی (ع) برگشت سخن مردم در باره او و متهم ساختن او بسیار شد، او و اشتر نزد علی (ع) بودند و اشتر گفت ای امیرمومنان به خدا سوگند اگر مرا در کاری که این را فرستادی فرستاده بودی دست از گریبان معاویه بر نمی داشتم و هر دری را که امید داشت بگشاید بر او می بستم و فرصت اندیشیدن را از او می گرفتم، جریر گفت حالا چه چیزی مانع تو است که پیش ایشان بروی؟ اشتر گفت اکنون تو ایشان را تباه کرده ای و به خدا سوگند خیال نمی کنم جز برای جلب دوستی ایشان آنجا رفته باشی و دلیل این هم آنست که فراوان از یاری کردن های آنان یاد می کنی و ما را از بسیاری لشکرهای ایشان می ترسانی و اگر امیرمومنان پیشنهاد مرا قبول می فرمود لازم بود تو و اشخاصی مانند ترا که مورد سوءظن هستی زندان فرماید تا این کار استوار گردد و پایان پذیرد، جریر از آنچه اشتر گفت خشمگین شد و شبانه با گروهی از خویشاوندان و افراد خانواده خود از کوفه بیرون شد و خود را به قرقیسیا که از نواحی جزیره است رساند و مقیم آنجا شد.

علی (ع) از بیرون شدن جریر خشمگین شد و سوار شد و به خانه جریر آمد و دستور داد در محل نشستن او در آن خانه آتش افروختند، ابوزرعه پسرعموی جریر آمد و گفت برفرض که کسی مرتکب جرمی شده باشد در این خانه کسان بسیار دیگری هم هستند که جرمی ندارند و برای تو خطایی نکرده اند و حال آنکه این کار تو موجب ترس ایشان شده است، علی (ع) استغفار فرمود و از آنجا به خانه یکی از پسرعموهای جریر رفت که نامش نُویر بن عامر بود و همراه جریر رفته بود و آنجا را اندکی برهم زد و برگشت.

گویند و چون علی (ع) از داستان جنگ جمل آسوده شد، عبیدالله پسر عمر بن خطاب ترسید که آن حضرت او را در قبال خون هرمان قصاص ۲۲۴ و اعدام کند و بیرون آمد و به معاویه پیوست، معاویه به عمرو عاص گفت خداوند با آمدن عبیدالله پسر عمر پیش ما یاد او را برای ما زنده فرمود.

معاویه از عبیدالله بن عمر خواست که میان مردم برخیزد و خون عثمان را بر عهده علی (ع) بگذارد و او از این کار خودداری کرد معاویه نخست او را خوار و زبون کرد ولی بعد او را به خود نزدیک ساخت.

گویند و چون مردم شام تصمیم به یاری کردن معاویه گرفتند و خواستند همراه او قیام کنند ابو مسلم خولانی که از عابدان مردم شام بود پیش معاویه آمد و همراه گروهی از پارسیان با او دیدار کرد و گفت ای معاویه به ما خبر رسیده است که تو تصمیم به جنگ با علی بن ابی طالب (ع) گرفته ای تو که سابقه‌ی چون سابقه او نداری چگونه می خواهی با او درافتی؟ معاویه به آنان گفت من مدعی نیستم که در فضل چون علی (ع) هستم ولی آیا می دانید که عثمان مظلوم کشته شده است؟ گفتند آری گفت پس او قاتلان عثمان را به ما تسلیم کند تا حکومت را با او بگذاریم، ابو مسلم گفت همین موضوع را برای او بنویس تا من نامه ات را پیش او ببرم، معاویه چنین نوشت.

«بنام خداوند بخشنده مهربان، از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب، درود بر تو، من خداوند بی همتا را که کسی چون او نیست

۲۲۴- برای اطلاع بیشتر از جرم عبیدالله بن عمرو کسانی را که او پس از کشته شدن عمر به بهانه شرکت در توطئه کشته است، رک، ابن سعد، طبقات، ج ۳ ص ۳۵۵ چاپ بیروت و ترجمه آن به قلم این بنده. (م)

می ستایم و بعد همانا که خلیفه عثمان در محل تو کشته شد و تو از خانه او هیاهو را می شنیدی و با سخن و عمل خود از او دفاع نکردی و به خدا سوگند که اگر در مورد عثمان صادقانه اقدام کرده بودی و گرفتاری را از او دفع می کردی هیچکس از مردمی که این جا و پیش ما هستند از تورو روی گردان نبودند، تهمت دیگری که به تو وارد است پناه دادن توبه قاتلان اوست و ایشان هم اکنون دست و بازو و اطرافیان تو هستند و یاران و نزدیکان تو شمرده می شوند، شنیده ایم خود را از شرکت در کشتن عثمان تبرئه می کنی، اگر در این موضوع راستگویی، قاتلان او را به ما تسلیم کن تا به قصاص او بکشیم و در آن صورت ما از همه مردم زودتر به تومی گرویم و در غیر این صورت برای تو و یارانت نزد ما چیزی جز شمشیر نخواهد بود و سوگند به خداوندی که جز او خدایی نیست ما در خشکی و دریا قاتلان عثمان را می جوئیم تا آنان را بکشیم یا در این راه جانهای خود را به خداوند ملحق سازیم والسلام».

ابومسلم با نامه معاویه حرکت کرد و خود به کوفه و به حضور علی (ع) درآمد و نامه را باو داد و چون علی (ع) آن نامه را خواند ابومسلم چنین گفت.

«ای اباالحسن توبه کاری قیام کردی و آنرا برعهده گرفتی که به خدا سوگند دوست نداریم کسی غیر از تو عهده دار آن باشد بشرطی که در باره خودت هم به حق رفتار کنی، همانا عثمان که خداوند از او خشنود با ما مظلوم کشته شد و اکنون قاتلان او را به ما تسلیم کن و تو امیر مایی و اگر کسی از مردم با تو مخالفت کند دستهای ما یار و زبانه های ما گواه تو خواهد بود و ترا حجت و عذر خواهد بود.»

علی (ع) باو فرمود فردا صبح زود در نماز صبح پیش من آی، و دستور فرمود او را در خانه بی فرود آوردند و گرامیش داشتند.

فردا صبح ابومسلم خولانی در حالی که علی (ع) در مسجد بود نزد ایشان آمد و حدود ده هزار تن مرد مسلح را دید که همگان جامه جنگ پوشیده و فریاد می کشند که ما همگی قاتلان عثمانیم، ابومسلم به علی (ع) گفت قومی را می بینم که ترا با وجود ایشان قدرتی نیست و خیال می کنم بایشان خبر رسیده است که من برای چه منظوری آمده ام و این کار را از بیم آنکه آنان را تسلیم من

نکنی انجام داده‌اند.

علی (ع) فرمود من همه جوانب این کار را سنجیده‌ام و خیال نمی‌کنم تسلیم کردن ایشان به تو و غیر تو ممکن باشد اکنون بنشین تا پاسخ نامه‌ات را بنویسم، و چنین نوشت:

«بنام خداوند بخشنده مهربان از بنده خدا علی امیرمومنان به معاویه پسر ابوسفیان، اما بعد این مرد خولانی نامه‌یی از تو برای من آورد، که در آن نوشته بودی من نسبت به عثمان قطع رحم کرده و مردم را برضد او شورانده‌ام، من این کار را نکردم چیزی که هست، خدایش بیامرزد مردم خود بر او خشم گرفتند برخی در کشتن او دست داشتند و برخی از یاری دادن او خودداری کردند، من در گوشه خانه خود نشستم و از کار او کناره گرفتم تا نتیجه کار آشکار شود و چنانکه دیدی شد اکنون هم هر چه می‌خواهی بگو، اما اینکه خواسته‌ای که قاتلان او را به تو تسلیم کنم من این کار را معتقد نیستم زیرا می‌دانم تو آنرا بهانه‌یی برای رسیدن به آرزوهایت قرار داده‌ای و می‌خواهی وسیله ترقی خود کنی و مقصود تو خون‌خواهی عثمان نیست و بجان خودم اگر از گمراهی و ستیزه‌جویی خود دست برداری آنچه به هر سرکش ستیزه‌جویی رسد به تو خواهد رسید. ۲۲۵»

علی (ع) برای عمروعاص هم چنین نوشت:

«بنام خداوند بخشنده مهربان، از بنده خدا علی امیرمومنان به عمروعاص، اما بعد دنیا آدمی را از کارهای دیگر باز می‌دارد و دل بسته به دنیا با حرص گرفتار آن است، هر چیزی که از آن بدست می‌آید موجب حرص بیشتر می‌شود و از آنچه بدست نیآورده با آنچه بدست آورده است بی‌نیاز نمی‌شود و از آن پس هم از آنچه بدست آورده است جدا باید شود و سعادت‌مند کسی است که از غیر خود پند و عبرت گیرد اعمال خود را با همراهی و همکاری با معاویه باطل مگردان که او حق را به فراموشی سپرده و باطل را برگزیده است والسلام». ۲۲۶»

عمروعاص در پاسخ برای علی (ع) چنین نوشت:

۲۲۵-۲۲۶- این نامه‌ها باین صورت در نهج البلاغه نیامده است بعضی از کلمات آن در نامه‌های دیگر نقل شده است، و این موضوع با در نظر گرفتن قدمت اخبار الطوال درخور اهمیت است و ممکن است از نظر سیدرضی رضوان الله علیه پوشیده مانده باشد. (م)

«از عمروعاص به علی بن ابی طالب، اما بعد، آنچه در آن اصلاح ما و موجب الفت و دوستی میان ماست این است که این دعوت ما را پذیری و کار را به شورایی واگذاریم که ما و ترا به حق و رعایت آن وادارد و مردم هم براستی در قبال رأی شوری ما را معذور دارند، والسلام».

گویند و چون علی (ع) تصمیم به حرکت بسوی مردم شام گرفت چون جمعه فرارسید به منبر رفت خدایرا حمد و نیایش کرد و بر رسول خدا درود فرستاد و گفت ای مردم حرکت کنید بسوی دشمنان سنت و قرآن، حرکت کنید بسوی قاتلان مهاجران و انصار، حرکت کنید بسوی جفاکاران فرومایه که اسلام آوردن ایشان از بیم و بزور بود، حرکت کنید بسوی کسانی که برای بدست آوردن دلهای ایشان به ایشان مال داده می شد، تا آزار خود را از مسلمانان باز دارند.

در این هنگام مردی از قبیله فزارة^{۲۲۷} که نامش اَزْبَد بود برخاست و گفت آیا می خواهی ما را به جنگ برادران شامی ما ببری که ایشان را بکشیم همانگونه که ما را به جنگ برادران اهل بصره بردی و ایشان را کشتیم؟ هرگز به خدا سوگند که چنین کاری نخواهیم کرد.

اشتر برخاست و گفت ای مردم این چه کسی بود؟ مرد فزاری گریخت و گروهی از مردم او را تعقیب کردند و در کُنَاسَه باورسیدند و او را با کفش های خود چندان زدند که درافتاد و سپس او را چندان لگدمال کردند که مرد و چون این خبر را به علی (ع) دادند فرمود، کشته شده تعصب و گمراهی که قاتل او هم معلوم نیست و خون بهای او را از بیت المال به خانواده اش پرداخت فرمود و یکی از شاعران بنی تمیم در این مورد چنین سروده است.

«به خدای خود پناه می برم که مرگ من همچون مرگ اربد در بازار مادیان فروشان باشد، قبیله همدان او را با کفش های خود احاطه کردند و هر دستی که از او برداشته می شد دست دیگری فرود می آمد».

اشتر بپاخاست و گفت ای امیرمومنان آنچه از این خائن شنیدی ترا از یاری و نصرت ما نا امید نکند که همه این مردم که می بینی شیعیان تو هستند و از

^{۲۲۷}— برای اطلاع از قبیله فزارة و نام آوران آن، رک، ابن حزم — جمهرة انساب العرب ص ۲۵۵ چاپ عبدالسلام

جان خود مضایقه ندارند و پس از توزندگی را دوست نمی دارند، با ما بسوی دشمنان خود حرکت کن و به خدا سوگند هر کس از مرگ بترسد از آن نجات نمی یابد و هر کس بقاء و ماندن را دوست داشته باشد باو عطا نمی شود و جز فریفته و مغرور کس دیگری به آرزو شیفته نمی شود.

عموم مردم حرکت باعلی (ع) را پذیرفتند بجز یاران عبدالله بن مسعود و عبیده سلمانی و ربیع بن خُثَیم که همراه چهارصد تن از قاریان به حضور ایشان آمدند و گفتند.

«ای امیرمومنان با آنکه معترف به فضل شما هستیم ولی در باره این جنگ گرفتار شک و تردیدیم و شما و مسلمانان از گروهی که با مشرکان جنگ کنند بی نیاز نیستید ما را برای نگهداری یکی از مرزها گسیل فرمای تا آنجا جهاد کنیم.

علی (ع) آنان را برای مرزبانی ری و قزوین فرستاد و ربیع بن خُثَیم ۲۲۸ را برایشان فرماندهی داد و برای او پرچمی بست که نخستین پرچمی بود که در کوفه بسته شد.

گویند به علی (ع) خبر رسید که حجر بن عدی و عمرو بن حنیق آشکارا معاویه را لعن می کنند و مردم شام را هم دشنام می دهند بایشان پیام فرستاد که از این کار خودداری کنید، آن دو به حضور علی (ع) آمدند و گفتند ای امیرمومنان مگر ما برحق نیستیم و ایشان بر باطل؟ فرمود آری سوگند به پروردگار کعبه گفتند پس چرا ما را از لعن کردن و دشنام دادن ایشان نهی می کنی؟

فرمود دوست ندارم که شما دشنام دهنده و لعنت کننده باشید ولی بگویند پروردگارا خون های ما و ایشان را حفظ فرمای و میان ما را اصلاح و آنان را از گمراهی هدایت فرمای تا هر که حق را شناخته است بشناسد و هر که به باطل اصرار می کند دست از آن بردارد.

و چون علی (ع) تصمیم به حرکت گرفت دستور داد منادی ندا دهد که مردم در اردگاه نُخَيْلَةَ جمع شوند و مردم آماده بیرون آمدند.

۲۲۸- برای اطلاع بیشتر از احوال ربیع بن خُثَیم، رک، اردبیلی، جامع الرواة، ص ۳۱۶ ج ۱ چاپ گروهی از فضلی قم و شرح مفصل مرحوم مامقانی در تنقیح المقال ذیل شماره ۴۰۰۴. (م)

علی (ع) ابومسعود انصاری را که از هفتاد تن بیعت کنندگان در شب عقبه با پیامبر بود به کوفه گماشت و خود به نُحَيْلَةَ^{۲۲۹} حرکت فرمود، عمار بن یاسر هم پیشاپیش ایشان بود، علی (ع) در نُحَيْلَةَ اردوزد و برای کارگزاران خود نامه نوشت که نزد او بیایند.

چون نامه آن حضرت به ابن عباس رسید مردم را فراخواند و برای ایشان سخنرانی کرد و نخستین کس از مردم که سخن گفت احنف بن قیس و پس از او خالد بن معمر سدوسی و پس از او عمرو بن مرحوم عبدی بود و تمام مردم بصره آمادگی خود را اعلان کردند.

ابن عباس ابوالاسود دوئلی را در بصره گماشت و خود همراه مردم حرکت کرد و در نُحَيْلَةَ به علی (ع) پیوست.

چون مردم از دور و نزدیک جمع شدند، علی (ع) آماده حرکت از نخيله شد زیاد بن نضر و شریح بن هانی را خواست و هر یک را به فرماندهی شش هزار سوار گماشت و فرمود هر یک از شما جدا از دیگری حرکت کنید و اگر جنگ پیش آمد زیاد بن نضر فرمانده جنگ خواهد بود و بدانید که مقدمه لشکر همچون چشم لشکر است و پیشاهنگان همچون چشم و جاسوسان مقدمه اند و بر شما باد که از اعزام پیشاهنگان خسته نشوید و از هنگام حرکت خود تا هنگام فرود آمدن از هیچ قبیله و گروهی بدون آرایش نظامی و مواظبت مگذرید و چون کنار دشمن فرود آمدید یا دشمن به شما رسید کوشش کنید که قرارگاه شما در جای بلندی باشد تا برای شما همچون حصاری استوار شمرده شود و چون شب فرارسد اردوگاه خود را با نیزه داران و سپرداران نگهبانی کنید و تیراندازان پشت سر ایشان قرار گیرند و در تمام مدت اقامت خود شب ها به همین حال باشید که گرفتار شبیخون نشوید و خودتان از اردوگاه خود نگهبانی کنید و از خوابیدن جز به مقدار اندک و گاهگاه خودداری کنید، و مرتب خبر شما به من برسد و من به خواست خداوند متعال شتابان از پی شما می رسم و شما جنگ را شروع نکنید مگر آنکه دشمن جنگ را شروع کند یا دستور من برسد.

۲۲۹- نُحَيْلَةَ: مصغر نخله است و نام جایی نزدیک کوفه در راه شام همچنین نام آبی هم هست، رک، یا قوت،

معجم البلدان ص ۲۷۷ ج ۸ چاپ مصر. (م)

سه روز پس از حرکت آن دو، علی (ع) میان یاران خود برپاخواست و چنین گفت، ای مردم ما فردا از پی پیشاهنگان خود حرکت می کنیم و مبادا که از حرکت تخلف کنید، من مالک بن حبیب یربوعی را در اردوگاه باقی می گذارم و فرمانده ساقه لشکر است و باو دستور داده ام هیچکس را این جا نگذارد و همه را به ما ملحق سازد.

فردای آن روز صبح دستور حرکت صادر کرد و خود حرکت فرمود و چون به خرابه های شهر بابل رسید به یارانی که کنار حضرتش حرکت می کردند فرمود، این شهری است که بارها درهم کوفته شده و به زمین فرو شده است، اسبهای خود را به حرکت درآورید و لگام های آنها را سست بگیرید تا از محل شهر بگذرید و شاید برای نماز عصر خارج از آن باشیم.

امام (ع) حرکت فرمود لشکر هم حرکت کردند و هنگامی از حدود آن شهر بیرون شدند وقت نماز فرارسید که پیاده شد و با مردم نماز گزارد و دوباره سوار شد تا به دیر گعب رسید و از آن گذشت و به ساباط مداین رسید و آنجا با مردم فرود آمد و برای آن حضرت وسایل پذیرایی آماده شده بود. صبح روز بعد همراه مردم سوار شد و شمار ایشان هشتاد هزار تن یا بیشتر بودند و این علاوه بر پیروان و خدمتگزاران بود.

علی (ع) حرکت کرد و به شهر انبار رسید^{۲۳۰} و چون به مداین رسید برای معقل بن قیس پرچمی به فرماندهی سه هزار مرد بست و دستور داد از راه موصل و نصیبین حرکت کند و در رقه^{۲۳۱} به ایشان ملحق شود، معقل حرکت کرد و به حدیثه موصل که آن زمان شهر آن منطقه بود و موصل را بعدها مروان بن محمد ساخته است رسید.

چون معقل آنجا رسید دو قوچ را دید که به یکدیگر شاخ می زنند، مردی از قبیله خثعم همراه معقل بود که فال می زد و چون آن دو قوچ را دید شروع به هی هی زدن کرد، در این هنگام دو مرد آمدند و هر یک از ایشان یکی از قوچ ها

۲۳۰- شهری برکناره چپ رودخانه فرات در شمال شرقی عراق و از شهرهای بسیار قدیمی، رک، مقاله استرک.

دائرة المعارف الاسلامیه ص ۱ ج ۳. (م)

۲۳۱- رقه: مهمترین شهر منطقه و قبیله مُضر در جزیره العرب آن هم بر ساحل چپ رودخانه فرات است، رک

مقاله هونگمان در دائرة المعارف اسلام ص ۱۶۳ ج ۱۰. (م)

را گرفتند و با خود بردند، مرد خثعمی به معقل گفت در این جنگ نه غالب می شوید و نه مغلوب، معقل گفت به خواست خداوند متعال خیرخواهد بود و سپس به راه خود ادامه داد تا در بلیخ^{۲۳۲} به حضور علی (ع) رسید.

علی (ع) سه روز آنجا بود و دستور فرمود پلی بر فرات بستند و مردم از آن گذشتند، و چون علی (ع) از فرات گذشت به زیاد بن نَضْر و شَرِیح بن هانی دستور فرمود همچنان پیشاپیش حرکت کنند و آن دو حرکت کردند و چون به جایی که نامش «سُور الروم» بود رسیدند با ابوعَورِ سُلَیْمِی که همراه سواران بسیاری از مردم شام بود برخورد کردند و به علی (ع) پیام دادند و این خبر را باطلاع ایشان رساندند.

علی (ع) اشتر را دستور فرمود پیش آن دو برود و او را فرمانده هر دو کرد اشتر خود را بایشان رساند و جنگ در گرفت و هر دو گروه پایداری کردند ولی چون شب فرارسید ابوعور سُلَیْمِی در دل شب از صحنه جنگ گریخت و خود را به معاویه رساند.

معاویه هم با سواران بسوی صفین حرکت کرد، سفیان بن عمرو پیشاپیش بود و بر ساقه لشکر او بُسْر بن ابی اِرطاة عامری بود، سفیان در حالی که ابوعور همراهش بود به صفین رسید، صفین دهکده ویرانه‌یی بود که رومیان آنرا ساخته بودند و تا رودخانه فرات یک تیررس فاصله داشت و برکناره فرات هم بیشه و نی زاری و باتلاق‌هایی در طول دو فرسنگ وجود داشت که فقط یک راه سنگ فرش به کناره فرات داشت و راهی دیگر نبود و تمام بیشه پوشیده از نی و گیل ولای بود و جز از همان راه به کنار فرات دسترس نبود.

سفیان بن عمرو و ابوالاعور آمدند و خود را بآن دهکده و راهی که کنار فرات می رسید رساندند، معاویه هم با تمام سپاه رسید و بآنان پیوست و همراه آنان در دهکده اردو زد، معاویه به ابوعور سُلَیْمِی دستور داد همراه ده هزار تن از شامیان براه فرات قرار گیرد و هر کس از مردم عراق را که قصد رفتن کنار فرات و برداشتن آب دارد منع کند. علی (ع) آمد و چون آنجا رسید با شامیان برخورد که دهکده و راه آب را تصرف کرده‌اند به مردم دستور فرمود و نزدیک اردوگاه معاویه

۲۳۲- بلیخ: نام رودخانه‌یی نزدیک رقه است. (م)

اردو زدند، سقاها و غلامان برای برداشتن آب رفتند ابوعور مانع ایشان شد. چون این خبر را به علی (ع) دادند به صعصعه بن صوحان^{۲۳۳} گفت، پیش معاویه برو و باو بگو ما بسوی شما آمده ایم تا پیش از آنکه جنگ درگیرد اتمام حجت کنیم، اگر پذیرد صلح را بیشتر دوست داریم و اکنون می بینیم که میان ما و آب مانع شده ای و اگر خوشتر می داری که صلح را رها کنیم مردم را به حال خود وامی گذاریم تا برای آب جنگ کنند و هرکس پیروز شد آب بیاشامد.^{۲۳۴}

ولید گفت، ای معاویه آنان را از آب مانع شو همچنان که آب را از امیرمومنان عثمان منع کردند و ایشان را با تشنگی بکش که خدایشان بکشد. معاویه به عمروعاص گفت عقیده تو چیست گفت معتقدم که از آب کناره گیری کنی که ایشان هرگز تشنه نمی مانند درحالی که تو سیراب باشی. عبدالله بن ابی سرح که برادر مادری عثمان بود گفت تا هنگام شب ایشان را از آب منع کن شاید مجبور شدند تا آن سوی بیشه بروند و این موضوع را به حساب هزیمت ایشان تصور کنند.

صعصعه به معاویه گفت عقیده تو چیست؟ گفت برگرد و بزودی عقیده و رأی من به شما خواهد رسید، صعصعه به حضور علی (ع) باز آمد و او را آگاه ساخت.

عراقی ها آن روز و شب را بدون آب ماندند و فقط برخی از غلامان دو فرسنگ راه را پیمودند و خود را بآن سوی بیشه رساندند و آب آشامیدند، علی (ع) از گرفتاری مردم سخت اندوهگین شد و از تشنگی ایشان افسرده و طاقتش تمام شد، اشعث بن قیس به حضورش آمد و گفت ای امیرمومنان آیا باید درحالی که شما همراه مایی و شمشیرهایمان در دست ماست این قوم ما را از آب منع کنند؟ مرا مأمور حمله کن و به خدا سوگند باز نخواهم گشت مگر آنکه بمیرم، به اشتر

۲۳۳- جناب صعصعه بن صوحان برادر زید بن صوحان است، بروزگار حضرت ختمی مرتبت سلمان بود ولی سعادت دیدار نداشت از یاران گران قدر امیرالمؤمنین علی علیه السلام، رک، ابوالعباس نجاشی، رجال ص ۱۴۳ چاپ قم ۱۳۹۷ و ابن اثیر، اسدالغابه ص ۲۰ ج ۳. (م)

۲۳۴- بنظر می رسد که یکی دو سطر افتادگی دارد، ز پراپس از رفتن صعصعه پیش معاویه و گزاردن پیام علی (ع) گفتگوهای بعدی صورت گرفته است. (م)

هم دستور فرمای که با سواران خود مرا همراهی کند، فرمود در این باره آنچه صلاح می‌دانی انجام بده، اشعث بامدادان به ابوعور حمله کرد و جنگ کردند و اشتر و اشعث هر دو پایداری کردند و توانستند ابوعور و یارانش را از کنار فرات بیرون برانند و آب در دست ایشان قرار گرفت، عمرو به معاویه گفت چه خواهی کرد اگر امروز ایشان آب را از تو باز گیرند همان طور که دیروز تو آب را بروی ایشان بستی؟ معاویه گفت از گذشته سخن مگوی، تو در باره علی (ع) چگونه فکر می‌کنی؟ گفت تصور من این است که او آنچه را تو روا داشتی روا نخواهد داشت که برای کار دیگری غیر از آب پیش تو آمده است.

مردم از جنگ با یکدیگر دست کشیدند و علی (ع) دستور داد آب را از مردم شام بازگیرند و همگان آب برمی‌داشتند و با یکدیگر رفت‌وآمد می‌کردند و در اردوگاه یکدیگر آمدوشد می‌کردند و کسی متعرض دیگری نمی‌شد و امیدوار بودند که صلح شود.

عُبَیدالله پسر عمر بن خطاب به اردوگاه علی (ع) آمد و اجازه خواست تا با ایشان ملاقات کند، اجازه داده شد و چون به حضور علی (ع) آمد، حضرت باو فرمود تو هر زمان را که بدست عمویم عباس مسلمان شده بود و پدرت هم برای او دو هزار درهم مقرری تعیین کرده بود کشتی و اکنون امیدواری که از من به سلامت مانی؟ عبیدالله گفت خدا را سپاس که اگر تو خون هر زمان را از من مطالبه می‌کنی من هم خون امیرمؤمنان عثمان را از تو مطالبه می‌کنم، علی (ع) فرمود بزودی در میدان جنگ رو یاروی می‌شویم و خواهی دانست.

گویند در تمام ماه ربیع الثانی و جمادی الاولی نمایندگان آمدوشد می‌کردند و پیام به یکدیگر می‌دادند، در همان حال گاهی به گروه دیگر حمله می‌کردند ولی قاریان قرآن و نیکوکاران از درگیری جلوگیری می‌کردند و دو گروه بدون درگیری و کشتار از یکدیگر جدا می‌شدند و در این مدت هشتاد و پنج بار به یکدیگر حمله کردند و قاریان قرآن از درگیر شدن آنان جلوگیری کردند.

چون ماه جمادی الاولی تمام شد علی (ع) به آرایش جنگی سپاه خود پرداخت و لشکرهای خود را آماده ساخت و به معاویه پیام داد برای جنگ آماده باشد و او هم یاران خود را آرایش جنگی داد و لشکرها را آماده ساخت.

بامدادان دو سپاه صف آرای می کردند و زیر پرچم های خود ایستادند و آماده حمله شدند ولی جنگ درنگرفت و از بیم آنکه مبادا حمله همگانی منجر به نابودی هر دو گروه شود از آن کار خودداری می کردند ولی گاه گاهی گروهی از این سوی با گروهی از آن سوی میان میدان درگیر می شدند و تا آغاز ماه رجب همچنین بودند و چون ماه رجب فرارسید دو گروه از جنگ دست کشیدند.

گویند ابودرداء^{۲۳۵} و ابوامامه باهلی پیش معاویه رفتند و باو گفتند چرا باید با علی (ع) جنگ کنیم و حال آنکه او برای خلافت از تو سزاواتر است؟ گفت من با او برای خون عثمان جنگ می کنم، گفتند آیا علی (ع) او را کشته است؟ گفت او قاتلان عثمان را پناه داده است اکنون از او بخواهید آنها را به ما تسلیم کند و من نخستین کس از مردم شام خواهم بود که با او بیعت می کنم. آن دو به حضور علی (ع) آمدند و این موضوع را گفتند ناگاه حدود بیست هزار مرد از اردوگاه علی (ع) خود را کنار کشیدند و بانگ برداشتند که ما همگان کشندگان عثمانیم.

ابودرداء و ابوامامه بیرون آمدند و به یکی از سواحل رفتند و در هیچیک از این جنگ ها شرکت نکردند.

آنگاه معاویه شرحبیل بن سمط کندی و حبیب بن مسلمة و معن بن یزید بن احنس را خواست و گفت پیش علی (ع) بروید و از او بخواهید تا کشندگان عثمان را به ما تسلیم کند و از کار خلافت کنار رود تا آنرا میان مسلمانان به شوری بگذاریم و هر کرا دوست داشته باشند و بخواهند برای خود به خلافت برگزینند.

آنان آمدند و به حضور علی (ع) رسیدند، حبیب بن مسلمة شروع به سخن گفتن کرد و آنچه معاویه باو گفته بود باز گفت، علی (ع) باو فرمود ای بی مادر ترا با این موضوع چه کار که شایسته آن نیستی، حبیب خشمگین برخاست و گفت به خدا سوگند مرا در جایی که خوش نمی داری خواهی دید، شرحبیل گفت آیا کشندگان عثمان را به ما تسلیم نمی کنی؟ فرمود این کار را

۲۳۵ — ابودرداء و ابوامامه، هر دو از اصحاب رسول خدایند، برای اطلاع بیشتر از شرح حال آن دو، رک، مرحوم حاج شیخ عباس قمی، الکنی واللقاب، ج ۱ صفحات ۱۰ و ۶۳ چاپ صیدا ۱۳۵۷ ه.ق. (م)

نمی‌توانم انجام دهم که ایشان حدود بیست هزار مردند، هر دو برخاستند و بیرون آمدند، گویند مردم تا آخر ماه محرم به همین حال بودند.

حابس بن سعد طایبی که از همراهان معاویه و پرچمدار قبیله طیء بود در این باره چنین سروده است.^{۲۳۶}

«میان ما و مرگ‌ها فاصله‌ی غیر از این هفت هشت روز که از محرم باقی مانده است نیست، آیا شگفت نمی‌کنی که ما و ایشان به سوی مرگ آشکارا هجوم می‌بریم، آیا آیات قرآن ما را از آنان منع می‌کند اما آنان را از هجوم به ما منع نمی‌کند».

چون ماه محرم تمام شد علی (ع) دستور داد منادی به هنگام غروب آفتاب کنار اردوگاه معاویه ندا دهد که ما از جنگ خودداری کردیم تا ماههای حرام سپری شود و اکنون سپری شده است و ما به شما اخطار و اعلان جنگ می‌دهیم و خداوند خیانت کاران را دوست نمی‌دارد.

آن شب را هر دو گروه به تنظیم و آرایش سپاه خود پرداختند و در هر دو اردوگاه آتش‌ها برافروختند و چون صبح شد صف‌آرایی کردند.

علی (ع) عمار بن یاسر را بر سواران و عبدالله بن بُدَیل بن ورقاء خزاعی را بر پیادگان فرماندهی داد، پرچم بزرگ را به هاشم بن عُثْبَة مِزْقَال سپرد، اشعث بن قیس را بر سمت راست و عبدالله بن عباس را بر سمت چپ گماشت، بر پیادگان پهلوی راست سلیمان بن صُرد و بر پیادگان سمت چپ حارث بن مره عبدی را گماشت، افراد قبیله مُضَر را بر قلب سپاه جای داد و قبیله ربیع را در سمت راست و اهل یمن را در سمت چپ، افراد قبیله‌های قریش و اسد و کنانه را به عبدالله بن عباس سپرد قبیله‌کننده را به اشعث و گذاشت و قبیله بکر بصره را به حُصَیْن بن منذر و تمیم بصره را به احنف بن قیس و گذاشت، عمرو بن حَمِق را به فرماندهی خزاعه و نُعَیم بن هبیره را به فرماندهی قبیله بکر کوفه و خارجه بن قدامة را به فرماندهی سعد رباب بصره، و رفاعه بن شداد را به فرماندهی قبیله بحیله و رُوَیم شیبانی را به فرماندهی دُهل کوفه و اَعْنِین بن ضَبَّیعه را بر حنظله

۲۳۶- حابس از اصحاب رسول خداست، عمر او را به قضاوت حمص گماشت، در جنگ صفین همراه معاویه

بود و کشته شد، رک، ابن حزم، جمهرة انساب العرب ص ۴۰۳. (م)

بصره و عدی بن حاتم را بر تمام قبیله قضاعه فرماندهی داد، عبدالله بن بُدیل را بر لهازِم کوفه و عُمر بن عطارد را بر تمیم کوفه و جندب بن زهیر را بر آزد و خالد بن معمر را بر ذهل بصره و شبت بن ربیع را بر حنظله کوفه و سعد بن قیس را بر همدان و خزیمه بن خازم را بر لهازِم بصره و ابوصرمه را بر سعد رباب کوفه برگماشت نام ابوصرمه طَفَّیل است، بر قبیله مذحج اشتر و بر قبیله عبدقیس کوفه عبدالله بن طَفَّیل و بر قبیله عبدقیس بصره عمرو بن حنظله و بر قیس بصره شداد هلالی و بر گروههای پراکنده که از راه‌های دور آمده بودند قاسم بن حنظله جهنی را گماشت:

معاویه بر سواران عبدالله پسر عمرو عاص و بر پیادگان مُسلم بن عقبه را که خدایش لعنت کند و بر پهلوی راست عبیدالله پسر عمر بن خطاب و بر پهلوی چپ حبیب بن مَسْلَمَة را گماشت و پرچم بزرگ را به عبدالرحمن پسر خالد سپرد، ضحاک بن قیس را بر مردم دمشق و ذوالکلاع را بر مردم حِمص و زُقَر بن حارث را بر مردم قنسرین و سفیان بن عمرو را بر مردم اُردن و مَسْلَمَة بن خالد را بر مردم فلسطین و بُسر بن ابی اریطه را بر پیادگان دمشق و حَوْشَب ذوظلیم را بر پیادگان حِمص و طَرِیف بن حابس را بر پیادگان قنسرین و عبدالرحمن قینی را بر پیادگان اردن و حارث بن خالد ازدی را بر پیادگان فلسطین و هَمَام بن قبیصه را بر افراد قبیله قیس دمشق و هلال بن ابی هبیره را بر قیس حمص و حابس بن ربیع را بر پیادگان پهلوی راست و حَسَان بن بَجْدَل را بر قضاعه دمشق و عباد بن زید را بر قضاعه حِمص و عبدالله بن جَوْن سکسکی را بر کنده دمشق و یزید بن هبیره را بر کنده حمص و یزید بن اسد عِجَلی را بر قبیله نَمِرِین قاسِط و هانی بن عُمیر را بر حَمِیر و مخارق بن حارث را بر قضاعه اردن و نابِل بن قیس را بر افراد قبیله لَخْم فلسطین و حمزه بن مالک را بر همدان اردن و زید بن حارث را بر قبیله غسان اردن و بر کسانی که از راه دور آمده بودند قعقاع بن ابرهه را گماشت.

و عمرو عاص را به فرماندهی کل سواران و ضحاک بن قیس را به فرماندهی کل پیادگان گماشت. ۲۳۷

۲۳۷ - خوانندگان ارجمند توجه خواهند فرمود که در کمتر مأخذی به قدمت اخبار الطوال فرماندهان جنگ صفین باین شرح و بسط آمده است. (م)

هر دو گروه صف های خود را هفت صف قرار دادند دو صف در پهلوئی راست دو صف در پهلوئی چپ و سه صف در قلب.
و هر دو گروه جمعا چهارده صف بودند و زیر پرچم های خود ایستادند و هیچیک سخنی نمی گفت.

مردی از مردم عراق بنام جَحْل بن اُثال که از شجاعان عرب بود بیرون آمد و میان دو صف ایستاد و درحالی که سراپا پوشیده از آهن بود هماورد خواست، پدرش اُثال که از شجاعان مردم شام بود درحالی که چهره اش را با رو بند آهنی بسته بود به جنگ او بیرون آمد هیچیک از این دو هماورد یکدیگر را نشناختند، آنان به نبرد سرگرم شدند و مردم هم از دو سوی چشم بآن دو دوخته بودند، هر کدام به دیگری نیزه می زد ولی چون سراپا پوشیده از آهن بودند اثری نمی کرد، سرانجام پدر به پسر حمله کرد و او را از روی زین برداشت و هر دو بزمین افتادند و پدر روی او قرار گرفت و چهره هایشان گشوده شد و یکدیگر را شناختند و هر کدام به لشکرگاه خود برگشتند و آن روز مردم متفرق شدند و اتفاق دیگری رخ نداد.

روز بعد بامداد همچون روز گذشته صف آرایی کردند، عتبه پسر ابوسفیان بیرون آمد و درحالی که سوار بر اسب خود بود میان دو لشکر ایستاد و جَعْدَة پسر هبیره بن ابی وهب قرشی را برای مبارزه فراخواند^{۲۳۸} جعه آمد و نزدیک عتبه ایستاد نخست شروع به گفتگو و بگو و مگو کردند جعه عتبه را خشمگین ساخت و عتبه شروع به دشنام دادن و ناسزا کرد، و هر دو خشمگین برگشتند و هر کدام گروهی را آماده ساختند و در میدان به جنگ پرداختند و چشم مردم همچنان بایشان دوخته بود، جعه عهده دار جنگ شد و عتبه گریخت. دو سپاه هم برگشتند و در آن روز واقعه دیگری میان ایشان رخ نداد، نجاشی در باره برخورد آن دو نفر چنین سروده است.

«ای عتبه دشنام دادن به مرد بزرگوار خطاست و آنرا از خطاهای ناپسند

۲۳۸- عتبه برادر معاویه است، جعه خواهرزاده حضرت امیرالمومنین و پسر ام هانی است او همسر ام الحسن دختر علی (ع) است و از سوی آن حضرت استاندار خراسان هم شده است، رک، ابن حزم، جمهرة انساب العرب ص ۱۴۱ چاپ استاد عبدالسلام محمد هارون مصر ۱۹۷۱. (م)

بشماره، مادر او ام‌هانی و پدرش از اشخاص محترم خاندان لوی بن غالب است آری او هبیره بن ابی وهب است که تمام قبیله مخزوم اقرار به فضل و برتری او دارند».

همچنین این ابیات را سروده است.

«همواره با ناز و تکبر به دو سوی خود می‌نگری و خودپسندی و لاف زدن چشم از تو بر نمی‌دارد.

چون ایشان را بامدادان دیدی پنداشتی که شیران ژیاوند که از شیر بچه‌ها در نی زار حمایت می‌کنند.

هنگامی که شمشیرها بکار افتاده بود سواران خود را فراخواندی و گفתי پیش من آید که نیامدند و درنگ نکردند.

چرا به کشتگانی از قبیله‌های سکون و ازد و صدف که بر روی زمین افتاده‌اند توجه نداری، ای عتبه اگر نابخردی و تن آسانی تو نبود دور از این بدنامی و رسوایی قرار می‌گرفتی».

گویند، در یکی از روزها اشعث همراه گروهی از سواران شجاع عراق بیرون آمد، حبیب بن مسلمة هم همراه همین مقدار از اهل شام آمد و در میدان و میان دو سپاه مدتی جنگ کردند چنانکه بیشتر روز سپری شد و برگشتند در حالی که هریک از دیگری داد خود را گرفته بودند.

روز دیگری هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که معروف به میرقال است برای جنگ بیرون آمد و گروهی از سواران همراهش بودند، از لشکر شام هم ابوعور سلمی با گروهی از سواران بیرون آمد^{۲۳۹} و تمام روز را میان دو سپاه جنگ کردند و هیچیک از دیگری نگر یختند. روز دیگری عمار بن یاسر همراه گروهی از سواران عراق بیرون آمد، عمرو بن عاص هم همچنان با گروهی از سواران به میدان آمد و پرچمی سیاه همراه داشت که آنرا بر نیزه‌یی بسته بود و مردم گفتند این پرچمی است که آنرا رسول خدا بسته است، علی فرمود من داستان این پرچم را برای شما می‌گویم، آری درست است که این پرچم را رسول خدا (ص) بست

۲۳۹- عمرو بن سفیان معروف به ابوعور از قبیله سلیم از سرداران معاویه است مادرش مسیحی و پدرش از شرکت‌کنندگان با کافران در جنگ احد بود، برای اطلاع بیشتر رک، دانشنامه ایران و اسلام ص ۹۴۰. (م)

و فرمود چه کسی این پرچم را می گیرد که حق آنرا ادا کند؟ عمروعاص گفت ای رسول خداحق این پرچم چیست؟ فرمود اینکه از جنگ کافری با آن فرار نکنی و با آن با هیچ مسلمانی جنگ نکنی، و حال آنکه در زمان رسول خدا(ص) با این پرچم از کافران گریخت و امروز هم با آن به جنگ مسلمانان آمده است.

عمار و عمروعاص تمام آن روز را با یکدیگر جنگ کردند و هیچیک به دیگری پشت نکرد.

روز دیگری محمدبن حنفیه به جنگ آمد، عبیدالله بن عمر هم همراه گروهی از شامی ها به جنگ آمد، عبیدالله به محمدبن حنفیه گفت آماده مبارزه و جنگ با من باش، محمد گفت پیاده، عبیدالله گفت باشد و هر دو از اسب پیاده شدند، علی(ع) به ایشان نگر است اسب خود را به حرکت در آورد و خود را نزدیک محمد رساند و از اسب پیاده شد و به محمد فرمود اسب مرا نگاه دار و او چنان کرد و علی(ع) بسوی عبیدالله بن عمر رفت که عبیدالله از برابر آن حضرت گریخت و گفت مرا به مبارزه با تو نیازی نیست و قصدم جنگ با پسر توست، محمدبن حنفیه گفت پدرجان اگر اجازه می فرمودی که با او مبارزه کنم امید داشتم که او را بکشم فرمود آری من هم همچنین امیدی داشتم ولی ایمن نبودم که او ترا نکشد، سواران آن دو تا هنگام نیمروز جنگ کردند و بدون اینکه هیچکدام بر دیگری پیروز شوند برگشتند.

روز دیگری عبدالله بن عباس همراه گروهی از سواران عراقی به میدان آمد، ولید پسر عتبه هم با گروهی از سواران شام آمد، ولید گفت ای پسر عباس قطع رحم کردید و امام خود را کشتید و بارزوی خود نرسیدید، ابن عباس گفت افسانه سرایی را رها کن و به جنگ من بیا، ولید پذیرفت ابن عباس آن روز جنگ سختی کرد و هر دو گروه در حالی که از یکدیگر انتقام کشیده بودند برگشتند.

روز دیگر عمروعاص همراه گروهی از سواران شام به میدان آمد و سعدبن قیس همدانی با گروهی از مردم عراق به رویارویی او آمد عمروچنین رجز می خواند.

« ای اباحسن در امان مباش که از این پس آسیابی شما را همچون آرد

بساید و نرم کند و ما جنگ را همچون ریسمانی به حرکت در می آوریم». جوانی از شامی ها بنام حُجرالشر بیرون آمد و هم‌آورد خواست حُجر بن عدی به مبارزه با او پرداخت هر دو به یکدیگر نیزه زدند و حجرالشر نیزه‌یی به حُجر بن عدی زد که او را از اسب فروافکند ولی یاران حُجر بن عدی او را حمایت کردند و آن دواز یکدیگر جدا شدند در حالی که حُجر بن عدی زخمی شده بود در این هنگام حکم بن ازهر که از اشراف کوفه بود به جنگ با حجرالشر پرداخت و به یکدیگر ضربتی زدند و حجرالشر او را کشت و فریاد برآورد آیا هم‌آوردی هست؟ پسر عموی حکم بن ازهر بنام رفاعه بن طلیق به جنگ او شتافت و حجرالشر او را هم کشت و علی (ع) فرمود خدا را سپاس که او را همچون عبدالله بن بُدیل کشت. ۲۴۰

روز دیگری عبدالله بن بُدیل خزاعی که از بزرگان و خردمندان یاران علی (ع) بود با گروهی از سواران عراق به میدان آمد، ابوعور سلمی هم با گروهی از مردم شام به مقابله آمد، بخشی از روز را جنگ کردند و عبدالله یاران خود را به حال خود گذاشت تا در میدان جنگ کنند و خود بر اسب تازیانه زد و آنرا به هیجان درآورد و به مردم شام حمله کرد و صفهای ایشان را شکافت و هیچکس باو نزدیک نمی شد مگر اینکه با شمشیر او را می زد و توانست خود را به تپه‌یی برساند که معاویه برفراز آن بود. همراهان معاویه برای دفاع از او برخاستند معاویه گفت مواظب باشید که شمشیر و آهن در او کارگر نیست بر شما باد که با سنگ او را برانید و از پای درآورد و چندان بر او سنگ زدند که کشته شد، معاویه آمد و بر بالین او ایستاد و گفت این پهلوان قوم بود و از کسانی است که مصداق شعر شاعری است که می گوید.

«مرد جنگاور چنان است که اگر جنگ باو دندان نشان دهد او هم به جنگ دندان نشان می دهد و اگر جنگ دامن به کمرزند او هم دامن به کمر می زند، همچون شیر بیشه که از کنام خود حمایت می کند مرگها او را نشانه تیرهای خود قرار دادند و از پای درآمد».

گویند سوار کار معاویه که معاویه باو افتخار می کرد آزاد کرده اش

حُرِیث بود او لباس‌ها و جامه‌های جنگی معاویه را می‌پوشید و بر اسب او سوار می‌شد و در حالی که شبیه به معاویه می‌شد حمله می‌کرد و مردم چون او را در آن حال می‌دیدند می‌گفتند این معاویه است، معاویه او را از حمله به علی (ع) منع کرده و گفته بود نیزه خود را هر جای دیگری که می‌خواهی بکار ببر اما از درگیر شدن با علی (ع) پرهیز کن، عمروعاص پنهانی او را دید و گفت تو هم‌اورد علی (ع) هستی چرا با او جنگ نمی‌کنی؟ گفت مولای من مرا از مبارزه با او منع کرده است.

عمروعاص با او گفت به خدا سوگند من امیدوارم که اگر با علی (ع) مبارزه کنی او را خواهی کشت و این شرف را بدست خواهی آورد، و همواره از این گونه سخنان می‌گفت و آن کار را در نظر او بزرگ جلوه می‌داد تا در دل حُرِیث جا گرفت.

بامدادان حُرِیث بیرون آمد و میان دو صف ایستاد و گفت ای اباحسن به جنگ من آی که من حُرِیثم و علی (ع) به جنگ اورفت و او را بزد و کشت. در یکی از این روزها علی (ع) به معاویه پیام داد چرا باید مردم را میان خود به کشتن دهیم؟ خودت به جنگ من بیا و هر کدام دیگری را کشت عهده‌دار خلافت شود، معاویه به عمروعاص گفت عقیده تو چیست؟ گفت این مرد به تو انصاف داده است به جنگ او برو، معاویه گفت مرا به خودم مغرور می‌سازی چرا به میدان و جنگ با او بروم و حال آنکه قبیله‌های عک و اشعری‌ها زیر فرمان من هستند و از من حمایت می‌کنند و این بیت را خواند.

«پادشاهان را با جنگ تن به تن چکار و حال آنکه بهره‌مبارز پاره‌گوشتی از شاهین و باز است.»

معاویه از این جهت بر عمروعاص خشم گرفت و چند روزی او را نپذیرفت تا آنکه عمروعاص به معاویه گفت فردا بامداد من به جنگ علی (ع) خواهم رفت.

بامداد عمروعاص به میدان آمد و میان دو لشکر ایستاد و این رجز را خواند.

«زره مرا بر من استوار کنید که گشوده نشود، روزی برای همدان و

روزی برای صدف است، تمیمی ها هم چنان روزی دارند مگر آنکه منحرف شوند و برای ربیعه روز دشواری است، چون مانند شتر خشمگین به حرکت درآیم آنان را با نیزه‌های استوار نیزه خواهیم زد».

و بانگ برداشت که ای اباحسن به جنگ من بیا که من عمروعاصم، و علی (ع) به میدان آمد، نخست با نیزه جنگ کردند و کاری از پیش نبردند، علی (ع) شمشیر خود را بیرون کشید و بر عمروعاص حمله کرد و چون خواست بر او فرود آورد عمرو خود را از اسب فروافکند و یکی از پایهای خود را بلند کرد و عورتش آشکار شد و علی (ع) روی خود را از او برگرداند و رهاش کرد و چون عمروعاص پیش معاویه برگشت، معاویه باو گفت خدا را شکر کن و از سیاهی نشیمن گاه خود سپاسگزار باش.

گویند یکی از روزها عبیدالله پسر عمر بن خطاب که از پهلوانان و سوارکاران عرب بود همراه گروهی از سواران شام به میدان آمد و اشتر هم با گروهی به مقابله او شتافت و جنگ میان آن دو شدت یافت و عبیدالله و اشتر رویاروی شدند، عبیدالله بر اشتر حمله کرد اشتر هم پیشی گرفت و بر او نیزه زد که خطا کرد و پس از آن اشتر به یاران عبیدالله حمله کرد و هر دو گروه برگشتند و غلبه با اشتر بود.

روز دیگری عبدالرحمن پسر خالد بن ولید که از مردان نام آور سپاه معاویه بود به میدان آمد و عدی بن حاتم به مقابله او بیرون شد و تمام روز را به جنگ گذراندند و بدون اینکه هیچکدام بر دیگری غلبه داشته باشد بازگشتند. روز دیگری ذوالکلاع همراه چهار هزار سوار که بیعت بر مرگ کرده بودند بیرون آمد و بر قبیله ربیعه که در پهلوی چپ سپاه علی (ع) بودند حمله کرد، فرمانده ربیعه عبدالله بن عباس بود، صفهای ربیعه نخست درهم ریخت ولی خالد بن مُعمر بانگ برداشت که ای گروه ربیعه خدا را بخشم آوردید و ایشان بازگشتند و جنگ سخت شد و شمار کشتگان فزونی یافت و عبیدالله بن عمر فریاد می کشید که من پاک پسریا کم، عمار این سخن را شنید و گفت تو ناپاک پسریا کی عبیدالله بن عمر حمله کرد و این رجز را می خواند.

«من عبیدالله پرورده عمرم پدرم بهترین گذشتگان قریش بود غیر از

رسول خدا و ابوبکر قبیله مضر از یاری عثمان خودداری کرد، ربیعه هم چنان کرد باشد که از آب باران سیراب نشوید». او شمربن ریان عجلی را زد و کشت و شمرا از پهلوانان ربیعه بود:

کشته شدن عبیدالله پسر عمر بن خطاب:

فردای آن روز باز عبیدالله بن عمر همراه کسانی که روز گذشته با او بودند به میدان آمد و قبیله ربیعه به رویارویی با او بیرون آمدند و میان دو لشکر به جنگ پرداختند، عبیدالله پیشاپیش شامی ها جنگ می کرد و شمشیر می زد حُرَیث بن جابر حنفی با وحمله کرد و نیزه‌یی به گلویش زد و عبیدالله را کشت. درباره کسی که عبیدالله بن عمر را کشته است اختلاف نظر وجود دارد، همدانی ها می گویند هانی پسر خطاب او را کشته است، قبیله حضرموت می گویند او را مالک بن عمرو حضرمی کشته است و قبیله ربیعه می گویند حُرَیث بن جابر حنفی او را کشته است و این مورد اتفاق بیشتری است.

کعب بن جَعِیْل این ابیات را در مرثیه او سروده است.
 «همانا دیده‌ها باید بر سواری بگردید که در صفین سوارانش پشت به جنگ دادند و او پایدار بود.
 عبیدالله بر روی خاک درافتاد و خون از رگهای او فروریخت و خشک می شد.

او سنگین می شد و لخته‌های خون او را می پوشاند همچنان که از گریبان پیراهن طراز آن آشکار می شود.
 برگرد پسر عموی پیامبر ما گروهی که دوش آنان از زره و آهن می درخشید ضربت می زدند و گروه مرگ بودند.
 لشکر موج می زد و پرچم‌های سرخ را هنگامی که برای نیزه زدن می رفتند همچون مرغان شکاری می دیدی.
 خداوند کشتگان ما را در صفین جزای خیر دهد جزای بندگان که بر آنان روزهای دشوار گذشت».

کشته شدن ذوالکلاع:

گویند، در یکی از این روزها ذوالکلاع همراه گروهی از شامی‌ها از قبایل عک و لخم بیرون آمد، عبدالله بن عباس همراه قبیله ربیع به مقابله او بیرون آمد و رویاروی شدند، مردی از قبیله مذحج عراق بانگ برداشت که «ای خاندان مذحج بشتابید و تند حرکت کنید» و آنان به قبیله عک حمله کردند و چنان شمشیر بر شتران می‌زدند که از پا در می‌آمدند و می‌افتادند، ذوالکلاع فریاد برآورد که ای قبیله عک همچون شتران بزانو بنشینید.

مردی از خاندان بکر بن وائل بنام خَیْدِفْ به ذوالکلاع حمله کرد و با شمشیر چنان بر شانه‌اش زد که زره را درید و شانه‌اش را جدا کرد و ذوالکلاع در افتاد و مرد و چون ذوالکلاع کشته شد افراد قبیله عک پایداری و در برابر شمشیرها ایستادگی کردند و تا هنگام شب همچنان پایدار ماندند.

عراقی‌ها و شامی‌ها در جنگ صفین چون از جنگ برمی‌گشتند هر یک به اردوگاه دیگری می‌رفت و کسی متعرض کسی نمی‌شد و کشتگان خود را از میدان بیرون می‌بردند و دفن می‌کردند.

گویند، علی (ع) اعلام فرمود که با همه لشکر خود و تمام مردم به جنگ شامی‌ها خواهد رفت و جنگ خواهد کرد تا خداوند میان او و آنان حکم فرماید. و مردم از این جهت سخت ترسیدند و گفتند تا امروز که گروهی از این سوبه جنگ گروهی از آن سومی رفتند چنین بود اگر قرار باشد هر دو سپاه درگیر و رویاروی شوند عرب نیست و نابود خواهد شد.

علی (ع) از جای برخاست و خطاب به مردم چنین گفت «همانا که شما فردا همگی با این قوم رویاروی خواهید شد، امشب بسیار نماز بگزارید و فراوان قرآن تلاوت کنید و از خداوند پایداری و عفوخواهید و با آنان بطور جدی روبرو شوید.

کعب بن جعیل چنین سرود.

«امت به کار شگفتی در افتاده است و فردا پادشاهی از کسی است که پیروز شود. من سخنی راست و خالی از دروغ می‌گویم که فردا سرشناسان عرب نابود می‌شوند».

شامی‌ها هم پیش معاویه جمع شدند که آنان راسان دید و گفت لشکر پیشاهنگ کجاست؟ مردم حِمص زیر ریایات و پرچمهای خود جمع شدند و ابوعُور سُلَیمی فرمانده ایشان بود.

معاویه گفت مردم اردن کجایند؟ آنان هم زیر پرچمهای خود جمع شدند و زُفَر بن حارث کلابی فرمانده ایشان بود.

سپس معاویه گفت لشکر فرمانده کجاست؟ که مردم دمشق زیر پرچمهای خود جمع و حاضر شدند و ضحاک بن قیس فرمانده ایشان بود، و همگی اطراف معاویه را گرفتند، و او پرچم فرماندهی کل را به عمروعاص داد و حرکت کردند و برابر مردم عراق ایستادند.

معاویه بزمنبری که در جای بلندی نهاده بودند نشست که چون جنگ شروع شود هر دو گروه را بنگرد.

مردم عک شام پیش رفتند و با عمامه‌ها خود را پوشانده بودند و برابر خود سنگی بزرگ انداختند و گفتند پشت به جنگ نخواهیم کرد مگر این سنگ هم با ما پشت به جنگ کند، عمروعاص آنها را به پنج صف مرتب ساخت و خود پیشاپیش آنان ایستاد و چنین رجز می‌خواند.

«ای سپاهی که دارای ایمان استوارید، براستی قیام کنید و از خداوند رحمان یاری بجویید، به من خبری رسیده است که از آن می‌گیریم و آن این است که علی (ع) پسر عفان را کشته است، و شما شیخ ما را چنان که بود به ما بازگردانید».

مردی شامی هم شروع به خواندن این رجز کرد.

«این لشکر در روز جنگ هنگامی که شمشیر می‌کشد بر عثمان گریه و زاری خواهد کرد، آنان حق خدا را می‌خواهند و از آن تجاوز نمی‌کنند و حال آنکه شما برای علی خواهان سلطنت هستید، دلیلی برای آنچه می‌خواهید بیاورید، این سخن است دلیل آنرا بیاورید».

علی (ع) نماز صبح را اول وقت گزارد و سپس به یاران خود دستور داد زیر پرچمهای خود قرار گیرند و سپس خود گرداگرد سپاه شام حرکت فرمود و پرسید این گروه کیستند؟ و آنها را برای او نام می‌بردند و چون هر یک از قبیله‌ها

و مرکز ایشان را شناخت به مردم قبیله اژد کوفه فرمود شما از دی ها شام را کفایت کنید، و به خَثَعَم گفت ختعمی ها را کفایت کنید و به هر یک از قبیله های عراق دستور داد که با همان قبیله شام جنگ کنند و فرمان داد همگان از هر سوی یک باره حمله کنند و چنان کردند و علی (ع) خود بر گروهی حمله کرد که معاویه در آن گروه بود، همراهان علی (ع) در این حمله حدود دوازده هزار سوار از مردم حجاز و قریش و انصار بودند و علی (ع) جلودار بود، آنان تکبیر گفتند و مردم هم همراه ایشان چنان تکبیر گفتند که زمین به لرزه درآمد، صف های مردم شام از هم پاشیده شد و پرچمهای ایشان باین سو و آن سوی رفت و تا جایی که معاویه بر منبر نشسته و عمروعاص همراهش بود عقب نشینی کردند و معاویه اسبی خواست که سوار شود.

شامیان پس از فرار دوباره گرد آمدند و برای جنگ با عراقی ها برگشتند و هر دو گروه در مقابل یکدیگر پایداری کردند تا شب فرارسید و در آن روز گروه بسیاری از سرشناسان و بزرگان عرب کشته شدند و فردای آن روز هر گروه به اردوگاه گروه دیگر رفتند و کشتگان خود را جمع کردند و تمام آن روز را به دفن کشتگان گذراندند.

شامگاه آن روز علی (ع) میان یاران خود برخاست و چنین فرمود.

« ای مردم فردا به جنگ برگردید و به سوی دشمن پیش بروید، چشم ها را فرو بندید، صدایتان کوتاه و سخن گفتن شما اندک باشد و پایداری کنید و خدا را فراوان یاد کنید و با یکدیگر ستیزه مکنید که سست شوید و حرمت شما برود و صبر کنید که خداوند با صبر کنندگان است.»

معاویه هم میان مردم شام برخاست و چنین گفت.

« ای مردم شکبیا و در برابر دشمن پایدار باشید، سستی مکنید و زبونی به خود راه مدهید که شما بر حقد و دلیل و حجت از شماست و همانا با کسی جنگ می کنید که خونی را به حرام ریخته است و در آسمان کسی عذرخواه او نیست.»

عمروعاص هم برخاست و گفت « ای مردم زره پوشان را جلو بفرستید و پیادگان و کسانی را که زره ندارند پشت سر بگذارید و جمجمه های خود را

امروز به ما عاریه دهید و حق به مقطع خود رسیده است و همانا ظالم یا مظلوم است.»

هر دو گروه آن شب را درحالی که آماده جنگ می شدند گذرانند و بامداد در آوردگاه خود حاضر شدند و به یکدیگر حمله ور گردیدند، حبیب بن مَسْلَمَة که فرمانده پهلوی چپ لشکر معاویه بود بر پهلوی راست لشکر علی (ع) حمله کرد، پهلوی راست لشکر علی (ع) اندکی عقب نشینی کردند که چون علی (ع) آنها دید به سهل بن حنیف فرمود همراه مردم حجاز که با تو هستند بیاری مردم سمت راست لشکر برو، و سهل همراه حجازی ها بآن سوی رفت و لشکرهای شام به استقبال و رویارویی ایشان آمدند و سهل و همراهانش را مجبور به عقب نشینی کردند آنچنان که پیش علی (ع) که در قلب لشکر ایستاده بود رسیدند، قلب لشکر هم با آنکه علی (ع) میان آنان بود عقب نشست و با علی (ع) کسی جز نگهبانان دلیرش باقی نماند، علی (ع) اسب خود را به سوی چپ سپاه خود که مردم ربیعہ بودند و پایداری می کردند راند.

زید بن وهب می گوید خودم نگرستم و علی (ع) را دیدم که پسرانش حسن و حسین و محمد همراه او بند و سوی ربیعہ حرکت می کند و تیرها از روی دوش و کنار گوش او پیاپی می گذشت و فرزندانش او را با جان خود حمایت می کردند و چون نزدیک پهلوی چپ رسید که در برابر بزرگان شام ایستاده بودند و پیکار می کردند، اشتر را که میان ایشان بود صدا کرد. و فرمود خود را باین گریختگان برسان و بگو چرا از مرگی که یارای دفع آنها ندارید به سوی زندگانی بی که برای شما پایدار نیست می گریزید.

اشتر اسب خود را به تاخت درآورد و گریختگان را ندا داد که ای مردم پیش من پیش من بیایید که من مالک پسر حارثم، و مردم توجهی باو نکردند، اشتر دانست که او را با این نام شناخته اند، گفت ای مردم من اشترم و مردم نزد او برگشتند و او همراه ایشان به سوی پهلوی چپ مردم شام حمله کرد و با آنان به سختی جنگ کرد و شامیان گریختند و به پایکامهای نخستین خود برگشتند.

اشتر پهلوی راست سپاه علی (ع) را مرتب کرد و قلب سپاه هم همانگونه

که پیش از هزیمت بود مرتب شد، و چون سپاهیان در جای خود مرتب ایستادند در فاصله میان نماز مغرب و عشاء علی (ع) میان صف‌ها حرکت فرمود و آنانرا به سبب عقب‌نشینی ایشان سرزنش کرد.

آنگاه شامی‌ها به مردم تمیم که در پهلوی راست سپاه علی (ع) بودند حمله آوردند و آنانرا عقب راندند، زحربن نَهْشَلْ فریاد برآورد که ای فرزندان تمیم کجا می‌گریزید؟

گفتند نمی‌بینی چه بر سر ما آمده است؟ گفت ای وای بر شما هم می‌گریزید و هم برای آن بهانه می‌آورید؟ اگر برای دین جنگ نمی‌کنید برای حفظ نسب و شرف خود جنگ کنید و همراه من حمله کنید، زحر حمله کرد آنان هم همراه او حمله کردند و زحر چندان جنگ کرد که کشته شد و او پیشاپیش آنان حمله می‌کرد، هر دو گروه به یکدیگر حمله کردند و چندان به جنگ ادامه دادند تا آنجا که نیزه‌ها شکست و شمشیرها از کار افتاد، آنگاه با چنگ و دندان به پیکار ادامه دادند و بر روی هم سنگ ریزه و خاک می‌پاشیدند و آنگاه از هر سوبانگ برداشتند که ای عربها چه کسی می‌خواهد برای زنها و فرزندان باقی بماند خدا را خدا را رعایت حال زنان را بکنید.

در این هنگام علی (ع) در انبوه شامیان فرو می‌شد و چندان شمشیر می‌زد که شمشیرش خمیده می‌شد و خون‌آلود از معرکه بیرون می‌آمد و شمشیرش را تند و راست می‌کردند و باز به میدان برمی‌گشت و قبیله ربیع در جنگ و پایداری با آن حضرت از هیچ کوششی فروگذار نبودند.

خورشید غروب کرد و آنان نزدیک معاویه رسیدند و معاویه به عمروعاص گفت چه صلاح می‌بینی؟ گفت سرپرده‌ات را تخلیه و رها کن.

معاویه از منبری که بر آن بود فرود آمد و سرپرده را رها کرد و افراد قبیله ربیع فرار شدند و علی (ع) پیشاپیش آنان بود، سرپرده‌ها را فرو گرفتند و آنها را از جای کردند و برگشتند و علی (ع) آن شب را میان قبیله ربیع گذراند.

کشته شدن هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص مرقال:

چون صبح شد علی (ع) پیکار با شامیان را آغاز کرد و پرچم بزرگ را به

هاشم بن عتبۀ معروف به مرقال داد و او تمام روز را با آن پرچم جنگ کرد و چون شب فرارسید یاران او گریختند هاشم با گروهی از دلیران و نگهبانان پایداری کرد حارث بن منذر تنوخی به ایشان حمله کرد و ضربه نیزه کشنده‌یی به هاشم زد و او همچنان از جنگ دست برنداشت، فرستاده‌یی از سوی علی (ع) پیش او آمد و پیام آورد پرچمش را جلوتر ببرد، هاشم به فرستاده گفت بین چه بر سرم آمده است و چون به شکم هاشم نگر است آنرا شکافته دید و پیش علی (ع) آمد و خبر آورد چیزی نگذشت که هاشم به زمین افتاد و یارانش گریختند و او را میان کشتگان رها کردند و شب فرارسیده بود و جنگ متوقف شد.

چون صبح شد علی (ع) در سپیده‌دم نماز گزارد و با لشکرهای خود با همان آرایش جنگی نخست به شامی‌ها حمله کرد، پرچم بزرگ را به پسر هاشم سپرد، و هر دو گروه حمله آوردند و جنگ را شروع کردند، از قعقاع ظفری روایت است که می‌گفته است در آن روز از برخورد شمشیرها چنان صدایی می‌شنیدم که صدای غرش رعد از آن کمتر بود و علی (ع) بر جنگ نظارت می‌کرد و می‌فرمود «هیچ نیرو و قوتی جز به خداوند نیست و از خداوند یاری باید خواست خدایا خودت میان ما و قوم ما به حق کار را بگشای که تو بهترین گشاینده گانی».

آنگاه علی (ع) خود بر شامی‌ها حمله کرد و میان ایشان پنهان شد و خون‌آلوده برگشت و تمام آن روز و یک سوم از شب را بآن حال گذراندند و علی (ع) پنج زخم برداشت، سه زخم در سر خود و دو زخم در چهره، آنگاه از جنگ دست برداشتند و فردای آن به جنگ آمدند، عمروعاص پیشاپیش مردم شام بود، عبدالله بن جعفر طیار^{۲۴۱} همراه قریش و انصار به عمروعاص حمله کرد و جنگ کردند و دو نوجوان از انصار چنان در لشکر معاویه پیش رفتند که به سراپرده او رسیدند و کنار سراپرده کشته شدند و آسیای جنگ تا یک سوم از شب گذشته در گردش بود آنگاه از یکدیگر جدا شدند و چون صبح شد مردم به

۲۴۱- عبدالله، پسر جناب جعفر طیار، افتخار مصاحبت پیامبر (ص) را داشته است، در هجرت جعفر و اسماء دختر عمیص به حبشه متولد شد و نخستین مولود مسلمانان در آنجاست، افتخار همسری حضرت زینب را داشته است، از بخشنده‌گان معروف عرب است و در سال هشتاد هجری در گذشته است، رک، ابن اثیر، اسدالغابه ج ۳ ص ۱۳۵. (م)

اردوگاههای یکدیگر می رفتند و کشتگان خود را بیرون می آوردند. و دفن می کردند.

معاویه برای علی (ع) چنین نوشت « اما بعد، من با تو در باره خون عثمان جنگ می کنم و در باره کار او و صرف نظر کردن از حق او سستی نمی کنم اگر خون خواهی کردم که به مقصود رسیده ام و گرنه مردن در راه حق نیکوتر از زندگی با ننگ است همانا مثل من و عثمان چنان است که مخارق^{۲۴۲} گفته است.

« هرگاه در مورد یاری دادن من از سرورم پرسسی به هنگام جنگ خانه سرورم را نزد من نکوهیده نخواهی یافت».

علی (ع) در پاسخ او نوشت.

اما بعد من همان چیزی را به تومی گویم که مخارق به بنی فالج گفته است.

« ای سوار اگر به محل استقرار بنی فالج گذر کردی بآنان بگو، بسوی ما بشتابید و بیاید و چنان نباشید که چون صحراهای خشکی باشید که گرد و خاک آنهم از میان رفته است، قبیله سُلَیْم بن منصور مردمی عزیز و گرامی هستند و سرزمین ایشان پردرخت است».

معاویه نوشت ما همواره فرماندهان جنگ بوده ایم و مثل من و تو چنان است که اوس بن حَجَر^{۲۴۳} گفته است.

« چون جنگ پیرامون قبیله را فرا گیرد عیب های مردمی که در حال آرامش ترا شیفته کرده بودند آشکار می شود، جنگ را مردمی شایسته آن لازم است که از آن حمایت کنند و چه بسا اشخاص ظاهراً آراسته را می بینی که فایده و سودی ندارند».

فردای آن روز صبح زود به جنگ پرداختند، پرچم بزرگ شامی ها بدست عبدالرحمن بن خالد بن ولید بود، عبدالرحمن از شجاعان عرب بود و پرچم را پیش

۲۴۲- منظور مخارق بشکری است و برای اطلاع بیشتر در باره او، رک، امالی قالی ص ۵۰ ج ۳. (م)

۲۴۳- اوس بن حَجَر: از شاعران بزرگ دوره جاهلی متولد ۵۳۰ میلادی و در گذشته ۶۲۰ میلادی از مسیحیان و

مقیم درگاه پادشاه حیره بوده است، رک، مقاله هافنیز، دائرة المعارف الاسلامیه ص ۱۵۲ ج ۳. (م)

می برد و به هر چیز برمی خورد آنرا نابود می کرد، عراقی ها به سختی عقب نشینی کردند و به اشتر گفتند مگر نمی بینی پرچم به کجا رسیده است؟ اشتر پرچم عراقی ها را گرفت و پیش رفت و رجز می خواند که:

«من اشتری هستم که به دراندن معروف است و من همان افعی نر عراقم»

اشتر با مردم شام چنان جنگ کرد که پرچم و خودشان را وادار به عقب نشینی کرد، نجاشی شاعر در این باره چنین گفته است.

«پرچم را همچون سایه عقاب دیدم که آنرا مرد شامی ریزچشمی به شدت جلومی برد، ما برای مقابله با او قوچ عراق را فراخواندیم و لشکر به لشکر آمیخته بود، اشتر درفش را عقب راند و به خواسته و هدف خود رسید».

کشته شدن حَوْشَب ذو ظَلِيم:

گویند، جُنْدَب بن زُهَير پرچم را گرفت، حَوْشَب ذو ظَلِيم که از بزرگان شام بود پرچم شامی ها را بدست گرفت و شروع به پیشروی کرد و گروهی از عراقی ها را کشت و زخمی کرد، سلیمان بن صُرْدُ که از شجاعان یاران علی (ع) بود به مقابله او پرداخت که حَوْشَب کشته شد، در عین حال عراقی ها عقب نشینی کردند آن چنان که صف های ایشان درهم ریخت و دلیران ایشان بسوی علی (ع) که در بخش دیگری به جنگ مشغول بود رفتند و با و پیوستند و به جنگ ادامه دادند، عدی بن حاتم در جستجوی علی (ع) به جایی که از ایشان جدا شده بود آمد و چون ایشان را ندید پرسید و او را راهنمایی کردند و چون به حضور علی (ع) آمد گفت ای امیرمومنان اکنون که ترا زنده می بینم دیگر کارها آسان است ولی بدان که من از روی جسد کشتگان عبور کردم تا به حضور تو آمدم و امروز نام آوری برای ما و ایشان باقی نگذاشت.

بیشتر کسانی که در آن هنگام با علی (ع) پایداری کردند و به جنگ ادامه دادند افراد قبیله ربیع بودند و علی (ع) فرمود ای مردم قبیله ربیع شما شمشیر وزره منید، آنگاه براسی از رسول خدا که نامش ریج بود سوار شد و اشتر پیامبر (ص) را که معروف به شهباء بود یدک کشید و عمامه سیاه آن حضرت را بر

سربست و به منادی خود دستور فرمود ندا دهد ای مردم چه کسی جان خود را به خدا می فروشد و مردم آماده شدند و به علی (ع) پیوستند و همراه ایشان به شامی ها حمله فرمود آن چنان که پرچمهای شامیان را عقب راند و شامی ها با رسوایی چنان عقب نشینی کردند که معاویه برای گریز اسب خود را خواست و منادی معاویه به شامی ها گفت ای مردم کجا می گریزید؟ پایداری کنید که فتح و شکست در جنگ نوبت به نوبت است و شامی ها دو باره دور معاویه جمع شدند و بر عراقی ها حمله آوردند.

معاویه به عمروعاص گفت افراد قبیله های عک و اشعری ها را پیش بفرست زیرا آنان نخستین گروههایی بودند که در این باره گریختند، عمروعاص پیش ایشان آمد و پیام معاویه را بایشان داد، مسروق عکی فرمانده ایشان گفت منتظر باشید تا من پیش معاویه بروم و برگردم و نزد معاویه آمد و گفت برای قوم من دو میلیون درهم عطا مقرر کن باین شرط که هرکس از ایشان کشته شود پسرعمویش جای او را بگیرد، معاویه پذیرفت و او پیش قوم خود برگشت، و این خبر را بایشان داد و آنان پیش افتادند، قبیله عک با قبیله همدان به سختی درگیر شدند و شمشیر درهم نهادند، عکی ها سوگند خوردند که پشت به جنگ نخواهند کرد تا همدانی ها بگر یزند و همدانی ها هم چنان سوگندی خوردند، عمروعاص به معاویه گفت شیران با شیران رو یاروی شده اند و من هرگز چون امروز ندیده ام.

معاویه گفت اگر همراه تو قبیله دیگری چون عک و همراه علی (ع) قبیله دیگری چون همدان بودند هر آینه نیستی و نابودی بود.

و معاویه برای علی (ع) چنین نوشت، «بسم الله الرحمن الرحیم، از معاویه بن ابوسفیان به علی بن ابی طالب، اما بعد خیال می کنم که اگر تو و من می دانستیم که جنگ باین جا می کشد بر خود چنین ستمی روا نمی داشتیم، هر چند دیگران بر عقل ما پیروز شدند ولی هنوز چیزی از آن باقی مانده است و شایسته است که برگزیده پشیمان شویم و نسبت به آینده اصلاح کنیم زیرا توهم از زندگی همان امید را داری که من و من هم از کشته شدن همان اندازه می ترسم که تو، به خدا سوگند لشکر یان ناتوان و سست شده اند و مردان نابود شده اند و

برای ما فرزندان عبدمناف فضیلت و برتری بر یکدیگر نیست جز به چیزی که عزیزی بآن وسیله خوار شود و آزاده‌یی بآن وسیله برده گردد والسلام»
علی (ع) برای او در پاسخ چنین نوشت.

بسم الله الرحمن الرحيم، نامه‌ات به من رسید، گفته بودی که اگر می‌دانستی و می‌دانستیم کار جنگ باین جا می‌کشد برخود چنین ستمی روا نمی‌داشتیم، بدان که تو و ما را در این جنگ هدفی است که هنوز بآن نرسیده‌ایم و اینکه گفته‌ای در بیم و امید برابریم بدان که تو در شک و تردید خود پایدارتر از من در یقین من نیستی و شامی‌ها هم بر دنیا حریص‌تر از عراقی‌ها بر آخرت نیستند، اما اینکه گفته‌ای ما همگان فرزندان عبدمنافیم و هیچیک از ما را بردیگری برتری نیست. چنان نیست که امیه همچون هاشم نیست و حرب همچون عبدالمطلب نیست و ابوسفیان چون ابوطالب نیست، مهاجران با بردگان آزاد شده یکسان نیستند، فضل نبوت در دست ماست که در پناه آن عزیزا کشتیم و شخص زبون مطیع ما شد».

آنگاه علی (ع) در سپیده‌دم نماز صبح گزارد و با لشکریان خود بسوی شامیان حمله کرد و هر دو گروه زیر پرچمهایشان ایستادند، اشتر در حالی که سراپا پوشیده در آهن بود بر اسب سرخی که دارای دم بلند بود سوار شد و نیزه در دست گرفت و بر مردم شام حمله کرد و مردم از او پیروی کردند و او سه نیزه را میان شامیان شکست و مردم با شمشیر و گرزهای آهنی به یکدیگر حمله کردند، و مردی از شامی‌ها که چهره خود را هم پوشانده و سراپا غرق در آهن بود به میدان آمد و گفت ای ابوالحسن پیش من آی تا با تو سخنی گویم، علی (ع) چنان نزدیک او رفت که گردن اسبهای آن دو در میدان کنار هم قرار گرفت، و آن مرد به علی (ع) چنین گفت.

«برای تو در اسلام چنان سابقه‌یی هست که برای هیچکس فراهم نیست و همراه پیامبر (ص) هجرت کرده‌ای و بسیار جهاد فرموده‌ای آیا می‌توانی و موافقی که از ریختن این خونها جلوگیری کنی و با بازگشت خود به عراق این جنگ را به تأخیر اندازی تا ما هم به شام برگردیم و تو در کار خود و ما در کار خویش بیندیشیم؟».

علی (ع) فرمود ای فلان من این کار را آزموده ام و چشم و بینی آنرا دیده ام جز دو کار برای من باقی نیست یا جنگ یا کافر شدن با آنچه خداوند بر محمد (ص) نازل فرموده است، خداوند از بندگان خود راضی نمی شود که در زمین گناه شود و آنان فقط سکوت کنند و امر به معروف و نهی از منکر نکنند و من جنگ را سبک تر از به زنجیر کشیده شدن در جهنم می بینم.

آن مرد شامی درحالی که انالله وانا الیه راجعون می گفت برگشت و دو گروه چندان جنگ کردند که نیزه ها شکسته شد و شمشیرها از کار افتاد، و زمین و هوا از گردوغبار تیره شد و نفس ها به تنگی افتاد و برخی همچنان به برخی دیگر می نگر بستند و شب فرارسید که همان شب هریر است، فردای آن شب دو گروه به اردوگاههای یکدیگر رفتند و کشتگان خود را جمع و دفن کردند.

علی (ع) بامداد آن روز میان مردم برخاست و چنین فرمود، نخست خداوند را ستایش و نیایش کرد و گفت ای مردم کار شما و دشمن آنجا کشیده است که می بینید و از این قوم فقط نفسی باقی مانده است، خدایتان رحمت کند فردا برای جنگ با دشمن آماده شوید تا خداوند میان ما و ایشان حکم فرماید که او بهترین حاکمان است.

و چون این خبر به معاویه رسید به عمرو عاص گفت چه می بینی که فقط همین امروز و این شب برای ما باقی مانده است؟ عمرو گفت چاره‌ی اندیشیده و بکار بردن آنرا برای امروز اندوخته ام که اگر آنرا بپذیرند میان ایشان اختلاف خواهد افتاد و اگر نپذیرند پراکنده خواهند شد، معاویه گفت آن چیست؟ عمرو گفت آنان را دعوت کن که قرآن میان تو و ایشان حکم باشد که به خواسته خود خواهی رسید، معاویه دانست کار همانگونه است که او می گوید.

گویند، اشعث بن قیس هم به قوم خود که پیش او جمع شده بودند گفته بود، روز گذشته جنگ نابود کننده را دیدید که چگونه بود و به خدا سوگند اگر فردا هم رویاروی شویم همانا نابودی عرب و درمانده شدن نوامیس است.

جاسوسان این سخن او را باطلاع معاویه رساندند که گفت اشعث راست می گوید اگر فردا رویاروی شویم و جنگ کنیم رومیان به زن و فرزند شامی ها حمله خواهند کرد و دهقانان ایرانی به زن و فرزند عراقی ها حمله خواهند کرد و

این موضوع را فقط خردمندان درک می کنند اکنون قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کنید. گویند قرآن‌ها را چنان کردند و نخستین قرآنی که برافراشتند قرآن بزرگ دمشق بود که آنرا به پنج نیزه بلند کردند و آنرا پنج مرد می بردند و سپس تمام قرآنهایی را که همراه آنان بود برافراشتند و در سپیده دم بسوی عراقی‌ها حرکت کردند عراقی‌ها دیدند که شامی‌ها می آیند و پیشاپیش آنان چیزی شبیه به پرچم و رایت است و نمی دانستند چیست و چون هوا روشن شد نگاه کردند و متوجه شدند که قرآن‌هاست.

در این هنگام فضل بن ادهم مقابل قلب لشکر و شُرُیح جذامی مقابل پهلوی راست و ورقاء بن مُعَمَّر مقابل پهلوی چپ ایستادند و فریاد برآوردند که ای گروه عرب خدارا خدارا در مورد زنان و فرزندانان که فردا از سوی رومیان و ایرانیان مورد حمله قرار می گیرند، شما خودتان نابود شدید و این کتاب خدا میان ما و شما حکم باشد،^{۲۴۴} علی (ع) فرمود شما کتاب خدا را نمی خواهید بلکه مکر و حيله می کنید.

سپس ابوعور سُلَیْمی درحالی که بر مادیانی سرخ سوار بود و قرآنی بر سر نهاده بود پیش آمد و فریاد می کشید «ای مردم عراق این کتاب خدا میان ما و شما حکم باشد» چون عراقی‌ها این سخن را شنیدند کردوس بن هانی بگری برخاست و گفت ای مردم عراق برافراشتن این قرآن‌ها که می بینید شما را آرام نسازد که خدعه و فریب است، سپس سفیان بن ثور نُکری^{۲۴۵} سخن گفت و چنین اظهار داشت که ای مردم ما نخست مردم شام را به کتاب خدا فراخواندیم که نپذیرفتند و جنگ با آنان را رواداشتیم اکنون اگر ما دعوت آنان را نپذیریم جنگ کردن با ما برای آنان روا خواهد بود و در آن صورت از ستم و عذاب خدا و رسولش نترسیده ایم.

آنگاه خالد بن معمر برخاست و به علی (ع) گفت ای امیرمومنان اگر صلاح بدانی راهی برای ما جز همینکه آنان می گویند باقی نمانده است در عین حال اگر مصلحت ندانی رأی تو برتر است.

۲۴۴- این سه نفر از همراهان معاویه بوده‌اند در طبری و مروج الذهب نامشان نیامده است. (م)

۲۴۵- در اصل «بگری» بوده و مصحح چنین تصحیح کرده‌اند.

سپس حُصَيْن بن منذر چنین گفت، ای مردم ما را پیشوا و رهبری است که تمام کارهای او را پسندیده ایم و بر هر کاری امین و مورد اعتماد است اگر بگوید نه خواهیم گفت نه و اگر بگوید آری ما هم خواهیم گفت آری. ۲۴۶

سپس علی (ع) سخن گفت و فرمود ای بندگان خدا من از هر کسی شایسته ترم که دعوت به کتاب خدا را بپذیریم، همچنین شما از دیگران برای این کار شایسته ترید اما این قوم از این کار قصدی جز مکر و فریب ندارند، جنگ آنان را سخت درمانده کرده است و به خدا سوگند فقط قرآنها را برافراشته اند و قصد آنان عمل به قرآن نیست و البته که برای من سزاوار نیست که مرا به کتاب خدا دعوت کنند و نپذیرم چگونه ممکن است و حال آنکه ما با آنان برای همین جنگ می کنیم که تسلیم حکم قرآن شوند.

اشعث گفت ای امیرمومنان ما امروز هم مانند دیروز تسلیم نظر تو خواهیم بود و رأی درست این است که دعوت آنان را برای اینکه کتاب خدا حکم باشد بپذیریم، عدی بن حاتم و عمرو بن حنق تمایلی از خود به این سخنان نشان ندادند و رای اظهار نکردند.

و چون علی (ع) موضوع را پذیرفت گفتند کسی پیش اشتر بفرست و پیام بده که پیش تو برگردد، اشتر در پهلوی راست مشغول جنگ بود، علی (ع) به یزید بن هانی فرمود پیش اشتر برو و دستورده تا جنگ را رها کند و پیش من بیاید، او رفت و پیام را باو داد، اشتر گفت برگرد و به امیرمومنان بگو کار جنگ میان من و مردم این سوی بالا گرفته و روانیست که بازگردم.

یزید بن هانی به حضور علی (ع) آمد و خبر آورد و در این هنگام هیاهو و گردوغبار از محل اشتر برخاست و کوفیان به علی (ع) گفتند به خدا سوگند خیال نمی کنیم شما او را به جنگ فرمان داده باشی، فرمود چگونه ممکن است فرمان جنگ داده باشم و حال آنکه با او سخن پنهانی نگفته ام و سپس به یزید فرمود پیش اشتر برو و بگو بازگرد که فتنه رخ داده است، یزید پیش اشتر آمد و باو خبر داد، اشتر گفت آیا برای برافراشتن قرآنها چنین شده است؟ گفت آری، اشتر گفت

۲۴۶- با آنکه در متن اخبار الطول و هم در ترجمه مرحوم صادق نشأت حُصَيْن ضبط است ولی ظاهراً حُصَيْن

(باصاد بدون نقطه) صحیح است، رک، ابن سعد، طبقات بخش یکم ج ۷ ص ۱۵۴. (م)

به خدا سوگند هنگامی که قرآنها برافراشته شد پنداشتم که مایه بروز اختلاف و پراکندگی خواهد شد.

اشتر آمد و چون پیش آنان رسید گفت ای مردم پست و زبون در این هنگام که بر دشمن پیروز می شوید برای برافراشتن این قرآنها سستی می کنید؟ به من اندکی مهلت دهید، گفتند ما در گناه و خطای تو شرکت نمی کنیم، گفت ای وای بر شما شما را چه شده است، نیکان و برگزیدگان کشته شده اند و اشخاص زبون شما باقی مانده اند شما چه وقت بر حق بوده اید؟ هنگامی که با آنان جنگ و کشتار می کردید یا اکنون که از جنگ خودداری می کنید؟ حال کشته شدگان شما که منکر فضل و برتری ایشان نیستید چگونه است آیا در بهشت هستند یا دوزخ؟ گفتند با آنان در راه خدا پیکار کردیم و اکنون هم در راه خدا از پیکار خودداری می کنیم، اشتر گفت ای صاحبان پیشانی های سیاه می پنداشتیم نمازهای شما عبادت و شوق به بهشت است و اکنون می بینیم که به دنیا پناه می برید، زشتی و بدنامی برای شما بادا، آنان اشتر را دشنام دادند او هم ایشان را دشنام داد و با تازیانه های خود به صورت اسب اشتر زدند او هم به صورت مرکوب های ایشان تازیانه زد، میسعر بن فذکی و ابن کواء و کسان دیگری از قاریان قرآن که همگان بعد از خوارج شدند از پذیرفتن داوری قرآن به شدت طرفداری می کردند. ۲۴۷

معاویه هم میان مردم شام برخاست و چنین گفت، ای مردم جنگ میان ما و این قوم بدرازا کشید و هر یک از دو طرف می پندارد که او بر حق است و طرف دیگر بر باطل، اکنون ما آنان را دعوت کرده ایم که قرآن و فرمان آن میان ما حکم باشد اگر پذیرفتند چه بهتر وگرنه ما برایشان حجت تمام کرده ایم. سپس معاویه برای علی (ع) چنین نوشت.

«نخستین کس که مسؤول این جنگ است و باید حساب آنرا پس بدهد من و توئیم، و من ترا به جلوگیری از ریختن این خونها و الفت و دوستی در راه دین و دور ریختن کینه ها فرامی خوانم و اینکه دو حکم میان من و تو حکم کنند یکی

۲۴۷- مسعر فذکی: از سران خوارج بصره و از قبیله بنی تمیم است، ر.ک، مبحث خوارج، نویری، نهایه الارب ج ۲۰ ص ۱۶۹ و ترجمه آن بقلم ابن بنده، ابن کواء: نامش عبدالله و در آغاز از اصحاب علی (ع) بود و سپس خارجی شد، ر.ک، مرحوم حاج شیخ عباس قمی، الکنی والالقباب ص ۳۸۳ ج (ابن - ابو). (م)

از سوی من و یکی از سوی تو، آنان در این مورد آنچه را در قرآن نوشته و آشکار یافتند حکم کنند و تو اگر اهل قرآنی به حکم قرآن راضی شو.»

علی (ع) برای او چنین پاسخ نوشت:

«به حکم قرآن دعوت کردی و من می دانم که تو حکم قرآن را نمی خواهی ما حکم قرآن را برای قرآن پذیرفتیم نه برای تو و هر کس به حکم قرآن راضی نباشد همانا سخت گمراه شده است»^{۲۴۸}

علی (ع) برای عمرو عاص چنین نوشت:

«اما بعد، همانا که دنیا شخص را از کارهای دیگر باز می دارد و به صاحب دنیا از آن چیزی جز حرص و آز نمی رسد که موجب افزونی رغبت او به دنیا می شود، و مرد دنیا از آنچه از آن بدست آورد از آنچه بدست نیاورده است بی نیاز نمی شود و پس از آن هم باید از آنچه جمع کرده است جدا شود، عمل خود را در همراهی با کارهای معاویه باطل مکن و اگر باز نایستی به کسی جز خودت زیان نمی رسانی والسلام»^{۲۴۹}

عمرو پاسخ داد: «اما بعد آنچه به صلاح ما و موجب الفت میان ماست بازگشت به حق است و ما قرآن را میان خود و تو حکم قرار دادیم که به حکم آن راضی گردیم و مردم هم به هنگام بحث عذر ما را بپذیرند والسلام».

علی (ع) برای او نوشت:

«اما بعد، آنچه ترا شیفته است و به دنیا خواهی واداشته است از تو روی گردان خواهد شد، بآن اعتماد مکن که بسیار فریبنده است و اگر از آنچه گذشته است پندگیری نسبت بآنچه باقی مانده است بهره مند خواهی شد والسلام».

عمرو در پاسخ نوشت:

«اما بعد آن کس که قرآن را حکم قرار داده است به انصاف رفتار کرده است، ای ابوالحسن صبر کن که ما چیزی را جز آنچه قرآن در باره تو حکم کند نمی خواهیم و انجام نمی دهیم والسلام».

۲۴۸- برخی از عبارات این نامه در ص ۹۷۱ نهج البلاغه چاپ آقای فیض الاسلام آمده است. (م)

۲۴۹- برخی از عبارات این نامه با عنوان نامه آن حضرت برای معاویه در نهج البلاغه، شرح ابن ابی الحدید ص

۴ ج ۱۷ چاپ محمدابوالفضل ابراهیم ۱۹۶۳ آمده است. (م)

در این حال قرآن خوانان عراقی و شامی میان دو لشکر نشستند و همراه خود قرآن آوردند و به مذاکره و بررسی پرداختند، و تصمیم گرفتند دو حکم تعیین کنند و برگشتند، شامی ها گفتند ما به عمرو عاص راضی هستیم. اشعث و قرآن خوانان عراقی که با او بودند گفتند ما به ابوموسی اشعری راضی هستیم.

علی (ع) بایشان فرمود من به اندیشه و دوراندیشی او اطمینان ندارم و این کار را برعهده ابن عباس می گذارم، گفتند به خدا سوگند ما میان تو و ابن عباس فرقی نمی گذاریم و گویی می خواهی خودت حکم کنی، این کار را برعهده کسی بگذار که تو و معاویه در نظرش یکسان باشید و به یکی از شما نزدیک تر نباشد، علی (ع) فرمود چگونه برای شامی ها به عمرو عاص رضایت دادید مگر او چنین نیست؟ گفتند آنان به کار خود داناترند ما به کار خود داناتریم.

علی (ع) فرمود این کار را به اشتر وامی گذارم، اشعث گفت مگر کسی جز اشتر آتش این جنگ را برافروخته است؟ و مگر ما به فرمان کسی جز اشتر هستیم؟ علی (ع) پرسید فرمان اشتر چیست؟ اشعث گفت پیوسته مردم را برضد یکدیگر تحریک می کند تا آنچه خدا خواهد انجام پذیرد.

علی (ع) فرمود: گویا قصد دارید که فقط ابوموسی را بر این کار بگمارید و دیگری را نپذیرید، گفتند آری، فرمود هر چه می خواهید بکنید.

گویند، آنان فرستاده بی پیش ابوموسی که از شرکت در جنگ خودداری کرده و در ناحیه بی از شام کناره گیری کرده بود فرستادند. یکی از غلامان پیش او رفت و گفت: مردم صلح کردند. گفت سپاس خداوند جهانیان را. گفت مردم ترا حکم قرار داده اند، ابوموسی انالله و انالیه راجعون گفت.

ابوموسی حرکت کرد و به اردوگاه علی (ع) آمد و بیشتر مردم به او راضی شدند و او را حکم قرار دادند و پذیرفت.

احنف بن قیس به علی (ع) گفت همانا گرفتار مردی که چون سنگ استوار و زیرک اعراب است شده ای و من ابوموسی را آزموده ام که تیغش بران نیست و کم مایه است و شایسته این کار نیست، مردی شایسته این کار است که گاه به رقیب خود چنان نزدیک شود که گویی در کف دست او قرار دازد و گاه از

او چنان دور شود که در جایگاه ستارگان قرار گیرد، اگر بخواهی می توانی من را حکم قرار دهی و گرنه یکی دیگر را و اگر می گویی که من از اصحاب رسول خدا (ص) نیستم مردی از صحابه پیامبر (ص) را برگزین و مرا وزیر و مشیر او قرار ده، علی (ع) فرمود این مردم به حکمیت کسی جز ابوموسی راضی نشده اند و خداوند خواسته خود را محقق خواهد فرمود.

گویند ایمن بن خُریم اسدی که از مردم شام بود و در جنگ شرکت نکرده بود در این باره چنین سروده است:

«اگر این قوم را اندیشه یی بود که بآن هدایت می شدند پس از رضایت به داوری ابن عباس را پیش شما گسیل می داشتند (او را داور می کردند). اما پیر مردی از یمنی ها را پیش شما فرستاده اند که نمی داند پنج ها ضرب در شش ها چه می شود»^{۲۵۰}، گویند معاویه به ایمن بن خُریم پیشنهاد کرده بود به شرطی که با او بیعت کند بخشی از فلسطین را در اختیار او خواهد گذاشت، ایمن نپذیرفت و این ابیات را سرود:

«من کسی نیستم که به خاطر پادشاهی کس دیگری از قریش مردی را که نماز می گزارد بکشم، برای او پادشاهی و برای من گناه باشد، به خدا پناه می برم از نادانی و بی خردی، آیا مسلمانی را به ناحق بکشم و در آن صورت تا زنده باشم زندگی من برای من سودی نخواهد داشت».

پیمان نامه حکمیت:

گویند، مردم عراق و شام جمع شدند و نویسنده یی را آوردند و گفتند چنین بنویس «بسم الله الرحمن الرحیم، این چیزی است که امیرمومنان بر آن حکم و رأیت فرموده است» معاویه گفت اگر من اقرار داشته باشم که او امیرمومنان است و با او جنگ کنم مرد بدی خواهیم بود، عمرو عاص به نویسنده گفت نام علی (ع) و نام پدرش را بنویس، احنف بن قیس گفت ای امیرمومنان با

۲۵۰- ایمن بن خریم روز فتح مکه مسلمان شد، پدر و عمویش از مسلمانان شرکت کننده در جنگ بدرند و او از آنان روایتی نقل کرده است، ضمناً ضرب کردن پنج در شش را نمی داند ضرب المثل عربی است، رک، ابن اثیر- اسد الغابه ص ۱۶۱ ج ۱، (م)

حذف این عنوان موافقت مفرمای که بیم دارم اگر آنرا نابود و محو فرمایم دیگر هرگز به تو برنگردد و این تقاضای آنان را مپذیر.

علی (ع) تکبیر گفت و فرمود به خدا سوگند چنین موضوعی در زمان پیامبر (ص) برای من پیش آمد و منظور آن حضرت موضوع صلحنامه خدیبه بود که قریش حاضر نشدند برای پیامبر (ص) عنوان رسول الله نوشته شود و پیامبر به نویسنده فرمود «محمد بن عبدالله» بنویس.

صلح نامه و پیمان حکمیت را چنین نوشتند:

«این پیمان نامه‌ی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و شیعیان ایشان موافقت کردند که به موجب آن به حکم قرآن و سنت پیامبر (ص) راضی باشند، حکومت علی (ع) بر مردم عراق از حاضر و غایب آنان مسلم است و حکومت معاویه بر حاضر و غایب اهل شام مسلم است.»

ما موافقت کردیم که آنچه قرآن از آغاز تا انجام بآن حکم می کند تسلیم باشیم آنچه را قرآن زنده کرده است زنده بداریم و آنچه را که قرآن از میان برداشته است از میان برداریم، علی (ع) و معاویه باین کار متفق و راضی شدند، علی (ع) و شیعیان او به عبدالله بن قیس (ابوموسی اشعری) راضی شدند که داور و ناظر باشد و معاویه و پیروان او به عمرو بن عاص راضی شدند که داور و ناظر باشد. علی (ع) و معاویه از عبدالله بن قیس و عمرو عاص عهد و پیمان گرفتند و به خدا و رسول خدا سوگندشان دادند که قرآن را ملاک حکم خود قرار دهند و از احکام آن و آنچه در آن نوشته می یابند تجاوز نکنند و آنچه را در کتاب خدا نوشته نیافتند به سنت جامع پیامبر (ص) مراجعه کنند و از روی عمد به خلاف آن برنیایند و در جستجوی شبهه نباشند.

ابوموسی و عمرو عاص هم از علی (ع) و معاویه پیمان گرفتند که بر آنچه آنان بر طبق قرآن و سنت رسول خدا حکم کنند راضی باشند و حق نقض و مخالفت نخواهند داشت، و ابوموسی و عمرو عاص پس از صدور حکم خود بر جان و مال و فرزندان و زنان و آنچه متعلق بایشان است تا از حق و راستی عدول نکنند در امان خواهند بود، چه کسی از حکم آنان راضی باشد یا ناراضی، و امت بر آنچه آنان به حق و طبق حکم قرآن حکم کنند پشتیبان و یاور خواهند بود.

اگر یکی از دو داور پیش از صدور حکم بمیرد بر یاران و پیروان اوست که یکی دیگر از مردم عادل و مصلح را با همان شرایط و عهد و پیمان برگزینند، و اگر یکی از دو امیر پیش از صدور حکم درگذشت پیروان او حق دارند و می‌توانند شخصی را بجای او برگزینند، در این باره میان دو طرف گفتگو و رضایت صورت گرفت، و بکار بردن سلاح ممنوع شد و آنچه در این عهدنامه نوشته شد بر هر دو امیر و هر دو داور و هر دو گروه واجب شد و خداوند نزدیک تر گواه است و او بسنده است برای گواهی، و اگر مخالفت و سرکشی کنند امت از حکم و عهد و پیمان ایشان بیزار خواهد بود، و مردم نسبت به جان و مال و کسان و فرزندان خود تا پایان مدت در امان خواهند بود و باید اسلحه را بر زمین بگذارند و راهها ایمن باشد و کسانی از دو گروه که اکنون غائبند در حکم حاضر محسوب می‌شوند.

دو داور باید جایی که فاصله آن با مردم عراق و شام یکسان باشد منزل کنند و کسی حق حضور ندارد مگر کسانی که هر دو داور به حضور آنان رضایت دهند و مدت داوری تا آخر ماه رمضان است و اگر داوران مصلحت دیدند که در صدور حکم شتاب کنند حق خواهند داشت و اگر بخواهند می‌توانند صدور حکم را تا آخر مدت به تأخیر اندازند و اگر تا پایان مدت بآنچه در کتاب خدا و سنت پیامبر است حکم نکردند هر دو گروه می‌توانند به حال نخستین و جنگ برگردند و عهد و پیمان خداوند در این امر بر عهده امت است و آنان همگان بر ضد کسی خواهند بود که در این کار مخالفت و ستم کند و انکار ورزد.

از سوی مردم عراق حسن و حسین (ع) دو پسر علی (ع) و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، و اشعث بن قیس، و اشتر بن حارث (مالک اشتر) و سعید بن قیس و حُصَیْن و طُفَیْل پسران حارث پسر عبدالمطلب، و ابوسعید بن ربیعہ انصاری و عبدالله بن حَبَّاب بن آرْت و سهل بن حُنَیْف و ابوبشر بن عُمرانصاری و عوف بن حارث بن عبدالمطلب و یزید بن عبدالله اسلمی و عقبه بن عامر جُهَیْنی و رافع بن خدیج انصاری و عمرو بن حمق خزاعی و نعمان بن عجلان انصاری و حُجْر بن عدی کِنْدی و یزید بن حُجَیة نِکَرْتی و مالک بن کعب همدانی و ربیعہ بن شرحبیل و حارث بن مالک و حُجْر بن یزید و عُلبَة بن

حُجَّیَّة، گواه این عهدنامه اند و از سوی مردم شام حبیب بن مسلمه فهری، ابوالاعور سُلمی، بُسربن ارطاة قرشی، معاویة بن خُدَیج کندی، مخارق بن حارث، مسلم بن عمرو سکسکی، عبدالرحمن بن خالد بن ولید، حمزة بن مالک، سُبیع بن یزید حضرمی، عبدالله بن عمرو بن عاص، علقمة بن یزید کلبی، خالد بن حصین سکسکی، علقمة بن یزید حضرمی، یزید بن أَبَجْر عَبَسِی، مسروق بن جبلة عَکَی، بسر بن یزید حمیری، عبدالله بن عامر قرشی، عتبه بن ابی سفیان، محمد بن ابی سفیان، محمد بن عمرو بن عاص، عمار بن أَحْوَص کلبی، مسعدة بن عمرو عُتبی، صَبَاح بن جُلْهُمَة حمیری، عبدالرحمن بن ذوالکلاع، ثُمَامَة بن حوشب و علقمه بن حکم.

این عهدنامه روز چهارشنبه سیزده شب باقی مانده از صفر سال سی و هفتم نوشته شد». ۲۵۱

اختلاف پس از تعیین داوران:

اشعث نامه را گرفت و برای هر دو لشکر خواند و کنار هر پرچمی می رفت برای مردم هر قبیله آن را می خواند و چون کنار پرچم قبیله عَثْرَة رسید که چهارهزار مرد از ایشان همراه علی (ع) بودند و نامه را برای ایشان خواند دو برادر که نامشان جَعْد و مَعْدان بود گفتند (لَا حُکْمَ إِلَّا لِلَّهِ) حکم تنها از آن خداست و سپس بر شامی ها حمله کردند و چندان به جنگ ادامه دادند که هر دو کشته شدند، و آن دو نخستین کسانی هستند که این شعار را دادند، اشعث پس از آن کنار پرچمهای قبیله مراد رفت و پیمان را برای ایشان خواند، صالح بن شقیق که از برگزیدگان و فضیلتی ایشان بود گفت «حکمی جز برای خدا نیست هر چند مشرکان را ناخوش آید».

اشعث کنار پرچمهای بنی راسب رسید که بانگ برداشتند مردان را حق حکمیت در دین خدا نیست، و چون اشعث کنار پرچمهای بنی تمیم رسید همین سخن را گفتند و عروة بن اَدَبَة گفت «آیا در دین خدا مردان را حکم و داور قرار

۲۵۱- با توجه باینکه ماههای قمری گاه بیست و نه روز و گاه سی روز است تعیین تاریخ روز باینگونه نمی تواند

کاملاً دقیق باشد. (م)

می دهید، پس کشتگان ما کجایند؟» و با شمشیر خود به اشعث حمله کرد که ضربه اش خطا کرد و به کفل اسب او برخورد، اشعث پیش قوم خود برگشت و بزرگان بنی تمیم پیش او رفتند و عذرخواهی کردند و او پذیرفت و گذشت کرد.

سلیمان بن سرد درحالی که ضربه شمشیری بر چهره اش اصابت کرده بود آمد و گفت ای امیرمومنان کاش یاورانی می داشتی و این نامه را نمی نوشتی، مُخَرز بن خنیس بن ضلیع هم برخاست و مقابل علی (ع) ایستاد و گفت آیا برای بازگشت از این نامه راهی نیست؟ به خدا سوگند می ترسم موجب خواری و زبونی شما شود، علی (ع) فرمود آیا پس از اینکه آنرا نوشته ایم نقض کنیم؟ نه این جایز نیست.

سپس علی (ع) و معاویه اتفاق کردند که محل حکم کردن داوران در دَوْمَةَ الْجَنْدَل باشد^{۲۵۲} که نیمه راه عراق و شام است و علی (ع) شریح بن هانی را^{۲۵۳} همراه چهارهزار مرد از خواص خود با ابوموسی گسیل فرمود و عبدالله بن عباس را برای پیش نمازی همراهشان کرد.

معاویه هم ابوعور سلمی را همراه چهارهزار تن با عمروعاص روانه کرد.

داوران و همراهانشان از صفین به دَوْمَةَ الْجَنْدَل رفتند، علی (ع) با یاران خود به کوفه برگشت و معاویه به دمشق و منتظر نتیجه ماندند.

هرگاه علی (ع) برای ابن عباس در موردی چیزی می نوشت، یاران ابن عباس جمع می شدند و می گفتند امیرمومنان برای توجه نوشته است؟ و او از ایشان پوشیده می داشت و آنان می گفتند چرا از ما پوشیده می داری و حال آنکه برای تو چنین و چنان نوشته است و آن قدر جستجو می کردند تا به مضمون نامه آگاه می شدند و حال آنکه نامه های معاویه که برای عمروعاص می رسید هیچیک از یاران او به سراغش نمی آمد و از او چیزی نمی پرسید.

۲۵۲- دَوْمَةُ الْجَنْدَل: ناحیه‌ی در شمال نجد که در قدیم از نواحی شام بوده و امروز در حیطه حکومت عربستان است و نام دیگر آن جوف السرحان است، رک، مقاله شیلفر، دائرة المعارف اسلام، ص ۱۶۹ ج ۷ ترجمه عربی آن. (م)
 ۲۵۳- شریح بن هانی: درک محضر مقدس پیامبر نموده و آن حضرت برایش دعا فرموده اند از بزرگان اصحاب امیرالمومنین علی (ع) است در سال ۷۸ هجری در جهاد با کافران سیستان در یکصد و بیست سالگی کشته شد، رک، ابن اثیر- اسد الغابه ص ۳۹۶ ج ۲. (م)

گویند، معاویه به عبدالله بن عمر بن خطاب و به عبدالله بن زُبَیر و به ابوجهم بن حذیفه و به عبدالرحمن عبدیغوث چنین نوشت:

اما بعد جنگ تمام شد و این دو مرد به دومة الجندل رفتند شما که از این جنگ برکنار بوده اید و در آنچه مردم وارد شده اند وارد نشده اید اکنون بیاید پیش آن دو بروید تا خود شاهد باشید که آن دو چه می کنند والسلام.

و چون نامه معاویه بانان رسید همگی به دومه آمدند و همانجا منتظر ماندند تا داوری آن دو تمام شود، سعد بن ابی وقاص هم حاضر شد، مغیره بن شعبه هم که مقیم طائف^{۲۵۴} بود و در هیچیک از این جنگ ها شرکت نداشت حرکت کرد و آنجا آمد و منتظر ماند و چون صدور رأی طول کشید از آنجا به دمشق رفت و با معاویه دیدار کرد، معاویه گفت آنچه را مصلحت می بینی به من بگو مغیره گفت اگر می خواستم برای تو رایزنی کنم همراه تو در جنگ شرکت می کردم در عین حال خبر این دو مرد را به تومی دهم، معاویه گفت چیست؟.

مغیره گفت من با ابوموسی خلوت کردم که بدانم نظرش چیست و از او پرسیدم درباره کسانی که از این جنگ کناره گرفته و از ترس خون ریزی در خانه خود نشسته بودند و چه می گویی؟ گفت آنان بهترین مردمند که پشت ایشان از بار سنگین خون برادرانشان سبک و شکم ایشان از اموال آنان خالی است.

از پیش ابوموسی بیرون آمدم و نزد عمرو عاص رفتم و باو گفتم ای اباعبدالله درباره کسانی که از این جنگ ها کناره گرفته اند چه می گویی؟ گفت آنها بدترین مردمند که حق را نشناختند و باطل را انکار نکردند.

تصور من این است که ابوموسی دوست خود را (علی علیه السلام) از خلافت خلع می کند و آنرا به کسی که در جنگ شرکت نکرده است واگذار خواهد کرد و خیال می کنم میل او به عبدالله بن عمر بن خطاب است، اما عمرو بن عاص دوست خود را بهتر می شناسی و خیال می کنم در جستجوی خلافت برای خودش یا پسرش عبدالله است، و چنین خیال می کنم که او ترا از

۲۵۴- طائف: شهری در هفتاده و پنج کیلومتری جنوب شرقی مکه واقع در کوههای سرات بارنفاع / ۵۰۰۰ پا از سطح دریا و خوش آب و هوا و بیلاق مکه است، رک، مقاله مفصل لامنس - دائرة المعارف الاسلامیه ص ۵۴ ج ۱۵ ترجمه عربی آن. (م)

خودش سزاوارتر برای خلافت نمی داند.
و این سخنان معاویه را پریشان کرد.

گفتگوهای حکمین:

گویند، عمرو بن عاص در ظاهر نسبت به بزرگداشت و تکریم ابوموسی و مقدم داشتن او در سخن گفتن رعایت می کرد و باومی گفت «تو پیش از من بافتخار مصاحبت رسول خدا رسیده ای و سن تو از من بیشتر است» آنگاه برای تبادل نظر جمع شدند، ابوموسی گفت ای عمرو آیا با آنچه در آن صلاح امت و رضایت خدا باشد موافقی؟ عمرو گفت آن چیست؟ ابوموسی گفت عبدالله پسر عمر بن خطاب را حکومت دهیم و او در هیچیک از این جنگها دخالت نداشته است.

عمرو عاص گفت چرا از معاویه غافل؟ ابوموسی گفت معاویه لایق آن نیست و به هیچ وجه شایستگی آنرا ندارد.

عمرو عاص گفت آیا نمی دانی و قبول نداری که عثمان مظلوم کشته شده است؟ ابوموسی گفت آری این را می دانم، عمرو عاص گفت معاویه ولیّ خون عثمان است خاندان او هم در قریش چنانند که می دانی و اگر مردم بگویند چرا معاویه با آنکه سابقه یی در اسلام ندارد به خلافت رسیده است برای تو در این باره پاسخ و عذر خواهد بود و جواب می دهی که من او را ولیّ عثمان یافتم و خداوند متعال هم در این باره می فرماید.

«هر کس مظلوم کشته شود به تحقیق برای خون خواه او حجتی قرار دادیم» ۲۵۵ در عین حال برادر ام حبیبه همسر رسول خدا (ص) هم هست و یکی از اصحاب آن حضرت هم می باشد. ۲۵۶

ابوموسی گفت ای عمرو از خدا بترس، آنچه در باره شرف معاویه می گویی اگر کسی به شرف خانوادگی سزاوار و شایسته برای خلافت باشد،

۲۵۵- بخشی از آیه ۳۶ سوره هفدهم (بنی اسرائیل).

۲۵۶- ام حبیبه دختر ابوسفیان نخست همسر عبدالله بن جحش پسر عمه حضرت پیامبر بود و با او به حبشه هجرت کرد، عبدالله در حبشه مسیحی شد و درگذشت و پیامبر (ص) در سال هفتم هجرت با او ازدواج فرمود، رک، ابن سعد، طبقات، ص ۱۳۹ بخش اول جلد اول چاپ ادوارد زاخاو بریل ۱۹۱۷ و ترجمه آن به قلم این بنده. (م)

سزاوارترین مردم به خلافت ابرهه پسر صَبَّاح است که از شاهزادگان یمن و پادشاهان تُبَع است که برخاور و باختر زمین پادشاهی کرده اند، وانگهی با بودن علی بن ابی طالب (ع) چه شرفی برای معاویه باقی می ماند، و اینکه می گویی معاویه صاحب خون عثمان است، عمرو پسر عثمان از او سزاوارتر است، و اگر پیشنهاد مرا بپذیری ما یاد و روش عمر بن خطاب را زنده می کنیم و پسرش عبدالله را که مردی دانشمند است به خلافت می رسانیم.

عمرو عاص گفت چه چیز مانع تو است که پسرم عبدالله را با توجه به فضل و صلاح و سابقه او در هجرت و مصاحبتی که با رسول خدا داشته است به خلافت بگماریم؟

ابوموسی گفت پسرت مرد راستی و درستی است اما تو او را در این جنگ ها کشانده ای، بیا خلافت را برای پاکیزه پسر پاکیزه عبدالله بن عمر قرار دهیم.

عمرو عاص گفت ای ابوموسی برای این کار فقط مردی شایسته است که دارای دو دندان باشد با یک دندان بخورد و با دیگری به دیگران بخوراند. ابوموسی گفت ای عمرو وای بر تو مسلمانان پس از اینکه بر روی یکدیگر شمشیرها کشیده و نیزه ها زده اند کاری را به ما واگذارده اند نباید آنان را به فتنه اندازیم.

عمرو عاص گفت رأی تو چیست و چه صلاح می بینی؟ ابوموسی گفت معتقدم که این هر دو مرد، علی (ع) و معاویه را از خلافت خلع کنیم و آنگاه کار را میان مسلمانان به شوری واگذاریم تا برای خود هر کرا دوست دارند بگزینند.

عمرو گفت من باین کار راضی هستم و کاری است که صلاح مردم در آن است.

گوید، چون آن دو از یکدیگر جدا شدند ابن عباس پیش ابوموسی آمد و با او خلوت کرد و گفت، ای ابوموسی وای بر تو که به خدا سوگند گمان می کنم عمرو عاص ترا فریب داده است و اگر بر چیزی اتفاق کرده اید قبلا عمرو عاص را وادار کن و مقدم بدارتا رای خود را اعلان کند و سخن بگوید و تو بعد از او سخن

بگو که عمرو مردی فریب کار است و من در امان نیستم که در موضوعی ظاهراً با تو موافقت کرده باشد و چون تو میان مردم برخیزی و رای خود را اعلان کنی او مخالف با تو سخن گوید.

ابوموسی گفت ما بر کاری موافقت کرده ایم که به خواست خداوند هیچیک از ما با دیگری مخالفت نخواهد کرد.

اعلان رأی:

فردای آن روز پیش مردم که در مسجد بزرگ جمع شده بودند آمدند و ابوموسی به عمرو گفت به منبر برو و سخن بگو.

عمرو گفت من پیش از تو که از من برتر و مسن تری و زودتر از من هجرت کرده ای پیشی نخواهم جست، ابوموسی نخست به منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند گفت.

«ای مردم ما به کاری توجه کردیم که خداوند بآن وسیله میان این امت الفت ایجاد فرماید و کارش را اصلاح کند و هیچ چیزی را بهتر از آن ندیدیم که این هر دو مرد را از حکومت خلع کنیم و کار را به شورایی واگذاریم که مردم برای خود هر کس را شایسته بدانند انتخاب کنند و من علی (ع) و معاویه را از خلافت خلع کردم، شما به کار خود روی آورید و هر کرا دوست دارید بر خود خلیفه کنید» و از منبر فرود آمد آنگاه عمرو عاص به منبر رفت و خداوند را ستایش و نیایش کرد و گفت:

«این شخص آنچه گفت شنیدید و سالار خود را از خلافت خلع کرد، همانا من هم سالار او را همانگونه که او خلع کرد خلع می کنم و سالار خودم معاویه را برخلاف مستقر و پایدار می دارم که او صاحب خون امیر مومنان عثمان و خون خواه اوست و سزاوارترین کس به مقام اوست».

ابوموسی به عمرو گفت ترا چه شده است خدایت موفق ندارد که مکر و بزهکاری کردی و مثل تو «همچون مثل سگ است که اگر بر او حمله کنی زبانش را بیرون می آورد و اگر او را به حال خود بگذاری باز هم زبانش را بیرون

می آورد» ۲۵۷. عمرو به ابوموسی گفت مثل تو هم چون خری است که کتابی چند بر پشت خود حمل کند. ۲۵۸

در این هنگام شُرَیح بن هانی به عمرو عاص حمله کرد و بر روی او تازیانه کشید و مردم آن دورا از یکدیگر جدا کردند، شریح می گفته است هرگز از چیزی چندان پشیمان نشدم که چرا آنروز بجای تازیانه با شمشیر عمرو عاص را نزدم و روزگار آنچه می خواست کرد.

ابوموسی خود را کنار کشید و بر مرکب خود سوار شد و به مکه گریخت، ابن عباس همواره می گفت خدا ابوموسی را از رحمت خود دور بدارد که او را متنبه کردم و متنبه نشد و او را بر حذر داشتم و توجه نکرد، ابوموسی هم می گفته است ابن عباس مرا از مکر و فریب عمرو عاص بر حذر داشت ولی من به عمرو اطمینان کردم و هرگز گمان نمی کردم که او چیزی را برخیر مسلمانان ترجیح دهد.

بیعت شامی ها با معاویه:

پس از اعلان رای عمرو عاص و مردم شام که همراهش بودند پیش معاویه برگشتند و بر او سلام و درود خلافت گفتند.

ابن عباس و شریح بن هانی و کسانی که همراه آن دو بودند به حضور علی (ع) آمدند و این خبر را به اطلاع ایشان رساندند، سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت به خدا سوگند اگر در راه هدایت متحد و هماهنگ می شدیم بر بصیرت ما چیزی بیشتر از آنچه هم اکنون در آن هستیم نمی افزود، و دیگر مردم هم سخنانی این چنین گفتند:

فتنه خوارج:

گویند، چون خبر رأی حکمین به اطلاع مردم عراق رسید خوارج به دیدار یکدیگر رفتند و وعده نهادند که پیش عبدالله بن وهب راسبی جمع شوند، بزرگان و

۲۵۷- بخشی از آیه ۱۷۵ سوره هفتم، اعراف.

۲۵۸- بخشی از آیه ۶ سوره شصت و دوم، جُمعه

پارسایان خوارج پیش او جمع شدند و نخستین کس که سخن گفت عبدالله بن وهب بود که پس از ستایش و نیایش خداوند چنین گفت.

«ای برادرانم، همانا متاع دنیا اندک و بی ارزش است و جدایی آن نزدیک است همراه یکدیگر خروج کنیم و با این داوری و حکمیت مخالفت ورزیم که هیچکس را جز خداوند حق حکمیت نیست و بدرستی که خداوند همراه کسانی است که تقویٰ پیشه سازند و نیکوکار باشند».

پس از او حمزة بن سيار^{۲۵۹} سخن گفت و چنین اظهار داشت «رای درست همین است که تصمیم گرفته اید و طریق حق در همین است که گفتید ولی باید فرماندهی خود را به مردی واگذارید که از فرمانده و پیشوا داشتن پرچمی که زیر آن جمع شوید و به سوی آن بازگردید چاره نیست».

فرماندهی را به یزید بن حُصَین که از پارسایان ایشان بود پیشنهاد کردند ولی او آنرا نپذیرفت، به ابن ابی^{۲۶۰} اوفی عبسی پیشنهاد کردند او هم نپذیرفت، سپس فرماندهی را به عبدالله بن وهب راسبی پیشنهاد کردند او گفت، بیاورید و به خدا سوگند آنرا برای رغبت به دنیا یا فرار از مرگ نمی پذیریم بلکه فقط برای امید زیادی که به ثواب فراوان آن دارم می پذیرم.

عبدالله دست دراز کرد و خوارج برخاستند و با او بیعت کردند.

آنگاه برخاست و ضمن ستایش خدا و درود بر پیامبر (ص) چنین گفت: همانا خداوند از ما عهد و پیمان گرفته است که امر به معروف و نهی از منکر کنیم و معتقد به حق باشیم و آنرا بگوئیم و در راه حق جهاد کنیم و «کسانی که از راه خدا گمراه شوند برای آنان عذابی شدید است»^{۲۶۱} و خداوند متعال فرموده است «و هر آن کس بآنچه خدا فرورستاده است حکم نکند، آنان تبهکارانند»^{۲۶۲}

و گواهی می دهیم که صاحبان دعوت ما و فرماندهان ما با اینکه هم

۲۵۹- نام پدر این مرد در طبری (ص ۲۵۹۶ ترجمه آقای پاینده) و در نهایة الأثر بت نویری ص ۱۶۶ ج ۲۰ سنن آمده است. (م)

۲۶۰- نام این شخص در صفحه بعد به صورت شریح آمده است. (م)

۲۶۱- آیه بیست و ششم سوره ۳۶، ص. (م)

۲۶۲- بخشی از آیه ۴۷ سوره پنجم-

کیش و از مردم دین ما بودند از هوای نفس پیروی کردند و فرمان قرآن را کنار انداختند و در حکم خود ستم کردند و پیکار با ایشان حق است و سوگند به کسی که همگان روی باو می آورند و چشم‌ها در برابر او فروتنی و خشوع می کنند که اگر برای جنگ با ایشان یاوری پیدا نکنم تنهایی با آنان جنگ خواهم کرد تا خدای خود را درحالی که شهید باشم دیدار کنم.

و چون عبدالله بن سَخْبَر^{۲۶۳} که از پارسایان و دراعه‌پوشان ایشان بود این سخنان را شنید گریست و چنین گفت «خداوند لعنت کند مردی را که پاره و جدا کردن استخوان و گوشت و رگ و پی او آسان‌تر از معصیت خداوند نباشد به هنگامی که می خواهد مورد خشم و غضب خداوند قرار گیرد و شما ای برادران با این کار رضای خداوند را می خواهید، با دشمنی نسبت به کسانی که از فرمان خداوند سرکشی کرده‌اند به خداوند نزدیک شوید و برای جنگ با ایشان خروج کنید و چهره‌های ایشان را با شمشیر بزنید تا خدا را اطاعت کنند و خداوند به شما پاداش اشخاص مطیعی را که برای جلب رضایت او عمل می کنند و حقوق الهی را حفظ می کنند بدهد اگر پیروز شوید پیروزی و غنیمت است و اگر مغلوب شوید چه چیزی برتر از رفتن بسوی رضوان و بهشت خداوند است». و در آن روز پس از این سخنان پراکنده شدند.

فردای آن روز عبدالله بن وهب همراه تنی چند از یاران خود به خانه شریح بن ابی آوفی عَبْسِی که از بزرگان خوارج بود رفت و ضمن ستایش و نیایش خداوند گفت این دو داور بآنچه خداوند فرو فرستاده است حکم نکردند و برادران ما هم چون به حکم آن دو راضی شدند کافر شدند و حکمیت مردم را در دین پذیرفتند و ما در حال بیرون رفتن از میان ایشانیم و سپاس خدا را که ما از میان این مردم برحق هستیم.

شریح گفت یاران خود را از خروج خود آگاه کن و در پناه برکت خداوند ما را همراه خود ببرت در مداین فرود آیم و برای برادران بصره خود پیام دهیم که پیش ما آیند و با ما متحد و همدست باشند.

یزید بن حُصَیْن طایبی گفت اگر شما همگان با هم بیرون روید به تعقیب شما می پردازند بلکه باید یک یک و پوشیده بیرون روید، در مداین هم

کسانی هستند که از آن شهر دفاع خواهند کرد، قرار بگذارید که کنار پل نهروان جمع شوید و همانجا بمانید و به برادران اهل بصره خود هم بنویسید که کنار همان پُل جمع شوند. گفتند رای درست همین است و برآن اتفاق کردند و همه یاران خود را خبر کردند و آماده شدند که هر یک تنها بیرون روند و برای خوارج بصره هم چنین نوشتند.

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، از عبدالله بن وهب و یزید بن حُصَیْن و حرقوص بن زُهَیْر و شُرَیْح بن ابی آؤْفیٰ به هر کس از مؤمنان و مسلمانان بصره که این نامه ما بدست ایشان برسد، درود بر شما ما خداوندی را که خدایی جز او نیست ستایش می کنیم خداوندی که محبوب ترین بندگان خود را برای خود کسانی را قرار داده است که به کتاب او بیشتر عمل کنند و در راه حق و اطاعت از آن پایدارتر باشد و از همه برای رضایت او بیشتر جهاد کند. همانا اصحاب ما کسانی را در فرمان خدا داور ساختند که به غیر آنچه کتاب خدا و سنت پیامبر بود حکم کردند و باین جهت کافر شدند و از راه راست منحرف گشتند ما و ایشان از یکدیگر جدا شدیم و عهد و پیمان بریکسونهادیم که خداوند خیانت کاران را دوست نمی دارد و ما کنار پل نهروان جمع شده ایم شما هم به ما ملحق شوید که خدایتان رحمت کناد و بتوانید بهره خود را از ثواب و پاداش الهی بگیرید و امر به معروف و نهی از منکر کنید و این نامه ما بسوی شما همراه یکی از برادران متدین و امین شماست از هر چه می خواهید از او پرسید و رأی و نظر خود را برای ما بنویسید والسلام».

و نامه خود را همراه عبدالله بن سعد عَبَسِی فرستادند و او خود را به بصره رساند و نامه را به یاران خود داد، آنان جمع شدند و آن نامه را خواندند و در پاسخ برای ایشان نوشتند که بزودی با آنان خواهند پیوست.

آنگاه خوارج کوفه به صورت یک تنه یا دو تن و سه تن با یکدیگر بیرون شدند، یزید بن حُصَیْن طایبی هم سوار بر استری بیرون شد و اسبی هم یدک می کشید و این آیه را تلاوت می کرد «از آن شهر ترسان و در حالی که مراقبت می کرد بیرون آمد و گفت پروردگارا مرا از گروه ستمکاران نجات بده و چون به جانب مداین روی کرد گفت شاید پروردگارم مرا به راه راست هدایت

فرماید». ۲۶۴

او به راه خود ادامه داد تا به موضع «سبب»^{۲۶۵} رسید. آنجا گروه زیادی از یارانش بر او گرد آمدند که از جمله ایشان زید بن عدی بن حاتم بود، عدی در جستجو و تعقیب پسرش بیرون آمد تا به مداین رسید و به پسر خود دسترسی نیافت، عدی پیش سعد بن مسعود ثقفی که فرماندار علی (ع) در مداین بود آمد، سعد مواظب خود بود و خوارج هم از او دوری کردند. عبدالله بن وهب راسبی هم در دل شب از کوفه بیرون رفت و همه یارانش با و پیوستند و گروه بسیاری شدند و راه انبار را^{۲۶۶} پیش گرفتند و از کنار فرات عبور می کردند تا آنکه در منطقه ذیر عاقول^{۲۶۷} از فرات گذشتند و با عدی بن حاتم که به کوفه برمی گشت رو یاروی شدند، عبدالله می خواست او را بگیرد عمرو بن مالک نهبانی و بشیر بن یزید بولانی که از سران خوارج بودند او را از این کار منع کردند.

سعد بن مسعود ثقفی برادرزاده خود مختار بن ابی غبید را بر مداین به جانشینی خود گماشت و در تعقیب عبدالله بن وهب بیرون آمد و هنگام غروب آفتاب با او و یارانش در منطقه گرّخ بغداد برخورد کرد، سعد همراه پانصد سوار بود و خوارج سی تن بودند، ساعتی به یکدیگر تیراندازی کردند، یاران سعد با و گفتند ای امیر از جنگ با این گروه چه می خواهی و حال آنکه در این باره دستوری برای تو نرسیده است؟ رهایشان کن و برای امیر مؤمنان بنویس و او را از کار ایشان آگاه کن، سعد برگشت و آنان را رها کرد.

عبدالله بن وهب خود را به بغداد رساند و از دهقانان آن خواست تا وسایل عبورایشان را فراهم کنند و این پیش از آن بود که بغداد ساخته شده باشد، آنان وسایل را برای خوارج فراهم آوردند و عبدالله بن وهب از آنجا گذشت و به سرزمین

۲۶۳- این نام به صورت شخیر هم ضبط شده است. (م)

۲۶۴- آیه ۲۰ از سوره بیست و هشتم، قصص.

۲۶۵- سبب، اصلاً به معنی مجرای آب و جوی است و نام چند جاست، در کوفه و بصره و خوارزم، رک،

یاقوت، معجم البلدان - ص ۱۹۰ ج ۵ چاپ مصر. (م)

۲۶۶- انبار: شهری بر ساحل چپ فرات در شمال شرقی عراق و دوازده فرسنگی بغداد، رک، مقاله سترک در

دائرة المعارف الاسلامیه ص ۳ ج ۳. (م)

۲۶۷- دیر عاقول: در ساحل دجله فاصله آن تا بغداد پانزده فرسنگ است، رک یاقوت، معجم البلدان ص ۱۵۴ ج

۴ چاپ مصر. (م)

جوخی رفت و از آنجا هم به یاران خود که در نهروان^{۲۶۸} بودند پیوست، کسانی از مردم بصره هم که با آنان هم عقیده بودند بایشان پیوستند، بصری‌ها پانصد مرد بودند.

جنگ خوارج:

در آن هنگام عبدالله بن عباس حاکم بصره بود و چون خبر خروج خوارج بصره را شنید ابوالاسود دیلی را^{۲۶۹} همراه هزار سوار به تعقیب ایشان فرستاد و او در محل پل شوشتر بآنان رسید، شب فرارسید و خوارج از جنگ او گریختند، خوارج بصره در طول راه هرکس را که می‌دیدند با او می‌گفتند در باره حکمین چه می‌گویی؟ اگر از آن دو تبری می‌جست رهایش می‌کردند و گرنه او را می‌کشتند، و همچنان به راه خود ادامه دادند و چون کنار دجله رسیدند در ناحیه صریفین^{۲۷۰} از دجله گذشتند و خود را به نهروان رساندند.

علی (ع) برای ایشان چنین نوشت.

«بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده خدا علی امیرمؤمنان به عبدالله بن وهب راسبی و یزید بن حصین و کسانی که نزد ایشانند، سلام بر شما، همانا دو مردی که به داوری آنان رضایت داده بودیم با کتاب خدا مخالفت کردند و بدون راهنمایی از سوی خداوند از هوای نفس خود پیروی کردند و چون به سنت پیامبر (ص) و به حکم قرآن عمل نکردند ما از حکم آنان تبری جستیم و ما همچنان بر حال اول خود هستیم، خدایتان رحمت کند پیش من آید که ما برای جنگ با دشمن خود و دشمن شما حرکت می‌کنیم تا آن که خداوند میان ما و ایشان حکم فرماید که او بهترین حکم‌کنندگان است».

چون نامه علی (ع) بایشان رسید برای آن حضرت چنین نوشتند.

«اما بعد تو برای خداوند خشمگین نشدی بلکه برای خودت خشمگین شدی اکنون اگر خودت گواهی دهی که در ارجاع کار به داوران کافر شده‌ای و

۲۶۸- شهری در چهار فرسنگی بغداد و دجله است، رک، ص ۳۴۵ ترجمه تقویم البلدان (م).

۲۶۹- ظالم بن عمرو دوتلی و به تلفظ برخی از اعراب دیلی که بیشتر به کنیه اش (ابوالاسود) معروف است، در

سال ۶۹ هجری در طاعون بصره درگذشت، رک، مقاله فوک در دانشنامه ایران و اسلام ص ۹۴۰. (م).

۲۷۰- نام دودهکده از دهکده‌های بزرگ عراق است رک، معجم البلدان ص ۳۵۲ ج ۵ چاپ مصر. (م).

بار دیگر به ایمان و توبه گراییده ای ما در باره خواسته تو که بازگشت به سوی تو است بررسی خواهیم کرد و اگر نه به تو هم اعلان جنگ می دهیم و خداوند کید خائن را راهنمایی نمی فرماید».

چون علی (ع) نامه آنان را خواند از ایشان نا امید شد و چنین مصلحت دانست که آنها را به حال خودشان واگذارد و برای از سرگرفتن جنگ با معاویه به شام برود. و با مردم حرکت کرد و در نُخَيْلَة اردوزد و به یاران خود فرمود آماده برای حرکت به شام باشید و من برای همه برادران شما نوشته ام که پیش شما بیایند و چون برسند به خواست خداوند حرکت خواهیم کرد.

علی (ع) به تمام فرمانداران خود نوشت که جانشینان خود را بر ولایت خود بگمارند و پیش او بیایند برای عبدالله بن عباس هم که فرماندار بصره بود نوشت «اما بعد ما در نخيله اردوزده ایم و تصمیم گرفته ایم به جنگ دشمن خود سوی مردم برویم چون این نامه بدست تو رسید همراه کسانی که پیش تو هستند نزد ما بیا والسلام».

عبدالله بن عباس همراه شجاعان و سوارکاران بصره که حدود هفت هزار مرد بودند به حضور علی (ع) آمد و چون آماده حرکت شد اخبار دردآوری از خوارج رسید که عبدالله بن خَبَّاب و همسرش را در راه دیده و از آن دو پرسیده اند آیا شما به حکمین راضی هستید و چون گفته اند آری هر دو را کشته اند، همچنین زن دیگری بنام ام سنان صیداوی را کشته اند و در راهها جلو مردم را می گیرند و آنان را می کشند، چون این اخبار به علی (ع) رسید حارث بن مُرّه قَفْعَسِيّ ۲۷۱ را فرستاد که خبر ایشان را بیاورد، خوارج او را گرفتند و کشتند.

و چون این خبر به مردم رسید پیش علی (ع) آمدند و گفتند ای امیرمومنان آیا اینان را به گمراهی خودشان وامی گذاری و می روی؟ و آنان همچنان بر روی زمین تباهی بار آورند و راه مردم را با شمشیر ببندند؟ با مردم به سوی ایشان برو و آنان را به بازگشت به اطاعت و پیروی از جماعت دعوت کن اگر توبه کردند و پذیرفتند که خداوند توبه کنندگان را دوست می دارد و اگر نپذیرفتند با آنان اعلان جنگ کن و چون امت را از ایشان آسوده ساختی به شام برو.

۲۷۱- منسوب به قَفْعَس که نام پدر یکی از قبایل عرب است، رک، ابن درید، جمهرة، ص ۳۴۳ ج ۳. (م)

علی (ع) میان مردم فرمان کوچ داد و حرکت کرد و به نهروان آمد و در یک فرسنگی ایشان اردوزد و قیس بن سعد بن عباده و ابویوب انصاری را پیش آنان فرستاد، آن دو نزد ایشان آمدند و گفتند ای بندگان خدا همانا شما مرتکب گناه بزرگی شده‌اید که متعرض مردم شده‌اید و آنان را کشته‌اید و دیگر آنکه در مورد ما گواهی به شرک می‌دهید و حال آنکه شرک گناهی بزرگ است، عبدالله بن سخیر بآن دو گفت از ما دور شوید که حق برای ما چون صبح روشن شده است و ما از شما پیروی نمی‌کنیم و بسوی شما بر نمی‌گردیم مگر اینکه کسی همچون عمر بن خطاب برای ما بیاورد، قیس بن سعد گفت ما در میان خود کسی را که آن‌چنان باشد جز علی بن ابی طالب (ع) نمی‌شناسیم آیا شما میان خود کسی را آن‌چنان می‌شناسید؟ گفتند نه، قیس گفت پس شما را به خداوند سوگند می‌دهم که جان‌های خود را هلاک مسازید که من می‌بینم فتنه در دل‌های شما راه یافته است. ۲۷۲

سپس ابویوب هم همچنان سخن گفت که گفتند ای ابویوب بر فرض که امروز با شما بیعت کنیم فردا کس دیگری را داور و حاکم می‌سازید، ابویوب گفت شما را به خداوند سوگند می‌دهیم که از ترس آینده اکنون فتنه را جلونیندازید.

گفتند از ما دور شوید که ما به شما اعلان جنگ داده‌ایم و پیمان شما را بریده‌ایم، آن دو پیش علی (ع) برگشتند و او را آگاه کردند، امیرالمومنین همانند حرکت کرد و چنان به خوارج نزدیک شد که سخن او را می‌شنیدند و با صدای بلند چنین فرمود.

«ای گروهی که آنان را لجاجت برانگیخته و هوای نفس آنانرا از حق بازداشته است و در نتیجه در اشتباه و خطا افتاده‌اند، من به شما اندرز و بیم می‌دهم که در گمراهی خود پافشاری مکنید و بدون هیچ دلیل و برهانی از سوی خداوند کشته‌مشوید، مگر نمی‌دانید که من به این دو داور شرط کردم که باید طبق قرآن حکم کنند؟ و قبلاً به شما نگفتم که طرح موضوع حکمیت از سوی

۲۷۲— با توجه به سوابقی که میان عمرو سعد بن عباده و قیس و عبدالله بن عمر بوده است بعید است که این سخن خوارج از روی اعتقاد به عُمر باشد بلکه برای خشمگین ساختن قیس چنین گفته‌اند و او جواب مناسب داده است. (م)

شامیان مکر و حيله است و چون شما چیزی جز حکمیت را نپذیرفتید با آنان شرط کردم که باید آنچرا قرآن زنده کرده است زنده کنند و آنچرا قرآن از میان برداشته است از میان بردارند، آنان با کتاب خدا مخالفت کردند و سنت پیامبر را نادیده گرفتند و به هوای دل خود عمل کردند و ما حکم آنان را دور انداختیم و ما بر همان حال نخستین خود هستیم، در این سرگردانی به کجا می روید و از کجا آمده اید؟».

گفتند ما هنگامی که به برگزیدن داوران رضایت دادیم کافر شدیم و اکنون از آن گناه بسوی خدا توبه کردیم، اگر توهم همانگونه که ما توبه کردیم توبه کنی ما همراه تو خواهیم بود و گرنه ما به شما اعلان جنگ می دهیم. علی (ع) فرمود می گوئید خودم گواهی کفر خودم را بدهم؟ در آن صورت گمراهم و از هدایت شدگان نیستم.

آنگاه فرمود مردی از شما که مورد رضا و اعتمادتان باشد پیش من آید و او و من گفتگو کنیم و اگر حجت بر من تمام شد برای شما اقرار به گناه و درپیشگاه خداوند توبه می کنم و اگر حجت بر شما تمام شد از کسی که بازگشت شما بسوی اوست بترسید.

خوارج به عبدالله بن کواء که از بزرگان ایشان بود گفتند پیش او برو و محاجه کن ابن کواء نزد آن حضرت آمد و علی (ع) خطاب به خوارج فرمود آیا باین راضی هستید؟ فرمود خدایا گواه باش و توبسند تر گواهی.

علی (ع) فرمود ای پسر کواء پس از اینکه به حکومت من برخود راضی شدید و همراه من جنگ کردید و فرمان بردار بودید چه چیز شما را بر من خشمگین ساخته است؟ چرا روز جنگ جمل از من بی زاری نجستید؟

ابن کواء گفت در آنجا موضوع حکمیت مطرح نبود، علی (ع) فرمود ای پسر کواء آیا من هدایت شده ترم یا رسول خدا (ص)؟ ابن کواء گفت حتماً رسول خدا، علی فرمود این گفتار خداوند عزوجل را نشنیده ای که می فرماید.

«پس بگو بیاید پسران ما و پسران شما و زنان ما و زنان شما و خود ما و خود شما را فراخوانیم و مباحله کنیم» ۲۷۳ آیا خداوند تردیدی داشت که مسیحیان

دروغ می گویند؟

ابن کثّواء گفت این احتجاجی برضد آنان بود و حال آنکه تو در باره خودت هنگامی که به داوری داوران راضی شدی شک و تردید کردی و در این صورت ما سزاوارتر به شک کردن در باره تو خواهیم بود.

علی (ع) فرمود همچنین خداوند متعال می فرماید « کتابی از پیشگاه خداوند آورید که رهنمون تر از آن دو باشد تا از آن پیروی کنم»^{۲۷۴}
ابن کثّواء گفت این هم احتجاجی از خداوند علیه ایشان است.

علی (ع) همچنان با ابن کثّواء با سخنانی نظیر همین آیات احتجاج می فرمود تا آنکه ابن کثّواء گفت در آنچه می گویی راستگویی ولی هنگامی که حکمیت آن دو داور را پذیرفتی کافر شدی.

علی (ع) گفت ای ابن کثّواء وای بر تو من فقط ابوموسی را به حکمیت گماشتم و عمرو را معاویه بر آن کار گماشت، ابن کثّواء گفت ابوموسی کافر بوده است، علی (ع) فرمود وای بر تو چه وقتی او کافر بود آیا هنگامی که من او را فرستادم یا پس از اینکه رای داد؟ گفت وقتی رای داد.

علی (ع) فرمود بنابراین اعتقاد داری که من او را مسلمان فرستادم و به قول تو پس از اینکه او را فرستادم کافر شد، اگر رسول خدا (ص) مردی از مسلمانان را پیش گروهی از کفار می فرستاد که آنان را به خداوند دعوت کند و او آنان را به غیر خداوند فرامی خواند آیا بر رسول خدا (ص) گناهی متوجه بود؟ گفت نه، فرمود پس وای بر تو بر فرض که ابوموسی گمراه شده باشد بر من چه گناهی است؟ و آیا برای شما رواست که به بهانه گمراهی ابوموسی شمشیر بر دوش نهید و متعرض مردم شوید؟

چون بزرگان خوارج این گفتگورا شنیدند به ابن کثّواء گفتند برگرد و گفتگو با این مرد را رها کن.

علی (ع) پیش یاران خود برگشت و آن گروه همچنان بر گمراهی خود پافشاری کردند.

علی (ع) دستور داد میان مردم ندا دهند که آماده شوند و ساز و برگ

۲۷۴- بخشی از آیه ۵۰ سوره بیست و هشتم، قصص. (م)

جنگ بگیرند، و لشکرهای خود را آرایش داد، حُجر بن عدی را برپهلوی راست و شَبث بن ربعی را برپهلوی چپ و ابویوب انصاری را به فرماندهی سواران و ابوقتاده را به فرماندهی پیادگان گماشت.

خوارج هم آماده جنگ شدند یزید بن حصین را برپهلوی راست و شُرَیح بن ابی آؤفی را که از پارسایان ایشان بود برپهلوی چپ و حرقوص بن زهیر را بر پیادگان و عبدالله بن وهب را بر تمام سواران گماشتند.

علی (ع) در فشی برافراشت و دوهزار مرد را زیر آن جای داد و به صدای بلند فرمود هر کس به این درفش پناه ببرد در امان است.

آنگاه دو سپاه رو یاروی ایستادند، در این هنگام قَرَوَة بن نوفل اشجعی که از سران خوارج بود به یاران خود گفت، ای قوم به خدا سوگند نمی دانیم چرا با علی (ع) جنگ می کنیم و ما را در جنگ با او دلیل و حجتی نیست، ای قوم بیایید برگردیم تا آنکه برای ما روشن شود که باید با او جنگ یا از او پیروی کرد. قَرَوَة یاران خود را رها کرد و همراه پانصد مرد از صحنه جنگ بیرون رفت و خود را به بَثْدَنِجَین^{۲۷۵} رساند، گروهی از خوارج هم خود را به کوفه رساندند و هزار مرد هم به زیر پرچم پناه بردند و امان خواستند و با این گونه فقط کمتر از چهار هزار نفر با عبدالله بن وهب باقی ماندند.

علی (ع) به یاران خود فرمود شما جنگ را با آنان شروع مکنید تا آنان جنگ را آغاز کنند، خوارج فریاد برآوردند که «حکم فقط از آن خداست هر چند مشرکان را ناخوش آید» و همگان یک باره بر یاران علی (ع) حمله کردند از شدت حمله ایشان سواران لشکر علی (ع) پایداری نکردند و خوارج به دو گروه تقسیم شدند گروهی آهنگ پهلوی راست و گروه دیگر آهنگ پهلوی چپ کردند. در این هنگام یاران علی (ع) با آنان حمله کردند، قیس بن معاویه

بُرْجُمی که از یاران علی (ع) بود به شریح بن ابی آؤفی حمله کرد و با شمشیر ساق پای او زد و آنرا قطع کرد، شریح با یک پا شروع به جنگ کرد و می گفت شتر نر با پای بسته از ماده شتر خود حمایت می کند، قیس بن سعد باو حمله کرد و او را کشت و تمام خوارج یکجا کشته شدند.

علی (ع) فرمان داد هر یک از ایشان را که رمقی در بدن داشت به افراد قبیله اش بسپارند و دستور داد آنچه ابزار جنگ و مرکوبی که در جنگ از آن استفاده کرده اند در اردوگاه است تصرف کنند و آنها را میان یاران خود تقسیم کرد و دیگر اموال خوارج را به وارثان ایشان مسترد فرمود.

و چون علی (ع) می خواست از نهروان برگردد میان یاران خود پیاخاست و چنین فرمود.

« ای مردم خداوند شما را برخوارج (مارقان) پیروزی داد و هم اکنون بدون درنگ آماده برای جنگ با قاسطان (اهل شام) شوید.»

گروهی از یاران آن حضرت که اشعث بن قیس هم میان ایشان بود برخاستند و گفتند ای امیرمومنان تیرهای ما تمام شده است و شمشیرهای ما کند شده است و سر نیزه های ما کند و خراب شده است ما را به شهر خودمان برگردان که با بهترین سازوبرگ و ابزار جنگ آماده شویم.

امیرالمومنین همراه مردم از نهروان حرکت کرد و به نُخَیلة آمد و همانجا را اردوگاه کرد و چند روزی آنجا ماندند و در این مدت بیشتر مردم به کوفه برگشتند و همراه آن حضرت در اردوگاه بیش از حدود هزارمرد از سران و سرشناسان باقی نماند.

چون علی (ع) چنین دید وارد کوفه شد و همانجا ماند، فروة بن نوفل خارجی با همراهان خود به منطقه حُلوان رفت و شروع به گرفتن خراج و تقسیم آن میان یاران خود کرد.

سرانجام کار علی بن ابی طالب (ع):

گویند، چون علی (ع) سستی و سنگینی مردم کوفه را در حرکت برای جنگ با شامی ها ملاحظه فرمود و از ورود سواران معاویه به انبار و کشتن افراد پادگان مستقر در آنجا و غارت کردن ایشان انبار را آگاه شد نامه یی نوشت و آنرا به مردی سپرد و دستور داد روز جمعه هنگامی که مردم از نماز جمعه فارغ شوند

آنها برای ایشان بخواند و متن آن نامه چنین است. ۲۷۶

«بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده خدا علی امیرمؤمنان به شیعیان او از اهل کوفه، سلام بر شما باد، اما بعد، همانا که جهاد دری از درهای بهشت است، هر کس آنها ترک کند خداوند لباس خواری و زبونی بر او می پوشاند و او را کوچک و گرفتار خواری می سازد، من شب و روز و آشکارا و نهان شما را به جهاد با این گروه فراخواندم و به شما گفتم پیش از آنکه آنان به شما حمله آورند شما با آنان پیکار کنید و هر قومی که میان خانه خود گرفتار هجوم دشمن شود خواریزبون می گردد و دشمن نسبت باو جرأت و جسارت پیدا می کند، اینک این مرد عامری وارد انبار شده است و پسر حسان بکری را کشته است و پادگانها و سربازان شما را از جای خود رانده است و گروهی از مردان نیکوکاران را کشته است، به من خبر رسیده است که آنان به خانه زنی مسلمان و زن دیگر غیرمسلمانی که در پناه مسلمانان بوده است رفته اند و خلخال از پا و گردن بند از گردنش روده اند و آنان با غنیمت بسیار برگشته اند و هیچ مردی از شما هیچ سخنی نگفته است و حال آنکه اگر کسی از اندوه این حادثه بمیرد نه تنها در نظر من قابل سرزنش نیست بلکه سزاوار است، شگفتا از کاری که دلها را می میراند و غم و اندوه را فراوان و شعله ور می سازد و آن قوم با آنکه بر باطلند اتفاق و هماهنگی دارند و شما از حق خود پراکنده اید، از رحمت خدا بدور مانید، هدف تیر دشمن قرار گرفتید و به شما تیر زده می شود و شما تیر نمی اندازید و بر شما غارت می زنند و شما غارت و حمله نمی کنید، خداوند را عاصی شدند و شما راضی شدید. چون در زمستان به شما گفتم حرکت کنید گفتید در این سرمای سخت چگونه حرکت کنیم و چون در تابستان گفتم گفتید باشد تا گرمای سوزان سپری شود و همه بهانه گریز از مرگ است، شما که از سرما و گرما گریزانید به خدا سوگند از شمشیر گریزان ترید و سوگند باو که جان من در دست اوست شما از

۲۷۶- این خطبه که در نهج البلاغه خطبه بیست و هفتم است (ص ۷۴ ج ۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر ۱۹۵۹) در منابع دیگر معاصر ابوحنیفه، مثلاً در البیان التبین جاحظ ص ۵۳ ج ۲ چاپ عبدالسلام محمد هارون مصر ۱۹۶۸ نیز به صورت خطبه نه نامه نقل شده است که حضرت امیر(ع) شخصاً ایراد فرمودند، برای اطلاع بیشتر از دیگر مآخذ این خطبه، رک، دانشمند معظم سید عبدالزهر حسینی خطیب، مصادر نهج البلاغه ص ۳۹۷ ج ۱ بیروت ۱۹۷۵. (م)

گرما و سرما بیمی ندارید ولی از شمشیر می گریزید، ای کسانی که شبیه مردانید و مرد نیستید و آرزوهای کودکانه و خرد حجله نشینان را دارید، به خدا سوگند دوست می دارم که خداوند مرا از میان شما به جوار رحمت خود فراگیرد و دوست می دارم که کاش شما را ندیده بودم و نمی شناختم که به خدا سوگند سینه ام را از خشم آکنده اید، و تلخ تر را به کام من فرور یختید و فکر و اندیشه ام را با سرکشی و زبونی خود تباه کردید، تا آنجا که قریش می گویند علی مرد دلیری است ولی از فنون جنگ آگاه نیست، جای بسی شگفتی است آیا میان آنان مردی پایدارتر و ورزیده تر در جنگ از من هست؟ هنوز به بیست سالگی نرسیده بودم که بر جنگ کمر بستم و اینک شصت سالگی را پشت سرگزارده ام، نه چنین نیست ولی آنکس که فرمانش اطاعت نشود رای و تدبیری ندارد».

مردم از هرسو برخاستند و گفتند ما را با خود ببر که به خدا سوگند جز مردم بد گمان کسی از همراهی با تو خودداری نمی کند، علی (ع) به حارث همدانی فرمان داد که میان مردم ندا دهد که فردا بامداد در رَحْبَةَ^{۲۷۷} باشند و فقط کسانی بیایند که صدق نیت دارند، فردای آن روز چون آن حضرت نماز صبح گزارد به رَحْبَه آمد و چون فقط حدود سیصد مرد دید فرمود: اگر شمار ایشان به چند هزار می رسید در باره شان فکری می کردم. و تا دور روز حزن و اندوه آن حضرت آشکارا بود، حُجْر بن عدی و سعید بن قیس همدانی برخاستند و گفتند مردم را مجبور و وادار به حرکت فرمای و متخلفان را کیفر کن، دستور فرمود منادی میان مردم ندا دهد که هیچکس نباید از حرکت تخلف کند، و به معقل بن قیس فرمان داد میان روستاها برود و همه سپاهی ها را فراهم آورد و معقل بن قیس پس از کشته شدن علی (ع) برای این کار رفت:

شهادت علی بن ابی طالب (ع):

گویند در سالی که علی (ع) شهید شد عبدالرحمن بن ملجم مرادی و

^{۲۷۷} - رَحْبَةَ: شهری قدیمی برکناره راست فرات میان عراق و شام دارای نام «میادین» و «فرضه» هم بوده است، رک، مقاله مفصل هونگمان، دائرة المعارف الاسلامیه ص ۷۹-۷۴ ج دهم ترجمه عربی، و نام بخشی در حومه کوفه که این جا مقصود همان است. (م)

نزال بن عامر و عبدالله بن صیداوی چند ماه پس از واقعه نهروان در موسم حج پیش یکدیگر جمع شدند و از گرفتاری های مردم در باره آن جنگها سخن گفتند. ۲۷۸

یکی از ایشان به دیگری گفت راحت و آسودگی جز با کشتن این سه تن، علی (ع) و معاویه و عمروعاص. فراهم نخواهد شد.
ابن ملجم گفت کشتن علی برعهده من.
نزال گفت کشتن معاویه برعهده من.
عبدالله گفت کشتن عمروعاص برعهده من.

و قرار گذاشتند که در یک شب آنها را بکشند، عبدالرحمن به کوفه آمد و چون بان شهر رسید رباب دختر قسام را از او خواستگاری کرد، قسام زنی از خوارج بود که پدر و برادرش و عمویش در جنگ نهروان بدست علی (ع) کشته شده بودند، او به ابن ملجم گفت او را به ازدواج تو در نمی آورم مگر با پرداختن سه هزار درهم و برده یی و کنیزی و کشتن علی بن ابی طالب (ع)، آنچه خواسته بود داد و تعهد کرد و رباب را گرفت، ابن ملجم معمولاً در انجمن قبیله تیم الرباب از هنگام نماز صبح تا نزدیک ظهر می نشست آنان گفتگومی کردند اما او ساکت و خاموش بود و یک کلمه هم سخن نمی گفت و این به سبب تصمیمی بود که بر قتل علی (ع) داشت.

روزی درحالی که شمشیر خود را بردوش نهاده بود به بازار رفت و به جنازه یی برخورد که اشراف عرب آنرا تشییع می کردند و کشیش های مسیحی هم در پی جنازه روان بودند و انجیل می خواندند، ابن ملجم گفت وای بر شما این دیگر چیست؟

گفتند آب جَرین جابر عجلی است که مسیحی مرده است و پسرش

۲۷۸- درباره نام این سه نفر، ابن ملجم مورد اتفاق عموم مورخان است و نام دو نفر دیگر باختلاف نقل شده است، یعقوبی در تاریخ (ص ۲۱۲ ج ۲ چاپ بیروت ۱۹۶۰) از دو نفر دیگر نام نبرده است، مسعودی در مروج الذهب (ص ۴۲۷ ج ۴ چاپ باربه دومنار، پاریس) نام دو نفر دیگر را حجاج بن عبدالله صرمی ملقب به برک و زادو یه گفته است، مقدسی در البدء و التاریخ (ص ۲۳۱ ج ۵ چاپ کلمان هوارپاریس ۱۹۱۶) بُرک و داود نوشته است، طبری در تاریخ (ص ۲۶۸۱ ترجمه آقای پاینده بُرک بن عبدالله و عمرو بن بکر تمیمی نوشته است. شیخ مفید در ارشاد (ص ۸ چاپ تهران ۱۳۷۷ ق) مانند طبری نقل کرده است. (م)

حجارین اَبَجَرُ مسلمان و سالار قبیله بکر بن وائل است، اشراف مردم به احترام پسرش و کشیش‌ها برای آیین او او را تشییع می‌کنند، گفت به خدا سوگند اگر نه این است که برای انجام مقصودی بزرگتر می‌خواهم زنده بمانم همه‌شان را با شمشیر می‌زدم. و چون آن شب فرا رسید^{۲۷۹} شمشیرش را که زهرآلود کرده بود برداشت و پیش از سپیده‌دم در گوشه مسجد نشست و منتظر ماند که علی (ع) چون برای نماز صبح به مسجد می‌آید از کنار او بگذرد.

در همان حال علی (ع) آمد و می‌فرمود «ای مردم نماز» ابن ملجم برخاست و با شمشیر بر سر آن حضرت ضربه زد، قسمتی از شمشیر به دیوار اصابت کرد و در آن رخنه ایجاد کرد، ابن ملجم از وحشت بروی در افتاد و شمشیر از دست او جدا شد و مردم جمع شدند و او را گرفتند.

شاعر در این باره گفته است:^{۲۸۰}

«ندیده‌ام بخشنده‌یی از عرب و عجم کابینی چون کابین قظام پرداز، سه هزار برده‌یی و کنیز و زدن علی (ع) با شمشیر تیز و برنده، هر کابین و مهریه هر چه بزرگ باشد از علی (ع) گران‌بها تر نیست و هیچ قتل و غافل‌گیری مهم‌تر از این عمل ابن ملجم نیست.»

علی (ع) را به خانه‌اش بردند و ابن ملجم را به حضورش آوردند، ام کلثوم دختر علی (ع) به ابن ملجم گفت ای دشمن خدا امیرمومنان را کشتی؟ گفت امیرمومنان را نکشتم پدر ترا کشتم، ام کلثوم گفت به خدا سوگند امیدوارم خطری متوجه او نباشد گفت در این صورت بر چه کسی گریه می‌کنی؟ همانا به خدا سوگند آن شمشیر را یک ماه زهر دادم و اگر کارگر نیفتد خدایش نابود کناد.

علی (ع) آن روز را به شب نرساند و رحلت فرمود، خدایش رحمت کناد و از او خشنود بادا!

۲۷۹- جای تعجب است که چرا ابوحنیفه دینوری از آوردن تاریخ خودداری کرده است، در طول جنگ صفین و خوارج ملاحظه کردید که حتی سال را نمی‌نویسد، درحالی که در این مساله که شهادت امیرالمومنین علی (ع) در ماه رمضان سال چهلم هجرت بوده است هیچ اختلافی میان مورخان بزرگ معاصر و مقدم او نیست، البته درباره روز این واقعه اختلاف نظر است و بهر حال این موضوع از ارزش دقیق علمی این کتاب کاسته است. (م)

۲۸۰- درباره سراینده این ابیات اختلاف است، برخی آنرا از خود ابن ملجم دانسته‌اند، در ص ۱۳۳ الصواعق و ص ۲۸۴ مناقب الخطب خوارزم آنرا از فرزندق دانسته‌اند، در حواشی نه‌ایه‌الاربع ص ۲۰۸ ج ۲۰ آنرا از ابن میاس مرادی دانسته است کلمان هوار در حواشی البده و التاریخ ص ۲۳۳ ج ۵ این اشعار را از ابوالاسود دوئلی می‌داند. (م)

قصاص و کيفر قاتل :

عبدالله بن جعفر، ابن ملجم را گرفت دودست و دوپایش را قطع کرد و به چشمانش ميل کشيد، ابن ملجم گفت ای پسر جعفر تو با ميل سوزانی به چشمان من سرمه می کشی، آنگاه عبدالله بن جعفر دستور داد زبانش را بیرون بیاورند و او شروع به بی تابي کرد، عبدالله باو گفت دستها و پاهایت را بریدیم بی تابي نکردی چشمه‌ایت را ميل کشیدیم بی تابي نکردی چرا از بریدن زبانت بی تابي می کنی؟ گفت از ترس مرگ بی تابي نمی کنم ولی از این ناراحت شدم که ساعتی در دنیا زنده باشم و نتوانم خدا را یاد کنم، زبانش را بریدند و مرد. ۲۸۱

کوشش برای کشتن معاویه :

در آن شب نزال بن عامر هم برای کشتن معاویه آمد و پشت سر او که با مردم نماز صبح می گزارد ایستاد و خنجری با خود داشت که در کفل معاویه زد، معاویه دارای کفل های بزرگی بود، او را گرفتند و نزد معاویه آوردند و گفت ای دشمن خدا آیا توانستم ترا بکشم؟ معاویه گفت ای برادرزاده هرگز و دستور داد دست ها و پاهای او را بریدند و زبانش را بیرون کشیدند که مرد. معاویه پزشکی خواست و دستور داد از ترس آنکه مبادا خنجر مسموم بوده باشد گوشتهای اطراف زخم را ببرند.

از آن روز ساختن مقصوره ها (محراب های با نرده و محفوظ) در مسجدها رسم شد و کسی جز پاسداران و اشخاص مورد اعتماد معاویه در آن مقصوره حق ورود نداشتند و از آن هنگام عده‌یی به پاسداری شب گماشته شدند و هرگاه معاویه سر بر سجده می نهاد ده تن از نگهبانان مورد اعتمادش با شمشیر و گرز پشت سرش می ایستادند.

کوشش برای کشتن عمرو عاص :

عبدالله بن مالک صیداوی به مصر رفت و چون آن شب فرارسید درحالی

۲۸۱- بنابه روایات شیعه، امام حسن (ع) با یک ضربه شمشیر سر ابن ملجم را قطع کرد، رک، مجلسی، جلاء العیون و بحار الانوار فصل زندگانی آن حضرت. (م).

که شمشیر کوتاهی همراه داشت و آنرا زیر لباس خود پنهان کرده بود کنار محراب ایستاد، قضا را عمروعاص را در آن شب درددل سختی عارض شد و به مردی از خاندان عامر بن لوی دستور داد برود و با مردم نماز بگذارد آن مرد ۲۸۲ در تاریک و روشن سپیده دم آمد و عبدالله بن مالک تردید نداشت که او عمروعاص است و چون به سجده رفت از پشت سر او را زد و کشت. باو گفتند تو امیر را نکشتی گفت گناه من چیست من کس دیگری غیر او را اراده نکرده بودم، عمروعاص فرمان داد او را کشتند.

بیعت با حسن بن علی (ع):

گوید، امام حسن (ع) بر جنازه پدر نماز گزارد و پنج تکبیر گفت و پیکر علی (ع) به خاک سپرده شد و هیچکس ندانست که کجا دفن شد. ۲۸۳
گویند، چون علی (ع) رحلت فرمود حسن بن علی (ع) به مسجد بزرگ کوفه آمد و مردم جمع شدند و با او بیعت کردند، سپس برای مردم خطبه خواند و چنین فرمود «آخر آن کار را کردید و امیرمؤمنان را کشتید؟ همانا به خدا سوگند در شبی کشته شد که در آن شب قرآن نازل گردید و رفع کتاب و خشک شدن قلم تعیین مقدرات و سرنوشت بشر) در آن شب صورت می گیرد، و در همان شبی رحلت کرد که موسی بن عمران (ع) هم در آن شب قبض روح شد و عیسی (ع) هم در آن شب با آسمان برده شد:

هجوم سپاهیان معاویه:

گویند، چون خبر کشته شدن علی (ع) به معاویه رسید آماده شد و پیشاپیش عبدالله بن عامر بن کُرَیز را روانه کرد او راه عین التمر ۲۸۴ را پیش گرفت و سپس در انبار فرود آمد و آهنگ مداین داشت و این خبر به امام حسن که

۲۸۲- در طبری ص ۲۶۹۰ ترجمه آقای پاینده نام این شخص خارجه بن حذافه و شغل او سالار نگهبانان عمروعاص نوشته شده است. (م)

۲۸۳- برای اطلاع از نظر اهل بیت در مورد محل دفن حضرت امیر (ع)، رک، شیخ مفید، ارشاد، ص ۱۱ چاپ تهران ۱۳۷۷ ق و طبرسی، اعلام الوری، ص ۲۹۲ ترجمه آن به قلم دانشمند محترم آقای عطاردی. (م)
۲۸۴- نام جایی نزدیک کربلاست.

در کوفه بود رسید و برای جنگ با عبدالله بن عامر بن کریر عازم مداین شد و آن سو حرکت کرد و چون به ساباط رسید از یاران خود سستی و بی رغبتی به جنگ مشاهده فرمود، همانجا اردو زد و میان آنان پیاخاست و گفت:

«ای مردم چنان شده‌ام که بر هیچ مسلمانی کینه روا نمی‌ندارم و همان‌طور که خویشان را می‌نگرم شما را هم به همان نظر می‌نگرم، اینک رایب دارم و آنرا رد نکنید و بدانید همدستی و اتحاد که مورد توجه شما نیست بهتر از پراکندگی است که مورد علاقه شماست، اکنون می‌بینم بیشتر شما از جنگ خودداری و در پیکار سستی می‌کنید و معتقد نیستم کاری را که دوست نمی‌دارید بر شما تحمیل کنم.

چون یارانش این سخن را شنیدند به یکدیگر نگر بستند و کسانی از ایشان که عقیده خوارج را داشتند گفتند «حسن هم کافر شد همانگونه که پدرش هم پیش از او کافر شده بود» و تنی چند از ایشان بر آن حضرت هجوم آوردند و سجاده از زیر پایش کشیدند و جامه‌های او را غارت کردند حتی ردای ایشان را از دوش برداشتند، امام حسن (ع) اسب خود را خواست و سوار شد و فرمود افراد قبیله‌های ربیع و همدان کجایند؟ آنان با شتاب آمدند و مردم را از او دور کردند.

امام حسن (ع) از آنجا آهنگ مداین کرد مردی از خوارج بنام جراح بن قبیصه که از بنی اسد بود در جای تاریکی در ساباط کمین کرد و چون امام مقابل او رسید از کمین برجست و دشنه‌یی در ران امام فرو برد عبدالله بن خطل و عبدالله بن ظبیان بر آن مرد اسدی حمله کردند و او را کشتند.

حسن (ع) با زخم سنگین به مداین رفت و در خانه‌یی که معروف به قصر سپید بود فرود آمد و به درمان پرداخت و بهبود یافت و آماده برای مقابله با ابن عامر شد.

معاویه هم پیش آمد و چون به انبار رسید که قیس بن سعد بن عباده آنجا بود شهر را محاصره کرد، امام حسن هم بیرون آمد و رو یاروی عبدالله بن عامر ایستاد، عبدالله بن عامر ندا داد که ای مردم عراق من جنگ را به مصلحت نمی‌بینم که من مقدمه سپاه معاویه ام، و او خود با سپاهیان شام، به انبار رسیده است به ابو محمد یعنی (امام حسن) از سوی من سلام برسانید و باو بگویید ترا به

خدا سوگند می‌دهم که جان خود و این جماعتی را که همراه تو هستند حفظ فرمای.

چون مردم این سخن را شنیدند از یاری خودداری کردند و جنگ را ناخوش داشتند، ناچار امام حسن (ع) جنگ را رها کرد و به مداین برگشت و عبدالله بن عامر ایشان را در مداین محاصره کرد.

بیعت با معاویه به خلافت:

چون امام حسن (ع) از یاران خود سستی را مشاهده کرد کسی پیش عبدالله بن عامر فرستاد و شرایطی برای صلح پیشنهاد کرد که به شرط رعایت آنها خلافت را به معاویه واگذار کند و شرایط چنین بود که معاویه هیچیک از مردم عراق را برای خطایی بازخواست نکند و همگان را امان دهد و لغزش‌های آنان را تحمل کند و خراج اهواز را همه‌ساله برای او مسلم بدارد و همه‌ساله به برادرش حسین بن علی (ع) دو میلیون درهم پردازد و بنی‌هاشم را در مستمری‌ها و عطایا بر بنی‌عبد شمس مقدم بدارد.

عبدالله بن عامر این شرط‌ها را برای معاویه نوشت و معاویه آن را به خط خود نوشت و مهر کرد و پیمانهای استوار و سوگندان سخت یاد کرد و عموم سران شام را بر آن گواه گرفت و آنرا برای عبدالله بن عامر فرستاد و او آنرا به امام حسن رساند و آن حضرت بآن رضایت داد و برای قیس بن سعد نوشت که صلح کند و کار را به معاویه واگذارد، چون این نامه به قیس بن سعد رسید میان مردم برخاست و گفت ای مردم یکی از این دو کار را انتخاب کنید جنگ بدون داشتن امام یا درآمدن به اطاعت معاویه و مردم اطاعت و بیعت معاویه را برگزیدند.

قیس بن سعد حرکت کرد و به مداین آمد، امام حسن (ع) هم با مردم از مداین حرکت کرد و به کوفه آمد، معاویه هم در کوفه بایشان پیوست و با یکدیگر ملاقات کردند، امام حسن (ع) آن شرط‌ها را و سوگندهایی را که معاویه یاد کرده بود موکد فرمود و با خاندان خود به مدینه پیامبر (ص) مراجعت کرد.

معاویه از مردم کوفه بیعت گرفت که با او بیعت کردند و مغیره بن شعبه را به حکومت برایشان گماشت و با لشکرهای خود به شام برگشت مغیره بن شعبه

از سوی معاویه نه سال حاکم کوفه بود و همانجا درگذشت:

زیاد بن ابیه:

زیاد بن ابیه معروف به زیاد بن عبید بود، عبید برده مردی از قبیله ثقیف بود و با سُمیّه که کنیز حارث بن کلدّه بود ازدواج کرد، حارث بن کلدّه سمیه را آزاد کرد و او برای عبید زیاد را زایید و زیاد از بندگی آزاد شد و جوانی زبان آور و تیزهوش و خردمند و ادیب بارآمد، مغیره بن شعبه هنگامی که از سوی عمر بن خطاب فرماندار بصره شد او را با خود برد و دبیر خویش کرد. و چون علی (ع) به خلافت رسید زیاد را به حکومت فارس گماشت و هنگامی که علی (ع) عازم صفین شد معاویه برای زیاد نامه‌یی نوشت و باو وعده و وعید داد، زیاد میان مردم پیاخاست و چنین گفت «پسر زن جگرخواره و سرآمد نفاق و دورویی برای من نامه نوشته و مرا بیم داده است و حال آنکه میان من و او پسرعموی رسول خدا (ص) با نود هزار مرد کامل سلاح قرار دارد که همه از شیعیان اویند و به خدا سوگند اگر معاویه آهنگ من کند مرا مردی بسیار شمشیرزننده خواهد یافت».

و چون علی (ع) کشته شد و کارها برای معاویه رو براه شد زیاد در دژ شهر اصفخر متحصن شد، معاویه برای او امان نامه نوشت تا پیش او بیاید و اگر از آنچه معاویه باو خواهد داد راضی شد با او همکاری کند و گرنه او را به پناهگاهش در همان دژ برخواهد گرداند.

زیاد پیش معاویه آمد و کارش بالا گرفت و معاویه ادعا کرد که او پسر ابوسفیان است، در این باره ابومریم سلولی که در دوره جاهلی در طائف می فروش بود گواهی داد که پس از آنکه حارث ثقیفی سمیه را آزاد کرد ابوسفیان با او نزدیکی کرده است و مردی هم از بنی مصطلق که نامش یزید بود گواهی داد که از ابوسفیان شنیده که می گفته است زیاد از نطفه‌یی است که او در رحم سمیه قرار داده است و باینگونه ادعای معاویه در این باره به کرسی نشانده شد ۲۸۵ و

۲۸۵- برای اطلاع بیشتر از این داستان ننگین در منابع اهل سنت، رک، تُویری، نه‌ایه‌الارب، صفحات

۳۰۹-۳۰۲ ج ۲۰ و ترجمه آن. (م)

شد آن چه شد.

معاویه به زیاد دستور داد به کوفه برود و منتظر فرمان او باشد و زیاد به کوفه رفت و فرماندار کوفه در آن هنگام مغیره بن شعبه بود، زیاد در خانه سلیمان بن ربیع باهلی فرود آمد و نامه معاویه برای حکومت بصره بدست او رسید و به بصره رفت.

زیاد چون به بصره رسید به مسجد جامع به منبر رفت پس از حمد و ثنای خداوند گفت همانا میان من و گروهی کینه‌هایی وجود داشت که همه را زیر پا نهادم و هیچکس را به حساب اینکه با من دشمنی داشته است مؤاخذه نخواهم کرد و پرده کسی را نخواهم درید تا آنکه خود برای من باطن خود را آشکار کند و اگر چنان کرد مهلتی باو نخواهم داد، هر کس از شما نیکوکار است بر نیکوکاری خود بیفزاید و هر کس تبه‌کار است از تبه‌کاری خود دست بردارد و خدایتان رحمت کند با سخن شنوی و فرمان برداری ما را یاری دهید و از منبر پایین آمد.

زیاد دو سال در بصره ماند تا آنکه مغیره درگذشت و معاویه برای او فرمان حکومت بصره و کوفه را با هم صادر کرد و زیاد به کوفه رفت.

گویند نخستین کس که به دیدار امام حسن آمد و بر آنچه پیش آمده بود اعتراض کرد و حضرت را به بازگشت به جنگ فراخواند حجر بن عدی بود که گفت «ای پسر رسول خدا دوست داشتم پیش از آنکه این اتفاق را ببینم مرده بودم، شما ما را از عدل و دادگری به جور درآوردی و ما حقی را که در آن بودیم رها کردیم و به باطل در آمدیم که همواره از آن می‌گریختیم و خود را خوار و زبون ساختیم و پستی را که شایسته ما نیست پذیرفتیم».

سخن حجر بر امام حسن (ع) دشوار آمد و باو فرمود «من دیدم میل و رغبت بیشتر مردم بر صلح است و جنگ را خوش نمی‌دارند و دوست نمی‌دارم آنان را به کاری که ناخوش دارند مجبور کنم و برای این صلح کردم که شیعیان مخصوص ما از کشته شدن محفوظ بمانند و مصلحت دیدم این جنگ‌ها را به هنگام دیگری موکول کنم و خداوند متعال را هر روز شانی است».

گوید، حُجْر از حضور امام حسن بیرون آمد و با عبیده بن عمرو نزد امام حسین رفتند و گفتند «ای اباعبدالله، خواری را در برابر عزت خریدید و چیز

اندک را پذیرفتید و چیز فراوان را رها کردید، فقط امروز پیشنهاد ما را پذیرو سپس تمام روزگار با ما مخالفت کن، حسن (ع) و عقیده اش را درباره صلح رها کن، شیعیان خود را از مردم کوفه و دیگر نواحی جمع کن و من و این دوستم را به سرپرستی مقدمه لشکر بگمار تا بدون اینکه پسر هند متوجه باشد ناگاه او را با شمشیرها فرو کوبیم»

امام حسین فرمود «ما بیعت کرده و پیمان بسته ایم و راهی برای شکستن بیعت ما نیست».

از علی بن محمد بن بشیر همدانی روایت شده که می گفته است من و سفیان بن لیلی به مدینه رفتیم و آنجا بر امام حسن (ع) وارد شدیم، مسیب بن نجبه و عبدالله بن وداک تمیمی و سراج بن مالک خثعمی هم آنجا بودند، من گفتم سلام بر توباد ای خوار کننده مومنان، فرمود سلام بر توباد بنشین من خوار کننده مومنان نیستم بلکه عزیز کننده ایشانم، من از صلح خود با معاویه نیتنی جز دور کردن کشتار از شما نداشتم که دیدم یاران من برای جنگ و پیکار سستی نشان می دهند و به خدا سوگند اگر با کوهها و درخت ها هم به جنگ او می رفتیم باز چاره یی از واگذاری این کار به او نبود.

گوید از پیش او بیرون آمدیم و نزد امام حسین رفتیم و پاسخی را که امام حسن داده بود با او گفتیم فرمود ابو محمد راست و درست می فرماید تا هنگامی که معاویه زنده است باید هریک از شما خانه نشینی را انتخاب کنید.

رحلت حسن بن علی (ع):

سپس امام حسن (ع) در مدینه بیمار و بیماری آن حضرت سنگین شد، برادرش محمد بن حنفیه در مزرعه اش بود کس پیش او فرستاد و آمد و بر سمت چپ بالین آن حضرت نشست و امام حسین (ع) بر سمت راست نشسته بود، حسن (ع) چشم گشود و آن دورا دید و به حسین (ع) فرمود ای برادر ترا در مورد برادرت محمد سفارش به خیر و نیکی می کنم که او همچون پوست و پرده میان دو

چشم است و سپس فرمود ای محمد ترا هم سفارش می کنم^{۲۸۶} به ملازمت حسین (ع) سفارش می کنم همواره همراه او ویاور او باش.

سپس فرمود مرا کنار مرقد جدم دفن کنید و اگر جلوگیری کردند در بقیع به خاک بسپارید، و چون رحلت فرمود مروان از دفن آن حضرت کنار مرقد رسول خدا (ص) جلوگیری کرد و در بقیع دفن شد.

و چون خبر رحلت امام حسن (ع) به کوفه رسید بزرگان ایشان جمع شدند و نامه تسلیت برای امام حسین (ع) نوشتند.

جعده بن هبیره بن ابی وهب که از همگان در دوستی و محبت صمیمی تر بود چنین نوشت «اما بعد شیعیان شما که این جابند مشتاق شمایند و جانهایشان هوای تو دارد و هیچکس را با تو برابر و همسنگ نمی دانند و همگی به صحت و صوا بدید رای برادرت در تأخیر جنگ پی بردند و می دانند که شما نسبت به دوستان مهربان و ملایم و نسبت به دشمنان خشن و سخت گیری اگر دوست داری که خلافت را در دست گیری پیش ما بیا که ما جان خود را برای فداکاری تا حد مرگ آماده کرده ایم».

امام حسین (ع) برای آنان چنین نوشت:

«امیدوارم که برادرم در آنچه کرد خداوندش موفق و استوار می داشت اما من امروز چنین اندیشه بی ندارم، خدایتان رحمت فرماید بر زمین بچسبید و در خانه ها کمین کنید و تا هنگامی که معاویه زنده است از اینکه مورد بدگمانی قرار بگیرید پرهیز کنید اگر خداوند برای او چیزی پیش آورد و من زنده بودم اندیشه خود را برای شما خواهم نوشت والسلام».

خبر رحلت امام حسن (ع) به معاویه رسید مروان فرماندار او بر مدینه برایش نوشته بود، او ابن عباس را که در شام بود احضار کرد و چون پیش معاویه رسید نخست باو تسلیت گفت و در عین حال از رحلت آن حضرت اظهار خرسندی کرد، ابن عباس گفت از مرگ او خشنودی و خرسندی مکن که به خدا سوگند

۲۸۶- سکوت ابوحنیفه در مورد مسموم کردن معاویه امام حسن (ع) را موجب تعجب و شگفتی است، زیرا مورخان بزرگ قرن سوم و چهارم هجری که برخی معاصر او بوده اند در این باره تصریح کرده اند، برای نمونه، رک، یعقوبی، تاریخ ص ۲۲۵ ج ۲ چاپ بیروت، و مقدسی، البدء و التاریخ ص ۶۵ ج ۶ چاپ کلمان هوارپاریس ۱۹۱۹، و مسعودی، مروج الذهب چاپ باریه دومنیارپاریس ج ۵ ص ۲۰۲ (م)

توهم پس از او جز اندکی زنده نمی ماندی .

معاویه و عمرو عاص :

گویند، در آن هنگام که عمرو عاص طبق شرطی که با معاویه کرده بود حاکم مصر بود معاویه برای او چنین نوشت، « اما بعد گدایان حجازی و زائران عراقی بر من جمع شده اند و پیش من چیزی بیش از پرداخت حقوق و مستمری سپاهیان نیست امسال با خراج مصر مرا یاری کن» عمرو برای او این اشعار را نوشت.

« ای معاویه بر حذر باش که بخل و امساک بر تو غالب نشود و مصر از پدر و مادر به من ارث نرسیده است، این را به طریق بخشش هم بدست نیاورده ام بلکه شرط کرده ام و آسیای جنگهای سختی برگرد قطب آن چرخیده است. اگر من در برابر ابوموسی و یارانش دفاع و ایستادگی نمی کردم هر آینه فریاد آنرا چون فریاد کره شتر نر هنگامی که از مادر متولد می شود می شنیدی». چون این پاسخ به معاویه رسید از او ننگ و عار پیدا کرد و دیگر باو در هیچ موردی مراجعه نکرد.

گویند معاویه هنگامی که از کوفه می رفت مغیره بن شعبه را در آن شهر گماشت، مغیره روز جمعه به منبر رفت که خطبه بخواند، حجر بن عدی که از شیعیان علی (ع) بود همراه تنی چند از یاران خود به مغیره سنگ ریزه و ریگ پرتاب کردند، مغیره شتابان از منبر فرود آمد و به دارالاماره برگشت و پنج هزار درهم برای حجر بن عدی فرستاد که رضایت او را جلب کند، به مغیره گفتند چرا چنین کردی و حال آنکه مایه خواری و سبکی تو است، گفت من او را با این کار به کشتن دادم.

و چون مغیره مرد و معاویه کوفه و بصره را در اختیار زیاد گذاشت زیاد شش ماه در بصره و شش ماه در کوفه بسر می برد، زیاد در یکی از سفرهای خود به بصره عمرو بن حُرَیث عَدَوی را در کوفه گماشت، روز جمعه یی عمرو بن حُرَیث به منبر رفت که خطبه بخواند، حجر بن عدی و یارانش آماده نشسته بودند و باو ریگ زدند، عمرو از منبر فرود آمد و به درون قصر رفت و در را بست، و برای

زیاد نامه نوشت و کار حُجر و یارانش را باطلاع او رساند.
 زیاد با مرکب های پیک و برید خود را به کوفه رساند و وارد مسجد شد و
 تخت او را از کاخ آوردند و در مسجد نهادند و بر آن نشست، نخستین کس از
 بزرگان کوفه که پیش او آمد محمد بن اشعث بن قیس بود که به زیاد بامارت سلام
 داد، زیاد گفت خدایت سلام ندهد برو و هم اکنون پسرعمویت (حجر بن عدی)
 را پیش من بیاور، محمد گفت مرا با حجر چکار است تو خودت می دانی که ما از
 یکدیگر دوری می کنیم.

حجر برین عبدالله گفت ای امیر من حجر را پیش تو می آورم بشرطی که
 برای او امان دهی و متعرض او نشوی تا پیش معاویه برود و او در باره اش تصمیم
 بگیرد، زیاد گفت پذیرفتم و چنین می کنم.

حجر برین، حجر را پیش زیاد آورد، دستور داد او را زندانی کردند و در
 جستجوی یاران او برآمد و همه را آوردند و او همه را همراه صد سپاهی نزد معاویه
 فرستاد.

مادر حُجر این ابیات را سرود.^{۲۸۷}

« ای ماه تابان به بالا برو و بنگر آیا حجر را می بینی که می رود؟ »

ای حُجر، ای حجر خاندان عدی مژده و سلامت بر تو باد.

و اگر هلاک شوی بدانکه سالار هر قوم از این جهان به نابودی می رسد»

زیاد سه تن گواه هم فرستاد که پیش معاویه گواهی دهند که حُجر و

یارانش چه کرده اند و آنان ابورده پسر ابو موسی اشعری و شریح بن هانی

حارثی و ابو هنیده بودند که پیش معاویه گواهی دادند حجر و یارانش به عمرو بن

حُرَیث ریگ زده اند و معاویه دستور داد حجر و یارانش را کشتند.^{۲۸۸} مالک بن

۲۸۷- سراینده این ابیات که شمار آن هم بیشتر است در طبقات ابن سعد، ص ۱۵۳ ج ۶ چاپ بریل و طبری
 ص ۲۸۴۷ ترجمه آقای پاینده و نهایتاً الارب نویری ص ۳۴۰ ج ۲۰ که لابد این دو نفر از طبقات گرفته اند، هند دختر زید
 انصاری است. (م)

۲۸۸- برای اطلاع بیشتر از بزرگی و بزرگواری حَجْر بن عدی و اهمیت حماسه او در تاریخ اسلام، رک،
 ابن سعد، طبقات ج ۶ صفحات ۴-۱۵۱ چاپ بریل، مسعودی مروج الذهب چاپ باریه دومینار صفحات ۱۸-۱۵ ج ۱
 و طبری، تاریخ صفحات ۲۸۴۷-۲۸۱۳ ج ۷ ترجمه آقای پاینده ذیل وقایع سال پنجاه و یکم هجرت، حجر از اصحاب
 رسول خدا (ص) نیز بوده است، ابن اثیر در اسد الغابه می نویسد که حجر مستجاب الدعوه بوده است رحمة الله علیه رحمة
 واسعة. (م)

هبیره پیش معاویه رفت و گفت ای امیرمؤمنان در کشتن این گروه کار ناپسندی کردی که گناهی نکرده بودند تا سزاوار کشته شدن باشند، معاویه گفت تصمیم داشتم ایشان را عفو کنم ولی نامه زیاد رسید که نوشته بود ایشان سران فتنه و آشوبند و اگر این‌ها را بکشی فتنه را ریشه کن خواهی ساخت.

و چون حجر بن عدی و یاران او کشته شدند مردم کوفه سخت اندوهگین و هراسان شدند، حجر از بزرگان اصحاب علی (ع) بود و آن حضرت خواسته بود او را به سالاری قبیله کینه بگمارد و اشعث بن قیس را از آن منصب عزل کند آن هر دو از فرزند زادگان حارث بن عمرو معروف به «آکیل المرار»^{۲۸۹} بودند، حجر بن عدی از اینکه تا اشعث زنده است سرپرستی کنده را قبول کند خودداری کرد.

تنی چند از اشراف کوفه به حضور امام حسین (ع) رفتند و خبر کشته شدن حجر را با اطلاع ایشان رساندند، سخت بر آن حضرت گران آمد و انالیه و انالیه راجعون فرمود.

آن چند تن در مدینه ماندند و پیش امام حسین (ع) آمد و شد می کردند در آن هنگام مروان حاکم مدینه بود که چون این خبر باورسید برای معاویه نامه نوشت و اطلاع داد که مردانی از اهل عراق پیش حسین (ع) آمده‌اند و اکنون این‌جا مانده‌اند و با او آمد و شد دارند هرچه مصلحت می بینی برای من بنویس. معاویه برای او نوشت در هیچ کاری متعرض حسین (ع) مشو که او با ما بیعت کرده است و بیعت ما را نخواهد شکست و از پیمان تخلف نخواهد ورزید. و برای امام حسین (ع) نوشت اما بعد خبرهایی از ناحیه توبه من رسیده است که شایسته تو نیست چه آنکس که با دست راست خود بیعت می کند شایسته است وفادار بماند و خدایت رحمت کناد بدان که اگر من حق ترا انکار کردم تو هم حق مرا انکار کن و اگر با من مکر کنی من هم چنان خواهم کرد، فرومایگانی که دوستدار فتنه و آشوبند ترا نفرینند والسلام.

امام حسین (ع) برای او نوشت «من نمی‌خواهم با تو جنگ و برخلاف تو قیام کنم» گویند، در مدت زندگی معاویه هیچ‌گونه بدی یا کار ناپسندی از او

۲۸۹- مرار درخت و گیاه تلخی است و چون این شخص در سفری گرفتار گرسنگی شد و توانست با برگ آن

گیاه تغذیه کند و بیشتر همراهانش مردند او باین لقب معروف شد.

نسبت به امام حسن و امام حسین سر نزد^{۲۹۰} و او هیچ چیز از اموری را که شرط کرده بود از آنان دریغ نداشت و در نیکی کردن نسبت با آنها تغییر روش نداد. گویند زیاد مدت چهار سال بر بصره و کوفه حکومت کرد و در سال سیزدهم حکومت معاویه که سال پنجاه و سوم هجرت بود مرگش فرارسید. زیاد برای معاویه چنین نوشت. «اکنون که این نامه را برای تو می نویسم در آخرین روز از دنیا و نخستین روز آخرتم، من عبدالله بن خالد بن اسید را بر کوفه و سمره بن جندب فزاری را بر بصره حاکم کردم والسلام». باو گفتند چرا پسر عابدالله را بر یکی از این دو شهر نگماشتی و حال آنکه کمتر از این دو نفر نیست، گفت اگر امید خیری در او باشد عمویش معاویه بر این کار اقدام خواهد کرد. و زیاد درگذشت و پسرش عبیدالله بر او نماز گزارد و او را در گورستان قریش به خاک سپردند.

عبدالله بن خالد بن اسید هشت ماه بر کوفه حکومت کرد و معاویه فرمان حکومت بصره را برای عبیدالله بن زیاد نوشت و بعد عبدالله بن خالد را از کوفه عزل کرد و نعمان بن بشیر انصاری را به حکومت کوفه گماشت.

مرگ معاویه:

گویند چون سال شصتم هجرت فرارسید معاویه بیمار شد. بیماری بی که در آن مرد، کس به دنبال پسرش یزید که در دمشق نبود فرستاد، و چون آمدن یزید به تأخیر افتاد، ضحاک بن قیس فِهری را که سالار پاسبانان و مسلم بن عقیبه را که سالار نگهبانانش بودند خواست و با آن دو گفت وصیت مرا به یزید ابلاغ کنید و فرمان مرا در باره مردم حجاز باو ابلاغ کنید که هر کس از ایشان را که پیش او می آید گرامی بدارد و آنان را که غایب هستند مورد تفقد قرار دهد که آنان اصل و ریشه او یند، در باره مردم عراق باو فرمان می دهم که با آنان دوستی

۲۹۰- برآستی عجیب است چه آزاری مهمتر از اینکه حضرت مجتبی سلام الله علیه را بادسیه مسموم کرد و حاکم او از دفن جسد مطهر او در کنار مرقد جد بزرگوارش جلوگیری کرد و مواد صلحنامه را رفتار نکرد و بزرگ مردی چون حجرین عدی را کشت و در مسجد کوفه رسماً اعلان کرد که مواد صلح نامه و شرایط آن را ز برپا می نهم. (م)

و مهر بانی کند و از لغزش های آنان درگذرد، در باره مردم شام فرمان می دهد که آنانرا همچون دو چشم خود و از خواص خویش قرار دهد و ایشان را برای مدتی طولانی بیرون از شام نبرد که مبادا به عاداتهای دیگران خوبی گیرند.

و باطلاع او برسانید که من بر او جز از چهار مرد بیم ندارم و آنان حسین بن علی (ع) و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابوبکر و عبدالله زبیرند.

اما حسین بن علی (ع) خیال می کنم مردم عراق او را رها نکنند و او را به خروج کنند اگر چنین کرد و بر او پیروز شدی از او درگذر، اما عبدالله بن عمر مردی است که عبادت او را به خود مشغول داشته و خواهان حکومت نیست مگر آنکه بدون هیچ زحمتی برای او پیش آید، عبدالرحمن بن ابوبکر را نه چنان شخصیتی است و نه در نظر مردم آن مقام را دارد که به فکر حکومت باشد و برای آن چاره جویی کند مگر اینکه بدون هیچ زحمتی برای او فراهم شود، اما آن کس که چون شیر در کمین تو است و چون رو باه ترا فریب می دهد و چون فرصتی پیدا کند به تو حمله خواهد کرد همانا عبدالله بن زبیر است اگر چنان کرد و بر او پیروز شدی او را پاره پاره کن مگر اینکه پیشنهاد صلح دهد که در آن صورت از او بپذیر، خون قوم خود را با کوشش خود حفظ کن و ستیزه جویی ایشان را با بخشش های خود برطرف ساز و با حلم و بردباری خود ایشان را بپوشان.

در این هنگام یزید آمد و معاویه این وصیت را بار دیگر خودش باو گفت و درگذشت.

ضحاک بن قیس درحالی که کفن معاویه را همراه داشت به مسجد بزرگ دمشق آمد و به منبر رفت و چنین گفت.

ای مردم معاویه بن ابوسفیان بنده یی از بندگان خدا بود که خداوند او را بر بندگان خود پادشاهی داد و باندازه زندگی کرد و به اجل از دنیا رفت، این همانگونه که می بینید کفن اوست که ما او را در آن خواهیم پوشاند و او را وارد گورش می کنیم و او را با خدایش وامی گذاریم و هر کس از شما دوست دارد در تشییع جنازه اش شرکت کند پس از نماز ظهر حاضر شود.

مردم پراکنده شدند و چون نماز ظهر گزاردند. جمع شدند و جنازه معاویه را تجهیز کردند و بردند و به خاکش کردند.

بیعت با یزید:

یزید از دفن پدر برگشت و به مسجد بزرگ شهر درآمد، مردم را به بیعت کردن با خود فراخواند و بیعت کردند و به خانه خود برگشت. هنگامی که معاویه مرد، حاکم مدینه ولید پسر عتبّه پسر ابوسفیان بود و حاکم مکه یحیی پسر حکیم پسر صفوان پسر امیه بود و بر کوفه نعمان بن بشیر انصاری حکومت داشت و بر بصره عبیدالله بن زیاد. یزید را همتی جز بیعت گرفتن از آن چهارتن نبود و به ولید نامه نوشت تا درباره بیعت بر آن چهارتن سخت بگیرد و بآنان هیچگونه اجازه سرپیچی از بیعت ندهد.

چون این نامه به ولید رسید از بروز آشوب بیمناک شد و نخست نامه را پوشیده داشت و با آنکه میان او و مروان اختلاف بود کس فرستاد و او را خواست، مروان پیش او آمد ولید نامه یزید را برای او خواند و با او مشورت کرد. مروان گفت از ناحیه عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابوبکر مترس که آن دو خواستار خلافت نیستند^{۲۹۱} ولی سخت مواظب حسین (ع) و عبدالله بن زبیر باش و هم اکنون کس فرست اگر بیعت کردند، که چه بهتر و گرنه پیش از آنکه خبر آشکار شود و هر یک از ایشان جایی بگر یزد و مخالفت خود را ظاهر سازد، گردن هر دو را بزن.

ولید به عبدالله بن عمرو بن عثمان که نوجوانی در سن بلوغ بود و آنجا حضور داشت گفت، پسرجان برو حسین بن علی (ع) و عبدالله بن زبیر را فراخوان.

پسرک به مسجد رفت و آن دو را آنجا نشسته دید و گفت دعوت امیر را بپذیرید و پیش او آید، گفتند برو ما از پی تومی آیم و چون پسرک برگشت ابن زبیر بنه حسین (ع) گفت خیال می کنی برای چه منظوری در این ساعت کسی پیش ما فرستاده است؟ فرمود گمان می کنم معاویه مرده است و برای بیعت پیش

۲۹۱- باید توجه داشت که گروهی از مورخان و دانشمندان علم رجال مرگ عبدالرحمن پسر ابوبکر را با اختلاف در سالهای ۵۳ تا ۵۶ هجری و پیش از مرگ معاویه ثبت کرده اند، برای اطلاع بیشتر، رک، ابن حجر، اصابه ذیل شماره ۵۱۴۳ و ابن اثیر، اسدالغابه ص ۳۰۶ ج ۳ (م).

ما فرستاده است، ابن زبیر گفت من هم جز این گمانی ندارم، و هر دو به خانه های خود برگشتند.

امام حسین (ع) تنی چند از دوستان و غلامان خویش را جمع کرد و بسوی دارالاماره رفت و بآنان دستور فرمود بر در نشینند و اگر صدای او را شنیدند بدرون خانه هجوم آورند.

حسین (ع) پیش ولید رفت و کنار او نشست، مروان هم آنجا بود، ولید نامه را برای حسین (ع) خواند در پاسخ فرمود کسی چون من پنهانی بیعت نمی کند و من در دسترس تو هستم و هرگاه مردم را برای این کار جمع کردی من هم خواهم آمد و یکی از ایشان هستم.

ولید مردی دوست دار عافیت بود و به امام حسین (ع) گفت برو و با مردم پیش ما خواهی آمد، و امام برگشت.

مروان به ولید گفت با رای من مخالفت کردی و به خدا قسم دیگر هرگز چنین فرصتی به تو نخواهد داد، ولید گفت ای وای بر توبه من راهنمایی می کنی که حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص) را بکشم؟ به خدا سوگند کسی که روز قیامت برای خون حسین مورد مؤاخذه قرار گیرد ترازوی عملش در پیشگاه الهی سبک خواهد بود.

عبدالله بن زبیر در خانه خود پناهنده شد و ولید را غافل کرد و چون شب فرارسید به سوی مکه گریخت و از شاهراه نرفت و راه بیراهه را پیش گرفت.

فردا صبح این خبر به ولید رسید و حبیب بن کدین را همراه سی سوار به تعقیب او فرستاد که نتوانستند اثری از او بدست آورند و تمام آن روز را در جستجوی ابن زبیر گذراندند.

چون شب فرارسید و هوا تاریک شد امام حسین (ع) هم به سوی مکه بیرون شد، دو خواهرش زینب و ام کلثوم و برادرزادگانش و برادرانش ابوبکر جعفر و عباس و عموم افراد خانواده اش که در مدینه بودند همراه ایشان رفتند غیر از محمد بن حنفیه که او در مدینه ماند، ابن عباس هم چند روز پیش از آن به مکه رفته بود.

همان طور که امام حسین (ع) منازل میان مدینه و مکه را می پیمود با

عبدالله بن مطیع که از مکه به مدینه آمد رو برو شد، عبدالله پرسید قصد کجا داری؟ فرمود حالا به مکه می روم، عبدالله گفت خداوند برای تو خیر پیش آورد ولی دوست دارم رای خود را به تو بگویم.

فرمود عقیده و رأی تو چیست؟ گفت چون به مکه رسیدی اگر خواستی از آن شهر به شهر دیگری بروی از کوفه بر حذر باش که شهری شوم و نافرخته است، پدرت آنجا کشته شد و برادرت را یاری ندادند و او را غافلگیر کردند و ضربتی باو زدند که نزدیک بود از پای درآید. در حرم مکه بمان که مردم حجاز هیچکس را با تو برابر نمی دارند، سپس شیعیان خود را از همه جا آنجا دعوت کن که همگان پیش تو خواهند آمد.

امام حسین باو فرمود «خداوند آنچه را دوست بدارد مقدر خواهد فرمود». ولگام مرکب خود را رها فرمود و حرکت کرد تا به مکه رسید و در محله شعب علی^{۲۹۲} فرود آمد و مردم نزد ایشان رفت و آمد می کردند و گروه گروه به حضورش می آمدند و ابن زبیر را رها کردند و حال آنکه پیش از آمدن امام حسین (ع) پیش او آمد و شد داشتند، این موضوع بر عبدالله بن زبیر ناخوش آمد و دانست که تا امام حسین در مکه باشد مردم پیش او نخواهند آمد و ناچار صبح و عصر نزد امام حسین (ع) می آمد، و در این هنگام یزید، یحیی بن حکم را از فرمانداری مکه عزل کرد.

مردم کوفه و حسین (ع)

گویند، چون خبر مرگ معاویه و بیرون رفتن امام حسین (ع) از مدینه به مکه باطلاع مردم کوفه رسید گروهی از شیعیان در خانه سلیمان بن صرد^{۲۹۳} جمع شدند و اتفاق کردند که برای امام حسین (ع) نامه بنویسند و بخواهند پیش ایشان آید تا حکومت را بایشان تسلیم کنند و نعمان بن بشیر را از کوفه بیرون رانند. چنین

۲۹۲- از محله های معروف مکه، ابوالولید ازرقی در گذشته قرن سوم در اخبار مکه مکرر از آن نام برده است، رک، صفحات ۱۸۶-۱۷۵ ج ۲ چاپ مکه ۱۹۷۸ میلادی. (م)

۲۹۳- از اصحاب رسول خدا، و یاران امیرالمؤمنین علی، در جاهلیت نامش یسار بود و پیامبر آنرا به سلیمان تغییر داد، در نودوسه سالگی به سال ۶۵ هجرت در جنگ با عبیدالله ز یاد کشته شد، رک، ابن اثیر، اسدالغابه ص ۳۵۱ ج ۲. (م)

نامه‌ی نوشتند و آنرا همراه عبیدالله بن سُبَیْعِ همدانی و عبدالله بن وَدَاکِ سُلَیْمِی فرستادند و آنان در دهم رمضان در مکه به حضور امام (ع) رسیدند و نامه را بایشان دادند.

آن روز شب نشده بود که بشر بن مُسَهَّر صَیْدَاوی و عبدالرحمن بن عُبَیْدِ اَرْحَبِی همراه پنجاه نامه دیگر از بزرگان و سران کوفه رسیدند و هر نامه را دو یا سه یا چهار مرد نوشته بودند.

فردای آن روز هانی بن هانی سُبَیْعِی ۲۹۴ و سعید بن عبدالله خثعمی هم رسیدند و همراه آن دو نیز حدود پنجاه نامه بود، و چون آن روز شب شد سعید بن عبدالله ثقفی رسید که نامه‌ی بامضای شبت بن ربیع و حجار بن اَبَجْر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عُمر بن عطارد که همگان سران مردم کوفه بودند آورد و تا چند روز پیاپی فرستادگان مردم کوفه با نامه‌های ایشان می رسیدند آنچنان که دو جوال بزرگ از نامه‌های ایشان آکنده شد.

امام حسین (ع) برای همگان یک پاسخ مرقوم داشت و آنرا به هانی بن هانی و سعید بن عبدالله داد و مضمون آن نامه چنین بود.

«بسم الله الرحمن الرحيم، از حسین بن علی به هر کس از دوستان و شیعیان او که در کوفه اند و این نامه باو برسد، سلام بر شما باد، و بعد نامه‌های شما به من رسید و دانستم که دوست دارید پیش شما بیایم، اکنون برادر و پسرعمویم و شخص مورد اعتماد خود از خاندانم مسلم بن عقیل را سوی شما فرستادم تا حقیقت کار شما را بداند و آنچه را از اجتماع شما بر او روشن می شود برای من بنویسد، اگر همانگونه باشد که نامه‌های شما و گفتار فرستادگان شما حاکی از آن است به خواست خداوند متعال زود پیش شما خواهم آمد، والسلام».

مسلم بن عقیل همراه امام حسین از مدینه به مکه آمده بود، امام باو فرمود، ای پسرعمو چنین به صلاح دانستم که به کوفه روی و بنگری رای مردم آن بر چه قرار گرفته است، اگر همانگونه بودند که نامه‌هایشان حاکی از آن است با شتاب

۲۹۴- سُبَیْعِی: از شاخه‌های قبیله بزرگ خزاعه است، رک، ابن حزم، جمهرة انساب العرب ص ۴۵۵ چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر ۱۹۷۱. (م)

برای من بنویس که زود پیش تو آیم و اگر به گونه دیگری بود شتابان برگرد. مسلم از راه مدینه رفت که از خاندان خود دیدار کند و سپس دوراهنما از قبیله قیس برداشت و حرکت کرد، شبی راه را گم کردند و چون صبح شد در بیابان سرگردان ماندند، تشنگی و گرما برایشان سخت شد آن دوراهنما درافتادند و یارای راه رفتن نداشتند و به مسلم گفتند از این سوی برو و راه خود را تغییر مده شاید ثونجات پیدا کنی، مسلم و همراهانش آن دوراها کردند و درحالی که هنوز رمقی داشتند خود را براهی رساندند و کنار آبی رسیدند و مسلم کنار همان آب ماند و همراه فرستاده‌ای از ساکنان آن محل که او را اجیر کرد نامه‌یی برای امام حسین (ع) نوشت و خبر خود و دوراهنما و سختی‌هایی را که دیده بود با اطلاع رساند و گفت از این راه فال بد زده است و استدعا کرد او را معاف فرماید و کس دیگری را روانه کند و نوشت که او در همان صحرای حُرْبُثْ مَقِیم خواهد بود. ۲۹۵

فرستاده به مکه رفت و نامه را به امام حسین (ع) رساند که آنرا خواند و برای مسلم در پاسخ نوشت «خیال می‌کنم ترس مانع تو از انجام کاری شده است که ترا برای آن فرستادم، اکنون هم برای اجرای دستوری که به تو داده‌ام حرکت کن و من ترا معاف نمی‌دارم، والسلام».

مُسْلِمٌ در کوفه.

مُسْلِمٌ حرکت کرد تا به کوفه رسید و در خانه‌یی که خانهٔ مختار بن ابوعبیده بود و امروز معروف به خانه مسیب است وارد شد.

شیعیان پیش او آمد و شد می‌کردند و او نامه امام حسین (ع) را برای ایشان می‌خواند و خبر آمدن او به کوفه شایع شد و نعمان بن بشیر حاکم کوفه از آن آگاه شد و گفت من جز با کسی که با من پیکار کند جنگ نخواهم کرد و جز بر کسی که به من حمله کند حمله نخواهم کرد و کسی را به تهمت و سوءظن نمی‌گیرم ولی هر کس بیعت خود را بشکند و آشکارا رو یاروی من قرار گیرد تا هنگامی که دسته شمشیرم در دستم باشد با او جنگ خواهم کرد هر چند تنها

۲۹۵- حُرْبُثْ: گیاهی که سبز پررنگ است و گل سپیدی دارد و از بهترین نوع علفه دامهاست.

باشم، نعمان بن بشیر دوستدار عافیت بود و سلامت خود را مغتنم می‌شمرد. مُسَلِم بن سعید حَضْرَمِی و عُمَارَةَ بن عُقْبَةَ که هر دو جاسوس یزید در کوفه بودند برای او نامه نوشتند و او را از آمدن مسلم بن عقیل به کوفه آگاه کردند و نوشتند که او برای دعوت مردم به بیعت با امام حسین (ع) به کوفه آمده است و دل‌های مردم را برتوتباه کرده است و اگر نیازی به حکومت داری کسی را بفرست که به اجرای فرمان توقیم کند و با دشمن توفرتاری کند که خودت خواهی کرد، که نعمان بشیر ناتوان است یا تظاهر به ناتوانی می‌کند.

چون این نامه به یزید رسید دستور داد فرمان حکومت کوفه را برای عبیدالله بن زیاد نوشتند و باو دستور داد به کوفه رود و مسلم بن عقیل را با دقت و مراقبت تعقیب کند تا بر او پیروز شود و او را بکشد یا از کوفه و بصره تبعید کند، یزید نامه را به مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبة بن مسلم^{۲۹۶} داد و گفت شتابان حرکت کند، مسلم خود را به بصره رساند و نامه را به عبیدالله بن زیاد تسلیم کرد. امام حسین (ع) هم برای شیعیان خود در بصره نامه‌یی نوشت و آنرا همراه یکی از غلامان خود بنام سلمان به بصره فرستاد و متن آن چنین بود.

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، از حسین بن علی به مالک بن مِسْمَع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هَیْثَم، سلام بر شما، همانا من شما را به زنده کردن آثار و نشانه‌های حق و نابود کردن بدعت‌ها فرامی‌خوانم و اگر پذیرید به راههای هدایت رهنمون خواهید شد، والسلام».

چون این نامه بایشان رسید همگی آنرا پوشیده داشتند غیر از منذر بن جارود که دخترش هند همسر عبیدالله بن زیاد بود، او پیش عبیدالله رفت و از نامه و آنچه در آن نوشته شده بود او را آگاه ساخت، عبیدالله بن زیاد دستور داد فرستاده امام حسین (ع) را پیدا کنند که او را گرفتند و آوردند و گردن زدند.

عبیدالله بن زیاد پس از آن به مسجد بزرگ بصره آمد و مردم برای شنیدن سخنان او جمع شدند او برخاست و گفت، قبیله قاره با رقیب خود که بر آن

۲۹۶- قتیبه متولد ۴۹ درگذشته ۹۶ هجری از امرای بزرگ امویان (مروانیان) حاکم ری و خراسان: برای اطلاع بیشتر از شرح حال او رک، طبری، کامل، نه‌ایة‌الارب ذیل حکومت مروان و عبدالملک و سلیمان و در همین کتاب در فصل‌های آینده. (م)

تیرانداخته بود به انصاف رفتار کرد،^{۲۹۷} ای مردم بصره امیرمومنان مرا به حکومت بصره و کوفه گماشته است و من اکنون به کوفه می روم و برادرم عثمان بن زیاد را به جانشینی خود بر شما می گمارم، زنهار که از ستیزه جویی و یاوه گویی و شایعه پرانی پرهیز کنید و سوگند به خدایی که خدایی جز او نیست اگر به من خبر برسد که کسی مخالفت و ستیزه جویی کرده یا شایعه پراکنی و یاوه گویی کرده است خودش و بستگانش را خواهم کشت، نزدیک را به گناه کسی که دور است و بی گناه را به جرم گناهکار مواخذه خواهم کرد تا براه راست بیاید و آن کس که قبلا می گوید و بیم می دهد بهانه یی باقی نمی گذارد.

عبیدالله بن زیاد از منبر پایین آمد و حرکت کرد، از بزرگان بصره شریک بن اَعْمُور و منذر بن جارود با او رفتند، عبیدالله درحالی که چهره خود را پوشانده بود وارد کوفه شد. مردم که در کوفه چشم براه آمدن امام حسین (ع) بودند چون عبیدالله را می دیدند پیش پایش برمی خاستند و دعا می کردند و می گفتند درود بر پسر رسول خدا، خوش آمدی، ابن زیاد از دیدن شادی و مژده دادن مردم به آمدن امام حسین (ع) ناراحت شد و خود را به مسجد بزرگ کوفه رساند و مردم را فراخواندند و به مسجد آمدند عبیدالله به منبر رفت و پس از ستایش و نیایش الهی این چنین گفت.

« ای مردم کوفه همانا امیرمومنان مرا به حکومت شهر شما گماشته است و غنائم شما را میان خودتان تقسیم کرده است و به من دستور داده است داد مظلوم شما را بستانم و نسبت به اشخاص شنوا و فرمان بردار شما نیکی کنم و بر سرکشان و اشخاص دو دل سخت گیری کنم و من فرمان او را اجرا خواهم کرد نسبت به افراد فرمان بردار همچون پدری مهربانم و برای مخالفان زهر کشنده و هر کس از شما باید فقط برای حفظ جان خویش بیندیشد».

آنگاه از منبر فرود آمد و به کاخ حکومتی رفت و آنجا وارد شد و نعمان بن بشیر به وطن خود شام حرکت کرد.

و چون به مسلم بن عقیل خبر آمدن ابن زیاد و تهدیدهای او و رفتن نعمان

۲۹۷- برای اطلاع بیشتر از این ضرب المثل، رک، حواشی دکتر عبدالمنعم عامر به اخبار الطوال ص ۲۳۲، و شاید بتوان آنرا معادل با «کلخ انداز را پاداش سنگ است» دانست.

تیرانداخته بود به انصاف رفتار کرد،^{۲۹۷} ای مردم بصره امیرمومنان مرا به حکومت بصره و کوفه گماشته است و من اکنون به کوفه می روم و برادرم عثمان بن زیاد را به جانشینی خود بر شما می گمارم، زنهار که از ستیزه جویی و یاوه گویی و شایعه پرانی پرهیز کنید و سوگند به خدایی که خدایی جز او نیست اگر به من خبر برسد که کسی مخالفت و ستیزه جویی کرده یا شایعه پراکنی و یاوه گویی کرده است خودش و بستگانش را خواهم کشت، نزدیک را به گناه کسی که دور است و بی گناه را به جرم گناهکار مواخذه خواهم کرد تا براه راست بیاید و آن کس که قبلا می گوید و بیم می دهد بهانه یی باقی نمی گذارد.

عبیدالله بن زیاد از منبر پایین آمد و حرکت کرد، از بزرگان بصره شریک بن اَعْوَز و منذر بن جارود با او رفتند، عبیدالله درحالی که چهره خود را پوشانده بود وارد کوفه شد. مردم که در کوفه چشم براه آمدن امام حسین (ع) بودند چون عبیدالله را می دیدند پیش پایش برمی خاستند و دعا می کردند و می گفتند درود بر پسر رسول خدا، خوش آمدی، ابن زیاد از دیدن شادی و مژده دادن مردم به آمدن امام حسین (ع) ناراحت شد و خود را به مسجد بزرگ کوفه رساند و مردم را فراخواندند و به مسجد آمدند عبیدالله به منبر رفت و پس از ستایش و نیایش الهی این چنین گفت.

«ای مردم کوفه همانا امیرمومنان مرا به حکومت شهر شما گماشته است و غنایم شما را میان خودتان تقسیم کرده است و به من دستور داده است داد مظلوم شما را بستانم و نسبت به اشخاص شنوا و فرمان بردار شما نیکی کنم و بر سرکشان و اشخاص دودل سخت گیری کنم و من فرمان او را اجرا خواهم کرد نسبت به افراد فرمان بردار همچون پدری مهر بانم و برای مخالفان زهر کشنده و هر کس از شما باید فقط برای حفظ جان خویش بیندیشد».

آنگاه از منبر فرود آمد و به کاخ حکومتی رفت و آنجا وارد شد و نعمان بن بشیر به وطن خود شام حرکت کرد.

و چون به مسلم بن عقیل خبر آمدن ابن زیاد و تهدیدهای او و رفتن نعمان

۲۹۷- برای اطلاع بیشتر از این ضرب المثل، رک، حواشی دکتر عبدالمنعم عامر به اخبار الطوال ص ۲۳۲، و شاید بتوان آنرا معادل با «کلخ انداز را پاداش سنگ است» دانست.

رسید بر جان خود ترسید و آخر شب از خانه بی که در آن بود بیرون آمد و خود را به خانه هانی بن عُرْوَة مدحجی که از بزرگان کوفه بود رساند و وارد خانه بیرونی او شد و به هانی که در اندرون و پیش زنان خود بود پیام داد پیش او بیاید، هانی آمد، مسلم برخاست و باو سلام داد و گفت پیش تو آمده‌ام که مرا پناه دهی و میزبانی کنی، هانی گفت با این کار مرا به دشواری انداختی و اگر وارد خانه‌ام نشده بودی دوست می داشتم که از من منصرف شوی ولی اکنون باید از عهده این کار برآیم، هانی مسلم را به خانه اندرونی خود برد و گوشه‌یی از آن را باو اختصاص داد، و شیعیان در خانه هانی پیش مسلم آمد و شد داشتند.

هانی بن عُرْوَة با شریک بن اَعْوَر بَصْرَی هم که از بصره با ابن زیاد آمده بود دوستی داشت، شریک در بصره دارای شرف و منزلت بود، هانی پیش او رفت و او را به خانه خود آورد و او را در همان حجره‌یی که مسلم بن عقیل را جا داده بود مسکن داد، شریک از بزرگان شیعیان بصره بود^{۲۹۸} و هانی را بریاری مسلم تشویق می کرد و مسلم هم از مردم کوفه که پیش او می آمدند بیعت و عهد و پیمان به وفاداری می گرفت.

شریک بن اَعْوَر در خانه هانی به سختی بیمار شد و چون این خبر به ابن زیاد رسید باو پیام فرستاد که فردا بدیدنش خواهد آمد.

شریک به مسلم گفت هدف اصلی تو و شیعیان تونابودی این ستمگر است و خداوند این کار را برای تو آسان و فراهم ساخته است که او فردا برای عیادت من می آید تو در پستوی این حجره باش و چون او پیش من آرام گرفت ناگاه بیرون بیا و او را بکش و به قصر حکومتی برو و آن را تصرف کن و همانجا باش و هیچیک از مردم در این باره با تو ستیزی نخواهد کرد و اگر خداوند به من سلامتی عنایت فرماید به بصره خواهم رفت و آنجا را برای تو کفایت می کنم و مردم آن را به بیعت با تو در می آورم.

هانی گفت من دوست ندارم که ابن زیاد در خانه من کشته شود.

شریک باو گفت چرا؟ به خدا سوگند کشتن او موجب تقرب به خداوند

۲۹۸- این تعبیر قابل تأمل است، اگر او از بزرگان و شناخته شدگان شیعه بود چگونه با ابن زیاد به کوفه می آمد و آیا ابن زیاد باو اعتماد می کرد؟ (م)

متعال است. شریک خطاب به مسلم گفت در این کار کوتاهی مکن، در همین حال گفتند امیر بر در خانه رسید، مسلم وارد پستوی حجره شد و عبیدالله بن زیاد نزد شریک آمد و بر او سلام داد و پرسید حالت چگونه است. و چه دردی داری؟ و چون پرسش های زیاد از شریک به درازا کشید و شریک متوجه شد که مسلم در حمله خود تأخیر کرده است آنچنان که مسلم بشنود شروع به خواندن این بیت کرد.

«اینک که فرصت بدست آمده است چرا به سلمی مهلت می دهید او به پیمان خویش وفا کرده و هنگام فرا رسیده است».

شریک پیاپی این بیت را می خواند، ابن زیاد به هانی گفت آیا هذیان می گوید؟ هانی گفت آری خداوند کار امیر را قرین به صلاح دارد از صبح تا کنون پیوسته همین شعر را می خواند.

عبیدالله برخاست و بیرون رفت و در این هنگام مسلم از پستوی بیرون آمد و شریک باو گفت فقط ترس و سستی ترا از انجام کار بازداشت، مسلم گفت نه که دو چیز مانع من شد، نخست اینکه هانی خوش نمی داشت مسلم در خانه او کشته شود دیگر این سخن رسول خدا که فرموده است ایمان موجب خودداری از غافلگیر کشتن است و مؤمن کسی را غافل گیر نمی کند و ناگهان نمی کشد.

شریک گفت به خدا سوگند اگر او را کشته بودی کار تو رو براه و قدرت تو استوار می شد، پس از این شریک چند روزی زنده بود و درگذشت و ابن زیاد جنازه او را تشییع کرد و خود بر او نماز گزارد، مسلم بن عقیل هم همچنان پوشیده و با مدارا از مردم کوفه بیعت می ستاند آنچنان که هیچده هزارتن پوشیده با او بیعت کردند.

پناهگاه مسلم بن عقیل بر ابن زیاد پوشیده بود به یکی از بردگان شامی خود که نامش معقل بود کیسه بی محتوی سه هزار درهم داد و گفت این پول را بگیر و در جستجوی مسلم باش و با کمال مدارا راهی بسوی او پیدا کن.

آن مرد وارد مسجد بزرگ کوفه شد و نمی دانست کار را چگونه شروع کند، در همان حال متوجه مردی شد که در یکی از گوشه های مسجد پیوسته نماز می گزارد و با خود گفت شیعیان بسیار نماز می گزارند و خیال می کنم این از

آنان است، همانجا نشست و چون آن مرد نمازش را تمام کرد پیش او رفت و نشست و چنین گفت:

«فدایت کردم من مردی شامی و از وابستگان ذوالکلاع هستم و خداوند متعال به من نعمت دوستی خاندان رسول خدا(ص) و دوستی دوستان ایشان را ارزانی داشته و این سه هزار درهم همراه من است و دوست دارم آنرا به مردی از ایشان برسانم که وارد این شهر شده است و مردم را به دعوت برای حسین(ع) فرا می خواند آیا می توانی مرا پیش او راهنمایی کنی که این مال را باو بپردازم؟ تا آنرا برای کارهای خود مصرف کند و به هریک از شیعیان که می خواهد پرداخت کند».

آن مرد باو گفت چگونه از میان این همه مردم که در مسجدند از من این سؤال را می کنی؟ گفت برای این که چهره تو را نیکویافتم و امیدوار شدم که تو از کسانی باشی که دوستدار خاندان پیامبرند، آن مرد گفت درست پنداشته ای و من مردی از برادران توهستم و نام من مُسلم بن عوسجه است و از دیدار تو خوشنود شدم، در عین حال از اینکه توانستی مرا بشناسی ناراحت شدم که من مردی از شیعیانم و از این زیاد ستمگر بیمناکم بنابراین عهد و پیمان خدا را بر عهده بگیر که این موضوع را از همه مردم پوشیده داری. او سوگند خورد و مسلم بن عوسجه باو گفت امروز برگرد و فردا صبح به خانه ام بیا تا همراه تونزد مسلم بن عقیل برویم و ترا پیش او برسانم.

مرد شامی رفت و آن شب را به روز آورد و صبح زود به خانه مسلم بن عوسجه رفت و او مرد شامی را به خانه مسلم بن عقیل برد و موضوع را با اطلاع او رساند و مرد شامی آن مال را باو پرداخت و با مسلم بن عقیل بیعت کرد.

مرد شامی صبح زود به خانه مسلم می رفت و کسی هم مانع او نمی شد و تمام روز را در خانه مسلم و پیش او می گذراند و تمام اخبار را بدست می آورد و چون شب فرا می رسید در تاریکی به خانه ابن زیاد می رفت و تمام اخبار و کارها و گفته های ایشان را با اطلاع او می رساند و به ابن زیاد اطلاع داد که مسلم در خانه هانی بن عروه منزل کرده است.

پس از آن محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه پیش ابن زیاد آمدند که بر

او سلام دهند، ابن زیاد بآن دو گفت هانی بن عروه در چه حال است؟ گفتند ای امیر مدتی است بیمار است، ابن زیاد گفت چگونه؟ و حال آنکه به من خبر رسیده است که او تمام روز بر در سرای خود می نشیند چه چیز مانع از آمدن او پیش من شده است که بیاید و شرط فرمان برداری خود را ادا کند؟ گفتند ما این موضوع را با اطلاعش می رسانیم و می گوئیم که مدتهاست منتظر آمدن او یی، آن دو از پیش ابن زیاد به خانه هانی آمدند و سخنان او را با اطلاع هانی رساندند و پاسخ خود را به ابن زیاد برای هانی گفتند و او را سوگند دادند که همان دم با ایشان به خانه ابن زیاد برود تا کینه را از قلب او بیرون آورد.

هانی استر خود را خواست و سوار شد و همراه آن دو حرکت کرد ولی همینکه نزدیک قصر حکومتی رسیدند، هانی بددل شد و بآن دو گفت دل من از این مرد بیمناک است، گفتند با آنکه ساحت تو پاک و مبری است چرا سخن از ترس می گویی، او همراه ایشان پیش ابن زیاد رفت و ابن زیاد این بیت را مثل آورد و خواند:

«من زنده ماندن او را می خواهم و او آهنگ کشتن من دارد، پوزش خواه دوست مرادی تو کجاست».

هانی گفت چه کاری انجام داده ام و منظور چیست؟ ابن زیاد گفت چه گناهی بزرگتر از اینکه مسلم بن عقیل را آورده و در خانه خود پناه داده ای و مردان را برای بیعت با او جمع می کنی؟ هانی گفت من چنین نکرده ام و چیزی از این سخنان را نمی دانم، ابن زیاد یکی از غلامان شامی خود را فراخواند و گفت معقل را پیش من بیاور و چون معقل وارد شد ابن زیاد به هانی گفت آیا این مرد را می شناسی؟ و هانی چون او را دید دانست که او جاسوس ابن زیاد بوده است، هانی به ابن زیاد گفت به خدا سوگند به تو راست می گویم که من مسلم بن عقیل را دعوت نکردم و درباره او نیندیشیده بودم و سپس موضوع را آن چنان که بود با اطلاع او رساند.

هانی افزود که هم اکنون او را از خانه خودم بیرون می کنم تا هر کجا می خواهد برود و عهد و پیمانی استوار به تومی دهم که پیش تو برگردم. ابن زیاد گفت به خدا سوگند از این جا بیرون و از من جدا نخواهی شد

تا او را پیش من بیاوری، هانی گفت آیا برای من شایسته است که میهمان و پناهنده خود را برای کشته شدن تسلیم کنم؟ نه به خدا سوگند این کار را هرگز نخواهم کرد.

ابن زیاد با چوبدستی خیزران خود به چهره هانی زد و بینی او را شکست و ابرویش را زخمی کرد و دستور داد او را در خانه‌ی زندانی کردند.

به قبیله مذحج خبر رسید که ابن زیاد هانی را کشته است و بر در سرای حکومتی جمع شدند و فریاد برآوردند، ابن زیاد به شریح قاضی که پیش او بود گفت برو و ببین که هانی زنده است و پیش ایشان برگرد و بآنان بگو که او زنده است، شریح چنان کرد.

سرور قبیله مذحج، عمرو بن حجاج گفت اگر هانی زنده است برای فتنه‌انگیزی و خون‌ریزی شتاب مکنید و برگردید و ایشان برگشتند.

ابن زیاد همینکه دانست که آنان برگشته‌اند دستور داد هانی را به بازار بردند و گردن زدند.

چون خبر کشته شدن هانی به مسلم رسید بیعت کنندگان با خود را فراخواند که همگان آمدند، مسلم برای عبدالرحمن بن کریر کندی پرچمی بست و او را به فرماندهی قبیله‌های کنده و ربیع و گماشت و مسلم بن عوسجه را به فرماندهی قبیله‌های مذحج و اسد گماشت و ابو ثمامه صیداوی را بر تمیم و همدان فرماندهی داد و عباس بن جعد بن هبیره را بر قریش و انصار گماشت و همگان حرکت و قصر حکومتی را محاصره کردند، مسلم بن عقیل هم با دیگر مردم که همراهش بودند از پی ایشان حرکت کرد.

عبیدالله بن زیاد همراه کسانی که در آن روز پیش او بودند و برخی از سران و بزرگان کوفه و نگهبانان و یاران خود که حدود دو یست تن بودند در کاخ خود متحصن شد، گروهی از ایشان بر بام قصر برآمدند و قیام کنندگان را با پرتاب تیر و نیزه از نزدیک شدن به قصر بازمی‌داشتند و تا هنگام عصر به همین حال بودند، عبیدالله بن زیاد به بزرگان و سران مردم کوفه که پیش او بودند گفت باید هریک از شما از گوشه‌ی از پشت بام قوم خود را بیم دهد.

کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و قعقاع بن شؤر و شبث بن ربعی^{۲۹۹} و حجار بن اُبَجْر و شمیر بن ذی الجوشن بر فراز بام آمدند و بانگ برداشتند که ای مردم کوفه از خدا بترسید و بر فتنه انگیزی شتاب مکنید و هماهنگی و اتحاد این امت را از میان مبرید و سواران شام را باینجا نکشانید که پیش از این مزه آنرا چشیده اید و شوکت ایشان را آزموده اید.

چون یاران مسلم سخنان ایشان را شنیدند سست شدند، برخی از مردان کوفه هم نزد پسر و برادر و پسر عموی خود که در لشکر مسلم بودند می آمدند و می گفتند برگردید که دیگر مردم این کار را کفایت می کنند، زنها هم می آمدند و دامن پسر و شوهر و برادر خود را می گرفتند و می گفتند برگردید و آنها را بر می گرداندند آنچنان که چون مسلم نماز شب را در مسجد گزارد فقط حدود سی تن با او باقی ماندند، مسلم که چنین دید پیاده راه افتاد و راه قبیله کنده را پیش گرفت آن سی تن هم همراه او رفتند و چون اندکی از راه پیموده شد، مُسلم به پشت سر خود نگر است و هیچیک از ایشان را ندید، حتی هیچ کس که راه را باو نشان بدهد باقی نمانده بود، مسلم سرگردان در تاریکی شب براه خود ادامه داد و وارد محله قبیله کنده شد، در این هنگام زنی که برادر سرای خود منتظر بازگشت پسرش بود و با مسلم همراهی کرده بود او را در خانه خود پناه داد و چون پسرش آمد پرسید در خانه کیست؟ مادر موضوع را باو گفت و دستور داد آنرا پوشیده دارد.

و چون ابن زیاد هیاهوی مردم را نشنید نخست پنداشت که ایشان وارد مسجد شده اند گفت بنگرید آیا کسی را در مسجد می بینید؟ و مسجد پیوسته به قصر بود، نگاه کردند و هیچکس را ندیدند، دسته های نی را آتش می زدند و در حیاط مسجد می انداختند تا روشن شود و کسی را ندیدند. ابن زیاد گفت این گروه پراکنده شدند و مسلم را رها کرده و برگشتند، ابن زیاد با همراهان خود بیرون آمد و در مسجد نشست و قندیل ها و شمع ها را بر افروختند و دستور داد ندا دهند هر یک از سرشناسان و نگهبانان و پاسبانان که هم اکنون در مسجد حاضر

۲۹۹- در چند صفحه پیش ملاحظه کردید که شبث و حجار نامه جداگانه ای برای حضرت امام حسین (ع) نوشته

نشود در امان نخواهد بود، مردم جمع شدند، ابن زیاد به حصین بن نمیر که سالار شرطه بود گفت مادرت به عزایت بنشیند اگر کوچه‌یی از کوچه‌های کوفه را نادیده بگذاری و چون صبح شود باید همه خانه‌های کوفه را بگردی و او را دستگیر کنی.

ابن زیاد نماز عشا را در مسجد گزارد و به قصر برگشت.

چون صبح شد برای پذیرفتن مردم نشست و مردم پیش او آمدند و از نخستین کسان محمد بن اشعث بود که پیش او آمد و ابن زیاد او را با خود روی تخت نشانده.

پسر آن زنی که مسلم در خانه‌اش بود^{۳۰۰} پیش عبدالرحمن پسر محمد بن اشعث که نوجوانی در حد بلوغ بود آمد و باو خبر داد که مسلم در خانه اوست. عبدالرحمن پیش پدرش که همراه ابن زیاد نشسته بود آمد و این خبر را در گوش او گفت ابن زیاد گفت پسرت در گوش توجه گفت؟ گفت خبر داد که مسلم بن عقیل در یکی از خانه‌های محله ماست، گفت برو و هم اکنون او را پیش من بیاور.

به عبید بن حُرَیث هم گفت صد تن از قریش را گسیل دار و خوش نداشت کس دیگری غیر از قریشیان گسیل دارد و از بروز عصبیت بیم داشت، آنان آمدند و خانه‌یی را که مسلم بن عقیل در آن بود محاصره کردند و آنرا گشودند، مسلم با ایشان به جنگ پرداخت و آنان باو سنگ زدند و دهانش شکست و او را دستگیر و براستری سوار کردند و پیش ابن زیاد آوردند.

شهادت مسلم بن عقیل:

چون پاسبانان مسلم بن عقیل را پیش ابن زیاد آوردند باو گفتند، به امیر سلام کن، گفت اگر قصد کشتن مرا دارد سلام من بر او سودی ندارد و اگر چنان قصدی نداشته باشد بزودی سلام دادن من بر او بسیار خواهد شد. ابن زیاد به مسلم گفت گویا امیدواری که زنده بمانی، مسلم فرمود اگر

۳۰۰- نام این زن در منابع نسبتاً کهن شیعه طوَّعة ثبت شده است، رک، شیخ مفید، ارشاد، ص ۱۹۴ چاپ

تهران ۱۳۷۷ قمری (م)

تصمیم به کشتن من داری بگذار به یکی از خویشاوندانم که این جا هستند وصیت کنم، ابن زیاد گفت به هر چه می خواهی وصیت کن، مسلم به عمر بن سعد بن ابی وقاص نگرست و گفت با من به گوشه یی بیاتا وصیت کنم که در این قوم کسی از تو نزدیک تر و سزاوارتر به من نیست، عمر بن سعد با مسلم به گوشه یی رفت و مسلم باو گفت آیا وصیت مرا می پذیری؟ گفت آری، مسلم گفت من در این شهر هزار درهم وام دارم آن را پرداخت کن و چون کشته شدم پیکر مرا از ابن زیاد بگیر که آنرا پاره پاره و مثله نکند و قاصدی از سوی خود نزد حسین (ع) بفرست و چگونگی سرانجام مرا با اطلاع ایشان برسان که این گروه که تصور می کردند شیعیان او بند چگونگی به من مکر کردند و پس از آنکه هیجده هزار تن از ایشان با من بیعت کردند پیمان شکنی کردند و برای امام حسین (ع) پیام بفرست که به مکه برگردد و همانجا بماند و فریب مردم کوفه را نخورد.

مسلم پیش از آن برای امام حسین (ع) نامه نوشته بود که بدون درنگ به کوفه آید. عمر بن سعد گفت تمام این کارها را برای تو انجام می دهم و ضامن اجرای آن خواهم بود.

عمر بن سعد پیش این زیاد برگشت و تمام وصیت مسلم را برای او فاش کرد، ابن زیاد گفت چه بد کردی که وصیت او را افشاء کردی و گفته اند کسی جز امین به تو خیانت نمی کند و چه بسا که خائن راز ترا فاش نسازد.

ابن زیاد دستور داد مسلم را بالای بام کاخ بردند نخست او را به مردم که بر در کاخ جمع شده بودند نشان دادند و سپس همانجا گردنش را زدند که سرش در میدان افتاد و پس از آن پیکرش را از بام پایین افکندند، احمر بن بکیر گردن مسلم (ع) را زد. عبدالرحمن بن زبیر اسدی در این باره چنین گفته است:

«اگر نمی دانی مرگ چیست به هانی و پسر عقیل در بازار بنگر. به دلاوری که شمشیر بینی او را درهم شکسته است و به دلاوری دیگر که از بلندی در حالی که کشته شده به خاک افتاده است، پیشامد روزگار آن دو را فرو گرفت و افسانه زبان رهگذران شدند، جنازه یی می بینی که مرگ رنگ آنرا دگرگون ساخته است و خونی که در هر سوی روان است».^{۳۰۱}

۳۰۱- شرح حال شاعر که نام او عبدالله است نه عبدالرحمن و شیخ مفید در ارشاد آنرا درست ضبط فرموده است

عبیدالله زیاد سرهای آن دورا پیش یزید فرستاد و خبر را برای او نوشت. یزید در پاسخ او چنین نوشت، گمان ما به تو جز این نبود کار شخص چابک و دوراندیش را انجام دادی، من موضوع را از دو فرستاده ات پرسیدم و برای من آنرا مشروح گفتند و همچنان که نوشته ای این دو فرستاده خیر خواهند و خردمند و سفارش مرا درباره آنان بپذیر، و به من خبر رسیده است که حسین بن علی (ع) از مکه حرکت کرده و به سرزمین های توروی آورده است. جاسوسان بر او بگمار و بر راهها نگهبانانی در کمین او بگذار و به بهترین وجه در این مورد قیام کن ولی با کسانی جنگ کن که با تو جنگ کنند و همه روز اخبار را برای من بنویس.

عبیدالله بن زیاد سرهای هانی و مسلم را همراه هانی بن ابی حَبّه همدانی و زبیر بن آروَج تمیمی فرستاده بود.
کشته شدن مسلم بن عقیل روز سه شنبه سوم ذی حجه سال شصت هجرت که همان سال مرگ معاویه است اتفاق افتاده است. ۳۰۲

بیرون آمدن امام حسین (ع) بسوی کوفه:

حسین بن علی علیه السلام ۳۰۳ همان روز که مسلم شهید شد از مکه بیرون آمد. ابن زیاد حُصَین بن نمیر را که فرمانده شرطه او بود با چهار هزار سوار از مردم کوفه فرستاد تا میان قادسیه ۳۰۴ و قُطْقُطانه ۳۰۵ توقف کند و از رفتن اشخاص از کوفه بسوی حجاز غیر از حاجیان و عمره گزاران و کسانی که متهم به هواداری امام حسین (ع) نیستند جلوگیری کند.

→ در کتابهای تذکره که در دسترس این بنده بود نیامده است در الموتلف و المختلف آمدی ص ۲۴۴ دوبیت از او آمده است، زرکلی در الاعلام مرگ او را به سال ۷۵ هجرت دانسته است (م).

۳۰۲- شیخ مفید شهادت مسلم (ع) را روز چهارشنبه نهم ذیحجه ثبت فرموده است، (ارشاد، ص ۲۰۰) و چون دینوری عاشورا را جمعه می داند و در صفحات آینده خواهید دید بنابراین سه شنبه نمی تواند سوم ذی حجه باشد بلکه هشتم آن است، زیرا ماه محرم سال ۶۱ از چهارشنبه شروع شده است (م).

۳۰۳- عنوان علیه السلام در متن کتاب آمده است و از این جا تا پایان داستان عاشورا مکرر این عنوان در متن

کتاب آمده است. (م)

۳۰۴- قادسیه: دهکده بی میان کوفه و عُذَیب در استان دیوانیه است.

۳۰۵- نام جایی نزدیک کوفه است.

عبیدالله زیاد سرهای آن دو را پیش یزید فرستاد و خبر را برای او نوشت. یزید در پاسخ او چنین نوشت، گمان ما به تو جز این نبود کار شخص چابک و دوراندیش را انجام دادی، من موضوع را از دو فرستاده ات پرسیدم و برای من آنرا مشروح گفتند و همچنان که نوشته ای این دو فرستاده خیر خواهند و خردمند و سفارش مرا در باره آنان پذیر، و به من خبر رسیده است که حسین بن علی (ع) از مکه حرکت کرده و به سرزمین های توروی آورده است. جاسوسان بر او بگمار و بر راهها نگهبانانی در کمین او بگذار و به بهترین وجه در این مورد قیام کن ولی با کسانی جنگ کن که با تو جنگ کنند و همه روز اخبار را برای من بنویس.

عبیدالله بن زیاد سرهای هانی و مسلم را همراه هانی بن ابی حبه همدانی و زبیر بن آروج تمیمی فرستاده بود. کشته شدن مسلم بن عقیل روز سه شنبه سوم ذی حجه سال شصت هجرت که همان سال مرگ معاویه است اتفاق افتاده است. ۳۰۲

بیرون آمدن امام حسین (ع) بسوی کوفه:

حسین بن علی علیه السلام ۳۰۳ همان روز که مسلم شهید شد از مکه بیرون آمد. ابن زیاد حُصَین بن نمیر را که فرمانده شرطه او بود با چهار هزار سوار از مردم کوفه فرستاد تا میان قادسیه ۳۰۴ و قُطْقُطَانَه ۳۰۵ توقف کند و از رفتن اشخاص از کوفه بسوی حجاز غیر از حاجیان و عمره گزاران و کسانی که متهم به هواداری امام حسین (ع) نیستند جلوگیری کند.

→ در کتابهای تذکره که در دسترس این بنده بود نیامده است در الموتلف و المختلف آمدی ص ۲۴۴ دو بیت از او آمده است، زرکلی در الاعلام مرگ او را به سال ۷۵ هجرت دانسته است (م).

۳۰۲- شیخ مفید شهادت مسلم (ع) را روز چهارشنبه نهم ذیحجه ثبت فرموده است، (ارشاد، ص ۲۰۰) و چون دینوری عاشورا را جمعه می داند و در صفحات آینده خواهید دید بنابراین سه شنبه نمی تواند سوم ذی حجه باشد بلکه هشتم آن است، زیرا ماه محرم سال ۶۱ از چهارشنبه شروع شده است (م).

۳۰۳- عنوان علیه السلام در متن کتاب آمده است و از این جا تا پایان داستان عاشورا مکرر این عنوان در متن کتاب آمده است. (م)

۳۰۴- قادسیه: دهکده ای میان کوفه و عُذَیب در استان دیوانیه است.

۳۰۵- نام جایی نزدیک کوفه است.

گویند نامه مسلم بن عقیل که به امام حسین (ع) رسید چنین بود:
 «پیشرو کاروان به اهل خود دروغ نمی گوید همانا هیجده هزار تن از
 مردم کوفه با من بیعت کرده اند، بیا که همه مردم همراه تو هستند و اعتقاد و
 علاقه‌ی به خاندان ابوسفیان ندارند».

و چون حسین (ع) تصمیم به بیرون آمدن از مکه گرفت و شروع به آماده
 شدن فرمود خبر به عبدالله بن عباس رسید به دیدار آن حضرت آمد و گفت ای
 پسر عمو شنیده‌ام قصد رفتن به عراق داری، فرمود آری چنین تصمیمی دارم،
 عبدالله گفت ای پسر عمو ترا به خدا سوگند از این کار منصرف شو، فرمود تصمیم
 گرفته‌ام و از حرکت چاره‌ی نیست.

ابن عباس گفت آیابه جایی میروی که امیر خود را بیرون کرده و
 سرزمین‌های خود را به تصرف خویش درآورده‌اند؟ اگر چنین کرده‌اند برو ولی
 اگر ترا بسوی خود دعوت کرده‌اند ولی امیرشان همانجاست و کارگزاران او از
 ایشان خراج می‌گیرند همانا ترا برای جنگ کردن فرا خوانده‌اند و در امان نیستم
 که ترا رها نکنند و از یاری تو دست برندارند همچنان که آن کار را نسبت به پدر و
 برادرت کردند.

حسین (ع) فرمود درباره آنچه گفتی خواهی اندیشید.

تصمیم و قصد امام حسین (ع) با اطلاع عبدالله بن زبیر رسید او هم به
 دیدار ایشان آمد و گفت اگر در همین حرم الهی بمانی و نمایندگان و داعیان خود
 را به شهرها بفرستی و برای شیعیان خود در عراق بنویسی که پیش تو آیند و چون
 کارت استوار شد کارگزاران یزید را از این شهر بیرون کنی من هم در این کار با
 تو همراهی و هم‌فکری خواهم کرد و اگر به مشورت من عمل کنی بهتر است این
 کار را در همین حرم الهی انجام دهی که مجمع مردم روی زمین و محل آمد و شد
 از هر سوی است و به اذن خداوند آنچه می‌خواهی بدست خواهی آورد و امیدوارم
 بآن بررسی.

گویند چون روز سوم رسید عبدالله بن عباس باز به حضور امام حسین (ع)
 آمد و گفت ای پسر عمو به مردم کوفه نزدیک مشو که قومی حيله‌گرند و در همین
 شهر بمان که سرور و سالار مردمانی و اگر نمی‌پذیری به یمن برو که در آن

حصارها و دره‌های استواری است و سرزمین گسترده و وسیعی است و گروهی از شیعیان پدرت آنجايند، در عين حال که از مردم دور خواهی بود داعیان خود را به سرزمین‌ها می‌فرستی و امیدوارم اگر چنین کنی آنچه می‌خواهی در سلامت بدست آری. ۳۰۶

امام حسین (ع) فرمود ای پسر عموبه خدا سوگند می‌دانم که تو خیرخواه مهربانی ولی من تصمیم به رفتن گرفته‌ام، ابن عباس گفت اگر ناچار می‌روی پس زنان و کودکان را با خود مبر که من در امان نیستم که کشته شوی همچنان که عثمان بن عفان کشته شد و کودکان او به کشته شدن او نگاه می‌کردند. حسین (ع) فرمود مصلحت را در این می‌بینم که با زنان و فرزندان بیرون روم.

ابن عباس از پیش امام حسین (ع) بیرون رفت و از کنار ابن زبیر که نشسته بود گذشت و باو گفت ای پسر زبیر چشم توبه رفت حسین (ع) روشن باد و بعنوان تمثیل این بیت را خواند «محیط برای تو خالی شد تخم بگذار و چه‌چپه بزنی و هرچه می‌خواهی دانه برچین».

گویند و چون امام حسین (ع) از مکه بیرون آمد سالار شرطه عمرو بن سعید بن عاص حاکم مکه با گروهی نظامی جلو آن حضرت را گرفت و گفت امیر عمرو بن سعید به تو دستور می‌دهد برگردی و برگرد و گرنه من از حرکت تو جلوگیری می‌کنم.

امام حسین (ع) سخن او را نپذیرفت دو طرف با تازیانه به یکدیگر حمله کردند و چون این خبر به عمرو بن سعید رسید ترسید کار دشوار شود و به سالار شرطه خود پیام داد باز گردد.

گویند و چون امام حسین (ع) از مکه بیرون آمد و به تنعیم رسید ۳۰۷ به کاروانی برخورد که روناس و حنا برای یزید بن معاویه می‌برد کاروان و کالای آنها گرفت و به شترداران فرمود هر کس از شما که دوست داشته باشد با ما به

۳۰۶— خوانندگان ارجمند توجه دارند که این خیرخواهی‌ها فقط از لحاظ پیروزی و حکومت ظاهری است و گویا

توجهی به هدف مقدس حضرت نداشته‌اند. (م)

۳۰۷— تنعیم: جایی نزدیک مکه در راه مدینه که امروز کنار شهر مکه قرار دارد و محل احرام برای عمره

است. (م)

عراق بیاید کرایه او را کامل پرداخت می کنیم و با او نیک رفتاری خواهیم کرد و هر کس می خواهد برگردد کرایه او را تا همین جا می پردازیم گروهی از ایشان پذیرفتند و همراه شدند و گروهی برگشتند.

امام (ع) حرکت فرمود و چون به منطقه صفاح^{۳۰۸} رسید فرزدق شاعر^{۳۰۹} که از عراق به کوفه می آمد با ایشان برخورد و سلام داد، امام حسین فرمود مردم عراق را چگونه دیدی؟ گفت آنان را پشت سر گذاشتم درحالی که دلهایشان با تو و شمشیرهایشان بر ضد تو بود و سپس تودیع کرد، امام حسین (ع) به راه خود ادامه داد و چون به منطقه بطن الرمه^{۳۱۰} رسید برای کوفیان چنین مرقوم فرمود:

«بنام خداوند بخشاینده مهربان، از حسین بن علی به برادران مؤمن کوفه، درود بر شما و سپس نامه مسلم بن عقیل به من رسید که شما برای من اجتماع کرده اید و مشتاق آمدن من هستید و تصمیم به نصرت و یاری دادن ما و گرفتن حق ما دارید خداوند برای ما و شما نیکی پیش آورد و در مقابل این کار بهترین پاداش را به شما بدهد و من این نامه را از بطن الرمه برای شما نوشتم و شتابان پیش شما می آیم والسلام».

این نامه را با قیس بن مُشهر فرستاد و چون قیس به قادسیه رسید حُصَین بن نُمَیر او را گرفت و پیش عبیدالله بن زیاد فرستاد و چون او را پیش ابن زیاد بردند تندی کرد و ابن زیاد دستور داد او را از بالای بام قصر به میدان افکندند و شهید شد.

امام حسین (ع) چون از بطن الرمه حرکت کرد عبدالله بن مطیع که از عراق برمی گشت بر آن حضرت سلام کرد و گفت ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز موجب شد که از حرم خدا و حرم جد خود بیرون آیی؟ فرمود مردم کوفه برای من نامه نوشتند و از من خواستند پیش ایشان بیایم و امیدوارند که حق را زنده کنند و بدعت ها را از میان بردارند، ابن مطیع گفت ترا به خدا سوگند می دهم که به کوفه نیایی که به خدا سوگند اگر به کوفه بروی کشته خواهی شد.

۳۰۸- صفاح: نام جایی میان حنین و منطقه حرم است و نام کوههایی میان مکه و طائف.

۳۰۹- همان بن غالب معروف به فرزدق از شاعران بزرگ قرن اول هجرت، دیوان او مکرر چاپ شده است، رک،

ابن قتیبه، الشعر والشعراء ص ۳۸۱ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی. (م)

۳۱۰- صحرای بزرگی در نجد که آب چند مسیل در آن می ریزد.

امام حسین (ع) این آیه را تلاوت فرمود «هرگز چیزی جز آنچه خداوند برای ما نوشته است بر ما نخواهد رسید»^{۳۱۱} و سپس از او تودیع و حرکت فرمود. و چون به منطقه زُرُود^{۳۱۲} رسیدند خیمه برافراشته بی دیدند، امام حسین (ع) پرسید خیمه از کیست؟ گفتند از زُهَیر بن قین است، زهیر برای حج به مکه رفته بود و در آن هنگام از مکه به کوفه برمی گشت، امام حسین (ع) با و پیام داد پیش من بیا تا با تو گفتگو کنم، زهیر نپذیرفت و از ملاقات خودداری کرد، همسر زهیر که همراهش بود گفت سبحان الله پسر پیامبر خدا کسی پیش تومی فرستد و تو نمی پذیری، زهیر برخاست و به حضور امام رفت و چیزی نگذشت که برگشت و چهره اش می درخشید و دستور داد خیمه اش را کنند و کنار خیمه امام نصب کردند و به همسر خود گفت تو مطلقه بی همراه برادرت به خانه خود برگرد که من تصمیم گرفته ام همراه حسین (ع) کشته شوم، آنگاه به همراهان خود گفت هر کس از شما شهادت را دوست می دارد همراه من باشد و هر کس خوش ندارد برود هیچیک از ایشان با او نماند و همگان همراه همسر زهیر و برادرش به کوفه رفتند.

گویند، چون حسین (ع) از زُرود حرکت فرمود مردی از بنی اسد را دید و از او درباره اخبار کوفه پرسید، گفت هنوز از کوفه بیرون نیامده بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند و خود دیدم کودکان پاهای آن دو را گرفته و بر زمین می کشیدند، امام حسین (ع) انا لله فرمود و گفت جانهای خود را در پیشگاه الهی حساب می کنیم.

آن مرد به امام حسین گفت ای پسر رسول خدا ترا به خدا سوگند می دهم که جان خود را حفظ کنی و جانهای افراد خاندانت را که همراه تومی بینم، به جای خود برگرد و رفتن به کوفه را رها کن که به خدا سوگند در آن شهر برای تو یاوری نیست.

فرزندان عقیل که همراه آن حضرت بودند گفتند ما را پس از مرگ

۳۱۱- بخشی از آیه ۵۱ سوره نهم (توبه). (م)

۳۱۲- زُرُود: نام منطقه‌ی ریگزار میان کوفه و مکه و در راه حاجیان و برای اطلاع بیشتر، رک، یا قوت حموی،

معجم البلدان ص ۳۸۷ ج ۴ چاپ ۱۹۰۶ مصر. (م)

برادرمان مُسلم نیازی به زندگی نیست و هرگز بر نمی گردیم تا کشته شویم، امام (ع) هم فرمود پس از ایشان خیری در زندگی نیست و حرکت فرمود.

چون به منزل زُباله^{۳۱۳} رسیدند فرستاده محمد بن اشعث و عمر بن سعد که به خواهش مسلم او را با نامه‌یی حاکی از بی وفایی و پیمان شکنی مردم کوفه گسیل داشته بودند رسید و چون امام حسین (ع) آن نامه را خواند به درستی خبر کشته شدن مسلم و هانی یقین پیدا کرد و سخت اندوهگین شد، آن مرد خبیث کشته شدن قیس بن مسهر را هم داد.

گروهی از ساکنان منازل میان راه به امام (ع) پیوسته بودند و می پنداشتند آن حضرت پیش یاران خود خواهد رفت چون این خبر را شنیدند پراکنده شدند و کسی جز خواص امام (ع) با ایشان باقی نماندند.

امام حسین (ع) همچنان پیش می رفت و چون به وادی عقیق^{۳۱۴} رسید مردی از قبیله بنی عکرمه به حضور ایشان آمد و سلام کرد و باطلاع رساند که ابن زیاد میان قادسیه و غُدَیب^{۳۱۵} سواران را بر کمین گماشته است و افزود که فدای تو گردم بازگرد به خدا سوگند بسوی نیزه‌ها و شمشیرها می روی و بر کسانی که برای تو نامه نوشته اند اعتماد مکن که آنان نخستین کسانی هستند که به جنگ با تو پیشدستی خواهند کرد، امام حسین (ع) باو فرمود خیرخواهی و در حد کمال نصیحت کردی خدایت پاداش نیکو دهد، و حرکت فرمود و به منزل شراه^{۳۱۶} رسید شب را آنجا گذراند و فردا حرکت فرمود و چون روز به نیمه رسید و گرما شدت یافت که تابستان بود از دور سواران دیده شدند، امام حسین (ع) به زهیر بن قین فرمود آیا این جا پناهگاهی یا جای بلندی پیدا می شود که آنرا پشت سر خود قرار دهیم و فقط از یک سوی با این گروه به جنگ پردازیم؟ زُهِیر باو گفت آری کوه ذُو جُشَم این جا سمت چپ تو قرار دارد ما را آنجا ببر که اگر پیش از ایشان آنجا بررسی همانگونه است که دوست داری، امام حسین (ع) حرکت کرد و پیش از ایشان به آن کوه رسید و آنرا پشت سر خود قرار داد.

۳۱۳- زباله: از منازل آباد و معروف میان کوفه و مکه که دارای بازارهای متعدد است. (م)

۳۱۴- جایی نزدیک ذات عرق است و عراقی‌ها برای حج از آنجا محرم می شوند.

۳۱۵- نام آبی نزدیک کوفه و محل سکونت قبیله بنی تمیم است.

۳۱۶- نام منطقه‌یی مرتفع نزدیک عسفان.

سواران که هزارتن بودند به فرماندهی حربن یزید تمیمی یربوعی رسیدند، امام (ع) همینکه نزدیک شدند به جوانان خود دستور فرمود با مشکهای آب باستقبال آنان بروند و ایشان همگی آب آشامیدند و اسبهای خود را هم سیراب کردند و همگی در سایه اسبهای خود نشستند و لگام های آنان در دست ایشان بود، چون ظهر فرارسید امام حسین (ع) به حر فرمود آیا همراه ما نماز می گزاری یا توباً یاران خودت و من با یاران خودم نماز بگزاریم؟ حر گفت همگان با تو نماز می گزاریم، و امام حسین (ع) پیش رفت و با همگان نماز گزارد، و چون نماز تمام شد روی خود را بسوی سواران کرد و فرمود:

«ای مردم من در پیشگاه خداوند و حضور شما معذورم، من پیش شما نیامدم تا آنکه نامه ها و فرستادگان شما را دریافت کردم و دیدم اکنون اگر عهد و پیمان با من می بندید که مایه اطمینان من باشد با شما به شهر شما می آیم و اگر چیز دیگری است به همانجا که آمده ام برمی گردم».

قوم سکوت کردند و پاسخی ندادند، و چون هنگام نماز عصر فرارسید مؤذن اذان گفت و پس از آنکه اقامه گفت و امام (ع) همچنان با هر دو گروه نماز گزارد و پس از نماز همان سخن را تکرار فرمود، حربن یزید گفت به خدا سوگند ما نمی دانیم نامه هایی که می گویی چیست.

امام حسین علیه السلام فرمود خرچینی را که نامه های ایشان در آن است بیاورید و آوردند و نامه ها را برابر حر و یارانش فرور یختند.

حر گفت ما از کسانی نیستیم که چیزی از این نامه ها را برای تو نوشته باشیم و مأموریم هنگامی که به تو رسیدیم از تو جدا نشویم تا ترا به کوفه پیش امیرعبیدالله بن زیاد ببریم، امام (ع) فرمود مرگ از این کار آسان تر است و دستور فرمود بارها را بستند و یارانش سوار شدند و آهنگ بازگشت سوی حجاز فرمود، ولی سواران حر مانع از حرکت ایشان شدند.

امام حسین به حر فرمود چه قصدی داری؟ گفت به خدا سوگند می خواهم ترا پیش امیرعبیدالله بن زیاد ببرم، فرمود در این صورت به خدا سوگند با تو جنگ خواهم کرد و چون گفتگو میان ایشان بسیار شد حر گفت من مأمور به جنگ با تو نیستم و فقط به من دستور داده اند از تو جدا نشوم، اکنون چیزی

اندیشیده‌ام که بآن وسیله از جنگ با تو در سلامت بمانم و آن این است که میان خود و من راهی را برگزینی که نه به کوفه بروی و نه به حجاز و همینگونه رفتار می‌کنیم تا رأی عبیدالله بن زیاد برسد.

امام حسین (ع) فرمود این راه را پیش گیر و من از سمت چپ بسوی عذیب پیش می‌روم از آنجا تا عذیب سی و هشت میل بود و هر دو گروه حرکت کردند و به عذیب حمامات رسیدند و فرود آمدند و فاصله میان آن دو باندازه یک تیررس بود.

سپس امام حسین (ع) از آنجا بسوی راست حرکت فرمود تا به قصر بنی مقاتل^{۳۱۷} رسیدند و هر دو گروه آنجا فرود آمدند، امام حسین (ع) خیمه‌یی دید پرسید از کیست؟ گفتند از عبیدالله بن حر جعفی و او از بزرگان و دلیران کوفه بود، امام (ع) یکی از غلامان خود را پیش او فرستاد و از او خواست به دیدار ایشان بیاید، غلام رفت و این پیام را باو رساند، عبیدالله گفت به خدا سوگند من از کوفه بیرون نیامدم مگر اینکه دیدم گروه زیادی آماده برای رفتن به جنگ او شده‌اند و بی وفایی شیعیان او را دیدم دانستم که او کشته می‌شود و من قادر به یاری دادن او نیستم و دوست ندارم که او مرا ببیند و یا من او را ببینم.

امام حسین (ع) پیاده شد و کفش پوشید و به خیمه او رفت و او را برای یاری کردن فراخواند عبیدالله گفت به خدا سوگند می‌دانم هر کس با تو همراهی کند در رستخیز سعادت مند خواهد بود ولی امید ندارم که بتوانم برای تو کاری کنم در کوفه هم یار و یاور می‌شود برای تو نمی‌شناسم ترا به خدا سوگند می‌دهم مرا بر این کار وادار مکن که هنوز تن به مرگ در نداده‌ام، اما این اسب من که نامش مُلْحِقَّة است از تو باشد و این اسب را بپذیر و به خدا سوگند بر این اسب چیزی را دنبال نکردم مگر آنکه بآن رسیدم و هیچکس مرا تعقیب نکرده است مگر اینکه بر او پیشی گرفته‌ام.

امام (ع) فرمود اکنون که خودت از یاری دادن ما خودداری می‌کنی به اسب تو هم نیازی نداریم.

۳۱۷- در معجم البلدان به صورت قصر مقاتل ضبط است و صحیح همان است. (م)

سرانجام امام حسین (ع):

امام حسین علیه السلام از قصر بنی مقاتل همراه حر بن یزید حرکت فرمود و هرگاه آهنگ صحرا می کرد حر او را از آن کار باز می داشت تا آنکه به جایی بنام کربلا^{۳۱۸} رسیدند، از آنجا اندکی بسوی راست حرکت کردند و به نینوی^{۳۱۹} رسیدند و در این هنگام مردی که بر مرکبی راهوار سوار بود از مقابل شتابان آمد و همگان منتظر او ایستادند، چون آن مرد رسید به حر سلام داد و به امام حسین (ع) سلام نداد و نامه‌یی از ابن زیاد برای حر آورد که در آن چنین نوشته بود.

«اما بعد، همانجا که این نامه ام بدست تو میرسد بر حسین (ع) و یاران او سخت بگیر و او را در بیابانی بدون آب و سبزه فرود آور و حامل این نامه را مأمور کرده‌ام تا مرا از آنچه انجام می دهی آگاه سازد والسلام».

حر نامه را خواند و سپس به امام حسین (ع) داد و گفت مرا چاره‌یی از اجرای فرمان امیر عبیدالله بن زیاد نیست همین جا فرود آی و برای امیر بهانه‌یی بر من قرار مده.

امام حسین علیه السلام فرمود کمی ما را پیشتر ببر تا باین دهکده غاضریه^{۳۲۰} که با ما یک تیررس فاصله دارد برسیم یا بآن دهکده دیگر که نامش سقبه است و در یکی از این دو دهکده فرود آییم، حر گفت امیر برای من نوشته است ترا در سرزمین خشک و بی آب فرود آورم و چاره‌یی از اجرای فرمان او نیست.

زُهَیْر بن قین به امام حسین (ع) گفت ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد به خدا سوگند اگر نیروی دیگری غیر از همین گروه برای جنگ با ما نیابند همین‌ها هم برای زد و خورد با ما کفایت می کنند و چگونه خواهد بود اگر نیروهای دیگر هم برسند، اجازه فرمای تا هم اکنون با این عده جنگ کنیم که جنگ با اینان برای ما آسان‌تر است از جنگ با کسان دیگری هم که خواهند

۳۱۸- برای اطلاع بیشتر از وجه تسمیه این سرزمین رک، یاقوت، معجم البلدان، ص ۲۲۹ ج ۷ چاپ مصر

۱۹۰۶-م.

۳۱۹- دهکده‌یی کهن و قدیمی که آثار باستانی در آن بسیار است برخی از مورخان آنرا محل یونس پیامبر (ع)

می دانند.

۳۲۰- قریه‌یی از نواحی کوفه و نزدیک کربلا.

آمد، امام حسین علیه السلام فرمود من دوست ندارم با ایشان آغازه جنگ کنم مگر اینکه آنان جنگ را شروع کنند.

زهیر گفت این جا نزدیک ما دهکده‌یی در زمین پریپج و خمی قرار دارد که فرات از سه سو آنرا در بر گرفته است، فرمود نام آن چیست؟ گفت عقر، فرمود از عقر به خدا پناه می برم. ۳۲۱

امام حسین به حر فرمود کمی پیش برویم آنگاه پیاده شویم و حرکت کردند و چون به کربلاء رسیدند حر و یارانش مقابل امام حسین ایستادند و آنان را از حرکت بازداشتند و گفتند همین جا فرود آید که رود فرات به شما نزدیک است، امام (ع) پرسید نام این سرزمین چیست؟ گفتند کربلا فرمود آری سرزمین سختی و بلاست، پدرم هنگام جنگ صفین از این منطقه گذشت و من همراهش بودم، ایستاد و از نام آن پرسید و چون نامش را گفتند فرمود این جا محل فرود آمدن ایشان است و محل ریخته شدن خونهای ایشان، و چون معنی این سخن را پرسیدند فرمود گروهی از خاندان محمد (ص) این جا فرود می آیند. ۳۲۲ آنگاه امام حسین (ع) دستور داد بارها را همانجا فرود آوردند و آن روز چهارشنبه اول محرم سال شصت و یکم هجرت بود و آن حضرت روز دهم که عاشورا بود شهید شد ۳۲۳

روز دوم ورود آن حضرت به کربلا عمر بن سعد با چهار هزار نفر فرارسید، داستان آمدن عمر بن سعد به کربلا چنین است که عبیدالله بن زیاد او را به حکومت ری و مرزدشتی^{۳۲۴} و دیلم منصوب کرد و برای او فرمانی نوشت، عمر بن سعد برای رفتن به ری آماده می شد و بیرون کوفه اردو زده بود که موضوع امام حسین (ع) پیش آمد و ابن زیاد با او دستور داد نخست به جنگ امام حسین برود و چون از آن فارغ شد به محل حکومت خود حرکت کند، عمر بن سعد جنگ با امام حسین (ع) را خوش نمی داشت و مردد ماند و پاسخ روشنی به ابن زیاد نداد، ابن زیاد با او گفت فرمانی را که برای تو نوشته ایم برگردان، گفت در

۳۲۱- عقر نام دهکده‌یی نزدیک کربلاست و در لغت به معنی نازایی و سرگستگی است. م.

۳۲۲- ابن ابی الحدید در ص ۱۶۹ ج ۳ شرح خود بر نهج البلاغه چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ذیل خطبه شماره چهل و ششم این موضوع را به تفصیل آورده است و برای اطلاع بیشتر با آنجا مراجعه فرمایید. (م)

۳۲۳- ماه محرم سال ۶۱ هجرت مطابق با اکتوبر ۶۸۵ میلادی و مهر است. م.

۳۲۴- سرزمین گسترده‌یی میان ری و همدان که دو بخش داشته و مشتمل بر حدود نود دهکده بوده است.

این صورت می روم و با همان یاران و کسانی که قرار بود با او به ری و دستیابی بروند حرکت کرد و به امام حسین (ع) رسید و حربن یزید هم با همراهان خود باو پیوست.

عمر بن سعد به قرّة بن سفیان حنظلی گفت پیش امام حسین برو و از او بپرس چه چیزی موجب شده است این جا بیایی، او آمد و این پیام را گزارد، امام حسین فرمود از سوی من باو بگو که مردم این شهر برای من نامه نوشتند و متذکر شدند که پیشوایی ندارند و از من خواستند پیش آنان بیایم و بایشان اعتماد کردم ولی به من مکر کردند با آنکه هیجده هزار مرد از ایشان با من بیعت کردند و چون نزدیک رسیدم و از فریب آنان آگاه شدم خواستم به همانجا برگردم که آمده ام ولی حربن یزید مرا از آن کار بازداشت و مرا در این سرزمین فرود آورد و مرا با تو خویشاوندی نزدیک است مرا آزاد بگذار تا برگردم.

قرّة با پاسخ امام حسین (ع) پیش عمر بن سعد برگشت و عمر گفت سپاس خدایرا سوگند به خدا امیدوارم که از جنگ با امام حسین (ع) معاف باشم و سپس به ابن زیاد نامه‌ی نوشت و این خبر را باطلاع او رساند چون نامه او به ابن زیاد رسید در پاسخ نوشت:

«مضمون نامه‌ات را فهمیدم اکنون بیعت با یزید را به حسین (ع) پیشنهاد کن هرگاه او و همه همراهانش بیعت کردند مرا آگاه کن تا نظر خودم را بنویسم.»

چون این نامه به عمر بن سعد رسید گفت خیال نمی کنم ابن زیاد صلح و مسالمت را بخواهد، عمر بن سعد نامه ابن زیاد را برای امام حسین (ع) فرستاد و امام به فرستاده او فرمود هرگز تقاضای ابن زیاد را نخواهم پذیرفت، مگر چیزی جز مرگ است، مرگ خوش باد.

عمر بن سعد این پاسخ را برای ابن زیاد نوشت که سخت خشمگین شد و با یاران خود به نُحَیْلَه رفت و اردو زد.

آنگاه حصین بن نمیر و حجار بن ابجر و شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن را فرمان داد به لشکر ابن سعد بروند و او را بر آن کاریاری دهند شمر همانند فرمان او را اجراء کرد ولی شبث بن ربعی تظاهر به بیماری کرد و

ناخوشی را بهانه آورد، ابن زیاد باو گفت تمارض می کنی؟ اگر مطیع مایی به جنگ دشمن ما برو و شبث چون این سخن را شنید حرکت کرد، همچنین حارث ابن یزید بن رُوَیْم را گسیل داشت.

گویند ابن زیاد هرگاه کسی را با گروه زیادی به جنگ و پیکار با امام حسین (ع) روانه می کرد آن شخص فقط با عده کمی به کربلا می رسید که مردم جنگ با امام حسین را خوش نداشتند و آنرا ناپسند می دانستند و از آن سرباز می زدند.

ابن زیاد سُؤیْد بن عبدالرحمن منقری را همراه سوارانی به کوفه فرستاد و دستور داد در کوفه جستجو کند و هر کس را که از رفتن خودداری کرده است پیش او بیاورد، همچنان که سُوید در کوفه مشغول گشت و جستجو بود مردی از شامیان را که برای مطالبه میراث خود به کوفه آمده بود دید او را گرفت و پیش ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد دستور داد گردنش را زدند، مردم که چنین دیدند حرکت کردند و رفتند.

گویند، ابن زیاد به عمر بن سعد نوشت که از حسین (ع) و یاران او آب را بازگیر و نباید یک جرعه آب بنوشند همچنان که این کار را نسبت به عثمان بن عفان پرهیزگار انجام دادند.

و چون این نامه رسید عمر بن سعد به عمرو بن حجاج فرمان داد که با پانصد سوار به کنار شریعه فرات برود و مانع از آن شود که امام حسین و یارانش آب بردارند و این سه روز پیش از شهادت آن حضرت بود و یاران امام حسین لب تشنه ماندند.

گویند چون تشنگی بر حسین (ع) و یارانش سخت شد به برادر خود عباس بن علی، (ع) که مادرش از قبیله بنی عامر بن صعصعه بود فرمان داد همراه سی سوار و بیست پیاده هر یک مشکی بردارند و بروند آب بیاورند و با هر کس که مانع ایشان شود جنگ کنند.

عباس (ع) به سوی آب رفت و پیشاپیش آنان نافع بن هلال حرکت می کرد تا نزدیک شریعه رسیدند، عمرو بن حجاج از ایشان جلوگیری کرد ولی عباس (ع) با همراهان خود با آنان جنگ کرد و آنها را کنار زد و پیادگان یاران

امام حسین (ع) مشگها را از آب پر کردند و عباس با یاران خود به حمایت از ایشان پرداخت و آنان آب را به لشکر امام حسین (ع) رساندند.
پس از آن ابن زیاد به ابن سعد چنین نوشت:

من ترا پیش حسین (ع) نفرستاده‌ام که امروز و فردا کنی و برای او آرزوی سلامت و زنده ماندن داشته باشی و برای این هم نفرستاده‌ام که شفیع او پیش من باشی بر او و یارانش پیشنهاد کن که تسلیم فرمان من شوند اگر پذیرفتند او و یارانش را پیش من بفرست و اگر سرپیچی کردند بر او حمله کن که او نافرمان و گردن کش و تفرقه انداز است و اگر این کار را انجام نمی دهی از لشکر ما کناره بگیر و لشکر را به شمر بن ذی الجوشن واگذار و ما فرمان خود را به تو ابلاغ کردیم.

عمر بن سعد به یاران خود دستور حمله داد، آنان شامگاه روز پنجشنبه نهم محرم یعنی شب جمعه حمله کردند و امام حسین (ع) از آنان خواست که جنگ را به فردا موکول کنند و پذیرفتند.

گویند امام حسین (ع) به یاران خود دستور فرمود خیمه های خود را متصل به یکدیگر کنند و خودشان در برابر خیمه ها باشند و پشت خیمه ها خندقی حفر و آنها از نی و هیزم انباشته کنند و آتش بزنند تا دشمن نتواند از پشت خیمه ها حمله کند و وارد شود.

گویند چون عمر بن سعد نماز صبح گزارد همراه یاران خود حمله را شروع کرد عمرو بن حجاج را برپهلوی راست سپاه و شمر بن ذی الجوشن را که نام اصلی او شرحبیل بن عمرو بن معاویه و از خانواده وحید قبیله بنی عامر بن صعصعه است برپهلوی چپ و عروه بن قیس را بر سواران و شیبث بن ربیع را بر پیادگان گماشت و پرچم را به زید غلام خود سپرد.

امام حسین علیه السلام هم یاران خود را که سی و دو سوار و چهل پیاده بودند آرایش جنگی داد زهیر بن قین را بر سمت راست و حبیب بن مظاهر را بر سمت چپ گماشت و پرچم را به برادرش عباس سپرد و خود و همراهانش برابر خیمه ها ایستادند.

حربن یزید که راه را بر امام حسین بسته بود پیش آن حضرت آمد و

گفت همانا از من کاری سرزد و اکنون آمده‌ام تا جان خود را فدای تو کنم آیا معتقدی که این جان‌بازی موجب پذیرفته شدن توبه من خواهد بود؟ امام حسین فرمود آری همین توبه تو است بر تو مژده باد که توبه خواست خداوند متعال در دنیا و آخرت آزادی.

گویند، عمر بن سعد به غلام خود زید گفت پرچم را جلو ببر و او پرچم را جلو برد و جنگ در گرفت، یاران امام حسین (ع) پیکار می کردند و شهید می شدند تا آنکه هیچکس جز افراد خانواده آن حضرت با او باقی نماند.

نخستین کس از ایشان که به میدان رفت و جنگ کرد علی بن حسین که همان علی اکبر است بود و همواره پیکار کرد تا شهید شد مره بن منقذ عبدی بر او نیزه زد و او را بر زمین انداخت و سپس شمشیرها او را فرو گرفت و شهید شد.

سپس عبدالله پسر مسلم بن عقیل شهید شد عمرو بن صَبَّح صیداوی بر او تیری زد و کشته شد. پس از او عدی پسر عبدالله بن جعفر طیار بدست عمرو بن نهشل تمیمی شهید شد و سپس عبدالرحمن پسر عقیل با تیر عروه خثعمی شهید شد، پس از او برادرش محمد پسر عقیل با تیر لقیط بن ناشر جهنی شهید شد و پس از او قاسم پسر امام حسن (ع) با شمشیر عمرو بن سعد بن مقبل اسدی شهید شد، و پس از او برادرش ابوبکر پسر امام حسن (ع) با تیر عبدالله بن عقبه غنوی شهید شد. گویند چون عباس (ع) چنین دید به برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان فرزندان علی که بر همه ایشان درود باد گفت جان من فدایتان قدم پیش نهید و از سرور خود دفاع کنید و در راه او کشته شوید، مادر این چهار بزرگوار ام البنین عامری از خاندان وحید است، آنان همگی پیش رفتند و رو یاروی دشمن سر و گردن خویش را سپر بلا قرار دادند. هانی بن ثویب حضرمی بر عبدالله بن علی حمله کرد و او را کشت و سپس بر برادرش جعفر بن علی (ع) هم حمله کرد و او را هم شهید کرد.

یزید اصبحی تیری به عثمان بن علی زد و او را شهید کرد و سپس سر او را جدا کرد و پیش عمر بن سعد آورد و گفت به من پاداش بده عمر گفت پاداش خود را از امیرت عبیدالله بن زیاد مطالبه کن.

عباس (ع) همچنان پیشاپیش امام حسین (ع) ایستاده بود و جنگ می کرد

و امام حسین (ع) به هر سومی رفت او هم به همان سومی رفت تا شهید شد رحمت خدا بر او باد.

امام حسین (ع) تنها مانند مالک بن بشر کندی بر آن حضرت حمله کرد و شمشیری بر سرش زد، شب کلاهی از خزبر سر امام (ع) بود که شمشیر آنرا درید و سر را زخمی کرد، حسین (ع) آن را از سر افکند و شب کلاه دیگر خواست و بر سر نهاد و بر آن عمامه بست و بر زمین نشست و کودک کوچک خود را خواست و او را در دامن نشانند مردی از بنی اسد او را هدف تیری بلند قرار داد و در دامن پدر شهید کرد.

امام حسین (ع) همچنان مدتی نشسته بود و اگر می خواستند او را بکشند می توانستند ولی هر قبیله اقدام بر آن کار را به قبیله دیگر واگذار می کرد و کشتن امام حسین (ع) را خوش نمی داشت.

امام حسین (ع) سخت تشنه بود قدح آبی خواست و چون آنرا به دهان خود نزدیک ساخت حصین بن نمیر تیری بر آن حضرت زد که به دهانش خورد و مانع از آشامیدن شد و امام (ع) قدح را رها فرمود. ۳۲۵

حسین (ع) چون دید قوم از نزدیک شدن باو خودداری می کنند برخاست و پیاده بسوی فرات حرکت فرمود که میان او و آب مانع شدند و به جای نخست خود برگشت.

در این هنگام مردی از قوم تیری بر آن حضرت زد که بر دوش او فرود شد و حسین علیه السلام^{۳۲۶} آنرا از شانه خود بیرون کشید، زرعه بن شریک تمیمی شمشیری بر آن حضرت فرود آورد که امام دست خود را سپر قرار داد و شمشیر بر دستش فرود آمد، سنان بن اوس نخعی با نیزه حمله کرد و نیزه زد و حضرت در افتاد.

خولّی بن یزید اصبحی از اسب پیاده شد که سر آن حضرت را جدا کند دستش لرزید و نتوانست برادرش شبل بن یزید پیاده شد و سر امام حسین (ع) را

۳۲۵- این مقتل که دینوری نوشته است در موارد متعدد با دیگر مقاتل اهل سنت و مقاتل شیعیان تفاوت دارد برای اطلاع بیشتر باید به ارشاد شیخ مفید در گذشته ۴۱۳ هجری مراجعه کرد-م.

۳۲۶- همه مواردی که بصورت علیه السلام نوشته ام در متن چاپی کتاب آمده است. م

برید و به برادرش خولی داد، آنگاه مردم آن روناس و خضاب‌ها را به غارت بردند و آنچه در خیمه‌ها بود نیز غارت شد.

از همه یاران امام حسین علیه السلام و فرزندانش و برادرزادگانش فقط دو پسر او علی اصغر که در سنین بلوغ بود^{۳۲۷} و عمر که چهارساله بود زنده ماندند و جان سالم بردند، و از یاران او هم دو نفر زنده ماندند یکی مرقع بن ثمامه اسدی که عمر بن سعد او را پیش ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد هم او را به رِبْدَة^{۳۲۸} تبعید کرد، مرقع تا هنگام مرگ یزید و گریز ابن زیاد به شام در ربنده بود و پس از آن به کوفه برگشت، دیگری برده‌یی از بردگان رباب مادر سکینه بود که پس از شهادت امام حسین (ع) او را گرفتند و خواستند گردنش را بزنند بآنان گفت من برده زرخریدم و ره‌ایش کردند.

عمر بن سعد همانند سر امام حسین را همراه خولی بن یزید اصبحی پیش ابن زیاد گسیل داشت و خودش پس از کشته شدن امام حسین دوروز دیگر در کربلا بماند و سپس فرمان حرکت داد و سرهای شهدا را که هفتاد و دو سر بود بر نیزه‌ها نصب کردند، قبیله هوازن بیست و دو سر و قبیله تمیم هفده سر را همراه حصین بن نمیر حمل می کردند و قبیله کنده سیزده سر همراه قیس بن اشعث بردند و بنی اسد شش سر را همراه هلال اعور می آوردند و قبیله ازد پنج سر همراه عیثمه بن زهیر و قبیله ثقیف دوازده سر همراه ولید بن عمرو آوردند. عمر بن سعد دستور داد زنان و خواهران و دختران و کنیزان امام حسین (ع) را در کجاوه‌های پوشیده بر شتران سوار کردند فاصله میان رحلت پیامبر (ص) و شهادت امام حسین (ع) پنجاه سال بود.

گویند، چون سر حسین علیه السلام را پیش ابن زیاد آوردند و برابر او نهادند با چوب خیزران شروع به زدن به دندانهای پیشین آن حضرت کرد، زید بن ارقم که از اصحاب پیامبر (ص) است حضور داشت^{۳۲۹} به ابن زیاد گفت هان

^{۳۲۷} - مقصود از علی اصغر حضرت امام زین العابدین است و بنا بر مشهور تولد ایشان در سال ۳۸ هجرت است و در محرم ۶۱ بیست و دو ساله بوده‌اند، رک، کلینی، اصول کافی ج ۲ ص ۳۶۸ چاپ علمیه م.
^{۳۲۸} - دهکده‌یی در سه میلی مدینه و نزدیک ذات عرق که محل تبعید ابوذر هم بوده است.
^{۳۲۹} - زید بن ارقم از قبیله خزرج و از انصار است، در هفده جنگ شرکت کرده است در جنگ بدر و احد به سبب خردسالی برگردانده شد وفات او را در سال ۶۸ هجرت نوشته‌اند، برای اطلاع بیشتر رک، ابن اثیر، اسد الغا به ج ۲ ص ۲۱۹-م.

چوبدست خود را از این دندان‌ها بردار که خود دیدم رسول خدا (ص) آنها را می‌بوسید، آنگاه عقده گلوی او را فشرد و گریست ابن زیاد باو گفت برای چه می‌گریی؟ خدا چشمت را گریان دارد به خدا سوگند اگر نه این بود که پیری خرف شده‌ای گردنت را می‌زدم.

گویند سرها را شمر بن ذی‌الجوشن پیشاپیش عمر بن سعد می‌برد، و گویند مردم دهکده غاضریه جمع شدند و اجساد را دفن کردند. از حُمَیْدُ بن مُسَلِّم نقل شده که گفته است عمر بن سعد دوست من بود پس از آنکه از کربلا برگشت پیش او رفتم و از حال او پرسیدم گفت از حال من می‌پرس که هیچ مسافری بدتر از من به خانه خود برنگشته است رحم و خویشاوندی نزدیک را قطع کردم و مرتکب گناهی بزرگ شدم.

گویند، آنگاه ابن زیاد علی بن حسین (ع) و زنانی را که همراهش بودند با زحر بن قیس و میخَن بن ثَعْلَبَة و شمر بن ذی‌الجوشن پیش یزید بن معاویه به شام فرستاد و آنان به شام و دمشق رفتند و سر امام حسین (ع) را پیش او انداختند و شمر بن ذی‌الجوشن چنین گفت:

«ای امیر مؤمنان، این مرد همراه هیجده تن از خویشاوندان و شصت تن از شیعیان خود پیش ما آمد، به سوی آنان رفتیم و خواستیم که تسلیم فرمان امیر ما عبیدالله بن زیاد یا آماده برای جنگ شوند، صبح زود هنگام برآمدن آفتاب با آنان حمله بردیم و ایشانرا از هر سو محاصره کردیم و چون شمشیرهای ما آنانرا فروگرفت به این سو و آن سو گریختند و پناهگاهی نیافتند گویی کبوترانی بودند که از شاهین بگریزند و باندازه کشتن یک پرواری یا خواب نیمروزی وقت گرفت که همه را از پای درآوردیم و هم اکنون بدنهای ایشان برهنه و جامه‌هایشان و چهره‌هایشان خاک آلوده است، بادهای بر آنها می‌وزد کمرکس‌ها و پرندهگان لاشخوار بیدارشان می‌آیند.»

چون یزید این را شنید چشمانش اشک آلود شد و گفت «ای وای بر شما من به اطاعت و فرمان‌برداری شما بدون کشتن حسین هم راضی بودم خداوند ابن مرجانه را لعنت کند به خدا سوگند اگر من با او طرف می‌شدم او را می‌بخشیدم خداوند ابا عبدالله را رحمت کند.»

سپس باین بیت تمثیل جست:

«سره‌ای مردانی را که بر ما عزیز بودند شکافتیم و آنان نافرمان بردارتر و ستمکارتر بودند».

سپس فرمان داد زنان و فرزندان را به حرم سرای او ببرند و هرگاه یزید غذا می خورد علی بن حسین (ع) و برادرش عمر را^{۳۳۰} فرامی خواند و همراه او غذا می خوردند روزی به عمر گفت آیا حاضری با این پسرم خالد کشتی بگیری؟ و خالد هم سن و سال او بود، عمر گفت بهتر است شمشیری به من بدهی و شمشیری باو تا با او جنگ کنم و توبنگری که کدامیک از ما پایدارتریم، یزید او را در آغوش گرفت و این مثل را گفت:

«خوی و عادت‌ی است که از آخِزَم آنرا می شناسم و مگر مارچیزی جز مار می زاید»^{۳۳۱} آنگاه دستور داد آنان را به بهترین وجهی مجهز کنند و به علی بن حسین (ع) گفت همراه این بانوان و کسان خود حرکت کن و ایشان را به مدینه ببر.

مردی را هم همراه سی سوار با آنان روانه کرد و دستور داد پیشاپیش ایشان حرکت کند و دورتر از ایشان فرود آید تا آنان را به مدینه برساند. گویند، عبیدالله بن حرّ از اینکه دعوت امام حسین (ع) را در محل قصر مقاتل برای همراهی و یاری دادن نپذیرفته بود سخت پشیمان شد و چند شعر باین مضمون سرود:

«چه اندوهی که تا زنده باشم در گلو و سینه ام جای گزین است.
هنگامی که حسین (ع) از من بر دشمنان و ستمگران یاری می طلبید.
فراموش نمی کنم بامدادی را با اندوه می گفت آیا مرا رها می کنی و
تصمیم داری بروی؟

اگر آه و اندوه دل شخص زنده‌یی را می شکافت هر آینه دل من تاکنون

شکافته شده بود.»

۳۳۰- بزرگان علمای شیعی چون شیخ مفید و شیخ طبرسی و مجلسی، میان پسران حضرت امام حسین (ع) از عُمر نام نبرده‌اند، چنین بنظر میرسد که این داستان ساخته و پرداخته طرفداران بنی امیه است. (م)
۳۳۱- آخِزَم نام مردی است که نسبت به پدرش بدرفتار بود مُردِ پسرانی باقی گذاشت که پدر بزرگ خود را می زدند و او چنین می گفت برای اطلاع بیشتر، رک، میدانی، مجمع الامثال شماره ۱۹۳۳. (م)

سپس با حالت اعتراض بر این زیاد از کوفه بیرون آمد و آهنگ سرزمین جبال کرد و گروهی از مستمندان و درویشان کوفه هم از او پیروی کردند.^{۳۳۲}

عبدالله بن زُبَیر:

گویند ابن زبیر پس از آنکه به مکه رفت و امام حسین (ع) از مکه به قصد کوفه بیرون شد همواره می گفت «من در اطاعت هستم ولی با هیچکس بیعت نمی کنم و پناهنده به این بیت الحرام هستم».

یزید بن معاویه مردی را همراه ده تن از نگهبانان خود فرستاد و باو گفت برو و بنگر که ابن زبیر در چه حال است اگر مطیع بود از او بیعت بستان و اگر نپذیرفت زنجیر بر گردن و دستهای او بگذار و او را پیش من بیاور. چون آن مرد نگهبان نزد ابن زبیر آمد و گفت برای چه منظوری آمده است ابن زبیر به این شعر مثل زد:

«در مقابل کاری که برحق نباشد ملایم نمی شوم مگر وقتی که ریگ زیر دندان نرم شود» و به نگهبان گفت پیش سالار خود برگرد و باو بگو که خواسته او را نخواهم پذیرفت، نگهبان گفت مگر در اطاعت نیستی؟ گفت چرا ولی خود را در اختیار تو نمی گذارم و هرگز این کار را نخواهم کرد. نگهبان پیش یزید برگشت و آنچه را گفته بود باو خبر داد.

یزید ده تن از بزرگان شام را که نعمان بن بشیر انصاری و عبدالله بن عَصَاة اشعری که مردی نیکوکار بود و مسلم بن عُقْبَه که خدایش لعنت کناد از ایشان بودند فرستاد و آنان گفت بروید و بار دیگر او را به اطاعت و هماهنگی با جماعت دعوت کنید و باو بگویید که پسندیده تر کاری در نظر من آن است که قرین سلامت و آشتی باشد.

آنان حرکت کردند و به مکه رسیدند و در مسجد الحرام پیش ابن زبیر رفتند و او را به اطاعت و بیعت با یزید دعوت کردند.

^{۳۳۲} خوانندگان گرامی توجه دارند که بروزگار دینوری مخصوصاً هنگام حکومت متوکل و پس از او بنی عباس نسبت به علویان سخت گیری می کرده اند و خصوصاً نسبت به مرقد منور حسینی و زائران آن حضرت، بنابراین تا حدودی باید عذر دینوری را در تلخیص نسبی فاجعه کربلا موجه دانست و همان طور که قبلاً هم متذکر شدم برای اطلاع دقیق و بیشتر باید به کتاب های دیگر مراجعه کرد. (م)

ابن زبیر به عبدالله عَضَاة گفت آیا جنگ کردن با من در این حرم رواست؟ گفت اگر بیعت با امیر مومنان را نپذیری آری، ابن زبیر اشاره به یکی از کبوتران مسجد کرد و گفت آیا کشتن این کبوتر حلال است؟ ابن عَضَاة کمان خود را برداشت و تیری در آن نهاد و همان کبوتر را نشانه گرفت و خطاب به کبوتر گفت ای کبوتر آیا تو از اطاعت امیر مؤمنان سرپیچی می کنی؟ و به ابن زبیر نگر است و گفت اگر این کبوتر می گفت آری همانا آنرا می کشتم.

ابن زبیر با نعمان بن بشیر خلوت کرد و باو گفت ترا به خدا سوگند می دهم که بگویی من در نظرت بهترم یا یزید؟ گفت حتماً تو بهتری، پرسید پدر من بهتر است یا پدر او؟ گفت بدون تردید پدر تو، پرسید مادر من بهتر است یا مادر او؟ گفت البته مادر تو، پرسید خاله من بهتر است یا خاله او؟ گفت البته خاله تو، پرسید عمه من بهتر است یا عمه او؟ گفت بدون تردید عمه تو، که پدرت زبیر است و مادرت اسماء دختر ابوبکر و خاله ات عایشه و عمه ات خدیجه دختر خویلد.^{۳۳۳}

ابن زبیر گفت با این حال آیا به من سفارش می کنی که با یزید بیعت کنم؟

نعمان گفت اکنون که رای مرا پرسیدی نه این عقیده را ندارم و از این پس هرگز پیش تو نمی آیم.

آن گروه هم به شام برگشتند و به یزید خبر دادند که ابن زبیر پیشنهادی را نخواهد پذیرفت، مسلم بن عقبه مُرّی به یزید گفت ای امیر مؤمنان ابن زبیر با نعمان بن بشیر خلوت کرد و سخنانی باو گفت که ما نفهمیدیم و اکنون فکر و نیت نعمان در بازگشت غیر از فکری است که به هنگام حرکت از پیش تو داشت، و چون این گروه از پیش ابن زبیر رفتند او بزرگان تهامه و حجاز را جمع کرد و آنان را به بیعت با خود فراخواند و همگان با او بیعت کردند غیر از عبدالله عباس و محمد بن حنفیه که از بیعت خودداری کردند.

آنگاه ابن زبیر دستور داد کارگزاران یزید را از مکه و مدینه بیرون کردند

۳۳۳- جناب خدیجه سلام الله علیها عمه زبیر است نه عمه عبدالله بن زبیر، رک، ابن سعد، طبقات ج ۳ ص ۱۰۰ چاپ بیروت و ترجمه آن به قلم ابن بنده، م.

و مروان با فرزندان و افراد خاندان خود به شام رفت.

و چون بیعت اهل حجاز و تهامه با عبدالله بن زبیر باطلاع یزید رسید، حُصَیْن بن نمیر سکونی و حُبَیْش بن دُلْجَة قینی و رَوْح بن زنباع جذامی را برگزید و همراه هریک از ایشان لشکری روانه کرد و فرماندهی تمام لشکرها را به مسلم بن عُقَبَة مُرّی داد و آنها را تا محل آبی که نامش وَبْرَة و نزدیک ترین آبهای شام به حجاز است بدرقه کرد و چون از ایشان جدا می شد به مسلم گفت: «اهل شام را از آنچه می خواهند با دشمن خود انجام دهند باز مدار و از راه مدینه برو اگر آنان با تو جنگ کردند با ایشان جنگ کن و در صورتی که پیروز شدی سه روز مدینه را غارت کن».

یزید سپس این شعر را خواند «هنگامی که سپاهیان حرکت کردند و انبوه سواران به وادی القری رسیدند به ابوبکر (یعنی ابن زبیر) بگو آیا سپاهیان مرد مست را می بینی؟» و این بدان جهت بود که ابن زبیر یزید را همواره «مست می نامید».

چون خبیر آمدن سپاه به مردم مدینه رسید برای جنگ آماده شدند، قریشیان ساکن مدینه عبدالله بن مطیع عدوی را به فرماندهی خود برگزیدند ۳۳۴ و انصار عبدالله پسر حنظله غسیل الملائکه را بر خود فرماندهی دادند و به ناحیه حَرّه (سنگلاخ بیرون مدینه) رفتند و اردو زدند و شاعرشان در این باره می گوید: «در خندقی که با مجد آمیخته است نبردی است که سالهاست می جوشد، تو از ما نیستی و دایی تو هم از ما نیست ای تباه کننده نماز برای شهوت ها».

لشکر یزید رسید و با آنان جنگ کردند و فراوان کشته شدند.

گروهی از شامیان از ناحیه بنی حارثه وارد مدینه شدند بنی حارثه همانهایی هستند که در زمان پیامبر (ص) به دروغ می گفتند «همانا خانه های ما بی دفاع است» ۳۳۵

۳۳۴- عبدالله بن مطیع در روزگار پیامبر متولد شد و رسول خدا کام او را برداشت، او از جنگ حره گریخت و به عبدالله بن زبیر پیوست و با او کشته شد، رک، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۳ ص ۲۶۲ (م).

۳۳۵- بخشی از آیه ۱۳ سوره ۳۳ (احزاب) برای اطلاع بیشتر از این گفتار منافقان و بنی حارثه رک، طبرسی، مجمع البیان ج ۸-۷ ص ۳۴۷ چاپ بیروت. م.

مردم مدینه که مشغول جنگ بودند ناگاه و بدون آنکه متوجه باشند از پشت سر مورد هجوم شامیان قرار گرفتند عبدالله بن حنظله امیر انصار و عمرو بن حزم انصاری قاضی مدینه کشته شدند و شامیان سه شبانه روز خون و اموال مسلمانان مدینه را حلال و روا دانستند.

روز چهارم مسلم بن عقبه نشست و ایشان را به بیعت دعوت کرد، نخستین کس که پیش او آمد یزید بن عبدالله بن ربیعۀ بن اسود بود که ام سلمه همسر پیامبر مادر بزرگ او بود، مسلم باو گفت با من بیعت کن، گفت با تو بیعت می کنم به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص)، مسلم گفت نه که باید بیعت کنی به اینکه همه شما اسیران جنگی امیر مومنان هستید و اونسبت به اموال و فرزندان شما هر گونه که بخواهد عمل کند.

یزید بن عبدالله از بیعت خودداری کرد و مسلم دستور داد گردنش را زدند، پس از او محمد بن ابی جهم بن حذیفۀ عدوی آمد و مسلم باو گفت تو همانی که پیش امیر مومنان آمدی و او ترا گرامی داشت و پاداش داد و چون به مدینه برگشتی گواهی دادی که او باده نوشی می کند و از این پس دیگر هرگز چنان گواهی نخواهی داد، گردنش را بزیند و گردن او را زدند، آنگاه معقل بن سنان اشجعی که هم پیمان بنی هاشم بود آمد، مسلم باو گفت آیا به یاد داری روزی را که در طبریّه^{۳۳۶} از کنار من گذشتی و به تو گفتم از کجا می آیی؟ گفستی یک ماه راه رفتیم و کوفته و خسته شدیم و دست خالی باز می گردیم و بزودی به مدینه می رویم و این یزید بن معاویه تبهکار را از خلافت خلع و با مردی از فرزندان مهاجران بیعت می کنیم؟ و بدان که من همان روز سوگند خوردم که در هر جا به تو دست یابم ترا بکشم و ای ابله اکنون خداوند مرا بر تو پیروزی داد قبیلۀ اشجع را با کار خلافت چه کار که کسی را عزل یا نصب کند، گردنش را بزیند و گردنش را زدند. پس از او عمرو پسر عثمان پیش آمد، مسلم باو گفت تو ناپاک پسر پاکی، که اگر شامیان پیروز شوند می گویی من پسر عثمانم و اگر حجازی ها پیروز شوند می گویی من یکی از شمایم و با این وضع برای امیر

۳۳۶- نام شهری کنار دریایچه‌یی به همین نام در شمال سوریه که دارای آبهای معدنی گرم هست و حمام‌هایی آنجا ساخته شده است.

مؤمنان فتنه‌انگیزی می‌کنی، ریش او را از بن بکنید، و چنان کردند حتی یک موی در ریش او باقی نگذاشتند، عبدالملک بن مروان برخاست و درخواست کرد او را ببخشد و مسلم او را بخشید، آنگاه علی بن حسین (ع) آمد، مسلم او را نزد خود و روی فرش خود نشاند و گفت همانا امیر مؤمنان در باره توبه من سفارش کرده است، علی بن حسین (ع) فرمود من از کاری که مردم مدینه انجام دادند خرسند نبودم، گفت آری و سپس آن حضرت را بر استری سوار کردند و به خانه اش برگرداندند.

مسلم فرستاد تا علی پسر عبدالله بن عباس را برای بیعت بیاورند او را از خانه اش بیرون کشیدند و آوردند، حصین بن نمیر که از دایی‌های علی بود او را دید و از دست پاسبانان بیرون آورد مسلم با او گفت فرستاده بودم بیاید بیعت کند او را بیاور، حصین پیام داد علی آمد و بیعت کرد، دختر اشعث بن قیس که از همسران امام حسین (ع) بود به مسلم بن عقبه پیام داد که خانه اش را غارت کرده‌اند، مسلم دستور داد هرچه از او به غارت برده‌اند پس دهند آنگاه با لشکر آهننگ مکه کرد و برای یزید نوشت که در مدینه چه کرده است، یزید به این ابیات تمثل جست:

«ای کاش نیاکان من در بدر بی‌تابی خزر جی‌ها را از ضربه نیزه‌ها می‌دیدند.

هنگامی که در قباء ضربه‌ها به بروی‌هلوی آنان می‌خورد و کشتار در قبیله عبدالاشهل ادامه داشت».

و چون مسلم بن عقبه به گردنه هَرشی^{۳۳۷} رسید بیمار شد و مرگ او فرارسید گفت مرا بنشانید او را نشانند و تکیه دادند گفت امیر مؤمنان به من دستور داده است که اگر در این راه مردم حصین بن نمیر را فرمانده لشکر سازم و اگر اختیار با خودم بود او را فرمانده نمی‌کردم زیرا یمانی‌ها رقیق هستند ولی از فرمان امیر مؤمنان سرپیچی نمی‌کنم.

آنگاه به حصین گفت چون به مکه رسیدی همان روز جنگ با ابن زبیر را شروع کن و مردم شام را از هر کاری که خواستند با دشمن خود انجام دهند منع

۳۳۷- هَرشی: نام گردنه‌ی در راه مکه و مدینه است.

مکن و سخن قریش را گوش مده که مبادا ترا فریب دهند، مسلم مرد و بیماری او درد گلوبود.

حصین بن نمیر فرماندهی لشکر را بر عهده گرفت و حرکت کرد تا به مکه رسید.

عبدالله بن زبیر با همه کسانی که با او بودند در مسجد الحرام متحصن شد و حصین بن نمیر دستور داد بر فراز کوه ابوقُبَیس^{۳۳۸} منجنیق‌هایی نصب کردند و از آنجا به مردم داخل مسجد سنگ پرتاب می‌کردند.

در همین حال خبر مرگ یزید بن معاویه به حصین بن نمیر رسید و او به ابن زبیر پیام داد کسی که ما را به جنگ تو فرستاد نابود شد آیا حاضری صلح کنیم؟ و درهای مسجد را بگشایی که ما طواف کنیم و مردم با یکدیگر آمد و شد کنند.

ابن زبیر این پیشنهاد را پذیرفت و دستور داد درهای مسجد را گشوند و حصین و یارانش شروع به طواف کردند، پس از نماز عشاء که حصین مشغول طواف بود ناگاه با ابن زبیر روبرو شد، حصین دست او را گرفت و پوشیده باو چنین گفت:

آیا حاضری با من به شام بیایی و من مردم را به بیعت با تو دعوت کنم که کار مردم شام درهم ریخته است و امروز هیچکس را شایسته‌تر از تو نمی‌دانم و در شام کسی از دستور من سرپیچی نمی‌کند؟ عبدالله بن زبیر به شدت دست خود را از دست او بیرون کشید و با صدای بلند فریاد برآورد فقط در صورتی که در مقابل هر یک از کشته‌شدگان حجاز ده تن از مردم شام را بکشم.

حصین گفت هر کس ترا از زیر کان عرب تصور کند اشتباه کرده است من با تو پوشیده سخن می‌گویم و به خلافت دعوت می‌کنم و تو آشکارا مرا به جنگ دعوت می‌کنی! و با همراهان خود به شام برگشت و چون به مدینه رسید باو خبر دادند که مردم مدینه بار دیگر برای جنگ با او آماده شده‌اند ایشان را خواست و گفت این خبری که از شما به من رسیده است چیست؟ عذرخواهی

۳۳۸- کوهی مشرف بر مکه و مسجد الحرام و بر سمت مغرب آن که در دوره جاهلی به آن امین می‌گفته‌اند که حجرالاسود را در آن به امانت گذاشته بودند.

کردند و گفتند چنین قصدی نداشته ایم.

ابوهارون عبدی می گوید ابوسعید خدری^{۳۳۹} را با ریش سپید دیدم که موهای دو طرف آن ریخته و وسط آن باقی مانده بود، گفتم ای ابوسعید حال ریش تو چگونه است و بر سر آن چه آمده است؟ گفت این کارستمگران شامی در جنگ حره است، به خانه ام درآمدند و آنچه در آن بود حتی قدحی را که در آن آب می آشامیدم به غارت بردند و رفتند، پس از ایشان ده تن دیگر درآمدند و من به نماز ایستاده بودم خانه را جستجو کردند و چیزی در آن نیافتند، خشمگین شدند و مرا از جانمزم بلند کردند و بر زمین کوفتند و هریک از ایشان هر چه از موهای ریش من بدستش افتاد می کند و آنچه که می بینی کم پشت و پراکنده است جاهایی است که آنان کنده اند و آنچه پر پشت و انبوه می بینی جاهایی است که بر زمین بوده است و بان دسترس پیدا نکرده اند و آنرا همچنین که می بینی رها کرده ام تا با همین حال به محضر پروردگار خود بروم.^{۳۴۰}

خوارج: گویند در سال هشتاد کار ازارقه و خوارج بالا گرفت و آنان را به نام سالارشان نافع بن ازرق، ازارقه می گویند.^{۳۴۱}

آغاز خروج ایشان به روزگار حکومت یزید بن معاویه بود که با چهل تن خروج کردند و از بزرگان ایشان نافع بن ازرق و عطیه بن اسود و عبدالله بن صبار و عبدالله بن ایاض و حنظله بن بیهس و عبیدالله بن ماحوز در آن شرکت داشتند. در آن هنگام فرماندار بصره عبیدالله بن زیاد بود که اسلم پسر ربیعه را همراه دو هزار سوار به تعقیب ایشان فرستاد و آنان در دهکده بی بنام آسک از دهکده های اهواز که نزدیک خاک فارس بود با خوارج رو یاروی شدند و جنگ درگرفت، خوارج پنجاه تن از یاران اسلم را کشتند و اسلم گریخت، مردی از خوارج در این باره چنین سروده است.

۳۳۹- سعید بن مالک، مشهور به ابوسعید خدری از بزرگان قبیله خزرج و در جنگ خندق و یازده جنگ دیگر در الزام رکاب پیامبر (ص) بوده و در سال ۷۴ هجرت در مدینه در گذشته است. رک، ابن اثیر، اسد الغابة، ج ۲ ص ۲۸۹. م. ۳۴۰- برای اطلاع بیشتر از جنایات مسلم در مدینه و نام گروهی از کشته شدگان که شمارشان به سیصد نفر رسیده است صدتن از مهاجران و دو یست تن از انصار، رک، نویری، نهاية الارب ج ۲۰ صفحات ۴۹۵- ۴۹۰ و ترجمه آن به قلم این بنده. (م).

۳۴۱- برای اطلاع بیشتر از قیام های خوارج رک، طبری، ترجمه تاریخ، به قلم پاینده ج ۷- م.

«آیا دو هزار مردی که به گمان شما مؤمن بودند سزاوار بود که در آسک چهل تن شما را وادار به گریز کنند؟ دروغ می گوید چنان نیست که شما پنداشته اید بلکه خوارج مؤمنند، دانستید که آنان گروه اندکند که بر گروه بسیار پیروز می شوند، شما فرمان شخص ستمگر سرکشی را اطاعت کردید و حال آنکه ستمگران شایسته طاعت نیستند».

ابن زیاد از این کار سخت خشمگین شد و در بصره هیچکس را که متهم به خارجی بودن بود باقی نگذاشت و نهصد مرد را به گمان و اتهام کشت. اما کار خوارج همچنان بالا می گرفت و هواداران و هم فکران ایشان از بصره بآنان می پیوستند و پس از مرگ یزید شمارشان بسیار شد و عبیدالله بن زیاد هم از عراق گریخت.

مردم بصره که در آن هنگام امیری نداشتند بر خود بیمناک شدند و گرد مسلم بن عبّیس قرشی جمع شدند و پنج هزار سوار از دلاوران بصره همراه او کردند و بنسوی خوارج بیرون شد و در جایی بنام دولاب^{۳۴۲} با خوارج رو یاروی شد و جنگ در گرفت و هر دو گروه در برابر یکدیگر پایداری کردند آنچنان که نیزه ها و شمشیرها شکسته شد و به چنگ و دندان با یکدیگر مبارزه کردند و مسلم بن عبّیس قرشی کشته شد و یارانش گریختند. مردی از قبیله ازد در این مورد چنین سروده است:

«چون کار بالا گرفت مرد بخشنده مسلم بن عبّیس را پیش ایشان فرستادیم، مرد دیگری غیر از مسلم را پیدا کنید که اگر او را می جوید دیگر نیست، اگر مهلب بن ابی صفره را به جنگ خوارج بفرستید، خوارج برای او لقمه چربی خواهند بود».

مهلب در آن هنگام حاکم خراسان بود، مردم بصره پس از کشته شدن مسلم به سختی از خوارج بیمناک شدند و عثمان بن معمر قرشی را برگزیدند و حدود ده هزار تن از دلاوران خود را با او همراه ساختند و او همراه ایشان در تعقیب خوارج بیرون شد و در فارس به ایشان رسید و جنگ کردند که عثمان کشته شد و

۳۴۲- دولاب: نام دهکده‌یی در چهارفرسنگی اهواز، رک، یاقوت، معجم البلدان ج ۴ ص ۱۰۴ چاپ مصر ۱۹۰۶، ظاهراً آنچه آقای دکتر عبدالمنعم عامر در باورقی نوشته اند که از دهکده‌های ری است صحیح نیست. م.

همراهانش گریختند.

مردم بصره برای عبدالله زبیر نامه نوشتند و باو اطلاع دادند که امیری ندارند و از او خواستند کسی را بفرستد تا عهده دار حکومت شود، او حارث بن عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی را فرستاد که به بصره آمد و حکومت را در دست گرفت و بزرگان بصره را دعوت و با ایشان مشورت کرد که فرماندهی جنگ با خوارج را به چه کسی واگذارد و همگان گفتند بر توباد به مهلب بن ابی صفره. مردی از بصریان بنام ابن عزاده برخاست و این اشعار را برای او خواند: ۳۴۳

«مسلم بن عُبَیْس جان بر سر این کار نهاد، و برای جنگ، پیرمرد
حجازی عثمان قیام کرد، او پیش از رو برو شدن رعد و برقی زد ولی برق حجازی
فریبنده است.

عثمان به بال پشه‌یی هم صدمه نزد دشمنان دین همچنانکه بودند
پایدارند. هیچکس شایسته فرماندهی این جنگ غیر از مهلب نیست که مرد
سالخورده و جنگ آزموده است، چون گفته شود چه کسی از دو عراق حمایت
می کند قبایل معد و قحطان با دستها خود باو اشاره میکنند.
او همان مردی است که اگر با ایشان رو یاروی شود آتش آنانرا خاموش
می کند و هیچکس جز مهلب شایسته این جنگ نیست».

جنگ مهلب با خوارج:

احنف بن قیس به حارث بن عبدالله گفت ای امیر برای امیر مؤمنان
عبدالله بن زبیر نامه بنویس و از او بخواه تا برای مهلب نامه‌یی بنویسد که مردی
را در خراسان بگمارد و خودش به سوی خوارج رود و عهده دار جنگ با ایشان
شود، حارث آن نامه را نوشت و چون نامه به عبدالله بن زبیر رسید برای مهلب
چنین نوشت:

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، از عبدالله امیر مؤمنان به مهلب بن ابی
صُفْرَةَ، و سپس، حارث بن عبدالله برای من نامه نوشته است که آتش جنگ

۳۴۳- در الشعر والشعراء و معجم الشعراء و الموتلف و المختلف آمدی و عند الفرید نام این شخص را ندیدم. (م)

خوارج از رقه از دین برگشته شعله ور شده و کارشان دشوار است، چنین مصلحت دیدم که ترا به فرماندهی جنگ ایشان بگمارم زیرا به قیام تو در این باره امیدوارم که شر آنان را از مردم شهر خود کفایت کنی و بیم و هراس آنان را از میان برداری، یکی از افراد خاندان خود را به جانشینی خود در خراسان بگمار و حرکت کن و خود را به بصره برسان و آنجا با بهترین وسیله آماده شو و به سوی ایشان برو که امیدوارم خدایت بر ایشان پیروز گرداند، والسلام».

چون نامه او به مهلب رسید کسی را در خراسان گماشت و حرکت کرد و چون به بصره رسید به منبر رفت، او مردی کم حرف بود و مختصر می گفت، و چنین گفت:

«ای مردم دشمنی سخت شما را فرا گرفته است که خون شما را می ریزد و اموال شما را غارت می کند اکنون اگر چیزهایی را که می خواهم در اختیارم بگذارید برای جنگ قیام می کنم و از خداوند متعال برای جنگ با ایشان یاری می جویم و گرنه یکی از شما خواهم بود و بر هر کس در کار خود جمع شوید همراهم».

گفتند چه می خواهی؟، گفت از میان شما کسانی را انتخاب می کنم که نه بسیار توانگر باشند و نه فقیر و باید هر سرزمینی را گشودم فرماندهی آن با من باشد و نباید با من در تدبیرهای جنگی مخالفت شود و مرا با رایی که مصلحت بدانم و تدبیری که بیندیشم آزادم بگذارند.

مردم از هر سوی بانگ برداشتند که آنچه می خواهی برای تو خواهد بود و بآن راضی و خشنودیم.

مهلب از منبر فرو آمد و به خانه خود رفت و دستور داد دیوان سپاهیان را پیش او بیاورند که آوردند و بیست هزار تن از دلیران بصره را برگزید، که هشت هزار تن ایشان از قبیله آزد^{۳۴۴} و دیگران از سایر اعراب بودند و پسرش مغیره را با سه هزار مرد بر مقدمه سپاه قرار داد و بسوی خوارج که کنار رودخانه شوشتر^{۳۴۵} بودند حرکت کرد و با آنان درافتاد و ایشان را چنان به هزیمت راند که تا اهواز

۳۴۴- برای اطلاع از قبیله آزد که دو شاخه مهم بوده اند، رک، جمهرة انساب العرب صفحات ۲۴۳-۲۱۵. (م)

۳۴۵- بزرگترین رودخانه خوزستان که شاپور سد معروف شادروان را کنار آن ساخته است.

عقب‌نشینی کردند و زیاد اعجم در این باره چنین سروده است^{۳۴۶}:
 «خداوند پاداش نیکوبه این برادر ازدی (مهلَب) بدهد که چه نیکو دفاع و
 جنگ کرد و پاداش در دست خداست.

چون دیدیم کار دشوار شد و نزدیک است خورشید پوشیده و شب و ستاره
 آشکار شود. نخست ابوغسان را فراخواندیم که گوشش سنگین بود و احنف هم سر
 بزیر افکند و بیمناک شد.

با آنکه پسر منجوف برای هر کار بزرگی شایسته بود ولی از این جنگ
 کوتاهی کرد و بهانه تراشید.

و چون همگان را دیدیم که نیرو و توان ایشان از کار افتاده و یارای جنگ
 با خوارج را ندارند ناچار مهلب را فراخواندیم».

پس از اینکه خوارج گریختند مهلب چهل روز کنار پل ماند و سپس به
 تعقیب ایشان پرداخت، چون این خبر به نافع بن ازرق رسید در اهواز باقی ماند تا
 مهلب آنجا رسید و در جایی که نامش بَسَلَمی^{۳۴۷} بود با خوارج رویاروی شد و
 تمام روز را تا شب با آنان جنگ کرد، ضربتی به چهره مهلب خورد که بیهوش
 شد و مردم گفتند امیر کشته شد و بر کوشش و انتقام‌گیری خود افزودند و بسیاری
 از خوارج را کشتند، سالار ایشان نافع بن ازرق هم کشته شد و خوارج بسوی
 فارس گریختند.

چون به مردم بصره خبر رسید که مهلب کشته شده است تمام مردم سخت
 نگران شدند و فرماندار ایشان حارث بن ابی ربیع تصمیم به فرار گرفت مردی از
 قبیله بنی‌شَکْر برای او این اشعار را نوشت.

«ای حارث ای پسر بزرگان دلیر بر ما ببخشای و درنگ کن و تا خبر
 صحیح بدست تو نرسیده است از این جا مرو، اگر روزگار مهلب سرآمده باشد در
 شهر ما ماه و خورشید خواهد گرفت (رستاخیز می‌شود)، پس از مهلب برای تو
 چاره‌ی باقی نمی‌ماند و در بصره و کوفه برای تو چشم و گوش (اطاعت و

۳۴۶- شاعر وابسته به بنی‌امیه و ساکن اصطخر که دارای لکنت زبان بوده است، رَک، ابن قتیبه، الشعر و

الشعراء ص ۳۴۳ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی. (م)

۳۴۷- بَسَلَمی: این ضبط صحیح نیست، درست آن «سَلَمی» است که یا قوت آنرا جایی نزدیک اهواز و مناذر

می‌داند، رَک، معجم البلدان ج ۵ ص ۱۱۸ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی. (م)

حرف شنوی) نخواهد بود در آن صورت زود به حجاز برو و در شهر ما توقف مکن که توقف در آن خطر است، و حال آنکه اگر مهلب زنده باشد تو در این شهر ایمن خواهی بود و زنده بودن آن مرد میان ما موجب پیروزی است».

مردی از بنی سعد هم چنین سروده است:

«همانا به هنگام از دست دادن مهلب هر مصیبتی که به ما برسد آسان و سبک است. اگر مهلب نابود شده باشد پس از همچون گوسپندان ناتوان و لاغر در برابر گرگها خواهیم بود، به کسی پناه می بریم که کوههای ثبیر و حراء و قدید و کبک را استوار و پایدار می دارد (یعنی پناه به خدا خواهیم برد) ۳۴۸ از خبری که فرشتگان را عزادار می کند و همه مردم از بُصْرَی تا مدینه بر او اندوهگین می شوند» ۳۴۹.

در این هنگام برای مردم بصره مژده سلامت مهلب رسید و شاد شدند و آرامش یافتند و امیر شهر پس از اینکه تصمیم به گریز گرفته بود در شهر باقی ماند.

مردی از بنی صَبَه در این باره چنین سروده است:

«همانا پروردگاری که مهلب بخشنده را نجات داد سزاوار است که او را بسیار ستایش کنید، آری مهلب بن ابی صفره تا هنگامی که زنده باشد فرمان روای عراق است و چون او بمیرد مردان همچون زنان خواهند بود و پیشیزی ارزش نخواهند داشت، به کمک تو بر شهر خود ایمن شدیم و تومنبر و تخت را وقار و زینت می بخشی».

مردی از خوارج درباره کشته شدن نافع بن ازرق چنین سروده است:

«مهلب سرزنش کرد و پیش آمدها بسیار است و سرزنش کنندگان نافع بن ازرق هم بسیارند، نافع بدون اینکه در دین خود مداهنه کند مرد و او هرگاه به آیه بی که - ر آن نام آتش آمده بود می رسید مدهوش می شد، مرگ چیزی است که به ناچار اتفاق خواهد افتاد هر کس که مرگ روز او را فرو نگیرد شب

۳۴۸- ثبیر از کوههای مکه و قدید و کبک از کوههای عرفات است.

۳۴۹- بُصْرَی: شهری در چهارمزیلی دمشق و مرکز ناحیه حوران و شهری کهن است، رک، ترجمه تقویم البلدان

ابوالفداء، به قلم آقای عبدالمحمد آیتی، ص ۲۷۷ چاپ بنیاد فرهنگ. (م)

فروخواهد گرفت، هرچند گرفتار مهلب شده ایم که مرد جنگها و شیرمردم خاوران است ولی در جنگها و برخوردها شاید او بر ما چیره شود و شاید ما بر او چیره شویم، با نیزه ها جانها را می رباییم و با شمشیرهای برنده درخشان، در جنگ ما او به ما ضربه می چشانند و ما به او و هریک به دیگری می گوید بچش».

و چون به عبدالله بن زبیر خبر رسید که فرماندارش تصمیم به فرار داشته است او را عزل کرد و برادر خود مصعب را به حکومت بصره گماشت و او حرکت کرد و به بصره آمد و حکومت هر دو عراق و فارس و اهواز را بر عهده گرفت.

و چون نافع بن ازرق کشته شد خوارج بار دیگر جمع شدند و عبدالله بن ماحوز را که از پارسایان ایشان بود بر خود امیر کردند، این خبر به مهلب رسید و از اهواز به تعقیب ایشان پرداخت و در شاپور که از شهرهای فارس است با ایشان رویاروی شد و جنگ کردند و آخر روز خوارج گریختند و تا گرگان عقب نشینی کردند، مهلب همچنان به تعقیب ایشان پرداخت و روزی که سخت باران می بارید خوارج به جنگ او آمدند و جنگ در گرفت و مهلب آنان را مجبور به عقب نشینی کرد و خوارج راه کرمان را پیش گرفتند.

مهلب همواره از شهری برای تعقیب خوارج به شهر دیگری می رفت و پس از هر جنگ، جنگ دیگری می کرد و این کار در تمام مدت حکومت عبدالله بن زبیر تا هنگامی که او کشته شد و حکومت به عبدالملک پسر مروان رسید ادامه داشت.

چون پادشاهی عبدالملک استوار شد حجاج بن یوسف ثقفی را به فرماندهی هر دو عراق گماشت و حجاج تصور می کرد که مهلب در سخت گیری بر خوارج کوتاهی می کند و پنداشت که مهلب می خواهد جنگ طول بکشد، عبدالاعلی پسر عبدالله عامری و عبدالرحمن بن سبیر را نزد مهلب فرستاد و گفت او را وادار به حمله کنید و از مهلب دادن به دشمن بازدارید.

آن دو پیش او آمدند و گفتند برای چه آمده اند، مهلب بآن دو گفت همین جا بمانید تا خود ببینید که ما در چه گرفتاری هستیم که حجاج اخباری را شنیده و پذیرفته است و دیدنی ها را رد کرده است و مرا بر کاری که خلاف تدبیر است فرمان داده است و پنداشته که او این جا شاهد است و من غایب.

مهلب به تعقیب خوارج پرداخت و در سرزمین های نزدیک کرمان بآنان رسید و جنگ کرد بر مقدمه سپاه مهلب پسرش مفضل حرکت می کرد، سالار خوارج که عبدالله بن ماحوز بود کشته شد و آنان تا سرزمین های میانی کرمان عقب نشستند و یکی از پارسایان خود را که نامش قطری پسر فجاءه بود به فرماندهی خود برگزیدند.

مهلب به شهر شاپور برگشت و روز عید قربان به شهر رسید و همراه مردم به مصلی رفت در همان حال که پس از نماز برای آنان خطبه می خواند ناگاه خوارج حمله کردند مهلب گفت سبحان الله آیا در چنین روزی به سراغ ما می آیند؟ جنگ کردن امروز را بسیار ناپسند می دانم ولی خداوند فرموده است: «ماه حرام به ماه حرام و حرمت ها را برابری است هر که ظلم کند بر شما پس بکنید بر او مانند آنچه کرده باشد بر شما»^{۳۵۰}

و هماندم از منبر فرود آمد و یاران خود را فراخواند که سلاح پوشیدند و به مقابله خوارج شتافتند، خوارج در حالی که یکی از بزرگان ایشان بنام عمروالقنا پیشاپیش ایشان بود حمله آوردند، عمرو از دلیران خوارج بود و این رجز را می خواند:

«ما بامداد عید قربان با سواران که همچون چوب نیزه استوارند به سراغ شما آمدیم، عمروالقنا در سپیده دم پیشاپیش آن سپاه به سوی مردمی که زبان به کفر آلوده اند حرکت می کند، امروز نذر خود را در باره دشمن وفا می کنم». جنگ در گرفت و دو گروه در جنگ پایداری کردند و بسیار کشته دادند و همچنان هر دو گروه پا برجا بودند تا شب فرار رسید و خوارج به سوی کازرون عقب نشینی کردند.

مهلب آنان را تعقیب کرد و در کازرون با آنان درگیر شد و سرعت عمل داشت و خوارج در این جنگ پراکنده شدند و روی به گریز نهادند و خود را به مرزهای اصطخر رساندند و مهلب همچنان آنان را تعقیب می کرد و چون به یکدیگر رسیدند حمله کردند و پیشاپیش خوارج مردی چنین رجز می خواند:

۳۵۰- آیه ۱۹۴ سوره دوم (بقره)، ترجمه از تفسیر ابوالفتح است و برای اطلاع بیشتر از شأن نزول و تفسیر آیه به ص ۹۵ ج ۲ تفسیر ابوالفتح رازی چاپ مرحوم شعرانی مراجعه فرمایید. (م)

«مهلَب تا چه هنگام ما را تعقیب می کند گویا در زمین برای ما مفری از او نیست و هم در آسمان، پس به کجا باید رفت کجا؟»
چون قَطْرِي این را شنید گریست و آماده مرگ شد و شخصاً به جنگ پرداخت و این رجز را می خواند:

«تا چه هنگام از شهادت باید محروم ماند و حال آنکه مرگ همچون گردن بندی بر گردنهای ما آویخته است، فرار در جنگ عادت ما نیست بار خدایا بر پرهیزکاری و عبادت من بیفزای و پس از آن در زندگی رغبتی نیست.»
آن روز را تا شب جنگ کردند و چون شب فرارسید قطری با یاران خود بسوی جیرفت رفت و می خواست به کرمان بگریزد، مردی از یاران او این اشعار را سرود:

«ای قطری نیک اگر آهنگ فرار داری با فرار خود بر ما جامه ننگ خواهی پوشاند، همینکه گفته می شود مهلب آمد لب ها و دهان تو تسلیم او می شوند و دل تو از بیم پرواز می کند تا کی و تا چه اندازه این فرار و ترس در تو هست در حالی که تو مومنی و مهلب کافر است.»
و چون خوارج دیدند قطری در جنگ سستی می کند و آهنگ فرار دارد او را از فرماندهی خود عزل کردند و عبدربه را که از پارسایان ایشان بود بر خود فرمانده ساختند و او همراه ایشان به قومس رفت و آنجا ماند. ۳۵۱

مُهَلَب و حَجَّاج:

حجاج به مهلب چنین نوشت:

«اما بعد تو با خوارج وقت گذرانی کردی و ایشان با تو، تا آنجا که کار به زیان تو تمام شد و در پیکار با تو آزموده شدند و به جان خودم سوگند اگر ایشان را مهلت نمی دادی این بیماری چنین طولانی نمی شد و این شاخ می شکست که تو با آنان برابر نیستی و پشت سر تو مردان و اموال فراوانی است و حال آنکه ایشان را نه نیروی امدادی است و نه مال که جنبندگان ناتوان نمی توانند پایای شتران و اسبان تیزرو حرکت کنند و جدیت و کوشش با عذر آوردن محقق نمی شود اکنون

۳۵۱- معرب قومس، سرزمینی بزرگ میان ری و نیشابور، مرکز آن دامغان بوده است.

عبیدالله بن موهب را پیش تو فرستادم که ترا وادار به حمله کند و مهلت دادن به آنان را رها کنی والسلام».

چون عبیدالله بن موهب نامه حجاج را برای مهلب آورد در پاسخ آن چنین

نوشت:

«اما بعد، از جانب تو دو مرد پیش من آمدند که من برای راست گفتن پاداشی بایشان نپرداختم، و با وجود آشکار بودن موضوع نیازی به تقدیر احساس نکردم و در آنچه درباره من و دشمن به تو خبر داده اند دروغ نگفته اند و جنگ را کسی می برد که با حوصله و درنگ باشد و در آن چاره از مهلتی نیست که غالب استراحتی کند و مغلوب چاره‌ی بیندیشد، اما اینکه من ایشان را فراموش کرده باشم یا آنان مرا از یاد برده باشند هرگز چنین نیست، این قوم مختار و آزادند اگر امیدی به پیروزی پیدا کنند می ایستند و هرگاه ناامید می شوند می گریزند آنچه بر عهده من است این است که چون می ایستند با ایشان جنگ کنم و چون می گریزند ایشان را تعقیب کنم اگر در این کار مهلت می دهم برای این است که از رای آنان آگاه شوم و حال آنکه اگر شتاب کنم ایشان از تصمیم من آگاه می شوند، اکنون اگر مرا با رای و تدبیر خودم واگذاری درد درمان و این شاخ شکسته می شود و اگر مرا به شتاب واداری در حالی که نمی خواهم از تو اطاعت کنم سر مخالفت هم ندارم و در آن صورت اختیار من و مسؤولیت بر عهده تو خواهد بود و من از خشم امیران و خشونت پیشوایان به خدا پناه می برم والسلام».

چون حجاج این نامه را خواند برای او چنین نوشت «من رای و تدبیر را به

خودت وا گذاشتم هر گونه می خواهی تدبیر و عمل کن».

چون این نامه حجاج به مهلب رسید برای جنگ با خوارج آماده شد و

برای تعقیب ایشان به قومس رفت، خوارج از پیش او گریختند و به جیرفت رفتند و آنجا در شهری متحصن شدند، مهلب به تعقیب آنان رفت و آن شهر را چندان در محاصره گرفت که خوارج ناچار اسبهای خود را کشتند و خوردند.

مهلب به پسر خود یزید فرمان داد که چند روز دیگر آنان را در محاصره

داشته باشد و سپس راه را برای آنان بگشاید و چون بیرون آیند و به صحرا برسند آنان را تعقیب کند، مهلب از آنجا کوچ کرد و در پنج فرسنگی اردوزد، یزید هم

«مهلب تا چه هنگام ما را تعقیب می کند گویا در زمین برای ما مفری از او نیست و هم در آسمان، پس به کجا باید رفت کجا؟»
چون قَطْرِي این را شنید گریست و آماده مرگ شد و شخصاً به جنگ پرداخت و این رجز را می خواند:

«تا چه هنگام از شهادت باید محروم ماند و حال آنکه مرگ همچون گردن بندی بر گردنهای ما آویخته است، فرار در جنگ عادت ما نیست بار خدایا بر پرهیزکاری و عبادت من بیفزای و پس از آن در زندگی رغبتی نیست.»
آن روز را تا شب جنگ کردند و چون شب فرارسید قطری با یاران خود بسوی جیرفت رفت و می خواست به کرمان بگریزد، مردی از یاران او این اشعار را سرود:

«ای قطری نیک اگر آهنگ فرار داری با فرار خود بر ما جامه ننگ خواهی پوشاند، همینکه گفته می شود مهلب آمد لب ها و دهان تو تسلیم او می شوند و دل تو از بیم پرواز می کند تا کی و تا چه اندازه این فرار و ترس در تو هست در حالی که تو مومنی و مهلب کافر است.»
و چون خوارج دیدند قطری در جنگ سستی می کند و آهنگ فرار دارد او را از فرماندهی خود عزل کردند و عبدربه را که از پارسایان ایشان بود بر خود فرمانده ساختند و او همراه ایشان به قومس رفت و آنجا ماند. ۳۵۱

مُهَلَّب و حَجَّاج:

حجاج به مهلب چنین نوشت:

«اما بعد تو با خوارج وقت گذرانی کردی و ایشان با تو، تا آنجا که کار به زیان تو تمام شد و در پیکار با تو آزموده شدند و به جان خودم سوگند اگر ایشان را مهلت نمی دادی این بیماری چنین طولانی نمی شد و این شاخ می شکست که تو با آنان برابر نیستی و پشت سر تو مردان و اموال فراوانی است و حال آنکه ایشان را نه نیروی امدادی است و نه مال که جنبندگان ناتوان نمی توانند پایای شتران و اسبان تیزرو حرکت کنند و جدیت و کوشش با عذر آوردن محقق نمی شود اکنون

عبیدالله بن موهب را پیش تو فرستادم که ترا وادار به حمله کند و مهلت دادن به آنان را رها کنی والسلام».

چون عبیدالله بن موهب نامه حجاج را برای مهلب آورد در پاسخ آن چنین نوشت:

«اما بعد، از جانب تو دو مرد پیش من آمدند که من برای راست گفتن پاداشی بایشان نپرداختم، و با وجود آشکار بودن موضوع نیازی به تقدیر احساس نکردم و در آنچه درباره من و دشمن به تو خبر داده اند دروغ نگفته اند و جنگ را کسی می برد که با حوصله و درنگ باشد و در آن چاره از مهلتی نیست که غالب استراحتی کند و مغلوب چاره یی بیندیشد، اما اینکه من ایشان را فراموش کرده باشم یا آنان مرا از یاد برده باشند هرگز چنین نیست، این قوم مختار و آزادند اگر امیدی به پیروزی پیدا کنند می ایستند و هرگاه ناامید می شوند می گریزند آنچه بر عهده من است این است که چون می ایستند با ایشان جنگ کنم و چون می گریزند ایشان را تعقیب کنم اگر در این کار مهلت می دهم برای این است که از رای آنان آگاه شوم و حال آنکه اگر شتاب کنم ایشان از تصمیم من آگاه می شوند، اکنون اگر مرا با رای و تدبیر خودم واگذاری درد درمان و این شاخ شکسته می شود و اگر مرا به شتاب واداری در حالی که نمی خواهم از تو اطاعت کنم سر مخالفت هم ندارم و در آن صورت اختیار من و مسؤولیت بر عهده تو خواهد بود و من از خشم امیران و خشونت پیشوایان به خدا پناه می برم والسلام».

چون حجاج این نامه را خواند برای او چنین نوشت «من رای و تدبیر را به خودت واگذاشتم هر گونه می خواهی تدبیر و عمل کن».

چون این نامه حجاج به مهلب رسید برای جنگ با خوارج آماده شد و برای تعقیب ایشان به قومس رفت، خوارج از پیش او گریختند و به جیرفت رفتند و آنجا در شهری متحصن شدند، مهلب به تعقیب آنان رفت و آن شهر را چندان در محاصره گرفت که خوارج ناچار اسبهای خود را کشتند و خوردند.

مهلب به پسر خود یزید فرمان داد که چند روز دیگر آنان را در محاصره داشته باشد و سپس راه را برای آنان بگشاید و چون بیرون آیند و به صحرا برسند آنان را تعقیب کند، مهلب از آنجا کوچ کرد و در پنج فرسنگی اردوزد، یزید هم

چند روزی همانجا ماند و سپس راه را گشود و آنان بیرون آمدند و مهلب ایشان را تعقیب کرد، دو روز در پی ایشان بود تا آنان رسید، خوارج در برابرش ایستادند و تمام آن روز را جنگ کردند و فردای آن روز صبح زود به جنگ آمدند و عبدربه خوارج را مخاطب ساخت و گفت ای گروه مهاجران پایداری کنید که امشب همگی به بهشت رویم و این قوم هم شب را در دوزخ باشند.

نخست با نیزه جنگ کردند تا آنکه همه نیزه‌ها شکسته شد سپس با شمشیرچندان که شمشیرها از کار بیفتاد و دست به گریبان شدند و به جنگ تن به تن پرداختند، مهلب همراه نگهبانان خود از اسب پیاده شد و بر خوارج حمله می‌کرد و این گفتار خداوند را می‌خواند «و کارزار کنید با ایشان تا نباشد فتنه کفر و باشد دین خدای را»^{۳۵۲} و همچنان تا شب جنگ کردند، فردا بامداد به جنگ باز آمدند، خوارج غلاف شمشیرهای خود را شکسته و سرهای خود را تراشیده بودند و به جنگ ادامه دادند تا عبدربه و همه دلیران سپاه او کشته شدند و کسی جز ناتوانان ایشان باقی نماند و آنان هم وارد لشکر مهلب شدند و هریک به افراد قبیله خود پیوستند.

در این هنگام مهلب از اسب خود پیاده شد و گفت سپاس خداوندی را که ما را به امن و امان برگرداند و زحمت جنگ و این دشمن را کفایت فرمود. بشر بن مالک حرسی را برای مژده فتح همراه نامه پیش حجاج فرستاد و چون فتح نامه بدست حجاج رسید آنرا همراه بشر بن مالک پیش عبدالملک بن مروان فرستاد بشر برخاست و این اشعار را خواند:

«فتنه و آشوب ازارقه روزگار را نابود کردیم و همگان همچون آل ثمود نابود شدند. آنان را با ضرب نیزه در گلوهایشان و ضربه شمشیری را که کودک نوزاد را پیر می‌کرد از پای درآوردیم، هرگاه چیزی می‌خواستیم قطری را مقابل خود می‌دیدم که سوار بر اسب نیرومند باریک میان تندرو است و مرا می‌ترساند، او نشان بر خود زده بود و با شمشیر لشکر را ضربه می‌زد و عمر و چون آتش برافروخته بود»^{۳۵۳}

۳۵۲- آیه ۱۸۹ سوره دوم، ترجمه از تفسیر ابوالفتح است. (م)

۳۵۳- در کتب تذکره که در دسترس بود نام بشر را به عنوان شاعر ندیدم. (م)

حجاج به مهلب نامه نوشت و دستور داد پیش او آید و مهلب حرکت کرد و پیش حجاج آمد که از او استقبال کرد و او را گرمی داشت و باو نیکی کرد و دستور داد پاداش و جایزه باو و به هفت پسرش مغیره، حبیب، یزید، مفضل، مدرک، محمد، عبدالملک و عبدالله^{۳۵۴} پرداخت شد و یاران او را هم گرمی داشت.

کشته شدن قطری پسر فجاءة:

قطری به ری رفت، حجاج، سفیان ابرد را به تعقیب او فرستاد و او به ری آمد، فرماندار ری اسحاق پسر محمد بن اشعث بود که همراه صد سوار از سپاه خود سوار شد و با سفیان ابرد به تعقیب قطری رفت که همراه صد سوار در مرزهای طبرستان بود، قطری از اسب خود پیاده شده و در حالی که دستهایش را زیر سر نهاده بود خوابیده بود بیدار شد و به مردی از مردم طبرستان گفت برای من یک جرعه آب بیاور و چون آب آورد پیش از آنکه آنرا بیاشامد آن گروه فرارسیدند او را کشتند و سرش را جدا کردند، سفیان آن را گرفت و پیش حجاج برگشت و سر را برابر او انداخت و حجاج آنرا برای عبدالملک فرستاد.

حکومت خراسان: مهلب پس از بازگشت در خانه خود در بصره ماند تا آنکه فرمان حکومت او به خراسان از سوی عبدالملک رسید و آنجا رفت پنج سال حاکم خراسان بود و درگذشت.

عبدالملک حکومت خراسان را به حجاج سپرد و حجاج از سوی خود یزید پسر مهلب را به حکومت خراسان گماشت، یزید خردمندتر و زیباتر و زبان آورتر و اندیشمندتر پسران مهلب بود و مهلب هنگام مرگ خود او را به جانشینی خویش گماشته بود، او چند سال در خراسان ماند تا آنکه حجاج او را از کار برکنار کرد و قتیبة بن مسلم را بر خراسان گماشت، قتیبة تمام سرزمین های ماوراءالنهر را گشود و چندان در خراسان بود که یارانش بر او شورش کردند و او را کشتند.^{۳۵۵}

۳۵۴- ملاحظه می فرمایید که می نویسد هفت پسر و حال آنکه نام هشت تن را آورده است. (م)

۳۵۵- برای اطلاع بیشتر از سرانجام قتیبة، رک، طبری، ترجمه آقای ابوالقاسم پاینده صفحات

۳۹۰۰-۳۸۹۳. (م)

پس از عبدالملک مروان پادشاهی به ولید بن عبدالملک و پس از او به برادرش سلیمان بن عبدالملک رسید، سلیمان خالد بن عبدالله قسری را بر حکومت عراق گماشت و او برادرش اسد بن عبدالله را به حکومت خراسان فرستاد و او همچنان در خراسان بود تا هنگامی که هواداران محمد بن علی بن عبدالله بن عباس معروف به امام در خراسان ظاهر شدند.^{۳۵۶}

عراق پس از مرگ یزید:

گویند چون یزید بن معاویه مرد، عبیدالله بن زیاد حاکم بصره بود، برادرزاده اش حارث بن عبّاد بن زیاد برای او این اشعار را نوشت:

«ای عبیدالله آگاه باش، یزید که به نیروی او مالک رقاب مردم شدی مرد. آیا می‌توانی در برابر مردمی که داغدارشان کرده‌ای پایداری کنی؟ این از رای پسندیده بدور است، برای توراھی و پناهی جز قبیله ازد نیست که پدرت را به هنگام شورش آن سرزمین‌ها پناه دادند».

عبیدالله از این گفتار برادرزاده خود که خردمند بود تعجب کرد.

عبیدالله زیاد غلام خود مهران را که در ادب و خرد همتای وردان غلام عمرو عاص بود و مادیان‌های معروف به مهرانی منسوب باوست احضار کرد و گفت ای مهران امیر مؤمنان یزید مرد، عقیده تو چیست؟ مهران گفت ای امیر مردم اگر اختیار خود را داشته باشند هیچیک از فرزندان زیاد را به حکومت بر خود بر نمی‌گزینند که شما نخست به کمک معاویه و پس از او به کمک یزید بر مردم حکومت کردید و هر دو مرده و نابود شده‌اند تو هم مردم را خون‌خواه خود کرده‌ای و در امان نیستم که بر تو شورش نکنند، چاره این است که به قبیله ازد بروی که اگر ایشان بپذیرند و ترا امان دهند از تو دفاع و حمایت خواهند کرد تا تو به محل امنی برسی و مصلحت آن است که پیش حارث بن قیس که دوستدار تو و سالار قوم است و بر او حق نعمت‌داری بفرستی و او را از مرگ یزید آگاه کنی و از او بخواهی که ترا پناه دهد، عبیدالله بن زیاد گفت رای صواب همین است که تو گفتی و همانند کسی پیش حارث فرستاد و چون آمد خبر مرگ یزید را باو داد و

۳۵۶- همچنان که می‌بینید مطالب تاریخی از هم گسیخته ثبت شده و پیوستگی موضوعات رعایت نشده

با او مشورت کرد.

حارث گفت مشاور باید امین باشد، اگر می خواهی همین جا بمانی ما گروه ازدی ها از تو حمایت و دفاع می کنیم و اگر می خواهی مخفی شوی ترا میان خود می گیریم و پوشیده نگه می داریم تا از تعقیب تو دست بردارند و سپس کسانی را همراه تومی کنیم تا ترا به جای امن برسانند، عیب‌الله گفت همین را می خواهم.

حارث باو گفت من پیش تومی مانم تا شب و تاریکی فرارسد و آنگاه ترا به قبیله می برم، و حارث همانجا ماند و چون تاریکی شب فرارسید عیب‌الله دستور داد تمام آن شب چراغ‌های خانه اش روشن باشد که اگر کسی در جستجوی او برآید تصور کند او در خانه اش هست، آنگاه برخاست و جامه پوشید و عمامه بست و بر چهره خود روی بند انداخت.

حارث باو گفت رو بند انداختن در روز مایه خواری و زبونی و در شب موجب بدگمانی است چهره ات را بگشای و پشت سر من حرکت کن و آن کس که جلو حرکت می کند مایه حفظ و سپر بلای کسی است که از عقب حرکت می کند، و حرکت کردند، ابن زیاد به حارث گفت پدر و مادرم به فدای تو، مرا از راه‌های مختلف و پیچ در پیچ بیرنه از یک راه مستقیم که در امان نیستم و ممکن است مرا تعقیب کنند.

حارث باو گفت به خواست خداوند بر تو چیزی نخواهد بود آرام بگیر و چون اندکی رفتند، ابن زیاد به حارث گفت ما کجاییم؟ گفت در محله بنی مسلم، ابن زیاد گفت به خواست خداوند متعال سلامت ماندیم. باز پس از ساعتی ابن زیاد پرسید کجا هستیم؟ حارث گفت در محله بنی ناجیه گفت به خواست خداوند نجات پیدا کردیم و به راه خود ادامه دادند تا آنکه به قبیله و محله ازد رسیدند، حارث، ابن زیاد را به خانه مسعود بن عمرو که پس از مهلب سالار و بزرگ آزد بود برد و مهلب در آن هنگام همچنان در خراسان بود، حارث به مسعود گفت ای پسر عمو این عیب‌الله بن زیاد است و من از سوی تو او را امان داده‌ام، مسعود گفت ای پسر قیس قوم خود را نابود کردی و ما را در معرض جنگ با همه مردم بصره قرار دادی و ما قبلاً پدرش را هم پناه داده بودیم ولی نزد او پاداش برای ما نبود.

موجب پناه دادن ازد به زیاد چنین بود که علی (ع) به روزگار خلافت خود هنگامی که به جنگ صفین می رفت زیاد را که معروف به زیاد بن عبید بود بر بصره گماشت، معاویه هم عامر بن حَضْرَمی را با لشکری به بصره فرستاد و او بر بصره پیروز شد و زیاد از او گریخت و به قبیله ازد پناه برد که او را پناه دادند و از او حمایت کردند تا آنکه مردم دوباره بر زیاد جمع شدند و او عامر بن حَضْرَمی را از بصره بیرون راند و زیاد بر سر کار خود باقی ماند.

مسعود بن عمرو، عبیدالله را به اندرونی خود برد و او را در حجره‌یی جا داد و دو تن از زنان خدمتگزار را برای خدمت او گماشت، سپس قوم خود را پیش خود جمع کرد و این خبر را به اطلاع ایشان رساند.

و چون مردم شب را به روز رساندند و خبر مرگ یزید را دریافتند به خانه ابن زیاد هجوم آوردند که بکشندش و در آن خانه هیچکس را ندیدند، به زندان رفتند و درهای آنرا شکستند و هر کرا در زندان بود بیرون آوردند و مردم بصره نه روز بدون حاکم بودند، آنگاه خود مردم بر عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم جمع شدند و او را به سبب صلاح و پارسایی و خویشاوندی با رسول خدا (ص) به سالاری برگزیدند و او آن کار را بر عهده گرفت و به تدبیر امور پرداخت.

چون چند روزی گذشت و عبیدالله بن زیاد از اینکه مورد تعقیب باشد آسوده شد به مسعود بن عمرو و حارث بن قیس گفت مردم آرام گرفتند و از من مأیوس شدند مقدمات بیرون رفتن مرا از بصره فراهم آورید تا به شام بروم.

آن دو مردی از قبیله بنی یشکر را که امین و آشنا بر راهها بود اجیر کردند و ابن زیاد را بر ناقه‌یی مهری (منسوب به یکی از قبایل بنام مهرة) سوار کردند و به مرد یشکری گفتند از ابن زیاد جدا مشو تا او را به محل امنی در شام برسانی، و چون ابن زیاد بیرون آمد، مسعود و حارث هم همراه تنی چند از قوم سه روز او را بدرقه کردند و برگشتند. مرد یشکری می گوید شبی همچنان که حرکت می کردیم کاروانی از مقابل آمد و آوازه خوانی برای شتران این اشعار را می خواند:

«پروردگارا ای پروردگار زمین و بندگان، زیاد و پسرانش را لعنت

فرمای که چه بسیار از مسلمانان عابد نمازگزار فروتن را کشتند، مسلمانانی که شب زنده دار بودند»

چون عبیدالله بن زیاد این اشعار را شنید ترسید و گفت من و جای مرا شناخته اند، گفتم مترس چنین نیست که هر کس نام ترا ببرد جای ترا هم بداند و حرکت کردیم و مدتی همچنان که بر ناقه اش سوار بود سر بزیر افکنده و سکوت کرده بود پنداشتم خوابیده است، بانگ برداشتم که ای خفته، گفت خواب نیستم ولی در موضوعی فکرمی کنم، گفتم من می دانم درباره چه چیزی فکرمی کنی، گفت بگو ببینم.

گفتم از اینکه حسین بن علی (ع) را کشته ای پشیمان شده ای همچنان فکرمی کنی که کاخ سپید را در بصره ساختی و اموال فراوانی در آن خرج کردی و مقدر نبود که از آن بهره مند شوی و بر کشتن گروهی به تهمت و گمان اینکه از خوارج هستند پشیمانی. گفت ای برادریشکری صحیح نگفتی و من در این موارد نمی اندیشیدم اما کشتن من حسین را چنین بود که او بر حاکم و مردمی که در کاری متفق بودند خروج کرد و پیشوا برای من نوشت و به من دستور قتل او را داد و اگر خطایی باشد بر عهده یزید است، اما در مورد کاخ سپید هم فکرمی نمی کنم برای اینکه آنرا با مال و فرمان پیشوا و برای او ساختم، اما در مورد کشتن خوارج پیش از من کسی که بهتر از من است یعنی علی بن ابی طالب (ع) آنان را کشت ولی من در مورد برادرانم و فرزندان ایشان می اندیشم که چرا آنان را پیش از این اتفاق از بصره بیرون نبردم و درباره خزینه های اموال در کوفه و بصره می اندیشم که چرا پیش از این که خبر مرگ خلیفه بمن برسد میان مردم تقسیم نکردم تا بان وسیله برای خود میان مردم نام پسندیده به یادگار بگذارم.

گفتم حالا چه تصمیمی داری و می خواهی چه کار کنی؟
گفت اگر به دمشق برسم و بینم مردم بر حکومت کسی اتفاق کرده اند من هم با آنان همراهی خواهم کرد و اگر بر کسی اتفاق نکرده باشند چون گله بدون شبان هستند و به هر گونه بخوام کارها را زبرور خواهم کرد.

حکومت مروان بن حکم: ۳۵۷

همان مرد یشکری می گوید، چون به دمشق رسیدیم مردم هنوز با یکدیگر اختلاف داشتند و کسی را بر خود به حکومت انتخاب نکرده بودند، مروان بن حکم هم تصمیم داشت پیش عبدالله بن زبیر برود و با او بیعت کند و همراه او باشد.

عبیدالله بن زیاد پیش مروان رفت و او را در این باره سرزنش کرد و گفت تو سالار قوم خود و برای حکومت سزاوارتری دست فراز آرتا با تو بیعت کنم. مروان گفت بیعت تو یک نفر چه سودی دارد؟ پیش مردم برو و این کار را با آنها در میان بگذار، عبیدالله از پیش او بیرون آمد و گروهی از بنی امیه را دید و ایشان را نکوهش کرد که چرا سستی می کنند و آنان را به بیعت با مروان واداشت و آنان جمع شدند و با مروان بیعت کردند.

مروان با مادر خالد بن یزید که دختر هاشم بن عتبّه و همسر یزید بود ازدواج کرد و چون نه ماه از حکومت مروان گذشت همین همسرش او را کشت، و چنین بود که روزی مروان به خالد پسر یزید که کودکی هفت ساله بود نگرست و دید طوری راه می رود که مروان نپسندید و به خالد گفت این چه راه رفتنی است و به مادرش دشنام داد^{۳۵۸} پسرک به مادر خود شکایت برد و مادرش گفت پس از این چنان سخنی نخواهد گفت و او را مسموم کرد^{۳۵۹}، مروان همینکه احساس کرد مسموم شده است بنی امیه و بزرگان شام را جمع کرد و برای پسرش عبدالملک بیعت گرفت.

حکومت عبدالملک بن مروان:

مروان در سال شصت و ششم هجرت در شصت و سه سالگی مرد و پس

۳۵۷- چگونه ابوحنیفه دینوری از حکومت معاویه پسر یزید غفلت کرده و آنرا نیاورده است، برای اطلاع بیشتر در این باره، رک، یعقوبی، تاریخ ج ۲ ص ۲۵۴ چاپ بیروت ۱۹۶۰ میلادی و به مقدسی، البدء و التاریخ، ج ۶ ص ۱۷ چاپ ۱۹۱۹ میلادی، (م).

۳۵۸-۳۵۹- برای اطلاع بیشتر از اقوال دیگری که در این باره گفته شده است، رک، طبری، ترجمه تاریخ به قلم آقای ابوالقاسم پاینده ص ۳۲۵۲ و نویری، نهایت الآزب ج ۲۱ ذیل خبر مرگ مروان، و به ترجمه آن به قلم این بنده، اختلاف بر سر ولایت عهدی خالد یا فرزندان مروان بوده است. (م)

از او پرسش عبدالملک به حکومت رسید، عمرو بن سعید بن عاص از بیعت با عبدالملک خودداری کرد و بر او خروج نمود، مردم شام به دو گروه تقسیم شدند، گروهی با عبدالملک و گروه دیگر با عمرو بن سعید بودند، بنی امیه و بزرگان شام میان ایشان وساطت کردند و صلح کردند که در حکومت شریک باشند و همراه هر یک از کارگزاران عبدالملک مردی هم از سوی عمرو بن سعید باشد، نام خلیفه بر عبدالملک باشد و اگر او مرد پس از او عمرو به خلافت برسد، در این مورد نامه‌یی هم نوشته شد و بزرگان شام را بر آن نامه گواه گرفتند.

رُوح بن زنباع که از ویژگی‌ها عبدالملک بود روزی در خلوت با او گفت ای امیر مؤمنان آیا معتقدی که بر عهد خود نسبت به عمرو بن سعید وفا کنی؟ گفت ای پسر زنباع وای بر تو آیا شده است که دو جانور نر در گله‌یی باشند مگر اینکه یکی از ایشان دیگری را کشته است، عمرو بن سعید مردی به خود شیفته بود و در کار خود سهل انگاری می کرد و از دشمنان خود غافل بود.

کشتن عمرو بن سعید بن عاص:

روزی عمرو بن سعید نزد عبدالملک آمد و عبدالملک آماده برای غافلگیر کردن او بود دستور داد او را گرفتند بر زمین زدند و سرش را بریدند و بدنش را در گلیمی پیچیدند،^{۳۶۰} یاران عمرو که بر در کاخ بودند متوجه شدند و یکدیگر را فراخواندند، عبدالملک پانصد کیسه را که قبلاً در هر یک دو هزار درم نهاده و آماده کرده بودند دستور داد از پشت بام کاخ میان طرفداران عمرو ریختند و آنان مشغول جمع کردن کیسه‌ها شدند و سر عمرو را هم که انداخته بودند همانجا ترک کردند و پراکنده شدند، فردای آن روز عبدالملک پنجاه تن از غلامان و دوستان عمرو را گرفت و آنان را گردن زد، دیگر طرفداران او گریختند و به عبدالله بن زبیر پیوستند و شاعر آنان در این باره چنین سروده است:

«ای خاندان مروان با گمراهی و بدبختی به عمرو غدر کردید و کسانی

چون شما خانه‌ها را بر پایه غدر و مکر می سازند.

۳۶۰- نویری در نه‌ایة‌الارب می گوید، عبدالملک بدست خویشان عمرو را بر زمین انداخت و بر سینه اش

نشست و سرش را برید، ج ۲۱ ذیل عنوان کشته شدن عمرو بن سعید، (م).

ما و آنانی که از کشتن او شاد شدند شبانگاه برگشتیم در حالی که گویی بر شانه‌های ما سنگهای بزرگ سنگینی می کرد.

عمرو ناتوان نبود ولی مرگ ناگهان و بدون اینکه او بفهمد به سراغش آمد، گویی خاندان مروان هنگامی که او را کشتند چون پرنده‌گان کوچک آزار دهنده بودند که بر شاهین حمله آوردند».

گویند و چون عبیدالله بن زیاد از بصره بیرون آمد شایع شد که در قبیله ازد پناهنده شده است، مردی از خوارج شبانه در کمین مسعود بن عمرو نشست و چون برای نماز صبح از خانه بیرون آمد با کارد باو حمله کرد و او را کشت.

ازدی‌ها جمع شدند و گفتند به خدا سوگند کسی غیر از تمیمی‌ها او را نکشته است و ما سالار بنی تمیم احنف بن قیس را خواهیم کشت.

احنف به قوم خود گفت ازدی‌ها شما را متهم کرده‌اند که دوست ایشان را کشته‌اید و در این باره از حد گمان گذشته و یقین کرده‌اند و چاره‌ی از پرداخت خون‌بهای او نیست و هزار ماده شتر فراهم آوردند و برای ازدی‌ها فرستادند و این مقدار خون‌بهای پادشاهان بود و ازدی‌ها خوشنود شدند و از تعقیب موضوع دست برداشتند.

در این میان کار عبدالله بن زبیر قوی شد و مردم کوفه به اطاعت او درآمدند و او عبدالله بن مطیع عدوی را به حکومت کوفه گمارد، و برادرش مصعب پسر زبیر را به فرمانداری بصره فرستاد و به عبدالله بن مطیع دستور داد برای کارهای خود با مُصَعَبِ مَكاتِبَه کند، آنگاه کارگزاران و فرمانداران خود را به یمن و بحرین و عمان و دیگر سرزمین‌های حجاز گسیل داشت و همه سرزمین‌ها غیر از شام و مصر که در اختیار مروان بود تسلیم زبیر شد.

اموال بسیاری در اختیار ابن زبیر قرار گرفت و او کعبه را خراب کرد و آنرا از نو ساخت و این کار در سال شصت و پنج هجری بود، ابن زبیر حجرالاسود را در حریری پیچید و در صندوقی نهاد و بر آن مهر زد و همراه طلاها و گوهرهایی که از کعبه آویخته بود به پرده‌داران سپرد و چون ساختمان خانه تمام شد حجر را در خانه خدا جای داد (شاید هم منظور این باشد که حجر اسماعیل را ضمیمه خانه کرد-م).

و چون ابن زبیر کشته شد حجاج آنرا ویران کرد و دوباره کعبه را همان گونه که بود ساخت و تا امروز (قرن سوم هجری-م) بر همان اساس است.

دعوت برای خلافت خاندان علی علیه السلام:

گویند، مختار پسر ابو عبید ثقفی در کوفه با شیعیان بنی هاشم آمد و شد داشت و ایشان هم پیش او رفت و آمد می کردند، مختار آنان را دعوت می کرد که با او برای انتقام گرفتن از خون حسین (ع) قیام کنند و گروه زیادی دعوت او را پذیرفتند که بیشتر از قبيله همدان بودند و گروه بسیاری از ایرانیان که در کوفه بودند و معاویه برای ایشان مستمری تعیین کرده و معروف به حبراء (سرخ جامگان؟-م) بودند و شمارشان حدود بیست هزار مرد بود با او همراه شدند.

در آن هنگام عبدالله بن مطیع از سوی ابن زبیر فرماندار کوفه بود و به مختار پیام داد این گروههایی که صبح و شام پیش تومی آیند چیست؟ مختار گفت این جا بیماری است که مردم به عیادت او می آیند.

مختار همچنان بود تا اینکه برخی از خیرخواهان باو گفتند بر توباد که ابراهیم بن اشتر را استمالت و به خود نزدیک کنی که اگر او بر هر کاری با تو همراهی کند پیروز می شوی و به خواسته خود دست می یابی.

مختار گروهی از یاران خود را فراخواند که پیش او آمدند و در حالی که نامه‌یی در دست داشت که با سرب مهر شده بود گفت بیاید با هم پیش ابراهیم پسر اشتر برویم.

شعبی می گوید من هم از کسانی بودم که پیش مختار رفتم و دیدم سرب آن نامه سپید و درخشان است و چنین پنداشتم که باید آن نامه را شب پیش با سرب مهر کرده باشند، شعبی می گوید، من و یزید بن انس اسدی و احمر بن سلیط و عبدالله بن کامل و ابو عمره کیسان آزاد کرده قبيله بجيله که مردم می گفتند پناهنده ایشان است و بعد هم رئیس شرطه مختار شد همراه مختار حرکت کردیم، گوید به خانه ابراهیم پسر اشتر رفتیم و او در صحن خانه خود نشسته بود و چون بر او سلام دادیم دست مختار را گرفت و او را همراه خود بر مسند خویش نشاند.

مختار که مردی زبان‌آور بود لب به سخن گشود، نخست نیایش و ستایش خداوند و درود بر پیامبر (ص) را بیان کرد و سپس خطاب به ابراهیم چنین گفت:

خداوند متعال تو و پیش از تو پدرت را به دوستی و یاری دادن و شناخت منزلت بنی هاشم و حقوقی که خداوند برای ایشان واجب فرموده گرامی داشته است، و اکنون محمد بن علی بن ابی طالب یعنی محمد بن حنفیه این نامه را در حضور این گروه که همراه منند برای تو نوشته است، همراهان او همگی گفتند گواهی می‌دهیم که این نامه اوست و خود ما او را هنگامی که این نامه را می‌نوشت دیدیم.

مختار نامه را باو داد که گشود و خواند و در آن چنین نوشته بود:

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، از محمد بن علی به ابراهیم بن اشتر، و بعد همانا مختار در صدد انتقام گرفتن از خون حسین (ع) است در این کار او را یاری ده و با او همکاری کن تا خداوند پاداش این جهانی و پاداش پسندیده آن جهانی به تو عنایت فرماید».

چون ابراهیم نامه را خواند گفت برای اجرای فرمان محمد بن علی سراپا گوش و فرمان بردارم، هرچه می‌خواهی بگو و بخواه.

مختار گفت آیا در باره کار خود ما پیش تو بیاییم یا تو پیش ما می‌آیی؟ ابراهیم گفت من همه روزه به خانه تو خواهم آمد.

شعبی می‌گوید^{۳۶۱} ابراهیم همه روز با تنی چند از دوستان و خدمتکاران خود سوار می‌شد و به خانه مختار می‌آمد.

شعبی گوید، از گواهی دادن آن گروه که همراه من بودند بر اینکه خود دیده‌اند که محمد بن حنفیه آن نامه را برای ابراهیم نوشته است به وحشت افتادم و به خانه هریک مراجعه کردم و پرسیدم آیا تو خودت محمد بن حنفیه را به هنگام نوشتن این نامه دیده‌ای؟

۳۶۱- عامر بن شراحیل معروف به شعبی، منسوب به شعب که خاندانی از قبیله همدان است متولد ۱۹ و در گذشته ۱۰۳ هجرت، وابسته و ندیم عبدالملک مروان و از سرسپردگان بنی مروان است، رک، زرکلی-الاعلام ج ۴ ص ۱۸۰ (م).

هریک از ایشان می گفت آری و چه چیز موجب شک و تردید تو است؟ گوید با خود گفتم اگر به حقیقت این موضوع از طرف ابو عمره که ایرانی است پی نبرم به کس دیگری برای کسب حقیقت امید ندارم و به خانه اورفتم و گفتم من از سرانجام این کار بیمناکم که مبادا همه مردم بر ضد ما قیام کنند تو آیا خودت محمد بن حنفیه را دیدی که این نامه را بنویسد؟ گفت به خدا سوگند من هنگام نوشتن این نامه پیش او نبودم ولی مختار در نظر ما مورد اعتماد است و نشانه‌هایی از محمد بن حنفیه آورده است که او را تصدیق کرده‌ایم.

شعبی می گوید در این هنگام دانستم که مختار دروغ می گوید و فریب می دهد و از کوفه بیرون آمدم و به حجاز رفتم و در هیچیک از آن حوادث شرکت نکردم.

گویند، سالار شرطه عبدالله بن مطیع در کوفه ایاس بن نضار عجللی بود و هرگاه ابراهیم برای رفتن به خانه مختار سوار می شد راهش از در خانه او بود، ایاس به ابراهیم پیام فرستاد که آمد و شد تو از این راه بسیار شده است، دست از این کار بردار، ابراهیم به مختار گفت که ایاس چنین پیامی داده است، مختار گفت از آن راه میا و راه دیگری را انتخاب کن و ابراهیم چنان کرد.

به ایاس خبر رسید که ابراهیم از هر روز رفتن پیش مختار دست برنداشته است و با او پیام داد که رفتار تو موجب شک و بدگمانی من است نباید ببینم که سوار می شوی و از خانه خود بیرون می آبی که در آن صورت گردنت را خواهم زد. ابراهیم این موضوع را به مختار گفت و از او درباره کشتن ایاس اجازه گرفت و مختار اجازه داد.

ابراهیم با گروهی از افراد خانواده و اطرافیان خود سوار شد و راه خود را از محل شرط حانه قرار داد، ایاس باو گفت ای پسر اشتر مگر به تو فرمان نداده بودم که از خانه ات بیرون نیایی؟ ابراهیم باو گفت تا آنجا که می دانم تو احمق نبودی، ایاس به پاسبانان خود گفت او را از اسب پایین بکشید، ابراهیم شمشیر کشید و بر ایاس حمله برد و او را کشت و بر پاسبانان حمله کرد که کنار رفتند و ابراهیم راه خود را پیش گرفت.

این خبر با اطلاع عبدالله بن مطیع رسید دستور داد ابراهیم را دستگیر کنند و گروهی را به خانه او فرستاد، چون این خبر به مختار رسید یکصد سوار به یاری ابراهیم فرستاد و چون آنان پیش ابراهیم رسیدند بر اصحاب ابن مطیع حمله کرد و آنان گریختند و ابراهیم بسوی دارالاماره حرکت کرد مختار هم خود را با هفت هزار سوار باو رساند.

عبدالله بن مطیع در کاخ خود متحصن شد و به نگهبانان و سپاهیان پیام داد و حدود سه هزار تن آمدند، مختار هم ندا داد که ای خون خواهان حسین (ع) و حدود ده هزار مرد از کسانی که با او برای خون خواهی امام حسین (ع) بیعت کرده بودند آمدند و در این باره عبدالله بن همام چنین سروده است.

«در شب قیام مختار وقایعی اتفاق افتاد که جوانان را سرگردان کرد و از کارهای جوانی بازداشت، مختار فریاد برآورد ای خون خواهان حسین و لشکرها پس از پاسی از شب از قبیله همدان آمدند، از قبیله مذحج هم رئیس ایشان که پسر مالک است لشکرها را از پی یکدیگر می آورد، یزید هم با جوانان دلیر و استوار قبیله اسد برای یاری او آمد».

عبدالله بن مطیع از قصر خود بیرون آمد و لشکرهای او جمع شدند. مختار هم با یاران خود باو حمله کرد و بر مقدمه سپاه مختار، ابراهیم بن اشتر بود و دو لشکر رو یاروی شدند و جنگ کردند و گروه بسیاری از لشکر عبدالله بن مطیع کشته و دیگران فراری شدند. ابن مطیع ناچار به قصر پناه برد و با گروهی از خواص خود متحصن شد، افراد قبیله همدان از محل خانه عماره بن عُقبه بن ابی مُعَیْط با ریسمان از دیوار کاخ بالا رفتند، و چون ابن مطیع ناتوانی خود را در برابر ایشان دید از مختار برای خود و همراهان امان خواست و مختار تقاضای او را پذیرفت و باو امان داد.

ابن مطیع از کاخ بیرون آمد و مختار او را گرامی داشت و رعایت خویشاوندی و نزدیکی او را با عمر بن خطاب نمود و دستور داد صد هزار هزار درم؟!^{۳۶۲} از بیت المال را باو دادند و باو گفت هر کجا می خواهی برو.

۳۶۲ — کلمه هزار بدون تردید تکرار شده است، مبلغ یکصد هزار درم صحیح است، رک، نویری، نه‌ایة الآرث، ج ۲۱، فصل پیروزی مختار بر کوفه. (م).

مختار باین ترتیب بر کوفه پیروز شد و عراق و سرزمین‌های دیگر غیر از مصر و شام که در تصرف و حمایت عبدالملک بود تسلیم او شد و او کارگزاران خود را به هر سو گسیل داشت.

عبدالرحمن بن سعید بن قیس همدانی را بر موصل، محمد بن عثمان تمیمی را بر آذربایجان، عبدالله بن حارث برادر اشتر را بر ماهین و همدان^{۳۶۳}، یزید بن معاویه بجلی را بر اصفهان و قم و نواحی آن دو شهر، و ابن مالک بکراوی را بر خلوان و ماسبدان^{۳۶۴}، یزید بن ابونجبه فزاری را برری و دستی، و زحرین قیس را بر جُوخِی^۱ گماشت^{۳۶۵} و حکومت شهرهای دیگر را هم بر خواص خود داد.

ابوعمره کیسان را به سرپرستی شرطه گماشت و باو دستور داد هزار کارگر با بیل و کلنگ فراهم آورد و خانه‌های کسانی را که به جنگ امام حسین (ع) رفته‌اند با خاک یکسان کند، ابوعمره به خانه‌های ایشان وارد بود و شروع به گردش در کوفه کرد و خانه‌های آنها را در یک لحظه ویران می‌کرد هر کس را هم بیرون می‌آمد می‌کشت و خانه‌های بسیاری را ویران کرد و گروه بسیاری را کشت و به جستجو و تعقیب پرداخت و به هر کس دست می‌یافت او را می‌کشت و اموال و مستمری او را به یکی از ایرانیانی که در خدمت مختار بودند می‌بخشید.

آن‌گاه برای یزید بن انس اسدی پرچمی بست و او را به سالاری بیست هزار مرد گماشت و سلاح و ساز و برگ فراوان در اختیارشان گذاشت و یزید را به فرمانداری جزیره و همه سرزمین‌های شام که بگشاید منصوب کرد، و یزید حرکت کرد و در نصیبین فرود آمد و اردو زد، چون عبدالملک بن مروان از این خبر آگاه شد با لشکر شام بیرون آمد و خود را به نصیبین رساند و با یزید بن انس

۳۶۳- ماهین: به صورت تشنیه بر نه‌ه‌اوند و دینور و گاه بر کوفه و بصره اطلاق می‌شده است، رک، یاقوت،

معجم البلدان ج ۷ ص ۳۷۴، مصر ۱۹۰۶ م.

۳۶۴- خلوان آخرین شهر شمالی عراق، ماسبدان از شهرهای بلاد جیل که مهدی عباسی آنجا مرده است، برای

هر دو مورد، رک، عبدالمحمد آیتی، ترجمه تقویم البلدان صفحات ۳۵۰ و ۴۷۹ م.

۳۶۵- جُوخِی: نام رودخانه و منطقه آبادی در ناحیه شرقی بغداد است، رک، معجم البلدان ج ۳ ص ۱۶۱ همان

جنگ کرد و او را وادار به عقب‌نشینی ساخت و گروه بسیاری از یاران او را کشت.

چون این خبر به مختار رسید به ابراهیم بن اشتر گفت ای مرد کسی جز من یا تو مرد این میدان نیست، بسوی ایشان برو و به خدا سوگند که عبیدالله بن زیاد فاسق یا حُصَین بن نمیر را خواهی کشت و خداوند متعال این لشکر را بدست تو منهزم می‌سازد این را کسی به من گفته است که کتاب خوانده و پیشگویی راجع به فتنه‌ها و جنگ‌ها را می‌داند.

ابراهیم گفت ای امیر گمان نمی‌کنم که تو برای جنگ با مردم شام از من حریص‌تر و در آن باره دارای بصیرت بیشتری باشی، خود من می‌روم. مختار بیست هزار مرد برای او انتخاب کرد که بیشترشان ایرانیان مقیم کوفه و معروف به حمراء بودند، ابراهیم بسوی جزیره حرکت کرد و کسانی از لشکر یزید بن انس را که گریخته بودند با خود برگرداند و شمار لشکر یانش حدود سی هزار شدند.

چون این خبر به عبدالملک رسید برای حصین بن نمیر همراه دلیران لشکر شام پرچمی بست و شمارشان حدود چهل هزار مرد بودند، عبیدالله بن زیاد و گروهی دیگر از قاتلان امام حسین (ع) چون عُمَیر بن حُبَاب و فرات بن سالم و یزید بن حُصَین هم همراهش بودند.

فرات به عُمیر گفت توبدی حکومت خاندان مروان و سوءنیت ایشان را در باره قبیله ما دیده‌ای و اگر این کار برای عبدالملک استوار شود قبیله قیس را درمانده و بی‌چاره خواهد کرد یا آنکه ایشان را تبعید می‌کند و از دور خود کنار می‌زند و ما از آن قبیله ایم بیا برویم و وضع ابراهیم بن اشتر را بررسی کنیم.

چون شب فرارسید آن دو بر اسبهای خود سوار شدند و فاصله میان ایشان و اردوگاه ابراهیم چهار فرسنگ بود و چون از کنار پادگانهای مردم شام می‌گذشتند از آنان می‌پرسیدند شما کیستید؟ و آن دو می‌گفتند از پیشاهنگان امیر حصین بن نمیر هستیم، آن دو هنگامی که به اردوگاه ابراهیم رسیدند دیدند آتش افروخته‌اند و ابراهیم بر پای ایستاده و در حالی که پیراهنی زرد هراتی و بالاپوش گل‌داری بر تن و شمشیر بر دوش دارد به سر و سامان دادن سپاه خود مشغول است

عمیر بن حباب به ابراهیم نزدیک شد و پشت سر او ایستاد و ناگاه او را در بغل گرفت، ابراهیم بدون اینکه از جای خود تکان بخورد سر برگرداند و پرسید کیستی؟ گفت عمیرم، ابراهیم باو گفت بنشین تا از کار خود فارغ شوم و پیش تو آیم، عمیر از او فاصله گرفت و همراه فرات در حالی که لگام اسب‌های خود را در دست گرفته بودند گوشه‌یی نشستند.

عمیر به دوست خود گفت آیا هرگز مردی دلیرتر و استوارتر از این دیده‌ای؟ با آنکه من او را از پشت سر ناگهانی در بغل گرفتم اندک تکانی نخورد و اعتنایی به من نکرد، فرات گفت نه همچون او ندیده‌ام.

و چون ابراهیم از آماده ساختن و آرایش دادن سپاه خود فارغ شد پیش آن دو آمد و نشست و به عمیر گفت ای ابومغلس^{۳۶۶} چه چیز موجب شده است که پیش من بیایی؟ عمیر گفت از هنگامی که وارد اردوگاه تو شده‌ام اندوهم شدت یافته است و این بان جهت است که تا هنگامی که پیش تو رسیدم هیچ سخن عربی نشنیدم و همراه تو همین گروه ایرانیان هستند و حال آنکه بزرگان و سران مردم شام که حدود چهل هزار مردند به جنگ تو آمده‌اند چگونه می‌خواهی با این کسان که همراه تو هستند با آنان رو یاروی شوی؟

ابراهیم گفت، به خدا سوگند اگر یآوری جز مورچگان نمی‌یافتم با اینان همراه همان مورچگان جنگ می‌کردم، تا چه رسد باین گروه که در جنگ با شامی‌ها دارای بصیرتند، همانا این مردمی که همراه من می‌بینی فرزندان سوارکاران و مرزبانان ایرانیانند و من سواران را با سواران و پیادگان را با پیادگان رو یاروی خواهم ساخت و پیروزی و نصرت از جانب خداوند است.

عمیر گفت می‌دانی قبیله قیس قبیله من است و ما در پهلوی چپ لشکر شام قرار داریم، فردا که دو گروه رو یاروی می‌شوند به ما کاری نداشته باش که ما از جنگ می‌گریزیم تا لشکر شام شکسته شود که ما به مناسبت بد رفتاری خاندان مروان با قبیله خودمان دوست نداریم ایشان پیروز شوند و به پیروزی تو بیشتر میل داریم، ابراهیم پذیرفت و آن دو به اردوگاه خود برگشتند.

۳۶۶- هر چند مغلس از نام‌های عربی است ولی ظاهراً ابراهیم بر عمیر تعریض زده است که ای شب رو که در

روز شهادت حرکت نداری. م.

فردا، دو سپاه بسوی یکدیگر پیش رفتند و در جایی بنام خازر^{۳۶۷} رو یاروی شدند ابراهیم بر دلیران سپاه خود بانگ زد که بر پهلوی چپ حمله کنید و قبیله قیس آنجا بودند. غمیر بن حباب به دوست خود گفت به جان پدرت سوگند این دوراندیشی است که این مرد به ما اعتماد نکرد و ترسید به گفته خود عمل نکنیم.

غمیر بن حباب هم میان افراد قبیله قیس بانگ برداشت که ای خون خواهان کشته شدگان مرج راهط و ایشان پرچمهای خود را سرنگون کردند و گریختند و مردم شام شکست خورد، ابراهیم بر آنان حمله برد و گروه بسیاری از ایشان را کشت و شامی ها گریختند ابراهیم تا هنگام شب آنها را تعقیب کرد، حصین بن نمیر فرمانده سپاه شام که از قاتلان امام حسین (ع) بود و شرحبیل پسر ذی الکلاع و بزرگان سپاه شام کشته شدند.

چون شدت جنگ فرو نشست، ابراهیم گفت من ضمن جنگ مردی از شامیان را کشتم که پیشاپیش آنان جنگ می کرد و می گفت من جوانمرد قریشم و چون بزمین افتاد از او بوی مشک استشمام کردم او را میان کشتگان جستجو کنید، جستند و او را یافتند معلوم شد عبیدالله بن زیاد است، ابراهیم دستور داد سر او را جدا کردند و پیش مختار فرستادند و مختار هم آنها را برای محمد بن حنفیه فرستاد.

ابراهیم بر اردوگاه شامیان دست یافت و هرچه در آن بود به غنیمت گرفت.

هند دختر اسماء بن خارجه فزاری همسر عبیدالله بن زیاد پیش ابراهیم آمد و گفت اموال او را غارت برده اند، ابراهیم گفت چه مقدار از اموال تو غارت شده است؟ گفت پنجاه هزار درم، دستور داد صد هزار درم باو دادند و صد سوار همراه او کرد تا او را پیش پدرش به بصره بردند.

عبیدالله بن عمرو ساعدی که شاعر بود پیش ابراهیم بن اشتر آمد و این ابیات را برای او سرود:

«خداوند به تو هیبت و پرهیزگاری عنایت فرمود و خاندان ترا در بهره و

نصیب بیشتری وارد ساخت، روز جنگ خازر چشمت را روشن فرمود هنگامی که اسبها با نیزه‌های فروشکسته سرنگون می شدند.

ستمکارانی که گناهان آنان ایشان را فرو گرفت و بر روی زمین و برای پرندگان شکاری و لاشخور در افتادند.

آنان در ارتکاب گناه چه گستاخ بودند و خداوند بدترین کیفرها را

بایشان داد.

من از سرزمین خودم که بسیار دور است به حضور تو آمدم و ثروتمندان قوم خود را نکوهش کردم، و دانستم که تو مدیحه سرایی مرا تباه نخواهی کرد و هرگاه با من نیکی شود سپاسگزار خواهم بود، از دست پر برکت خود به من بخشی کن که ای پسر اشتر روزگار بر من سخت شده است.»

ابراهیم ده هزار درهم باو داد.

ابراهیم در موصل ماند و کارگزاران و فرمانداران خود را به شهرهای جزیره فرستاد، اسماعیل بن زفر ابرقریسیاء^{۳۶۸}، حاتم بن نعمان باشلی را بر حران و رُها^{۳۶۹} و سُمَیْط^{۳۷۰}، عُمیر بن حباب سلیمی را بر کفرتوتا^{۳۷۱}، سفاح بن کُردُوس را بر سنجار^{۳۷۲}، عبدالله بن مسلم را بر میافارقین^{۳۷۳} و مسلم بن ربیعہ عقیلی را بر آمِد^{۳۷۴} فرماندار کرد و خود به نصیبین رفت و در آن شهر ماند.

در این هنگام مختار برای عبدالله بن حُر جَعْفی که در نواحی کوهستانی به حمله و غارت بردن سرگرم بود نوشت، تو برای کشته شدن حسین خشمگین شده‌ای و ما هم برای همین حادثه خشمگین هستیم و در مقام خون خواهی او برآمده‌ایم در این کار ما را یاری کن.

۳۶۸- قرقیسیاء: مغرب کرکیسیا، شهری کنار رودخانه خابور و بسیار قدیمی است: یاقوت، معجم البلدان ج ۷

ص ۶۰ چاپ ۱۹۰۶ مصر: (م)

۳۶۹- رُها: از مراکز مهم مسیحیان جزیره که سیصد دیر داشته است، حران هم مهمتر شهر قبیله مُضَر بوده

است، ترجمه تقویم البلدان، عبدالمحمد آبتی ص ۳۰۸ و ۳۰۶: (م)

۳۷۰- سمیاط: از شهرهای ساحلی فرات و در مغرب قلعه روم: ترجمه تقویم البلدان ص ۲۹۵: (م)

۳۷۱- کفرتوتا: شهرکی در سرزمینی هموار با درختان و جوی‌های بسیار: همان کتاب ص ۳۱۸: م

۳۷۲- سنجار: شهری در جنوب نصیبین که بردامنه کوه قرار دارد، همان کتاب ص ۳۱۸: م

۳۷۳- میافارقین: شهر بزرگ دیاربکر: همان کتاب ص ۳۱۲: م

۳۷۴- آمِد: شهر قدیمی از دیاربکر: همان کتاب ص ۳۲۲، در فصل‌های گذشته هم در مورد بیشتر این شهرها

توضیح داده شده است. (م)

عبدالله به نامه مختار پاسخ نداد، مختار سوار شد و کنار خانه او در کوفه آمد و آنرا ویران کرد و هرچه در خانه او بود غارت شد و مختار دستور داد ام سلمه دختر عمر جعفی همسر عبدالله را زندانی کردند، ویرانی و غارت خانه عبدالله بن حرب دست عمرو بن سعید بن قیس همدانی صورت گرفت.

چون این خبر باطلاع عبدالله بن حرجعفی رسید به مزرعه عمرو بن سعید که در ماهان دینور بود حمله کرد کشاورزی او را با آتش کشید و دام‌های او را به غارت برد و چنین خواند:

«آن دروغگو چیزی از اموال ما را رها نکرد و تمام مردان قبیله همدان هم متفرق و پراکنده شدند، آیا این حق است که تمام اموال من از دست برود و مزرعه ابن سعید کنار من در امان باشد؟»

آنگاه از دلیران سپاه خود صدتن را انتخاب کرد که محشر تمیمی و دلهم بن زیاد مرادی، و احمر طایی از جمله ایشان بودند و دیگر یاران خود را در ماهان گذاشت و بسوی کوفه حرکت کرد و شبانه کنار پل آن شهر رسید دستور داد شانه نگهبانان پل را بستند و مردی از یاران خود را بر ایشان گماشت و خود از آن عبور کرد، و چون وارد کوفه شدند ابو عمره کیسان که مشغول شبگردی بود آنان را دید و پرسید شما کیستید؟ گفتند یاران عبدالله بن کامل و برای رفتن به حضور امیر مختار آمده‌ایم، گفت در پناه حفظ خدا بروید.

آنان خود را به زندان رساندند در آنرا شکستند و همه زندانیان را بیرون آوردند، عبدالله همسر خود ام سلمه را بر اسبی سوار کرد و چهل مرد را برای نگهبانی از او گماشت و آنانرا پیشاپیش روانه کرد و سپس خود حرکت کرد.

و چون خبر به مختار رسید راشد وابسته و آزاد کرده قبیله بجیله را همراه سه هزار مرد به تعقیب او فرستاد، ابو عمره هم همراه هزار مرد از محله بجیله به تعقیب او پرداخت، عبدالله بن کامل هم همراه هزار مرد از محله قبیله نخعی ها آمد و همگان او را محاصره کردند از پشت بام‌های کوفه هم شروع به پرتاب سنگ به عبدالله و یارانش کردند با وجود این عبدالله همه را کنار زد و صد مرد از یاران مختار را کشت و از پُل گذشت در حالی که فقط چهارتن از همراهان او کشته

شدند، عبدالله و یارانش چون به بانقیه^{۳۷۵} رسیدند فرود آمدند زخمی های خود را معالجه کردند و اسبهای خود را آب و علف دادند و سپس سوار شدند و بدون توقف خود را به سُورا^{۳۷۶} رساندند و آنجا استراحت کردند و سپس خود را به مداین رساند و از آنجا پیش یاران خود به ماهان (دینور، نهاوند) رفت.

هنگامی که مختار در جستجوی قاتلان امام حسین (ع) برآمد، عمر بن سعد و محمد بن اشعث که فرماندهان لشکر کربلا بودند گریختند، عبدالرحمن بن ابُزری خزاعی را که در جنگ با امام حسین (ع) حضور داشت پیش مختار آوردند، مختار با او گفت ای دشمن خدا آیا تو از کسانی هستی که با حسین (ع) جنگ کرده‌ای؟ گفت نه من آنجا حضور داشتم ولی جنگ نکردم، گفت دروغ می گویی گردنش را بزنی، عبدالرحمن گفت تو امروز نمی توانی مرا بکشی مگر اینکه بر همه بنی امیه پیروز شوی و حکومت شام در اختیارت قرار بگیرد و سنگهای دمشق را در هم بکوبی در آن هنگام باید مرا بگیرد و کنار رودخانه‌ی بردختی به دار بزنی و گویی هم اکنون آن روز را می بینم.

مختار به یاران خود نگرست و گفت گویی این مرد از حوادث آینده خبر دارد و دستور داد او را زندانی کردند.

چون شب فرارسید عبدالرحمن را احضار کرد و با او گفت ای مرد خزاعی آیا به هنگام مرگ زیرکی و شوخی می کنی؟ عبدالرحمن گفت ای امیر ترا به خدا سوگند می دهم که خون مرا در این جا مریز، مختار گفت چه چیز ترا از شام باین جا آورد؟ گفت چهار هزار درم از مردی از اهالی کوفه طلب داشتم برای وصول آن آدم.

مختار دستور داد چهار هزار درم باو دادند و گفت اگر فردا صبح در کوفه باشی ترا خواهیم کشت و او شبانه بیرون رفت و خود را به شام رساند.^{۳۷۷}

مختار همچنان در جستجوی قاتلان امام حسین (ع) بود، اموال فراوانی از عراق و جبل و اصفهان و ری و آذربایجان و جزیره برای او می رسید و هیجده ماه

۳۷۵- جایی نزدیک کوفه بر کنار فرات.

۳۷۶- شهری پایین تر از جله است.

۳۷۷- عبدالرحمن بن ابُزری از دیران قرن اول هجرت است برای شرح حال او، رک. ابن اثیر، اسدالغابه ج ۳ ص ۲۸۷

و ابن عبدربه، عقد الفرید ج ۴ ص ۱۶۹ چاپ قاهره ۱۹۶۷ میلادی. م

بر این منوال بود، مختار ایرانیان را به خود نزدیک ساخت و برای ایشان و فرزندان‌شان مستمری تعیین کرد و آنان را در مجالس خود جای می داد و عرب‌ها را محروم و از خود دور ساخت و این موضوع آنان را خشمگین کرد.

بزرگان عرب جمع شدند و پیش مختار رفتند و او را نکوهش کردند، گفت خداوند کس دیگری غیر از شما را از رحمت خود دور نگرداند، شما را گرامی داشتم تکبر کردید به کار خراج گماشتم آنرا کم آوردید و این ایرانیان نسبت به من از شما مطیع‌ترند و وفادارتر و هرچه بخوام بی درنگ انجام می دهند.

عرب‌ها به یکدیگر نزدیک‌تر شدند و برخی از ایشان به دیگران گفتند این مرد دروغ‌گوست چنین می‌پندارد که دوستدار بنی هاشم است و حال آنکه طالب دنیا است.

قبایل عرب برای جنگ با او در سه نقطه جمع شدند و فرماندهی خود را به رفاعه بن سوار دادند و قبایل کِنْدَة، اَزْد، بُجَیْلَة، نَخَع، خَثْعَم، قیس، و تیم الرباب در محله جبانة مُراد جمع شدند و ربیعه و تمیم هم در محله حشاشین فراهم آمدند.

مختار به سراغ قبیله همدان که خواص او بودند فرستاد و ایرانیان را هم پیش خود جمع کرد و با آنان گفت می بینید این قوم چه می کنند؟ گفتند آری، گفت این کار را فقط برای اینکه شما را بر ایشان مقدم داشته‌ام انجام می دهند شما آزاده و بزرگوار باشید و آنان را تشویق کرد و همه را بیرون کوفه برد و شمرد و چهل هزار مرد بودند.

شمربن ذی الجوشن و عمر بن سعد و محمد بن اشعث و برادرش قیس بن اشعث که همگی از فرماندهان جنگ کربلا بودند و در طول مدت غلبه مختار از او گریخته بودند همینکه شنیدند مردم کوفه بر ضد مختار قیام کرده‌اند به کوفه برگشتند و همراه مردم کوفه شدند و سرپرستی ایشان را بر عهده گرفتند.

هر دو گروه برای جنگ آماده شدند و مردم کوفه همگی در محله حشاشین^{۳۷۸} جمع شدند مختار با آنان حمله کرد و جنگ در گرفت و از هر دو سو

۳۷۸- حشیش به معنی گیاهی خشک است و حشاش صیغه مبالغه و بیان کننده شغل، آیا می‌توان محله

علوفه فروشان، گاه فروشان ترجمه کرد؟ م

گروه بسیاری کشته شدند، در این هنگام مختار فریاد برآورد که ای گروه ربیعہ مگر با من بیعت نکرده‌اید؟ پس چرا بر من خروج کرده‌اید؟ افراد قبیله ربیعہ گفتند مختار راست می‌گوید، ما با او بیعت کرده و پیمان بسته‌ایم، و از جنگ کناره گرفتند و گفتند هیچ گروه را بر ضد دیگری یاری نمی‌دهیم، ولی قبایل دیگر پایداری و جنگ کردند.

مردم کوفه گریختند حدود پانصد تن از ایشان کشته و دو یست تن اسیر شدند، بزرگان کوفه به بصره گریختند و به مصعب بن زبیر که در آن شهر بود پیوستند.

به مختار خبر رسید که شبت بن ربیع و عمرو بن حجاج و محمد بن اشعث همراه عمر بن سعد و گروهی از اشراف کوفه راه بصره را گرفته‌اند، مردی از خواص خود را که معروف به ابوقلوص شبامی بود با گروهی اسب سوار به تعقیب ایشان فرستاد و او در منطقه مذار بایشان رسید، آنان ساعتی جنگ کردند و گریختند و عمر بن سعد اسیر ابوقلوص شد و دیگران گریختند.

چون عمر بن سعد را پیش مختار آوردند، گفت سپاس خدا را که مرا بر تو مسلط فرمود و به خدا سوگند با ریختن خون تو دل‌های خاندان محمد (ص) را شاد خواهم کرد، ای کیسان گردنش را بزن و او گردنش را زد، مختار سرش را به مدینه برای محمد بن حنفیه فرستاد.

اعشی همدان که از مردم کوفه بود این ابیات را سرود: ۳۷۹

«روزی را که قبیله همدان با شمشیرهای خود بر ما هجوم آوردند فراموش نمی‌کنم، هرگز از باران سیراب نشوند.
بزرگان ما گروه گروه در محله‌های ایشان کشته شدند.

ای بسا جوانمرد دلیر که با شمشیرهای ایشان نابود شدند و من شکایت این مصیبت‌ها را به خدا می‌برم، مختار ما را در هر سرزمین می‌کشد، ای روزگار چه شگفتی‌ها که برای تو است».

به مختار خبر رسید که شمر بن ذی‌الجوشن همراه گروهی از بنی‌عامر بن

۳۷۹- عبدالرحمن بن عبدالله، معروف به اعشی همدان از شاعران نیمه دوم قرن اول هجری و مقتول بدست حجاج بن یوسف در سال ۸۳ هجرت، رک، مقاله و نسک در دائرة المعارف اسلام ترجمه عربی ج ۲ ص ۳۲۱ م.

صعصعه در دشت میشان مقیم است و از رفتن به بصره خودداری می کنند که سرزنش آنان را دوست ندارند، مختار زُرْیَا وابسته قبیله بُجَیْلَة را همراه صد سوار بر اسبان گزین به تعقیب آنان فرستاد، او شتابان حرکت کرد ولی اصحاب او غیر از ده تن دیگران پراکنده شدند، ابوقلوص همراه همان ده نفر بایشان رسید و آنان آماده بودند شمرنیزه‌یی به ابوقلوص زد و او را کشت و ده تن یاران او گریختند، در این هنگام دیگران که پراکنده شده و عقب مانده بودند رسیدند و شمر و همراهانش را تعقیب کردند ولی با آنان نرسیدند.

شمر خود را به جایی نزدیک بصره بنام شادماه رساند و همانجا ماند.

قیس بن اشعث هم از ترس شماتت مردم بصره از رفتن بآن شهر خودداری کرد و به کوفه برگشت و به عبدالله بن کامل که نزدیک ترین مردم به مختار بود پناهنده شد.

عبدالله پیش مختار آمد و گفت ای امیر قیس بن اشعث به من پناهنده شده است و من او را پناه داده‌ام، پناه مرا درباره او بپذیر، مختار سر بزیر انداخت و سکوت کرد و سپس با سخنان دیگر عبدالله را سرگرم کرد و باو گفت انگشترت را به من بده و آنرا در انگشت خود کرد و مدتی نگهداشت، آنگاه ابوعمره را احضار کرد و انگشتر را باو داد و پوشیده باو گفت پیش همسر عبدالله برو و بگو این انگشتر شوهرت نشانه آن است که مرا پیش قیس ببری که لازم است با او برای خلاصی او از چنگ مختار مذاکره کنم، آن زن ابوعمره را پیش قیس برد و ابوعمره شمشیر کشید گردن او را زد و سرش را برداشت و آورد و پیش مختار انداخت.

مختار گفت این پاداش برداشتن قطیفه حسین (ع) و چنان بود که قیس، پس از شهادت امام حسین (ع) قطیفه‌یی از آن حضرت را به غنیمت برداشته و معروف به قیس قطیفه شده بود، عبدالله بن کامل انالیه و انا الیه راجعون بر زبان آورد و گفت تو پناهنده و میهمان و یار قدیمی مرا می کشی؟ مختار گفت و ای بر تو آرام باش مگر روا می داری که کشندگان پسر دختر پیامبرت را پناه دهی؟

آنگاه مختار اسیرانی را که از مردم کوفه اسیر گرفته بود پیش آورد و

شروع به گردن زدن آنان کرد چون نوبت کشتن سراقه بارقی^{۳۸۰} رسید برخاست و چنین سرود:

«چه کسی به مختار می گوید که ما جنبشی کردیم و قیام ما بزیان ما تمام شد، راست است که خروج کردیم ولی مشرک نشدیم و قیام ما موجب مرگ و بدبختی شد».

و به مختار گفت ای امیر اگر شما با ما جنگ می کردید هرگز طمع پیروزی بر ما نداشتید، مختار گفت پس چه کسی با شما جنگ کرده است؟ سراقه گفت مردانی سپیده چهره بر اسبهای سپید، مختار گفت و ای برتوایشان فرشتگان بوده اند، اکنون که توفرشتگان را دیده ای ترا بآنان بخشیدم و او را آزاد کرد و او به بصره گریخت و این ابیات را سرود:

«به مختار بگو که من اسبهای سپید را بزرگ های سرخ و سیاه دیدم، چشمان من چیزی را دید که توندیدی و ما هر دو به سخنان یاوه آگاهیم، من از شما و از کشتگان شما و از آیین شما تا هنگام مرگ بی زارم».

اسماء بن خاری که پیرمرد و سالار مردم کوفه بود از بیم جان از مختار گریخت و همراه تنی چند از افراد خانواده و دوستان خود کنار آبی از قبيله بنی اسد بنام ذرّوه رفت و همانجا ماند.

عمر بن حجاج هم که از سران قاتلان امام حسین (ع) بود به قصد بصره گریخت ولی از سرزنش بصری ها ترسید و کنار آبی بنام سراف^{۳۸۱} رفت، مردم آنجا باو گفتند ما از مختار در امان نیستیم از پیش ما برو، او حرکت کرد و رفت، آنان یکدیگر را سرزنش کردند و گفتند کار بدی کردیم و گروهی از ایشان سوار شدند و به تعقیب او رفتند که او را برگردانند، عمرو بن حجاج همینکه آنان را از دور دید پنداشت لشکر یان مختارند که به تعقیب او آمده اند و در شدت گرمای تابستان در منطقه یی بنام بُیَیْضَة که میان سرزمین های قبایل کلب و طی بود به صحرای شن زاری رفت و در گرمای نیمروزی خود و همراهانش از تشنگی مردند.

۳۸۰- برای اطلاع بیشتر از شرح حال این شاعر اموی که جریرا هم هجو کرده است، رک، آمدی، الموتلف و

المختلف ص ۱۳۴ چاپ کرنکو، مصر ۱۳۵۴ ق. م

۳۸۱- سراف: در معجم البلدان نام آن نیامده است، در تقویم البلدان و برخی دیگر از کتب جغرافیا نیز نیامده

است. (م).

اسماء بن خارجه تا هنگام کشته شدن مختار و آمدن مصعب بن زبیر به کوفه همچنان مقیم ذروه بود و سپس به خانه و زندگی خود در کوفه برگشت. و چون مختار همچنان مردم کوفه را تحت تعقیب قرار داده بود بزرگان ایشان پیوسته به بصره می گریختند آن چنان که ده هزار تن کوفی در بصره جمع شدند، محمد بن اشعث هم همراهشان بود، جمع شدند و پیش مصعب بن زبیر رفتند، محمد بن اشعث شروع به سخن کرد و گفت ای امیر، چه چیز مانع تواز حرکت برای جنگ با این مختار دروغگوست که گزیدگان ما را کشته و خانه های ما را ویران کرده و گروههای ما را پراکنده ساخته و ایرانیان را برگردن ما سوار کرده است و اموال ما را برای آنان حلال نموده است؟ به جنگ او برو و ما همگان همراه تو خواهیم بود، عرب هایی هم که در کوفه هستند همگی یاوران تو خواهند بود.

مصعب گفت ای پسر اشعث من از تمام کارهایی که مختار نسبت به شما انجام داده است آگاهم، و هیچ چیز مانع من از حرکت و جنگ با او نیست جز اینکه دلیران و سران مردم بصره حضور ندارند و همراه پسر عمویت مهلب بن ابی صفره در کرمان با خوارج و ازرقیان رودرو یند، در عین حال چاره یی اندیشیده ام، محمد بن اشعث گفت ای امیر چه فکری کرده ای؟ گفت اندیشیده ام که برای مهلب نامه یی بنویسم و دستور دهم جنگ با خوارج را رها و فعلاً با آنان صلح کند و با همراهانش پیش من آید و چون او آمد آماده برای جنگ با مختار شویم.

محمد بن اشعث گفت نیکو اندیشیده ای برای او نامه یی بنویس و همراه من بفرست، مصعب برای مهلب نامه یی نوشت و در آن وضع مردم کوفه و کشتار و جنگ آنان و چگونگی کار مختار را شرح داد، محمد نامه را گرفت و به کرمان رفت و نامه را باو داد و گفت ای پسر عموبه تو خبر رسیده است که مردم کوفه از مختار چه بلاها دیده اند و امیر مصعب برای تو نوشته است و خودت بخوان.

مهلب برای قَطْرِي که در آن هنگام سالار خوارج بود نامه یی نوشت و تقاضای صلح و متارکه موقت جنگ را برای مدتی کرد و پیشنهاد کرد در این مورد صلح نامه موقت میان ایشان نوشته شود، قَطْرِي پذیرفت و صلح نامه یی برای مدت

هیجده ماه نوشتند.

مهلب با همراهان خود حرکت کرد و به بصره آمد مصعب مستمری مردم بصره را پرداخت کرد و آماده حرکت شد.

چون این خبر به مختار رسید برای اَحْمَر بن سلیط به فرماندهی شصت هزار مرد از یاران خود پرچمی بست و دستور داد به مقابله دشمن برود و با آنان جنگ کند.

احمر با سپاه حرکت کرد و چون به مذار رسید در شبی مهتابی پنجاه سوار را برای دستگیر ساختن شمربن ذی الجوشن و همراهانش که گریخته بودند و از بیم سرزنش مردم به بصره نرفته و آنجا متحصن بودند فرستاد، پیشاپیش آن پنجاه سوار مردی نَبِطِی که^{۳۸۲} راهنمایی آنان را برعهده داشت حرکت می کرد.

شمر همینکه موضوع را احساس کرد اسب خواست و خود و همراهانش سوار شدند که بگریزند ولی آنان به ایشان رسیدند و شمر و تمام همراهانش را کشتند و سرهای آنان را بریدند و برای احمر آوردند، او پیش مختار فرستاد و مختار هم سر شمر را برای محمد بن حنفیه به مدینه فرستاد.

مصعب هم همراه بیشتر مردم بصره بسوی مذار حرکت کرد، منذر بن جارود از همراهی با او خودداری کرد و با گروهی از خاندان خود به کرمان گریخت و شروع به دعوت برای عبدالملک مروان کرد.

مصعب به مذار آمد و پیشاپیش سپاه او احنف بن قیس همراه بنی تمیم حرکت می کرد، و دو گروه به جنگ پرداختند و یاران مختار گریختند و گروهی بسیار از ایشان کشته شدند و بسوی کوفه عقب نشینی کردند و مصعب از همه راهها به تعقیب آنان پرداخت و بسیاری را کشت و فقط گروهی اندک از ایشان جان بدر برد.

اعشی همدان در این باره چنین سروده است:

«آیا خبر گرفتاری های قبیله شبام^{۳۸۳} و آنچه غرینه در مذار دیدند به

۳۸۲- به گروهی از مردم عراق که کنار باتلاق ها زندگی می کرده اند نَبِطِی می گفته اند.

۳۸۳- شبام و عرینه نام دو قبیله است، رک، ابن حزم، جمهرة انساب العرب صفحات ۳۷۳-۴۷۵-۴۷۸ چاپ

عبدالسلام محمد هارون ۱۹۷۱ مصر. (م)

اطلاع تورسیده است. برای آنان آنجا ضربه‌های شمشیرها و نیزه‌ها آماده فراهم شده بود، گویی ابری بر آنان صاعقه فروافکند و آنجا دمار از روزگارشان برآورد، آنچه از ایشان دیدم مرا نه به هنگام درویشی و نه به هنگام توانگری ناراحت نساخت، بلکه شاد شدم و خواب بر من گوارا و از کشته شدن ایشان چشمم روشن شد».

مصعب با لشکرهای خود بسوی کوفه حرکت کرد، نخست از دجله گذشت و بسوی کسکه رفت و از راه حدیثه فجار و نجرانیه خود را نزدیک کوفه رساند.

کشته شدن مختار:

چون خبر کشته شدن یاران مختار باورسید، باقی مانده لشکریان خود را فراخواند و ایشان را با مال و سلاح تقویت کرد و همراه ایشان از کوفه برای مقابله با مصعب بیرون آمد کنار رود بصرین دو گروه رو یاروی شدند و گروه بسیاری از یاران مختار کشته شدند.

محمد بن اشعث و عمر بن علی بن ابی طالب علیهما السلام هم ۳۸۴ کشته شدند، داستان کشته شدن عمر چنین بود که از حجاز برای دیدن مختار آمده بود، مختار از او پرسید آیا نامه‌یی از محمد بن حنفیه همراه نداری؟ گفت نه نامه‌یی از او همراه من نیست، مختار باو گفت هر جا می خواهی برو که پیش من برای تو خیری نخواهد بود.

عمر از پیش مختار بیرون آمد و بسوی مصعب حرکت کرد ۳۸۵ و میان راه باو رسید، مصعب صد هزار درهم باو بخشید و او همراه مصعب بود و در جنگ بر ضد مختار حضور داشت و کشته شد. ۳۸۶

مختار شکست خورد و به کوفه گریخت، مصعب هم به تعقیب او

۳۸۴- جمله دعائیه علیهما السلام در متن کتاب آمده است. (م)

۳۸۵- خوانندگان گرامی توجه دارند که مصعب نوه عمه حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) و همسر جناب سکینه دختر امام حسین است. (م)

۳۸۶- عمر همراه خواهر خود رقیه توأم متولد شد و باو عمر اظرف می گویند و به عمر پسر حضرت سجاد عراشرف. (م).

پرداخت و وارد کوفه شد، مختار در کاخ حکومتی متحصن شد و مصعب او را چهل روز محاصره کرد.

مختار از شدت محاصره سخت پریشان شد و به سائب بن مالک اشعری که از خواص او بود گفت ای شیخ اکنون بیا برای دفاع از شرف و نسب خود نه برای دین از حصار بیرون آییم و جنگ کنیم.

سائب انالله و انا الیه راجعون بر زبان آورد و به مختار گفت مردم چنین می‌پندارند که قیام تو برای دین است، مختار گفت نه بجان خودم سوگند که فقط برای طلب دنیا بود زیرا دیدم عبدالملک بن مروان بر شام، عبدالله بن زبیر بر حجاز، مصعب بر بصره و نجدة حروری بر عروص^{۳۸۷} و عبدالله بن خازم بر خراسان پیروز شده‌اند و من از هیچیک کمتر نبودم اما نمی‌توانستم به مقصود خود دست یابم مگر با دعوت مردم به خون‌خواهی امام حسین.

آنگاه مختار گفت ای غلام جامه جنگی و اسب مرا حاضر کن و زرهش را آوردند پوشید و بر اسب خود سوار شد و گفت پس از آنچه دیدم دیگر زندگی زشت و ناپسند است، ای دربان در را بگشای و برای او در را گشودند.

مختار همراه سران یاران خود بیرون آمد و جنگی سخت کرد یارانش گریختند، مختار بسوی دارالاماره برگشت، شش هزار تن از سپاه او وارد قصر شده بودند و با او فقط سیصد تن باقی مانده بودند، یاران مصعب در قصر را گرفتند و مختار با همراهان خود به دیوار قصر پناه برد و به تشویق یاران خود پرداخت و همچنان جنگ می‌کرد تا بیشتر همراهانش کشته شدند، دو برادر از قبیله حنیفه که از یاران مهلب بودند چندان به مختار شمشیر زدند که بزمین افتاد و هر دو شتابان سرش را بریدند و پیش مصعب آوردند که سی هزار درم جایزه بآن دو داد.

سوید بن ابی کاهل^{۳۸۸} درباره کشته شدن مختار چنین سروده است:

«ای کاش می‌دانستم چه هنگامی شتران تندرو از سوی ما این خبر را برای مردم مکه (حاجیان) می‌برند، که ما سر دروغگورا از تن جدا کردیم پس از

۳۸۷— عروص: منظور بحرین و یامامه است، رک، یاقوت، معجم، ج ۶ ص ۱۶۰. (م)

۳۸۸— سوید از قبیله بنی یشکر است، دوره جاهلی و اسلام را درک کرده و عمری دراز داشته است، رک،

ابوالفرج اصفهانی، اغانی ج ۱۳ ص ۱۰۲ چاپ دارالتفاهه. (م).

ضربه های نیزه و شمشیری که مغفرها را می درید». مصعب سر مختار را همراه عبدالله بن عبدالرحمن پیش عبدالله بن زبیر فرستاد.

عبدالله بن عبدالرحمن می گوید، پس از نماز عشاء به مکه رسیدم و به مسجد رفتم، ابن زبیر مشغول نماز بود منتظر ماندم تا سحر نماز می خواند و چون فارغ شد نزدیک رفتم فتح نامه را باو دادم خواند و به غلامی داد و گفت نگهدار، گفتم ای امیر مؤمنان این سر هم همراه من است، گفت چه می خواهی؟ گفتم جایزه ام، گفت همان سر جایزه ات باشد، رهایش کردم و برگشتم.

سلطنت عبدالله بن زبیر:

گویند، چون مختار کشته شد و کار برای عبدالله بن زبیر استوار شد به عبدالله بن عباس و محمد بن حنفیه پیام فرستاد که یا با من بیعت کنید یا از همسایگی من بیرون روید. آن دو از مکه بیرون و به طائف رفتند و همانجا ماندند، عبدالله بن عباس در طائف درگذشت و محمد بن حنفیه بر او نماز گزارد. محمد بن حنفیه سپس از طائف به ائمهٔ ۳۸۹ رفت و برای عبدالملک بن مروان نامه نوشت و اجازه گرفت که پیش او برود، عبدالملک برای او نوشت آنچه پشت سر تو است برای تو فراخ تر است و مرا به تو حاجتی نیست. محمد بن حنفیه آن سال را در ائمه ماند و همانجا درگذشت. و چون مختار کشته شد، ابراهیم بن اشتر که فرماندار او بر جزیره بود برای مصعب نامه نوشت و از او امان خواست، مصعب برای او نوشت به کوفه بیاید، او آمد و با مصعب بیعت کرد و مصعب تمام کارهای خود را باو وا گذاشت و نسبت به او کمال مهربانی و نیکی را کرد.

آن شش هزار تن که وارد قصر مختار و آنجا متحصن شده بودند دو ماه در همان حال باقی بودند تا آنکه تمام خوراکی که مختار آنجا فراهم آورده بود تمام شد ناچار از مصعب امان خواستند که امانشان نداد و گفت باید تسلیم فرمان من

۳۸۹- ائمه: شهرکی یهودی نشین بر کناره در یای سرخ بر سر راه مصر و حجاز، رک، ترجمه تقویم البلدان ص ۱۱۹ چاپ بنیاد فرهنگ. (م)

شوید، پیام دادند حاضریم و چون گرسنگی بر آنان سخت و دشوار شد تسلیم مصعب شدند و او گردن تمام آنان را که شش هزار تن، دو هزار عرب و چهار هزار ایرانی بودند زد.

مصعب دو همسر مختار ام ثابت دختر سمره بن جندب و عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری را احضار کرد و گفت از مختار تبری بجویند، ام ثابت از مختار تبری جست ولی عمره از آن کار خودداری کرد، مصعب فرمان داد او را به محله جثانه بردند و گردنش را زدند.

یکی از شاعران در این مورد چنین سروده است:

«همانا از شکفت تر شکفتی ها در نظر من کشتن بانوی سپیدچهره زیبای آزاده است. او را بدون گناهی نابخردانه کشتند و خدایش پاداش نیک دهد، کشتن و کشته شدن برای ما مردان مقرر شده است و بر پرده نشینان دامن بر زمین کشاندن است».

سعید بن عبدالرحمن بن حسان بن ثابت هم در همین باره چنین می گوید:

«آیا مردمان از کشتن بانوی آزاده پاک دین و ستوده تعجب نمی کنند؟ از بانوان مومن و بی خبر و پاک و پاکیزه از هر دروغ و بهتان و شک و تردید، به فرمان کتاب خدا جنگ بر ما واجب است و آنان ناتوانانی هستند که باید در پرده و حجاب باشند، گفتم و ستم نکردم که آیا عمرو بن مالک باید بدون اینکه مخالفتی کرده و نفاقی ظاهر ساخته باشد مظلوم کشته شود، خاندان در انتقام گرفتن بر ما پیشی گرفتند و حال آنکه ما در جنگها پشتیبان مردم بودیم، اگر روزگار فرصت دهد از ایشان انتقام می گیریم با کشتن و اسیر گرفتن و شکستن دنده ها».

مصعب بن زبیر در قصر حکومتی کوفه منزل کرد و کارگزاران خود را هر سو گسیل داشت و شروع به جمع خراج کرد و عبیدالله بن معمر تیمی را به حکومت بصره گماشت و مهلب را برای جنگ با خوارج اعزام کرد.

گویند و چون کار عبدالله بن زبیر استوار شد و همه سرزمین ها جز شام تسلیم او شدند، عبدالملک بن مروان برادران و بزرگان خاندان خود را جمع کرد و بآنان گفت مصعب بن زبیر مختار را کشت و سرزمین عراق و نقاط دیگر تسلیم او

شده است در امان نیستم که به شما درحالی که درخانه های خودتان هستید حمله نکنند و هر قوم که با آنان در خانه شان جنگ شود خوار و زبون می شوند، عقیده شما چیست؟

بشربن مروان سخن گفت که ای امیر مومنان چنین مصلحت می بینم که اطراف خود را جمع و سپاهیان را فراهم آوری و کسانی را که از این جا دورند فراخوانی و بسوی مصعب حرکت کنی و سواران و پیادگان را پیاپی روانه داری و پیروزی از جانب خداوند است. دیگران هم گفتند این رای صحیح است و به همین عمل کن که نیرومندیم و قیام می کنیم.

عبدالملک فرستادگان خود را به اطراف فرستاد که سپاهیان همگی پیش او جمع شوند. تمام سپاههای شام پیش او آمدند و او با سپاهی گران حرکت کرد و هیچ جا توقف نکرد و فرود نیامد.

تسلیم عراق به سپاه شام:

چون خبر بیرون آمدن عبدالملک با اطلاع مصعب بن زبیر رسید لشکرهای نزدیک را جمع کرد و آنانی را که دور بودند فراخواند و آماده شد و برای جنگ با او بیرون آمد و دو لشکر در محل دَیْرَحانات^{۳۹۰} به یکدیگر رسیدند، عدی بن زید بن عدی که همراه عبدالملک بود در این مورد چنین سروده است:

«سوگند به جان خودم که اسبهای ما برای جنگ با مصعب به کناره های دجله درآمدند، سپاهی که همراه خود نیزه های بلند دارای سنان تیز و استوار حمل می کنند همراه جوانان چهره گشاده نژاده و والا گهر که شمشیرهای برنده حمل می کنند».

همینکه یاران مصعب بسیاری لشکر عبدالملک را دیدند سست شدند و ایشان را ترس گرفت مصعب به عروه بن مغیره که کنار او حرکت می کرد گفت پیش بیا تا با تو سخن گویم، عروه باو نزدیک شد، مصعب از او پرسید برای من از رفتار حسین (ع) بگو که چون خود را گرفتار دید چه کرد؟ عروه می گوید شروع به گفتن کردم که چگونه ابن زیاد پیام داد امام حسین تسلیم فرمان او شود و آن

۳۹۰- دَیْرَحانات: از دیرهای نزدیک بغداد و بر کناره غربی رود دجله است. (م).

حضرت نپذیرفت و در برابر مرگ پایداری و شکیبایی فرمود.

مصعب با تازیانه به یال اسب خود زد و این بیت را خواند:

«آن پیشگامان بنی هاشم در کربلا پایداری کردند و برای همه آزادگان

سنت پایداری و مقاومت را هموار کردند».

در این هنگام عبدالملک برای سران سپاه و بزرگان یاران مصعب نامه

نوشت و آنرا استمالت کرد و پیشنهاد نمود در اطاعت او درآیند و برای آنان

اموالی بخشید.

برای ابراهیم بن اشتر هم نامه نوشت و ابراهیم آن نامه را همچنان سر به

مهرپیش مصعب آورد و گفت ای امیر این نامه عبدالملک فاسق است.

مصعب گفت چرا آنرا نخوانده ای؟ گفت مهر این نامه را نمی شکنم و

آنرا نمی خوانم مگر اینکه تو بخوانی، مصعب آنرا گشود و در آن چنین نوشته بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده خدا عبدالملک امیر مومنان به

ابراهیم بن اشتر، همانا می دانم که در نیامدن تو به اطاعت من موجبی جز گله و

دلتنگی ندارد، اکنون بدان که فرات و هر سرزمینی را که سیراب می کند از تو

خواهد بود و همراه کسانی از قوم خود که مطیع تو هستند پیش من بیا والسلام».

مصعب گفت ای ابونعمان چه چیزی ترا از پذیرفتن این پیشنهاد باز

می دارد؟ ابراهیم گفت اگر آنچه را میان خاور و باختر است برای من قرار دهد

هرگز بنی امیه را بر ضد فرزندان صفیه یاری نمی دهم،^{۳۹۱} مصعب گفت ای

ابونعمان خدایت پاداش نیک دهد.

ابراهیم گفت ای امیر هیچ شک ندارم که عبدالملک برای بزرگان

اصحاب تو چنین نامه‌یی نوشته است و آنان با و متمایل شده اند به من اجازه بده تا

هنگام فراغت تو از جنگ ایشانرا زندانی کنم اگر پیروزی بر عشاير ایشان با

آزاد کردن ایشان منت خواهی گزارد و اگر پیروزی نبود به حزم و احتیاط رفتار

شده است، مصعب گفت در این صورت آنان پیش امیر مومنان با من به خصومت

می پردازند، ابراهیم گفت ای امیر به خدا سوگند در آن صورت و در آن روز امیر

۳۹۱- صفیه، دختر عبدالطلب و عمه حضرت ختمی مرتبت که مادر زبیر است، برای اطلاع از شرح حالش

رک، ابن سعد، طبقات، ج ۸ ص ۲۷ چاپ بریل ۱۳۲۱ ق. (م)

مومنانی برای تو وجود نخواهد داشت و چیزی جز مرگ نیست و بزرگوارانه بمیر. مصعب گفت ای ابونعمان کسی جز من و تو باقی نمانده است و باید اقدام به مرگ کنیم، ابراهیم گفت من که به خدا سوگند چنین خواهم کرد. گوید چون به محل دیرجائلیق^{۳۹۲} رسیدند شب را آنجا گذراندند و چون صبح شد ابراهیم بن اشتر نگاه کرد و دید همه کسانی را که متهم کرده بود شبانه گریخته و به عبدالملک بن مروان پیوسته اند و به مصعب گفت رای مرا چگونه دیدی؟ و چون دولشکر به یکدیگر حمله کردند و جنگ در گرفت قبیله ربیعیه از جنگ خود را کنار کشیدند آنان که برپهلوی راست لشکر مصعب بودند به مصعب گفتند ما نه با تو خواهیم بود و نه بر ضد تو.

وفاداران مصعب که پیشاپیش آنان ابراهیم بن اشتر بود پایداری کردند و ابراهیم کشته شد، و چون مصعب چنین دید تن به مرگ داد و از اسب پیاده شد و خواص او هم پیاده شدند و چندان جنگ کردند که کشته شدند و بقیه سپاه هم گریختند، عبدالله بن ظبیان از پشت سر مصعب به او حمله کرد و بدون اینکه مصعب متوجه او شود با او شمشیر زد و مصعب در افتاد و عبدالله پیاده شد و سرش را برید و پیش عبدالملک آورد، عبدالملک از دیدن سر مصعب سخت اندوهگین شد و گفت دیگر کجا قریش می تواند کسی همچون مصعب پرورش دهد دوست می داشتم صلح را می پذیرفت و من اموال خود را با او قسمت می کردم. چون مصعب کشته شد یاران بازمانده اش از عبدالملک برای خود امان خواستند و بایشان امان داد، عبدالله بن قیس رقیات^{۳۹۳} در این باره این ابیات را سروده است:

« کشته شدن مردی که در دیر جائلیق کشته شد خواری و زبونی را برای دو شهر کوفه و بصره به ارمغان آورد.

قبیله بکر بن وائل در جنگ پایداری نکردند و قبیله تمیم هم به هنگام رو یارویی با دشمن ایستادگی نکردند.

۳۹۲- از دیرهای کهن نزدیک بغداد بر کنار غربی دجله، رک، یاقوت. معجم، ج ۴ ص ۱۳۰. (م)

۳۹۳- عبدالله بن قیس رقیات: چون به سه زن بنام رقیه عشق می ورزیده باین لقب مشهور شده است، مرگ او حدود سال هشتاد و پنج هجرت است، شرح حال و نمونه شعر و ترانه های او مفصل در اغانی ج ۵ صفحات ۱۰۰-۷۳ چاپ وزارة الثقافة مصر آمده است. (م)

عهد و پیمان را زیر پا گذاشتند و هیچ عربی در این مورد بزرگوار نبود». کشته شدن مصعب روز پنجشنبه نیمه جمادی الاولی سال هفتاد و دوم هجرت بود، عبدالملک حرکت کرد و وارد کوفه شد و مردم را به بیعت با خود فراخواند که با او بیعت کردند. سپس عبدالملک لشکریایی برای جنگ با عبدالله بن زبیر به تهامه گسیل داشت و قدامه بن مظعون فرمانده سپاه بود^{۳۹۴} و عبدالملک به شام برگشت.

کشته شدن عبدالله بن زُبَیر:

عبدالملک پس از رسیدن به شام، حجاج بن یوسف را به فرماندهی جنگ با عبدالله بن زبیر گماشت و قدامه بن مظعون را عزل کرد، حجاج حرکت کرد و چون به طائف رسید آنجا اردو زد و یک ماه همانجا ماند و برای عبدالملک چنین نوشت:

«ای امیر مومنان اگر عبدالله بن زبیر را مهلت دهی و به حال خود بگذاری فکر خود را به کار می اندازد و برای خود لشکر و یارانی فراهم می آورد و پراکنندگان بر گرد او جمع می شوند و موجب نیرومندی او می شود به من اجازه فرمای که در جنگ با او شتاب کنم». عبدالملک اجازه داد و هنگام حج بود، حجاج به یاران خود گفت آماده برای حج شوید و خود را از طائف به مکه رساند و روی کوه ابوقبیس منجیق نصب کرد.

أَقْبِشُرَاسَدِي در این باره چنین می گوید^{۳۹۵}:

«هرگز سپاهی چون خود ما ندیده ام که به نام حج گول بخورند و هرگز سپاهی را به آرامش خودمان ندیده ام، به سوی خانه خدا پیش رفتیم و پرده های آنرا با پرتاب سنگهای خود همچون کودکان در عروسی (همچون دخترکان و کنیزکان) به رقص درآوردیم، روز سه شنبه از منی با سپاهی که چون سینه فیل

^{۳۹۴}— قدامه بن مظعون: این را نباید با صحابی معروف قدامه بن مظعون در گذشته سال ۳۶ هجرت اشتباه

کرد. (م)

^{۳۹۵}— أَقْبِشُرَاسَدِي: منیره بن اسود بن وهب که بواسطه سرخی چهره اش به این لقب معروف شده است، شاعر نیمه دوم قرن اول هجری در گذشته حدود هشتاد هجری، رکن ابن قتیبه، الشعر و الشعراء ص ۴۶۳ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی. (م)

استوار و بدون سر بود (کنایه از بزرگی و فراوانی لشکر است؟) آهنگ خانه خدا کردیم.

اگر ما را از خاندان ثقیف و تسلط آنان آسوده نکنی در روزهای جشن مسیحیان و روزهای نحس نماز خواهیم گزارد.»

حجاج به جستجوی اُقیشر برآمد و او گریخت، حجاج ابن زبیر را محاصره کرد و او در مسجد الحرام متحصن شد، حجاج ابن خزیمه خثعمی را بر منجنیق گماشت و او شروع به پرتاب سنگ بر کسانی که در مسجد بودند کرد و این بیت را می خواند:

«با منجنیقی که همچون شتر نر بر جای آرمیده است پناهندگان باین مسجد را سنگسار می کنیم».

و چون محاصره بر ابن زبیر و یاران او سخت شد افراد قبیله بنی سهم از آن در مسجد که بنام خودشان بود بیرون رفتند و ابن زبیر این بیت را خواند.
«افراد قبیله های سلامان و نمر گریختند تو که با آنان همراهی فرار مکن».

شامی ها به مسجد نفوذ کردند، ابن زبیر بر آنان حمله کرد و از مسجد بیرونشان راند ولی سنگی بر پیشانی او اصابت کرد و بر زمین افتاد آنگاه به سختی برخاست و این بیت را می خواند:

«ما از آنان نیستیم که خون زخمهایشان بر پاشنه های پایشان بریزد بلکه بر روی پاهایمان خون می چکد» (یعنی هیچگاه پشت به دشمن نمی کنیم و همواره رودر روی او هستیم).

سپس به یاران خود گفت بآنان که بر در مسجدند حمله کنید و در جستجوی من نباشید و از من پرسید که من در صف مقدم خواهم بود.

عبدالله بن زبیر بیرون آمد و یارانش هم بیرون آمدند و جنگی سخت کردند و همه کسانی که با او بودند کشته شدند، شامی ها از هر سوی ابن زبیر را محاصره کردند و آن قدر شمشیر باو زدند که کشته شد.

حجاج دستور داد پیکر او را بردار کشیدند، عبدالله بن عمر از کنار دار او گذشت و گفت «ای ابا بکر خدایت رحمت کند که بسیار روزه گرفتی و بسیار

نماز گزاردی ولی قدر و منزلت دنیا را بیش از آنچه بود بالا بردی و دنیا شایسته این نیست، و همانا امتی که بدترین فرد آن توباشی امتی برحق و راستی هستند».

کشته شدن ابن زبیر روز سه شنبه هفده شب گذشته از ماه جمادی الآخره سال هفتاد و سوم هجرت بود. ۳۹۶

چون عبدالله بن زبیر کشته شد برادرش عروة از دست حجاج گریخت و به شام رفت و به عبدالملک پناهنده شد که او را پناه داد و گرامی داشت و عروه پیش او ماند. حجاج به عبدالملک نوشت اموال عبدالله بن زبیر نزد برادرش عروه است او را پیش من بفرست تا اموال را از او بازستانم.

عبدالملک به یکی از نگهبانان خود گفت عروه را پیش حجاج ببر، عروه گفت ای پسران مروان آن کس که بدست شما کشته شد خوار و زبون نشد بلکه بدبخت کسی است که شما بر او دست یابید و پادشاهی کنید. عبدالملک افسرده شد و عروه را رها کرد و برای حجاج هم نوشت دست از عروه بدار که ترا بر او مسلط نکرده ام.

حجاج در مکه ماند تا در موسم حج با مردم حج گزارد، و دستور داد کعبه را ویران کردند و دوباره آنرا ساختند و آن بنایی است که تا امروز (قرن سوم هجری، م) باقی مانده است.

در این سال عبدالله بن عمر در هفتاد و چهار سالگی درگذشت و او را در ذی طوی^۱ ۳۹۷ در گورستان مهاجران دفن کردند، کنیه عبدالله بن عمر «ابوعبدالرحمن» بود و هم در این سال ابوسعید خُدَری که نامش سعد بن مالک است درگذشت، همچنین رافع بن خُدَیج ۳۹۸ در هشتاد و شش سالگی در همین سال درگذشت و کنیه اش «ابوعبدالله» بود.

۳۹۶- برای اطلاع از گفتگوی ابن زبیر با مادرش اسماء دختر ابوبکر و پاسخ مادر، رک، به ابن عبدربه، عقد الفریج ۴ ص ۴۱۵ چاپ مصر، و ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی ص ۲۳۸ چاپ مرحوم دکتر فیاض. (م)
 ۳۹۷- ذی طوی: حرکت طاء به هر سه صورت نقل شده و جایی نزدیک مکه است.
 ۳۹۸- رافع بن خدیج: از انصار که در جنگ بدر بواسطه کوچکی از شرکت در جنگ محروم شد و در جنگ احد شرکت کرد، برای شرح حالش، رک، ابن اثیر، اسد الغابه ج ۲ ص ۱۵۱. (م)

ضرب سکه عربی:

گویند، در سال هفتاد و ششم هجرت عبدالملک نخست دستور داد سکه‌های درهم را ضرب کردند و سپس سکه‌های دینار را هم ضرب کردند و او نخستین کسی است که در اسلام سکه زده است و پیش از آن درهم و دینارهای ضرب شده در ایران رایج بود.

در این سال جابر بن عبدالله هم در نود و هفت سالگی درگذشت. ۳۹۹

فتنه ابن اَشْعَث:

آنگاه عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس بر حجاج خروج کرد و سببش آن بود که روزی پیش حجاج آمد و حجاج با او گفت توفیق مردی ظاهرین هستی، عبدالرحمن گفت به خدا سوگند باطنی هستم و باطن اشخاص را هم خوب می‌دانم و برخاست و بیرون رفت، حجاج به کسانی که پیش او بودند گفت هرگاه باین مرد نظر می‌افکنم میل می‌کنم گردنش را بزنم.

عامر شعبی هم در آن مجلس حضور داشت، عبدالرحمن پس از بیرون آمدن از مجلس حجاج بر در نشست تا شعبی بیرون آمد، پیش او رفت و گفت آیا پس از آنکه من بیرون آمدم امیر در باره من چیزی گفت؟ شعبی گفت به من قول استوار بده که آن را هیچکس از تو نشنود و عبدالرحمن قول داد و شعبی آنچه را حجاج درباره او گفته بود، گفت، عبدالرحمن گفت به خدا سوگند درباره قطع کردن رگ گردنش کوتاهی نخواهم کرد.

عبدالرحمن به دیدار پارسایان و قاریان مردم کوفه رفت و بآنان گفت ای مردم مگر این ستمگری یعنی حجاج و آنچه را با مردم انجام می‌دهد نمی‌بینید؟ آیا حاضر نیستید در راه خدا به خشم آید، مگر نمی‌بینید که سنت پیامبر از میان رفته و احکام خدا معطل مانده و منکر علنی شده و کشتار همه را فرو گرفته است؟ برای خدا به خشم آید و همراه من خروج کنید که سکوت برای شما روا نیست.

۳۹۹- جابر: از بزرگان انصار و شرکت کنندگان در عقبه دوم و از یاران ارادتمند حضرت امیرالمؤمنین علی (ع)،

عبدالرحمن پیوسته با آنان ملاقات می کرد و چنین سخنانی می گفت تا آنکه پارسایان و قاریان دعوتش را پذیرفتند و قرار گذاشتند همگی در یک روز قیام کنند و صبح زودی بیرون آمدند و مردم هم از آنان پیروی کردند و خود را به اهواز رساندند و آنجا اردو زدند و برای حجاج این شعر را نوشتند:

«پادشاهان را از پادشاهی خلع کرد و نیزه‌ها و نیزه‌داران و بزرگان زیر پرچمش جمع شدند».

حجاج نامه را برای عبدالملک فرستاد و او در پاسخ این دو بیت را نوشت.

«مثل من و ایشان همچون کسی است که مرغ قطا را از خواب بیدار کرد و اگر بیدار نمی شد پرندگان پرواز شبانه نداشتند، گمان می کنم گردش روزگار مرگ را برای ایشان مقدر کرده است و بزودی از طرف من آنانرا بر مرکبی سخت (دار) حمل خواهد کرد».

گویند در آن روز از سوی موسی بن نصیر فرماندار عبدالملک کنیزکی مغربی که از زیباترینان روزگار خود بود باو هدیه شده بود و آن شب را پیش عبدالملک گذراند و عبدالملک از او کام نگرفت و فقط با کف دست او بازی کرد ولی باو گفت که سخت خولاهان اوست، کنیزک گفت چه چیزی مانع کامجویی تو است؟ گفت یک بیت شعر که ما را بآن ستوده‌اند و چنین است:

«قومی که چون جنگ داشته باشند جامه‌های زیرین خود را استوار می‌بندند و به زنان هر چند پاک و پاکیزه باشند توجه نمی‌کنند».

گویند عبدالملک مدت هفت ماه با هیچ زنی نزدیکی نکرد تا آنکه خبر کشته شدن عبدالرحمن باو رسید.

حجاج ایوب بن قریه را^{۴۰۰} نزد عبدالرحمن فرستاد و باو گفت پیش او برو و او را به اطاعت و اداریت و نسبت به گناه گذشته خود در امان خواهد بود.

ابن قریه نزد عبدالرحمن رفت و او را به اطاعت فراخواند و در آن باره اصرار و مبالغه کرد، عبدالرحمن باو گفت وای بر تو آیا اطاعت از او با آنکه

۴۰۰- از نغزگویان و ادیبان قرن اول که در عقد الفرید (ج ۱ ص ۱۵۴ و ج ۶ ص ۱۰۷) و نهایتاً الارب نویری (ج ۱۰ ص ۲۰) از او یاد شده است. (م).

مرتکب گناهان بزرگ شده و انجام کارهای حرام را روا می‌داند برای تو حلال است؟ از خدا بترس و نسبت به بندگان خدا دوستی و محبت کن.

عبدالرحمن همواره درصدد فریب دادن ابن قریه بود تا آنکه مأموریت خود را رها کرد و با عبدالرحمن ماند.

عبدالرحمن با او گفت می‌خواهم نامه‌یی مسجع به حجاج بنویسم و کارهای ناپسند و بداندیشی او را بازگو کنم متن نامه را برای من املاء کن، ایوب گفت حجاج کلمات و الفاظ مرا می‌شناسد، گفت چه اهمیتی دارد که امیدوارم بزودی او را بکشیم و ایوب بن قریه برای او املاء کرد و او چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از عبدالرحمن بن محمد به حجاج بن یوسف، سلام بر کسانی که اهل اطاعت از خدایند و بآنچه خداوند نازل فرموده است حکم می‌کنند و خون ناروا نمی‌ریزند و احکام خدا را معطل نمی‌گذارند، و من خدایی را ستایش می‌کنم که مرا برای جنگ با تو برانگیخته و برای ستیزه با تو نیرومند فرموده است، به هنگامی که پرده‌های تودزیده شده است و کارهایت پیچیده و تو خود سرگردان و اندوهگین شده‌ای آنچنان که حق را نمی‌شناسی و صدق و راستی را نمی‌پذیری و نه بسته‌یی را توانی گشود و نه گشوده‌یی را توانی بست، در کارهای خود گشاده‌دستی کردی و در گمراهی سرگشته شدی و خویشتن با شرارت درآمیختی اکنون کار خود چاره‌ساز و اندازه‌نگهدار که آب و نان در اختیار داری و همراه تو گروهی تبه‌کاران هستند که ترا سرمشق خود قرار داده‌اند و پا به پای تو رفتار می‌کنند اکنون برای رو یارویی با دلیران و شمشیرها و نیزه‌ها آماده شو که بزودی بدبختی‌های کارهایت را خواهی چشید و گمراهی تو دامن‌گیرت خواهد شد والسلام».

چون حجاج این نامه را خواند الفاظ و کلمات ابن قریه را شناخت و دانست که آن نامه بانشای اوست، در پاسخ چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن و الرحيم، از حجاج بن یوسف به عبدالرحمن بن اشعث^{۴۰۱} سلام بر پارسایان باد نه بر بدعت‌گذاران، من خداوندی را می‌ستایم

۴۰۱- باید عبدالرحمن بن محمد بن اشعث باشد، ولی ظاهراً گاهی اینگونه اختصارها معمول و متداول بوده

که ترا پس از بینایی سرگردان ساخت و از اطاعت سر تافتی و از جماعت کناره گرفتی و بر کفر و ناسپاسی فروشدی و از سپاس روی گردان شدی، در شادی و خوشی خدا را سپاس نکردی و در سختی بر فرمانش شکیبائی نورییدی، نامه ات با کلمات و الفاظ مردی مکار و پیمان شکن تبهکار رسید و خداوند او را بزودی خوار و در اختیار من می گذارد و پرده هایش دریده می شود، اکنون برای پیکار و رویارویی با دلیران و شمشیرهای رخشان و نیزه های بلند آماده شو که این برای تو از گفت و گو سزاوارتر است و سلام بر هر کس که هدایت را پیروی کند و از خدای بترسد و پرهیزگار باشد».

عبدالملک ده هزار مرد از دلیران شام را برای جنگ با عبدالرحمن بن محمد پیش حجاج فرستاد که چون رسیدند آماده شد و بسوی عبدالرحمن حرکت کرد و در اهواز رویاروی شدند و جنگ در گرفت و عبدالرحمن گریخت و همچنان که می گریخت به مردی از یاران خود برخورد که بدون لباس و پای برهنه افتان و خیزان حرکت می کرد، عبدالرحمن این ابیات را خواند:

«با کفش های پاره پاره از پابرهنگی شکایت می کرد و لبه های تیز سنگهای آتش زنه او را زخمی کرده بود، بدبختی او را از سرزمین خود بیرون آورده بود، این است سرانجام کسی که از گرمی پایداری و شجاعت کراهت دارد، برای او در مرگ راحتی است و مرگ بر گردن بندگان نوشته شده و امری حتمی است».

آن مرد گفت چرا خودت پایداری نکردی تا ما همراه تو جنگ کنیم؟ عبدالرحمن گفت آیا با کسانی مثل تو می توان مرزها را نگهداشت؟ عبدالرحمن رفت و به پادشاه ترکان پناهنده شد و پیش او ماند، عبدالملک به شاه ترکان نامه نوشت و او را از سرکشی و نافرمانی و قیام عبدالرحمن بر ضد خود آگاه کرد و از او خواست تا عبدالرحمن را برگرداند. پادشاه ترکان به سرداران خود گفت این مردی است که با پادشاهان مخالفت و ستیزه کرده است و شایسته نیست او را پناه دهم او را پیش پادشاهش برگردانم تا آنچه می خواهد انجام دهد.

و او را همراه صد تن از اشخاص مورد اعتماد خود بازپس فرستاد، میان

راه در دهکده‌یی او را در عمارت بلندی جا دادند، عبدالرحمن برفراز بام آن عمارت رفت و خود را بزیر انداخت و مرد.

ایوب بن قریبه همراه گروهی دیگر از یاران عبدالرحمن اسیر شد و او را پیش حجاج آوردند، چون بر حجاج وارد شد، حجاج باو گفت ای دشمن خدا ترا به نمایندگی و سفارت پیش عبدالرحمن فرستادم وظیفه خود را زها کردی و وزیر و مشیر او شدی و برای او نامه مسجع نوشتی و به تدبیر کارهای او مشغول شدی.

ابن قریبه گفت خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد، او شیطانی در جلد انسان بود و مرا با جادوی سخن خود فریب داد آن چنان که زبان من به غیر از آنچه در دل بود سخن می گفت، حجاج گفت ای پسر زن گندیده و بوناک دروغ می گویی دل تو منافق بود و زبانت آنرا پنهان می داشت و چیزی را که خداوند ظاهر فرمود پوشیده می داشتی و از تبهکاری پیروی کردی که خدایش رسوا ساخت دیگر از صفت توجه باقی مانده است؟

ابن قریبه گفت اندیشه ام نو و تازه و سخنم استوار است، حجاج گفت اطلاع تو از سرزمین‌ها چگونه است؟ گفت امیر از هر چه دوست دارد پرسد. گفت از هندی به من خبر بده، گفت در یایش همه مروارید و کوهسارش همه یاقوت و درختانش همه عطر است.

گفت از مکران (بلوچستان - م) برایم بگو، گفت آب آن اندک و خرمای آن بد و دشت آن کوهستان و دزدش قهرمان است، اگر لشکر در آن سرزمین زیاد باشد گرسنه می مانند و اگر کم و اندک باشند تباہ می شوند.

گفت درباره خراسان چه می گویی؟ گفت آب آن منجمد و دشمن آن کوشا و نیروی آنان بسیار و شهرشان استوار و خیرشان دور است.

گفت یمن، گفت سرزمین عرب و کان زراست، گفت عمان، گفت گرمایش شدید و صید ماهی آن موجود و مردمانش بردگانند، گفت بحرین، گفت زنی زیبا میان دو شهر و بهشتی میان دو دریاست.

گفت مکه چگونه است؟ گفت مردمش با آنکه درشت خوی هستند ولی

باوفایند.

پرسید درباره مدینه چه می دانی؟ گفت مردمی با لطف و احسان و نیک

و بدند، پرسید بصره، گفت گرمایش توان فرسا آتش شور و سیل همواره در آن جاری است.

پرسید کوفه؟ گفت باغی است میان فارس و شام عراق از آن حمایت می کند و شام نعمت بر آن فرو می ریزد از شام گرم تر و از حجاز سردتر است. پرسید شام چگونه است؟ گفت آن همچون عروس است که میان زنان نشسته باشد اموال بسوی آن کشیده می شود و در آن شیران دلیر سکونت دارند.

حجاج گفت مادرت بر تو بگرید تو نامه های ابن اشعث را انشاء می کردی مگر نمی دانی که من با نفاق و دورویی مصاحبت نمی کنم و همراه نیستم؟ ابن قریه گفت ای امیر مرا زنده نگهدار، گفت برای چه؟ گفت برای جبران اشتباه، حجاج گفت نه برای پیمان شکنی و جفائیشگی دوباره.

آنگاه حجاج گفت ای غلام زو بین را بمن بده، ابن قریه را چهارمرد گرفته بودند و او قادر به هیچگونه حرکت نبود، حجاج زو بین را سه بار به حرکت درآورد، ابن قریه گفت از من سه سخن بشنو که پس از من ضرب المثل خواهد شد، گفت بگو، گفت هر اسبی را لغزشی و هر خردمند بردباری را اشتباهی و هر دلیری را لرزشی است، حجاج زو بین را بر قفسه سینه ابن قریه نهاد و آنرا فروبرد و چند تکان داد و بیرون کشید که از محل زخم خون سیاه بیرون زد و حجاج گفت از رگهای شتران این چنین خون می جوشد، ابن قریه فرو افتاد و دست و پا میزد و نگاهش یک جا دوخته شد و حجاج همچنان باو نگر یست تا مرد و آنگاه گفت آفرین بر تو ای پسر قریه، با فقدان توجه ادبی را از دست دادیم و چه بسیار سخنان استوار که از تو شنیدیم.

پس از آن انس بن مالک وارد شد، حجاج باو گفت هان ای انس یک روز همراه مختاری و روزی دیگر همراه پسر اشعث، در فتنه ها و شورش ها جولان می دهی، به خدا سوگند تصمیم دارم ترا زیر سنگهای سنگین آسیا خرد کنم و نشانه تیرها قرار دهم، انس گفت منظور امیر کیست، خدایش قرین صلاح بداراد؟ گفت منظورم تویی مگر خداوند گوشه‌هایت را کر کرده است.

انس به خانه اش برگشت و هماندم برای عبدالملک بن مروان چنین

نوشت:

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، برای بنده خدا عبدالملک امیر مومنان از انس بن مالک، اما بعد حجاج سخنانی زشت و ناروا و دشنام به من داد که سزاوار آن نبودم، دست او را از این کار کوتاه کن و حرمت مرا برگردان و السلام».

چون عبدالملک نامه انس را خواند خشمگین شد و برای حجاج چنین نوشت:

«هان ای پسر یوسف، گویا خواسته ای رای امیر مومنان را درباره انس بداننی و بیازمایی، که اگر به تو اجازه دهد پیش تازی کنی و اگر اجازه ندهد عقب نشینی کنی، ای پسر زنی که فلان خود را با دانه مویز و انگورتنگ می کرد، گویا شغل پدرانت را که چاه کنی ولای روبی قنات ها بود و در طائف سنگ بر پشت می کشیدند فراموش کردی، گستاخی تو چنان شده که به امیر مومنان خبر رسیده است بر انس بن مالک که شش سال خدمتگزار رسول خدا (ص) بوده است دشنام و ناسزا گفته ای و حال آنکه رسول خدا او را بر اسرار خود آگاه فرموده است و اخباری را که از خداوند می رسید برای او انشاء می فرمود، چون این نامه من بدست تو رسید پای پیاده به خانه انس برو و باید رضایت نامه یی از او خطاب به من بگیری و السلام».

چون این نامه بدست حجاج رسید به یاران خود که اطرافش بودند گفت برخیزید به خانه ابو حمزه (انس) برویم و خود پیاده حرکت کرد، و با یاران خود به خانه او رفت و نامه عبدالملک را برای او خواند، انس گفت خدایش جزای خیر دهداد همچنین از او امید داشتم.

حجاج باو گفت توحق سرزنش کردن مرا داری، من هم درصدد کسب رضایت تو خواهم بود رضایت نامه یی برای امیر مومنان بنویس، انس نوشت و آنرا به حجاج داد و حجاج آنرا با پیک برای عبدالملک فرستاد.

پایان کار عبدالملک بن مروان:

گویند چون در سال هشتاد و ششم هجرت مرگ عبدالملک بن مروان فرارسید برای پسرش ولید بیعت گرفت، پسران عبدالملک عبارتند از ولید، سلیمان، یزید، هشام، مسلمة و محمد.

عبدالملک به ولید گفت ترا چنین نبینم که چون مرا در گورم نهادهی مانند کنیزان نادان شروع به گریستن کنی، بلکه آماده شو و دامن به کمر بزنی و پوست پلنگ بر تن کن، و مردم را بار دوم با بیعت خود فراخوان و هرکس سر خود را تکان داد تو شمشیر را به جنبش درآور.

در این هنگام عبدالملک به شدت تب کرد، فردا صبح ولید آمد و بر در خوابگاه پدرش که انباشته از زنان بود ایستاد و گفت امیرمؤمنان چگونه شب را به صبح آورده است؟ گفته شد امید به بهبود او می رود، عبدالملک که این را شنید این شعر را خواند.

«چه بسیار کسانی که حال ما را می پرسند و خواهان مرگ مایند و چه بسیار زنان که حال ما را می پرسند درحالی که اشکهای آنان فرومی ریزد».

آنگاه دستور داد زنان را بیرون کردند و برای بنی امیه باردادند که پیش او آمدند، خالد و عبدالله پسران یزید بن معاویه هم همراه آنان بودند، عبدالملک بآن دو گفت ای پسران یزید آیا دوست دارید که بیعت ولید را از گردن شما بردارم؟ گفتند هرگز پناه بر خدا ای امیرمؤمنان، گفت اگر سخنی غیر از این می گفتید در همین حالی که هستم فرمان به کشتن شما می دادم.

و چون بنی امیه از پیش او بیرون رفتند بیماری او سخت شد و این بیت اُمیة بن ابی الصلت را^{۴۰۲} خواند.

«ای کاش پیش از آنکه باین وضع گرفتار شدم برفراز کوهها بزچرانی می کردم».

عبدالملک آن روز را به شب نرساند و درگذشت.

مدت بادشاهی او بیست و یک سال و شش ماه بود، هفت سال از این مدت را با عبدالله بن زبیر در حال جنگ بود و پس از کشتن ابن زبیر سیزده سال ونیم بدون معارض حکومت کرد و به هنگام مرگ پنجاه و هشت ساله بود:

۴۰۲ - اُمیة بن ابی الصلت: از شاعران بزرگ و دانشمندان حجاز که تا سال پنجم هجرت زنده بوده و مسلمان نشده است، برای اطلاع بیشتر، رک، ابن قتیبه، الشعر والشعراء، ص ۳۶۹ چاپ بیروت ۱۹۶۹ میلادی، و زرکلی، الاعلام، ص ۳۶۴ ج ۱. (م)

حکومت ولید بن عبدالملک.

چون ولید از نزد پدر بیرون آمد به مسجد بزرگ دمشق رفت و مردم پیش او آمدند و با او بیعت کردند.

او فرمان حکومت مکه و مدینه را برای عُمر بن عبدالعزیز بن مروان صادر کرد و عمر در مدینه اقامت کرد و ده تن از بزرگان فضیله مدینه را، از جمله عروقه بن زبیر، عبیدالله بن عُتبه، ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام، ابوبکر بن سلیمان بن ابی حَثمَة، سلیمان بن یسار، قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله را فراخواند که همگی جمع شدند و پیش او رفتند و عمر بن عبدالعزیز بآنان گفت بدانید که هیچ کاری را بدون رأی شما و مشورت با شما انجام نخواهم داد و شما عقیده خود را در امور بر من عرضه دارید.

گفتند چنین خواهیم کرد و خداوند ترا بر این نیت که داری به بهترین وجهی پاداش دهد پاداشی که برای کسانی که رضای خداوند را در نظر دارند، و از پیش او بیرون آمدند.

اصلاح و عمارت مسجد پیامبر (ص)

آنگاه ولید برای عمر بن عبدالعزیز نوشت خانه‌های اطراف مسجد پیامبر (ص) را بخرد و داخل مسجد کند و آنرا از نو بسازد.

ولید برای پادشاه روم نامه نوشت و او را از تصمیم خود در این باره آگاه کرد و از او خواست آنچه می‌تواند کاشی بفرستد، پادشاه روم چهل صندوق کاشی برای ولید فرستاد و ولید آنها را نزد عمر بن عبدالعزیز فرستاد. عمر بن عبدالعزیز مسجد نبوی را خراب کرد و آنرا باز ساخت و گسترش داد و با کاشی‌ها آنرا زینت داد.

فتح بخارا و سمرقند.

قتیبه بن مسلم باهلی از سوی حجاج فرماندار خراسان بود، حجاج برای او نوشت که از نهر بلخ بگذرد و سرزمین‌های آن‌سورا بگشاید.

قتیبه آماده شد و در بیابان میان مرو و آمویه^{۴۰۳} که ریگ زار و دارای بوته‌های گز بود شروع به پیشروی کرد و چون به آمویه رسید از رودخانه عبور کرد و بسوی بخارا رفت.

شهریار آن سرزمین‌ها «چول»^{۴۰۴} نام داشت و بر تمام سرزمین‌های ماوراءالنهر حاکم بود، او برای جنگ با استقبال قتیبه آمد و چون جنگ در گرفت قتیبه او را شکست داد و او به سوی چغانیان^{۴۰۵} گریخت. قتیبه بر بخارا دست یافت و آنرا در اختیار خود گرفت و مردی را بر آن گماشت و خود آهنگ ناحیه سغد^{۴۰۶} کرد و شهر بزرگ آن سمرقند را چند ماه محاصره کرد.

دهقان سمرقند کسی پیش قتیبه فرستاد و پیام داد که تو اگر تمام عمر خود را به محاصره این شهر من بگذرانی نخواهی توانست بآن دست یابی که ما در کتابهای پدران خود خوانده‌ایم که این شهر را فقط مردی بنام «بالان» خواهد گشود که تو او نیستی، پی کار خود برو.

گفته‌اند که چون قتیبه از جنگ با او ناامید شد چاره‌اندیشی کرد، صندوق‌های بزرگی که از زیر هم دری داشت و از داخل صندوق باز و بسته می‌شد فراهم کرد، و در هر یک مرد مسلحی را همراه شمشیرش جا داد و درهای بالای صندوق‌ها را بست.

آنگاه به دهقان پیام داد، اکنون که این چنین است من از پیش توبه سرزمین چغانیان می‌روم ولی مقداری اموال و اسلحه زیادی همراه من است، آنها را به عنوان امانت پیش خود بگیر و نگهدار تا هنگامی که اگر سالم ماندم پیش تو برگردم.

۴۰۳- آمویه: همان شهر آمل ماوراءالنهر است، رک، به مقاله بارتولد، دائرةالمعارف اسلام ذیل کلمه جیحون، ترجمه عربی ج ۷ ص ۲۱۰. (م)

۴۰۴- به معنی بیابان و شخص خمیده قامت، رک، برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری ج ۲ ص ۱۹۶۸ چاپ دکتر رحیم عفیفی. (م)

۴۰۵- منطقه‌یی در ماوراءالنهر که فاصله شهر بزرگ آن تا ترمذ بیست و چهار فرسنگ است، رک، مقاله بارتولد، دائرةالمعارف اسلام ج ۱۴ ص ۲۱۳. (م)

۴۰۶- منطقه‌یی بزرگ که شهر مهم آن سمرقند است و آنرا یکی از بهشت‌های چهارگانه دنیا دانسته‌اند، رک، باقوت، معجم، ج ۵ ص ۳۶۲ چاپ مصر. (م)

دهقان این پیشنهاد را پذیرفت، قتیبه به مردانی که در صندوق‌ها بودند گفت نیم شب درها را بگشاید و بیرون آید و خود را به دروازه برسانید و آنرا بگشاید، بدستور دهقان^{۴۰۷} صندوق‌ها را وارد شهر کردند.

چون شب فرارسید و مردم آرمیدند، مردان مسلح و زره پوشیده با شمشیرهای خود بیرون آمدند و هرکس را با آنان رویاروی شد کشتند و خود را به دروازه رساندند نگهبانان را کشتند و دروازه را گشودند.

قتیبه همراه سپاهیان به شهر درآمد و چون بانگ برخاست دهقان از راهی زیرزمینی گریخت و به پادشاه پیوست و سمرقند به تصرف قتیبه درآمد و مردی را بر آن گماشت و خود بسوی چغانیان حرکت کرد و پادشاه چغانیان گریخت و به سرزمین ترکان پناه برد و کشور را برای قتیبه رها کرد.

قتیبه وارد چغانیان شد و کارگزاران خود را به کش و نسف^{۴۰۸} فرستاد و تمام ماوراءالنهر و تخارستان را گشود و هیچ نقطه‌یی از خراسان باقی نماند مگر اینکه آنرا تصرف کرد.

قتیبه چند سال حاکم خراسان بود تا آنکه سپاهیانش بر او شورش کردند و کشتندش، و ولید بن عبدالمملک جراح بن عبدالله حکمی را بر خراسان گماشت.

ولید در سال نودویکم هجرت حج گزارد و در آن هنگام عمر بن عبدالعزیز از تجدید ساختمان مسجد پیامبر (ص) فارغ شده بود، ولید به مسجد درآمد و در آن به گردش پرداخت و همه جای مسجد را بررسی و بازدید کرد.

بروزگار ولید جزتنی چند از اصحاب رسول خدا (ص) باقی نمانده بودند که از جمله ایشان سهل بن سعد ساعدی است که کنیه ابوالعباس داشت و مقیم مدینه بود و اواخر حکومت ولید درگذشت^{۴۰۹} و به هنگام مرگ صدساله بود و

۴۰۷ — خوانندگان ارجمند توجه دارند که دهقان به معنی سالار و صاحب و موخ هم بکار رفته است، رک، فرهنگ معین و برهان قاطع. (م)

۴۰۸ — برای اطلاع از جغرافیای نسف که همان نخشب است، رک، بر مقدمه استاد محترم آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی بر کشف الحقایق نسفی، صفحه ۲۶ — چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب. (م)

۴۰۹ — در طبقات ابن سعد مکرر از او نام برده شده است و برای اطلاع از شرح حال او و اینکه حجاج بن یوسف برگردن او مهر بندگی زد، رک، ابن اثیر اسدالغابه ج ۲ ص ۳۶۶. (م)

دیگر جابر بن عبدالله انصاری است. ۴۱۰
 در بصره انس بن مالک و در کوفه عبدالله بن ابی اوفی و در شام ابوامامه
 باهلی بودند. ۴۱۱

مرگ حجاج: در سال پنجم حکومت ولید حجاج در واسط بسن
 پنجاه و چهار سالگی مرد، مدت حکومت او بر عراق بیست سال بود پانزده سال
 بروزگار عبدالملک و پنج سال بروزگار ولید.
 حجاج چهل روز پیش از مرگ خود سعید بن جبیر را کشته بود ۴۱۲،
 گویند حجاج در طول بیماری خود چون هذیان می گفت بانگ برمی داشت که
 ای پسر جبیر مرا با توجه کار است.
 سعید بن جبیر در چهل و نه سالگی کشته شد و کنیه اش ابوعبدالله و از
 آزادشدگان بنی امیه بود:

سلیمان بن عبدالملک:

چون از حکومت ولید نه سال و شش ماه گذشت مرگش فرارسید و
 پادشاهی را به برادرش سلیمان بن عبدالملک سپرد.
 در ماه جمادی الآخره سال نود و ششم هجرت با سلیمان که در آن هنگام
 سی و هفت ساله بود بیعت شد.

مدت پادشاهی سلیمان دو سال و هشت ماه بود و سپس گرفتار
 بیماری یی شد که در اثر آن درگذشت، و چون بیماری او سنگین شد نامه یی
 نوشت و آنرا مهر کرد و بست و هیچکس نمی دانست در آن نامه چه نوشته شده
 است و به سالار شحنگان خود گفت برادران و عموزادگان و همه افراد خانواده من
 و بزرگان لشکرهای شام را پیش خود جمع کن و آنان را وادار کن با کسی که

۴۱۰ — در چند صفحه پیش ضمن بیان سال هفتاد و شش مرگ جناب جابر را نوشت و همان صحیح است. (م)

۴۱۱ — برای اطلاع از شرح حال این دو صحابی، رک، ابن اثیر، اسد الغابه ص ۱۲۱ ج ۳ و ص ۱۳۸ ج ۵. (م)

۴۱۲ — برای اطلاع از شرح حال سعید بن جبیر که از شاگردان مخصوص ابن عباس است، رک، ابن سعد، طبقات

ص ۱۸۶-۱۷۸، ج ۶، در کتابهای دیگر از جمله الاعلام (ج ۳ ص ۱۴۵) تولد او را به سال ۴۵ هجرت و کشته شدنش را
 در ۹۵ هجرت نوشته اند. (م)

نامش را در این نامه نوشته‌ام بیعت کنند و هر کس از بیعت خودداری کرد گردنش را بزن. ۴۱۳

او چنان کرد و چون ایشان در مسجد جمع شدند فرمان سلیمان را بایشان ابلاغ کرد، گفتند به ما بگو آن شخص کیست؟ تا با آگهی و بصیرت با او بیعت کنیم، گفت به خدا سوگند نمی‌دانم کیست و به من دستور داده است هر کس خودداری کند او را بکشم.

رجاء بن حیوة گوید، پیش سلیمان رفتم و اصرار کردم و گفتم ای امیرمؤمنان این فرمان را بنام چه کسی نوشته‌ای و ما را به بیعت با چه کسی دستور داده‌ای؟ گفت دو برادرم یزید و هشام هنوز بآن پایه نرسیده‌اند که بر کار مردم گماشته شوند، خلافت را برای مرد نیکوکار عمر بن عبدالعزیز قرار دادم و چون او درگذشت حکومت به ایشان خواهد رسید.

رجاء بن حیوة بیرون آمد و این موضوع را با اطلاع یزید و هشام رساند که راضی و تسلیم شدند و بیعت کردند و پس از ایشان همگان بیعت کردند.

در آن هنگام بزرگتر پسر سلیمان محمد بود که دوازده سال داشت و سلیمان در حالی که جان می‌داد چنین می‌گفت.

«همانا پسران من کودکانی هستند که در تابستان متولد شده‌اند رستگار کسی است که فرزندان متولد بهار داشته باشد». ۴۱۴

از کلبی نقل شده که می‌گفته است ۴۱۵، سلیمان بن عبدالملک مرا احضار کرد، سخت ترسیدم و نفسم بند آمد و چون پیش او رفتم به خلافت بر او سلام دادم، پاسخ داد و اشاره کرد بنشینم، نشستم نخست سکوت کرد تا ترس من فرور یخت و سپس گفت.

۴۱۳ - طبری و ابن عساکر می‌گویند، سلیمان با مشورت و رایزنی رجاء بن حیوة، عمر بن عبدالعزیز را به حکومت پس از خود گماشت، رک به، ترجمه طبری بقلم آقای ابوالقاسم پاینده صفحه ۳۹ و ۴۷ عقدا لفرید، ج ۴ ص ۳۱ چاپ مصر ۱۹۶۷. (م.)

۴۱۴ - مقدسی در البدء و التاریخ ج ۶ ص ۴۵ چاپ ۱۹۱۹ پار یس بیت دیگری را هم آورده است «پسرانم کودکان خردسالند کسی رستگار است که پسران بزرگ داشته باشد». (م.)

۴۱۵ - ظاهراً نمی‌تواند «هشام بن محمد بن سائب» کلبی در گذشته ۲۰ هجری باشد که از بزرگان شیعه و دارای تألیفات ارزنده است، رک، زرکلی، الاعلام ج ۹ ص ۸۷. (م.)

ای کلبی همانا پسرم محمد نورچشم و میوه دل من است و آرزو دارم که خداوند او را به بالا ترین مقام از افراد خانواده اش برساند، ترا بر تادیب و آموزش و پرورش او گماشتم، نخست باو قرآن بیاموز و سپس او را به حفظ اشعار عرب و ادب کن که شعر دیوان و نمودار فرهنگ عرب است. تاریخ و سرگذشت مردم را باو بیاموز و فقه و سنن و احکام میراث را باو تعلیم ده و شب و روز از او غافل مباش و هرگاه اشتباهی در بیان سخنی و کلمه‌یی و حرفی از او سرزد او را میان مردم و هم‌نشینانش سرزنش مکن که از تورنجیده خاطر نشود آنچه می‌گویی در خلوت بگو، و چون مردم برای سلام دادن پیش او آیند و ادارش کن که با مهر و نیکی با ایشان برخورد کند و چون باو درودی می‌گویند نیکوتر پاسخ دهد و سفره خود را برای حاضران با خوراکی‌های نیکو آماده کنید و نسبت با آنان خوشرو باشید و او را به خوشرویی و گشاده‌رویی و فرو بردن خشم و متانت گفتار و وفای به عهد و پیمان و پرهیز از دروغ و پیرگویی و ادب، هرگز بر اسب دم بریده و چموش که به هنگام حرکت پهلوهای خود را تکان می‌دهد و برزین کوچک که کفل‌های او آشکار شود سوار نشود. کلبی می‌گوید، سلیمان اندکی پس از این گفتگو درگذشت. ۴۱۶

عمرین عبدالعزیز:

حکومت به عمرین عبدالعزیز رسید، گویند چون به حکومت رسید برای دیدار با مردم بر زمین نشست، گفتند مناسب است دستوردهی برای توفرش گسترده شود تا خودت و مردم بر آن بنشینید که موجب افزونی مهابت تو در دل‌های مردمان باشد، عمرین عبدالعزیز در پاسخ ایشان باین دو بیت تمثل جست.

«گذشت آنچه در گذشته‌ها گذشت و از این پس برای او سرمستی هیچیک از شبهای گذشته را نخواهی دید.

اگریم از مرگ و نابودی نبود همانا در محبت به کارهای جوانی و عشق با اندرز هر اندرزگو مخالفت می‌کردم».

و هرگاه برای بارعام می‌نشست چنین می‌گفت.

«بنام خدا و در راه خدا و درود خدا بر پیامبرش. (آیا پس دیدی اگر بهره دادیم آنها را سال‌ها، پس آمدشان آنچه وعده داده شده بودند، بی نیاز نکرد آنها را آنچه بآن بهره ور می شدند).»^{۴۱۷} و باین ابیات مثل می زد.

«بآنچه از میان می رود شاد می شویم و سرگرم آرزویم همچنان که شخص خوابیده با خوابها شاد می شود، ای مغرور روز تو آمیخته با سهو و بی خبری است و شب تو همراه خواب و مرگ ملازم تو است، کوشش تو برای چیزهایی است که پایان یافتن آنها دوست نداری، جانوران در این جهان این چنین زندگی می کنند»

آن گاه خود را آماده رسیدگی به مظالم و برگرداندن اموال غصبی کرد و نخست از بنی امیه آغاز کرد و اموال غصبی را که در دست ایشان بود گرفت و به صاحبان آنها پرداخت، گروهی از خواص او پیش او آمدند و گفتند ای امیرمؤمنان آیا از فتنه انگیزی‌های خویشاوندان خود بیم نداری؟ گفت آیا مرا به روزی غیر از روز قیامت می ترسانید اگر از چیزی بیش از روز قیامت بترسم از گزند آن محفوظ نخواهم ماند.

و چون دو سال و پنج ماه از حکومت او سپری شد، درگذشت.^{۴۱۸}

یزید بن عبدالملک:

در آغاز سال یکصد و یکم حکومت به یزید پسر عبدالملک رسید، او برادرش مسلمه را به فرمانداری کوفه و بصره گماشت، مسلمه مردی خردمند و با فرهنگ بود و از سوی خود سعید بن عبدالعزیز بن حکم بن ابی العاص را به حکومت خراسان گماشت.

۴۱۷ - آنچه میان پرانتز است آیات ۲۰۵-۲۰۷ سوره بینه و ششم (شعراء) است در ترجمه آیات از تفسیر ابوالفتح استفاده شد. (م)

۴۱۸ - این ایجاز و اختصار قابل توجه است، آیا مطالبی یا بخشهایی از اخبار الطوال ازین نرفته است؟ برای اطلاع بیشتر از احوال عمر بن عبدالعزیز، رک، نویری، نه‌ایة‌الاربع ج ۲۱ فصل حکومت او و ترجمه آن کتاب به قلم این بنده: (م):

آغاز و ظهور دعوت برای بنی عباس:

گویند در این سال ۴۱۹ گروهی از شیعیان پیش امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم آمدند ۴۲۰، محل اقامت او در شام و منطقه‌ی بنام «حُمَیْمَة» ۴۲۱ بود و از جمله شیعیانی که پیش او آمدند میسرة عَبْدِی، ابو عکرمة سراج، محمد بن حُنَیْس و حیان عطار بودند، این گروه پیش او آمدند و از او خواستند بیعت ایشان را بپذیرد و باو چنین گفتند.

«دست فراز آرتا با تو برای بدست آوردن حکومت بیعت کنیم، شاید خداوند با تو عدل را زنده کند و جور و ستم را بمیراند که اکنون زمان و هنگام آن فرارسیده است و ما آنرا در گفتارهای نقل شده از عالمان خانواده شما دیده ایم». محمد بن علی گفت، «آری این همان هنگامی است که ما امید و آرزوی آنرا داریم زیرا صدسال از تاریخ گذشته است! ۴۲۲ و بر هرامت صدسال که بگذرد خداوند حق داران را آشکار و باطل مبطلان را نابود می سازد که خداوند خود فرموده است.

«یا مانند کسی که گذشت برده‌ی که افتاده بود سقفهای آن، گفت خداوند چگونه و از کجا زنده گرداند اهل این ده را پس از مردن، و خداوند او را صد سال بمیرانید و سپس او را برانگیخت» ۴۲۳ اکنون بروید و مردم را پوشیده و با مهربانی دعوت کنید که آرزومندم خداوند این کار شما را سر و سامان بخشد و دعوت شما را ظاهر فرماید و هیچ نیرویی جز بر خداوند نیست».

محمد بن علی، میسرة عبیدی و محمد بن حُنَیْس را به سرزمین عراق و ابو عکرمة و حیان عطار را به خراسان فرستاد و در آن هنگام حاکم خراسان سعید بن

۴۱۹ — این سال مطابق ۷۲۰ میلادی است.

۴۲۰ — شاید استعمال کلمه امام بعنوان لقب برای رهبران سیاسی برای نخستین بار باین مرد اطلاق شده

باشد. (م)

۴۲۱ — حُمَیْمَة: از سرزمین‌های سُرّاء و اطراف عمان پای‌تخت کنونی اردن است، رک، یاقوت، معجم البلدان

ج ۳ ص ۳۴۷. (م)

۴۲۲ — ملاحظه می کنید، که این سخن چقدر نامربوط است، کدام شخص می تواند با رسول خدا مقایسه شود، آن

حضرت تا سال دهم هجرت شخصاً امور را اداره می فرمودند، پس اگر حساب صد سال درست هم باشد باید سال

یکصد و ده باشد. (م)

۴۲۳ — آیه ۲۵۹ سوره دوم بقره. (م)

عبدالعزیز بن حکم بن ابی العاص بود، آن دو در خراسان از هر ناحیه به ناحیه دیگر می رفتند و مردم را به بیعت با محمد بن علی فرامی خواندند و آنان را با طرح ستمگری و روش ناپسند بنی امیه برضد ایشان تحریک می کردند و در خراسان مردم بسیاری دعوت آن دو را پذیرفتند و کار آنان آشکار شد و از پرده بیرون افتاد.

خبر آن دو به سعید رسید و فرستاد ایشان را آوردند پرسید شما کیستید؟ گفتند بازرگانیم، گفت این سخنان که از قول شما می گویند چیست؟ گفتند چه می گویند؟ گفت به ما خبر داده اند که شما آمده اید مردم را برای بنی عباس دعوت کنید.

گفتند ای امیر ما به خود و بازرگانی خویش سرگرم هستیم و باین کارها توجهی نداریم.

سعید آن دو را آزاد کرد، آن دو بیرون آمدند و همچنانان در شهرها و روستاهای خراسان بصورت بازرگانان آمد و شد می کردند و مردم را به بیعت با محمد بن علی فرامی خواندند و دو سال این چنین بودند. آنگاه پیش امام محمد بن علی به شام برگشتند و باو خبر دادند که در خراسان درختی کاشته اند که امیدوارند بزودی میوه دهد، و چون پیش او آمدند پسرش ابوالعباس متولد شده بود.

محمد بن علی دستور داد آن کودک را پیش ایشان آوردند و گفت این امام و سرور شما خواهد بود و آنان دست ها و پاهاى کودک را بوسیدند.

در آن هنگام همراه جُتیب بن عبدالرحمن که حاکم سند بود مردی شیعه بنام بُکَیْر بن ماهان زندگی می کرد که اموال بسیاری از سرزمین سند بدست آورده بود، او به وطن خود کوفه آمده بود، میسرۀ عبدی و ابن خُنَیس با او دیدار و او را از مقصد خود آگاه کردند و از او خواستند با ایشان همکاری کند او پذیرفت و همراه آن دو قیام کرد و تمام اموالی را که در سند بدست آورده بود در آن راه بخشید.

میسره در عراق مرد و محمد بن علی برای بُکَیْر بن ماهان نوشت که عهده دار مقام او شود کنیه بُکَیْر ابوهاشم بود و میان مردم با همان کنیه معروف بود.

بُکسیر مردی سخنور بود به دعوت برای بنی عباس قیام کرد و هر دو عراق را زیر نظر داشت نامه های امام که برای او می رسید آنرا در آب می شست و با آن آب آرد را خمیر می کرد و گرده های نان می پخت و به تمام فرزندان و افراد خانواده خود از آن نان می خوراند.

ابوهاشم بیمار شد و گرفتار مرگ بود و به ابوسلمه خلال وصیت کرد و او هم از بزرگان شیعه بود، ابوسلمه خلال موضوع را برای محمد بن علی نوشت و امام او را عهده دار دعوت کرد و ابوسلمه مانند ابوهاشم بآن کار پرداخت.

امام برای عکرمه و حیان که عهده دار دعوت در خراسان بودند نوشت که با ابوسلمه مکاتبه کنند، و از آن دو دعوت کرد که زیر نظر او با او همکاری کنند که پذیرفتند و ابوسلمه را یاری دادند و با او همراه شدند.

در این هنگام یزید بن عبدالملک برادرش مَسَلَمَة را از حکومت عراق و خراسان عزل کرد و خالد بن عبدالله قسری را بجای او به حکومت گماشت و خالد، اسد بن عبدالله را به حکومت خراسان گماشت و چون خبر کارهای ابوعکرمه و حیان با اطلاع اسد بن عبدالله رسید دستور داد آن دو را تعقیب کردند و گرفتند و پیش او آوردند که گردن هر دو را زد و پیکرشان را بردار کشید.

و چون این خبر با اطلاع محمد بن علی رسید گفت سپاس خداوند را که این نشانه را به صحت رساند و میان شیعیان من مردانی باقی مانده اند که بزودی به درجه شهادت فائز خواهند شد.

و چون از پادشاهی یزید بن عبدالملک چهار سال و چند ماه گذشت در بقاء که از نواحی دمشق است ۴۲۴ درگذشت.
مرگ او در سال یکصد و پنج هجری اتفاق افتاد و به هنگام مرگ سی و هشت سال داشت.

هشام بن عبدالملک :

پس از مرگ یزید، هشام به حکومت رسید و سی و چهار ساله بود.

۴۲۴ — بَلْقَاء: از نواحی وسیع شام که عُمان پای تخت کنونی اردن از آن ناحیه بوده است، رک، ترجمه تقویم البلدان صفحات ۲۴۵ و ۲۶۷. (م)

هشام اسدبن عبدالله را از خراسان عزل کرد و جُتیدبن عبدالرحمن را که مردی خردمند و بخشنده و از مردم یمن بود به حکومت خراسان گماشت، جنید همان کسی است که شاعری درباره اش چنین سروده است.

«جنید و بخشش هر دو با یکدیگر رفتند، بر جنید و بر بخشش درود باد».

و چون ابوعکرمة و حیان کشته شدند، امام محمدبن علی پنج تن از شیعیان خود را به خراسان فرستاد و ایشان سلیمان بن کثیر و مالک بن هیثم و موسی بن کعب و خالد بن هیثم و طلحة بن زریق بودند و بآنان دستور داد کار خود را پوشیده دارند و آنرا برای هیچکس فاش نسازند مگر پس از آنکه پیمان های استوار از او برای رازداری بگیرند.

آنان حرکت کردند و به خراسان رفتند و از منطقه یی به منطقه دیگر می رفتند و پوشیده مردم را به بیعت با افراد خاندان پیامبر (ص) دعوت می کردند و چون ستم و سرکشی بنی امیه و کارهای زشت ایشان آشکار شده بود مردم را به دشمنی با ایشان برانگیختند و چنان شد که گروه بسیاری در تمام نواحی خراسان دعوت ایشان را پذیرفتند.

چون خبر ایشان به جُتید رسید دستور داد آنانرا تعقیب کردند و گرفتند و پیش او آوردند بایشان گفت ای تبهکاران شما باین سرزمین ها آمدید و دل های مردم را بر بنی امیه تباه کردید و برای بنی عباس دعوت می کنید. سلیمان بن کثیر گفت ای امیر آیا اجازه می دهی سخن بگویم؟ گفت بگو، گفت داستان ما و تو چنان است که شاعر گفته است:

«اگر چیزی جز آب گلو گیر من شود بآب پناه می برم، امروز اگر بآب هم پناه برم گلو گیر من است».

ای امیر به تو بگویم که ما مردمی یمنی و از قوم توهستیم و این مَضری ها نسبت به ما تعصب می ورزند و دروغ و بهتان بر ما می بندند و این بدان جهت است که ما نسبت به قتیبه بسیار سخت گیر بودیم و امروز آنان به هر بهانه یی در طلب خون او یند.

جُتید به یاران خود که حاضر بودند گفت عقیده شما چیست؟

عبدالرحمن بن نُعَیم که سالار ربیعہ بود و از خواص جنید چنین گفت، معتقدیم با آزاد کردن ایشان بر قوم خود منت گزاری که شاید همچنان باشد که می گویند. جنید دستور داد آنان را آزاد کردند و آنان از زندان بیرون آمدند و داستان خود را برای امام نوشتند.

او در پاسخ ایشان نوشت « این ساده تر پیشامدی بوده که برای شما رخ داده است کار خود را پوشیده بدارید و در دعوت خود مدارا کنید».

آنان از مرو به بخارا و از بخارا به سمرقند و از سمرقند به کُتّ و نَسَف و از آنجا به ناحیه چغانیان رفتند و سپس به ختلان و مرور و دوطالقان رفتند و از آنجا به هرات و پوشنگ و سیستان رفتند و در همه آن سرزمین ها زمینه بسیار فراهم آوردند و کار ایشان در تمام سرزمین های خراسان آشکار شد و چون این خبر به جنید رسید از آزاد کردن ایشان اندوهگین و پشیمان شد و کسانی را به جستجوی ایشان گسیل داشت و بر آنان دست نیافت.

جنید برای خالد بن عبدالله که حاکم عراق بود نامه نوشت و موضوع انتشار دعوت در خراسان و کارهای داعیان محمد بن علی را شرح داد.

خالد هم برای هشام نوشت، هشام در پاسخ خالد نوشت که برای جنید نامه بنویسد که اقدام به کشتن و خون ریزی نکند و از هر کس که از او دست باز می دارد دست باز دارد و مردم را با تلاش و کوشش آرام کند و کسانی را که مردم را به بنی عباس دعوت می کنند پیدا و آنانرا از خراسان تبعید کند.

چون این فرمان به جنید رسید فرستادگان خود را به تمام نواحی خراسان گسیل داشت و برای کارگزاران خود نوشت که آن قوم را جستجو کنند و اثری از ایشان بدست نیامد.

ابومسلم خراسانی :

گویند، ابومسلم در آغاز برده عیسی و معقل پسران ادریس عجللی بود^{۴۲۵} و در ماه بصره در بخشی که جانب اصفهان بود زندگی می کردند، ابومسلم در

۴۲۵ - نام دو قبیله بزرگ عجل است یکی اعقاب عجل بن عمرو، دیگری اعقاب عجل بن لُجَیم، رک، ابن جزم، جمهرة انساب العرب، صفحات ۲۹۷ و ۳۱۲ چاپ عبدالسلام محمد هارون - مصر ۱۳۹۱. (م)

خانه آنان متولد شد و جوانی تیزهوش و ادیب و زیرک گردید و آن دو برادر او را چندان دوست می داشتند که برای ایشان همچون فرزند بود.

آن دو برادر از دوستداران بنی هاشم بودند و با امام محمد بن علی مکاتبه داشتند و مدتی این چنین گذشت، تا آنکه هشام خالد بن عبدالله قسری را از عراق عزل کرد و بجای او یوسف بن عمر ثقفی را گماشت و یوسف هیچکس را که به دوستی بنی هاشم و خاندان پیامبر (ص) معروف بود رها نمی کرد مگر اینکه او را احضار و در واسط^{۴۲۶} پیش خود زندانی می کرد، و چون خبر عیسی و معقل دو پسر ادریس باو رسید آن ها را احضار کرد و همراه دیگر شیعیان در واسط زندانی کرد، آن دو ابومسلم را با خود برده بودند و او در زندان عهده دار خدمت ایشان بود.

در این هنگام سلیمان بن کثیر و مالک بن هیشم و لاهزین قرط که داعیان بنی عباس در خراسان بودند برای حج آمدند، قحطبه بن شیب هم همراه ایشان بود و او از شیعیان و پیروان آنان بود، آنها از راه واسط رفتند و آنجا در زندان بدیدار شیعیان زندانی شتافتند و ابومسلم را دیدند که از هیأت ظاهر و فهم و دانش و استبصار او در محبت بنی هاشم بسیار خوشحال شدند.

این گروه در یکی از مسافرخانه های واسط منزل کردند و ابومسلم در تمام مدت اقامت ایشان در آن شهر پیش آنان آمد و شد داشت چنانکه به یکدیگر انس گرفتند و آنان از چگونگی کار ابومسلم پرسیدند، گفت مادرم کنیز عمیر بن بطین عجلی بود که عمیر با او در آمیخت و به من حامله شد و عمیر مادرم را که باردار بود فروخت، عیسی و معقل پسران ادریس او را خریدند و من در خانه آن دو متولد شده ام و در واقع همچون برده و مملوک ایشانم.

آن گروه از واسط حرکت کردند و از راه بصره به مکه رفتند و به مکه رسیدند و امام محمد بن علی هم برای انجام حج آمده بود، اینان به امام گزارش دادند که در همه خراسان زمینه فراهم کرده و درخت دوستی او را نشانده اند و سپس او را از رفتن خود به واسط و دیدار با برادران زندانی آگاه ساختند و

۴۲۶ - شهری کنار دجله، میان کوفه و بصره که با هر کدام پنجاه فرسنگ فاصله دارد و به همین سبب آنرا واسط

نامیده اند، این شهر را حجاج بن یوسف ساخته است، رجب، ترجمه تقویم البلدان، بقلم آقای عبدالمحمد آیتی ص ۳۴۹ چاپ بنیاد فرهنگ. (م)

صفات ابومسلم و هوش و خرد و فهم او را نقل کردند و گفتند دارای بینش روشن و ذهن پسندیده و گفتار نیکوست، امام پرسید آیا آزاد است یا برده؟ گفتند خودش می‌پندارد که پسر عُمیر بن بُطین عَجلی است و داستان او چنین و چنان بوده است و کارهای او را مفصل برای امام نقل کردند، محمد بن علی گفت فرزند تابع مادر است و چون بازگشتید همچنان از راه واسط برگردید و او را بخرید و به حُثمه بفرستید تا من او را میان خود و شما فرستاده و قاصد قرار دهم، هر چند تصور می‌کنم پس از امسال دیگر مرا نخواهید دید و اگر برای من حادثه پیش آمد پیشوای شما این پسرم ابراهیم خواهد بود نسبت باو خیراندیش باشید و من بزودی باو هم در باره شما سفارش و وصیت خواهم کرد.

آن قوم بسوی خراسان برگشتند و از واسط عبور کردند و عیسی و معقل پسران ادریس را دیدند و اطلاع دادند که امام به ابومسلم احتیاج دارد و خواسته است که آن دو او را بفروشند، گفته‌اند که آن دو ابومسلم را برای امام بخشیدند. آن قوم ابومسلم را پیش امام فرستادند و چون امام او را دید از سیمای او نشانه‌های نیکی دید و امیدوار شد که بانثانه‌هایی که در او دید همو عهده‌دار کار دعوت بشود.

امام او را فرستاده و قاصد میان خود و ایشان قرار داد و ابومسلم بارها از سوی امام پیش ایشان رفت.

مرگ امام:

چون امام محمد بن علی درگذشت، پس از او پسرش ابراهیم بن محمد که بزرگتر پسرانش بود عهده‌دار کار شد و به ابومسلم دستور داد که پیش داعیان در عراق و خراسان برود و خبر درگذشت محمد بن علی و جانشینی او را با اطلاع ایشان برساند.

ابومسلم حرکت کرد و چون به عراق رسید ابوسلمه و شیعیانی را که همراه او بودند ملاقات کرد و دستور ابراهیم را با اطلاع آنان رساند.

سپس به خراسان رفت و داعیان آن سرزمین را دید و خبر را با اطلاع ایشان رساند و آنان به نشانه اندوه مرگ امام جامه‌های سیاه پوشیدند.

نخستین کس که جامه سیاه پوشید خُریش وابسته خزاعه بود که مرد سرشناس و بزرگ نسا^{۴۲۷} بود و پس از او قحطبه بن شیبب و سپس همه پیروان ایشان جامه سیاه پوشیدند و در تمام خراسان شمار شیعیان بسیار شد و کار آنان آشکار گردید.

یوسف بن عُمر که فرمان‌روای هر دو عراق بود موضوع را برای هشام نوشت، و خبر را با اطلاع او رساند، هشام برای یوسف نوشت مردی را که در امور خراسان و فرماندهان و نظامیان آن منطقه بصیرت کامل داشته باشد پیش او بفرستد.

یوسف بن عمر، جُنید بن عبدالرحمن را از خراسان برکنار کرده و جعفر بن حنظله بهرانی را به حکومت گماشته بود.

در این هنگام جعفر برای یوسف نامه‌ی همراه عبدالکریم بن سلیط بن عطیه حنفی فرستاد و برای او نوشت که کار سیاه‌جامگان در خراسان بالا گرفته است و گروه بسیاری دعوت داعیان را پذیرفته‌اند.

و چون نامه هشام برای یوسف رسید که مردی آگاه به امور خراسان را پیش او بفرستد، عبدالکریم بن سلیط را با مرکب‌های پیک پیش هشام گسیل داشت.

عبدالکریم می‌گوید حرکت کردم و چون به دمشق رسیدم پیش هشام رفتم و براو به خلافت درود گفتم، پرسید تو کیستی؟ گفتم عبدالکریم بن سلیط بن عطیه حنفی، گفت اطلاع تو نسبت به خراسان و مردم آن چگونه است؟ گفتم کاملاً اطلاع دارم و باو گفتم امیر خراسان جعفر بن حنظله بهرانی مرا همراه نامه پیش یوسف بن عُمر فرستاده است و گزارش پیشامدهای خراسان را برای او نوشته است.

گفت می‌خواهم حکومت خراسان را به یکی از سرداران مقیم در آن سرزمین بسپارم تو عقیده‌ات بر کدامیک از ایشان است و به نظر تو چه کسی شایسته‌تر برای آن است؟

عبدالکریم می‌گوید من طرفدار ریمانی ها بودم و بهمین سبب گفتم ای

۴۲۷ - نساء: شهری بزرگ و پر نعمت در شصت و هفت فرسنگی شمال سرخس، رک، ترجمه تقویم البلدان ص

امیرمؤمنان چرا از سرداری زیرک و شجاع و نیرومند و حيله گر که از پشیمانان قوم خود نیز بهره‌مند است غافل؟ گفت او کیست؟ گفتم جَدِيع بن علی ازدی معروف به کرمانی، گفت چرا به کرمانی معروف است؟ گفتم پدرش از همراهان مهلب در جنگ با خوارج بوده و او در کرمان متولد شده و باین سبب به کرمانی معروف است.

گفت به یمانانها نیازی ندارم، و هشام و دیگر پادشاهان بنی امیه یمانانها را دوست نداشتند.

گفتم ای امیرمؤمنان از پهلوان کارآزموده و سخنور غافل؟ گفت او کیست؟ گفتم یحیی بن نُعَیم که به ابوالمیلأء معروف است و برادرزاده مَضَقَلَة بن هُبَیْرَة است، گفت مرا نیازی باو نیست زیرا با افراد قبیله ربیعہ نمی توان رخنه‌ها را گرفت.

گفتم ای امیرمؤمنان مرد بزرگوار خردمند زیرک و الاثراد عقیل بن معقل لیثی را انتخاب کن، مثل اینکه هشام او را پسندید، من گفتم بشرطی که یک عیب او را نادیده بگیری، گفت چه عیبی؟ گفتم از لحاظ شکم و شهوت بی عفت است، گفت مرا باو نیازی نیست.

گفتم در این صورت سردار کامل کاردان و پهلوان ورزیده مُحَسِّن بن مزاحِم سُلَیمی را بر این کار بگمار، و هشام از این جهت که مُحَسِّن از مُضری‌ها بود او را پسندید، گفتم بشرطی که از یک عیب او گذشت کنی، گفت چه عیبی؟ گفتم او دروغگوتر مردم است و گفتار او دارای لهجه است، گفت باو هم نیازی ندارم.

گفتم بنابراین مردی را که فرمان بردار شما و پای بست عهد و پیمان شما و در پیروی از شما معروف است یحیی بن حُضَین بن منذر بن حارث بن وَعَلَة را انتخاب کن، گفت مگر به تو نگفتم که با افراد ربیعہ نمی توان رخنه‌یی را مسدود کرد؟

گفتم سردار کامل و پهلوان دلاور قَطَن پسر قتیبه بن مسلم را انتخاب کن، و چون از مضری‌ها بوده هشام او را پسندید، گفتم بشرط آنکه یک عیب او را نادیده بگیری، گفت چه عیبی؟ گفتم می ترسم که چون حکومت بدست او افتد از

لشکر یان خراسان به خونخواهی پدرش انتقام بگیرد که همه سپاهیان برضد پدرش شورش کرده بودند.

گفت نیازی باو ندارم.

گفتم چرا از مرد شجاع پاکدامن و آزموده و مدبر نصر بن سیار لیشی غافل؟ گوید هشام هم بنام و فال نیک زد و چون از مُضَری ها بود باو تمایل پیدا کرد، گفتم بشرط آنکه یک چیز را نادیده بگیری، گفت چیست؟ گفتم او در خراسان لشکر یانی از عشیره و خویشاوندان خود ندارد و کسی در حکومت خراسان نیرومند خواهد بود که برخی از سپاهیان از قبیله و خویشاوندانش باشند.

گفت ای فرومایه کدام قبیله و عشیره بیشتر از خود من ارزش دارد؟ هشام به یکی از غلامان گفت ای غلام پیش دبیران برو و بگو فرمان حکومت او را بنویسند و بیاور، هماندم فرمان نوشته شد و پیش هشام آوردند، آنرا بمن داد و گفت بدون توقف حرکت کن و این فرمان را به نصر بن سیار برسان، و دستور داد مرا با مرکب های پیک و چاپار به خراسان برسانند.

عبدالکریم می گوید حرکت کردم تا به خراسان رسیدم و در خانه نصر بن سیار حضور یافتم و فرمان را باو سپردم، دستور داد ده هزار درهم پاداش به من بدهند.

آنگاه فرمان را برداشت و پیش جعفر بن حَنْظَلَةَ که امیر خراسان بود رفت و فرمان را باو که بر تخت نشسته بود داد، جعفر چون فرمان را خواند دست نصر بن سیار را گرفت و او را کنار خود روی تخت نشاند و گفت در برابر فرمان امیرمؤمنان سرایا گوش و فرمان بردارم.

نصر باو گفت ای ابو خلف بدان که بهر حال حکومت از آن تو است و به هر چه می خواهی فرمان بده. ۴۲۸

جعفر برای او دعا کرد و حکومت را باو سپرد.

در این هنگام سلیمان بن کثیر، لاهز بن قرط، مالک بن هِیْثَم و قحطبه بن شیبیب آهنگ حج کردند و بطور ناشناس همراه حاجیان حرکت کردند و به مکه رفتند، در آن سال ابراهیم پسر امام محمد هم به مکه آمده بود و باو خبر دادند که

مردم در خراسان برای بیعت کردن با او اتفاق دارند و اموالی را که شیعیان برای ابراهیم فرستاده بودند با خود برده بودند و به ابراهیم گفتند مالی برای تو آورده ایم، گفت چه مقدار است؟ گفتند ده هزار دینار و دو یست هزار درهم، گفت به غلام من عروه بدهید و باو دادند.

ابراهیم بایشان گفت چنین مصلحت می بینم که کار خراسان را به ابومسلم واگذارم که عقل و امانت او را آزموده ام و پدرم که رحمت خداوند بر او باد صفات پسندیده او را برای ما بیان کرده است و آرزومندم او کسی باشد که حکومت را به ما منتقل کند، بنابراین او را همراه شما می فرستم سخن او را بشنوید و فرمان او را بپذیرید و او را یاری دهید و با او همکاری کنید و رای و فرمان او را کاربندید.

گفتند، ای امام در برابر فرمان تو گوش و فرمان برداریم.

آنان در حالی که ابومسلم همراه ایشان بود به خراسان آمدند، ابومسلم همت بر دعوت مردم بست و از خراسانی ها بیعت می گرفت و هریک از یاران خود را به یکی از نواحی خراسان فرستاد و آنان در لباس بازرگانان به هر ناحیه و شهر خراسان آمد و شد می کردند.

یک جهان مردم انبوه با او بیعت کردند و ابومسلم آنانرا وعده می داد که روز معینی خروج و قیام خواهد کرد و بر کسانی که با او بیعت می کردند در هر ناحیه مردی از یاران خود را گماشت و دستور داد برای آن روز معین آماده برای خروج شوند و چنان شد که تمام سرزمین خراسان و دور و نزدیک و کوه و دشت آن با او بیعت کردند.

ابومسلم در موضوع دعوت مردم به جایی رسید که هیچیک از یاران او پیش از او نرسیده بودند و کارش همراه با دوستی و محبت او استوار و از بلند منزلت تر مردم در نظر شیعه شد آن چنان که باو سوگند می خوردند و سوگند خود را نمی شکستند و همواره بدون اینکه خسته شوند در باره او سخن می گفتند:

خالد بن عبدالله قسری ده سال بر هر دو عراق حکومت کرد چهار سال در خلافت یزید بن عبدالملک و شش سال در خلافت هشام، و چون هشام او را برکنار ساخت و بجای او یوسف بن عمر را گماشت، یوسف خالد را به محاسبه و

بازخواست کشید و برای ده هزار درهم که به مردم بخشیده و تبذیر کرده بود او را نزد خود در عراق زندانی کرد و خالد از بخشندهگان و سخاوتمندان عرب بود.

یوسف برای هشام نوشت که خالد را به سبب آن مال بازداشت کرده است، و خالد از پرداخت آن خودداری می‌کند، هشام نوشت برخالد سخت بگیرد، یوسف خالد را احضار کرد و گفت ای پسر کاهن چرا در پرداخت این مال پادشاه خودداری می‌کنی؟ و مقصود او از کاهن شق بن صعب یکی از نیاکان خالد بود که به کهانت شهرت داشت.

خالد با او گفت ای پسر می‌فروش مرا به شرف من سرزنش می‌کنی؟ و حال آنکه پدر و پدربزرگت در طائف می‌خانه داشتند.

و چون به هشام خبر رسید که خالد آن مال را برای مردم بخشیده است به یوسف بن عمر نوشت تا او را آزاد کند و دست از او بردارد.

خالد همچنان در کوفه مقیم بود تا هنگامی که زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام^{۴۲۹} در آن شهر قیام کرد، خروج و قیام زید در ماه صفر سال یکصد و هیجده بود و یوسف به مقابله او رفت و در کناسه^{۴۳۰} رو پاروی شدند یاران زید از یاری او دست کشیدند و گریختند و یوسف زید را گرفت گردنش را زد و سرش را برای هشام فرستاد و بدنش را در کناسه بدار کشید.

خالد برای هشام نامه نوشت و از او اجازه خواست که به طرسوس^{۴۳۱} برود و داوطلبانه به جنگ با کافران بپردازد، هشام موافقت کرد و خالد به آنجا رفت و همانجا در حال آماده‌باش مقیم بود:

اتفاقی میان خالد و هشام:

در این هنگام مردی عراقی معروف به ابوالمعرس که دزدی و راهزنی

۴۲۹ - جمله دعائیه علیهم السلام در متن آمده است، اگر در نسخه‌های اصیل اخبار الطوال بهمین صورت بوده باشد می‌تواند نشانه‌ی از زیدی بودن ابوحنیفه دینوری باشد. (م)

۴۳۰ - کناسه: در لغت بمعنی خاکروبه ریزاست و نام یکی از محلات کوفه است، رک، یاقوت، معجم البلدان ص ۲۸۲ ج ۷ چاپ مصر. (م)

۴۳۱ - طرسوس: از شهرهای بزرگ و پرنعمت کناره شمال شرقی در پای مدیترانه که گور مأمون هم در آن است، رک، ترجمه ترجمه البلدان ص ۲۶۹. (م)

می کرد از کوفه به شام آمد و گروهی از دزدان کوفه همراهش بودند، آنان خود را به دمشق رساندند و چون شب فرامی رسید نخست گوشه‌یی از بازار را آتش می زدند و چون مردم با هیاهو به خاموش کردن آتش می پرداختند او با یاران خود به گوشه دیگری بازار می رفت و قفل‌ها را می شکست و آنچه می توانست برمی داشت و می گریخت.

کلثوم بن عیاض قسری با آنکه پسرعموی خالد بن عبدالله بود با او دشمنی می ورزید، پیش هشام آمد و گفت ای امیرمؤمنان این آتش سوزی در دمشق سابقه نداشته و تازه پدید آمده و فقط کار محمد بن خالد بن عبدالله قسری و غلامان اوست.

هشام دستور داد محمد بن خالد را گرفتند و با غلامانش پیش او آوردند و دستور داد او و غلام‌هایش را زندانی کردند.

چون این خبر به خالد که در طرسوس بود رسید خود را به دمشق رساند و در خانه خود فرود آمد و فردای آن روز از صبح زود مردم به دیدن او می رفتند که سلام دهند و چون جمعیتی در خانه‌اش جمع شدند گفت ای مردم من با اجازه و فرمان هشام به جهاد رفتم و او پسر و غلامان مرا زندانی کرده است ای مردم مرا با هشام چه کار؟ به خدا سوگند اگر هشام دست از من برندارد به کسی دعوت می کنم که اصل او از حجاز و خانه‌اش در شام است و هوای عراق بر سردارد و مقصود او ابراهیم بن محمد بن علی بود، همانا به شما اجازه می دهم که از قول من این مطالب را به هشام بگویید، و هر بار فقط نام هشام را بر زبان می آورد بدون آنکه بگوید امیرمؤمنان.

و چون این خبر به هشام رسید گفت ابوالهیثم خرف شده است و من باید پیاس حرمت قدیم و حق عظیم او، او را تحمل کنم.

خالد بن عبدالله همچنان در دمشق ماند و هشام را سرزنش می کرد و بر او خشمگین بود و پیش او نمی رفت و اعتنایی نمی کرد و هشام همه را تحمل می کرد و چشم می پوشید. مردی بنام عبدالرحمن بن ثویب کلبی به خانه خالد آمد و سلام داد و درحالی که تنی چند از اشراف در خانه خالد بودند چنین گفت: «ای اباهیثم من ترا دوست می دارم که ده خصلت در تو است که خداوند

متعال آن ده خصلت را از تو دوست می دارد، کرم و عفو و دین داری و دادگری و مهربانی و وقار تو در مجلس خودت و بزرگواری و رعایت پیوند خویشاوندی و ادب».

خالد هم بر او درود فرستاد و سخن نیکو گفت، چون این خبر به هشام رسید گفت کار این عبدالرحمن بن ثویب تبهکار بانجا کشیده است که برای خالد صفاتی بیان کند که در هیچیک از خلفا که امین خداوند بر مردم و سرزمین های او یند جمع نشده است، هشام دستور داد او را ادب کردند و از دمشق تبعید ساختند.

چون این خبر به خالد بن عبدالله رسید درحالی که گروهی از سران و بزرگان شام پیش او بودند چنین گفت.

«آیا از این رفتار هشام با مردی که چند خصلت مرا گفته است و اظهار داشته که برای آن صفات مرا دوست می دارد تعجب نمی کنید که او را زده و بیرون رانده است و حال آنکه سخنی به مراتب مهمتر از آنچه عبدالرحمن برای من گفته است عبدالله بن صیفی برای او گفته است، و آن هنگامی بود که به هشام گفت ای امیرمؤمنان آیا جانشین تو میان افراد خانواده ات در نظرت بهتر و محبوب تر است یا فرستاده تو؟ و هشام گفت البته خلیفه و جانشینان من. و او به هشام گفت تو خلیفه خداوند بر زمین و مردم هستی و حال آن که محمد (ص) رسول خدا برای ایشان است بنابراین تو در نظر خداوند گرامی تری از او، هشام این سخن عبدالله بن صیفی را که همپایه کفر است رد نکرد و اکنون بر عبدالرحمن خشم می گیرد و خصالی را که خداوند دوست می دارد و او گفته است بواسطه همین نکته که خداوند آنها را دوست می دارد مرا هم دوست می دارد، انکار می کند.

چون این سخن هم با اطلاع هشام رسید اعتنائی نکرد و او را بر این گفتارش نگرفت، و چون نوزده سال و هفت ماه ۴۳۲ از حکومت هشام گذشت گرفتار

۴۳۲ — جای سؤال و تعجب است که چرا ابوحنیفه دینوری نوزده سال و هفت ماه حکومت هشام را باین احتصار و آن هم نقل قضیه خالد و او گذرانده است و حال آنکه در ترجمه طبری بیش از ۲۰۰ صفحه است و این مسأله از اهمیت اخبار الطوال کاسته است. (م)

بیماری مرگ شد و حکومت را به برادرزاده خود ولید بن یزید بن عبدالملک سپرد.

ولید بن یزید: ۴۳۳

چون ولید بن یزید به خلافت رسید به سالار شرطه خود سعید بن غیلان دستور داد خالد را برای اموالی که از بازمانده خراج دو عراق برعهده اش بود بگیرد و با او سخت رفتار کند و باو گفت او را چنان شکنجه کن که فریادش بگوش من برسد.

سعید بن غیلان به خانه خالد آمد و او را بیرون کشید و به زندان برد و یک روز او را بانواع مختلف شکنجه داد و خالد یک کلمه هم بر زبان نیاورد.

اشعث بن قینی درباره شکنجه و آزار خالد این ابیات را سروده است.

«همانا بهترین مردم چه از لحاظ خود و چه از لحاظ پدرش پیش قریش اسیر است و در زنجیرها. بجان خودم سوگند که شما مدتی طولانی خالد را در زندان انداختید و او را به سختی پایمال کردید، اگر خالد بن عبدالله قسری را زندانی کردید نیکی و بخشش او در قبایل و نام نیک او را زندانی نکرده اید».

یوسف بن عمر ثقفی اموال دو عراق را برای ولید آورد و ولید بارعام داد و نشست، در این هنگام زیاد بن عبدالرحمن ضمیری که با خالد دشمن بود گفت ای امیرمؤمنان بر من باد که پنج میلیون درهم پردازم بشرط آنکه خالد را به من بسپاری.

ولید به خالد که در زندان بود پیام داد عبدالرحمن پنج میلیون درهم می دهد که ترا باو بسپاریم آیا می پردازی یا آنکه ترا باو بسپاریم.

خالد به ولید پیام فرستاد تا آنجا که می دانم اعراب را نمی فروشند (برده نیستند) و اگر از من بخواهی که برای تو ضمانت پرداخت خراشه یی بکنم نخواهم کرد.

ولید چون خودداری خالد را از پرداخت آن مال دید او را به یوسف بن

۴۳۳ — برای اطلاع از ردایب اخلاقی و سخنان کفرآمیز این مرد، رک به، مسعودی، مروج الذهب ج ۶ ص ۱۲-۸ چاپ پاریس و ابن عبدربه — عقدالفرید، ج ۴ صفحات ۴۶۰/۴۵۲ چاپ مصر. (م)

عُمر تسلیم کرد و گفت او را با خود به عراق ببر و تمام چیزهایی را که برعهده اوست از او مطالبه و او را مجبور به پرداخت کن، یوسف بن عُمر او را با خود به واسط برد و همه روز او را از زندان بیرون می آورد و شکنجه می کرد و باز او را به زندان برمی گرداند، روزی او را از زندان بیرون آورد و گفت ای پسرزن احمق چرا از پرداخت این مال خودداری می کنی، خالد گفت خدایت لعنت کناد ترا با نام مادران چکار؟ به خدا سوگند هرگز با تو یک کلمه هم سخن نخواهم گفت، یوسف بن عُمر خشمگین شد و بر سینه خالد سنگ دنداندار نهاد و شروع به شکنجه او کرد تا آنکه خالد را کشت، یوسف خالد را شبانه با همان عبایی که بر تن داشت دفن کرد.

ولید بن یزید این ابیات را سرود.

«آیا به هیجان نمی آیی و روزگار وصال را بیاد نمی آوری، روزگاری

که رشته دوستی پیوسته بود و گسیخته شد.

آری، اکنون اشک های تو برای آن ریزان است و چون دهانه مشک از چشم تو اشک می ریزد از این پس از خاندان سُعدی یاد مکن که ما از لحاظ مال و شمار از آنان بیشتریم.

ما به زور مالک مردم هستیم و آنان را با خواری و سختی شکنجه

می دهیم.

آنان را به گرداب های بدبختی فرومی بریم و برای آنان جز نابودی و

بدبختی بهره دیگری نداریم.

ما اشعری ها را در هر سرزمین پایمال کردیم و چنان نبود که فرصت

پوزش خواهی داشته باشند.

قبایل کِنده و سکون را هم چون به بدبختی و خواری انداختیم بهر سو پناه

می برند.

پادشاهی خود را با بنی نزار تقویت کردیم و آنچه را کز شده بود وسیله آنان

راست کردیم.

این خالد است که میان ما کشته شده است اگر این قبایل مرد بودند از او

دفاع می کردند.

اگر بنی قحطان براستی عرب بودند نیکی‌ها و خوبی‌های خالد چنین ضایع نمی‌شد و او را اینگونه برهنه و اسیررها نمی‌کردند که ما زنجیرهای سنگین خود را بر او تحمیل کنیم. اما بدبختی و زبونی آنان را پایمال کرده است و برای پاسخ به زبونی و خواری خود هیچ سخنی نیافتند»:

چون یمانی‌ها که در اطراف شام ساکن بودند این ابیات را شنیدند سخت رنجیده خاطر شدند و همگان از شهرهای مختلف شام جمع شدند و برای جنگ با ولید حرکت کردند.

چون حرکت ایشان با اطلاع ولید رسید فرمان داد محمد بن خالد را در دمشق زندانی کردند، یمانی‌ها پیش آمدند و ولید هم با افراد قبيله مضردر حالی که آماده جنگ بودند به مقابله ایشان شتافت جنگ در گرفت و یمانی‌ها گروه بسیاری از مُضَرِّیان را کشتند و مُضَرِّی‌ها شکست خوردند و گریختند و بسوی دمشق عقب‌نشینی کردند، ولید هم وارد قصر خود شد و همانجا متحصن گردید.

یمانی‌ها وارد دمشق شدند، محمد بن خالد را از زندان بیرون آوردند و او را به سالاری خود برگزیدند، محمد بن خالد کسی فرستاد تا یزید بن ولید بن عبد الملک پسر عموی ولید را آوردند و همگان با او بیعت کردند و به بزرگان مضری‌ها هم پیام فرستاد که خواه و ناخواه با او بیعت کردند و ولید را از حکومت خلع کردند ولید روزگاری همچنان مخلوع بود و او تنها پادشاه بنی امیه است که از خلافت خلع شده است:

یزید بن ولید:

یزید بن ولید به حکومت پرداخت و برای مردم مستمری تعیین کرد و میان یمانی‌ها جوایز و بخشش فراوان تقسیم کرد.

محمد بن خالد به قصر ولید حمله کرد و دستور داد با ریسمانها و بندها از کنگره‌های آن بالا رفتند و فریاد برآوردند ای ولید باده گسار ای لواط کننده و سپس از بام بزیر رفتند و او را کشتند.

و پایه‌های حکومت یزید بن ولید استوار شد.

محمد بن خالد منصور بن جمهور را با سواران به عراق فرستاد و دستور داد به شهر واسط برود و از مردم برای یزید بن ولید بیعت بستاند و چون بیعت کردند یوسف بن عمر را بخواهد و گردنش را بزند.

منصور بن جمهور حرکت کرد و چون به عراق رسید از کوفه شروع کرد و از آنان برای یزید بن ولید بیعت گرفت و چون آنان بیعت کردند از آنجا به واسط رفت مردم پیش او جمع شدند و برای یزید بیعت کردند، و چون از این کار آسوده شد یوسف بن عمر را خواست و باو گفت تو سرور عرب خالد بن عبدالله را کشتی؟ یوسف گفت مأمور بودم و در آن مورد گناهی بر من نیست آیا ممکن است مرا از کشته شدن معاف کنی و دیه خودم را که ده هزار درهم است به تو پرداخت کنم؟ منصور بن جمهور خندید و او را با خود پیش محمد بن خالد در شام آورد، محمد باو گفت اینکه تصور می کنی مأمور بوده ای درست است من قاتل اصلی پدرم را کشتم و ترا در قبال خون غلام او غزوان می کشم و او را پیش بردند و گردنش را زدند. یزید بن ولید شش ماه حکومت کرد و مرد:

ابراهیم بن ولید:

پس از مرگ یزید برادرش ابراهیم به حکومت رسید مردم در شام و همه سرزمین ها بیعت کردند، او عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک بن مروان را ولی عهد خود قرار داد و یزید بن عمر بن هبیره را به حکومت عراق گماشت.

ابن هبیره حرکت کرد و در عراق همانجا که تا امروز هم معروف به قصر ابن هبیره است فرود آمد^{۴۳۴} و آنجا برای خود کاخی ساخت و محل اقامت خود و لشکر یانش قرار داد.

گویند، مضری ها از اینکه یمانی ها بر آنان پیروز شده و خلیفه را کشته اند یکدیگر را سرزنش کردند و متفق شدند و از هر گوشه جمع گردیدند و حرکت کردند و خود را به حِمص^{۴۳۵} رساندند.

۴۳۴ — برای اطلاع بیشتر درباره این قصر و اینکه نام آن را به هاشمیّه تغییر داد و مردم پذیرفتند، رک، یاقوت، معجم البلدان ج ۷ ص ۱۱۲ چاپ مصر. (م)

۴۳۵ — از استانهای معروف شمالی شام و نام شهر بزرگ آن استان، رک، یعقوبی — البلدان ترجمه مرحوم دکتر ابراهیم آینی ص ۱۰۳ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب. (م)

مروان بن محمد بن مروان حکم که در آن هنگام سالار و بزرگ بنی امیه و مردی خردمند و با فرهنگ بود در آن شهر اقامت داشت، او را از خانه اش بیرون آوردند و با او بیعت کردند و گفتند تو بزرگ و سالار قوم خود هستی اکنون به خون خواهی پسرعمویت ولید بن یزید قیام کن.

مروان با لشکریان خود که مرکب از افراد قبایل تمیم و قیس و کنانه و دیگر قبایل مُضَر بودند آماده شد و بسوی دمشق حرکت کرد.

چون این خبر به ابراهیم بن ولید رسید در کاخ خود متحصن شد، مروان وارد دمشق شد ابراهیم و ولی عهدش عبدالعزیز را گرفت و هر دو را کشت، محمد بن خالد بن عبدالله قسری به عراق گریخت و خود را به کوفه رساند و در خانه عمرو بن عامر بجلی پنهان شد، در آن هنگام فرمان روای کوفه زیاد بن صالح حارثی بود که از سوی یزید بن عمر بن هبیره گماشته شده بود.^{۴۳۶}

مروان بن مُحمد:

پادشاهی برمروان بن محمد استقرار یافت و مردم شهرستانها مطیع او شدند، سپس در خراسان میان مضری ها و یمانی ها اختلاف و تعصب پیش آمد و سبب آن چنین بود که جُدیع بن علی معروف به کرمانی سالار یمانی های مقیم خراسان بود.

نصر بن سیار حاکم خراسان بر یمانی ها خشمگین بود و از هیچیک از ایشان در کارها کمک نمی گرفت و آنان را به کاری نمی گماشت، همچنین نسبت به افراد قبیله ربیع به مناسبت تمایل آنان به یمانی ها دشمنی می ورزید، کرمانی در این باره از نصر بن سیار بازخواست کرد.

نصر باو گفت ترا با این امور چه کار است؟ کرمانی گفت من اصلاح کار تو را خواهانم که می ترسم حکومت خود را تباه کنی و این دشمن پوشیده یعنی سیاه جامگان بر تو چیره شوند.

نصر گفت تو پیری خرف شده ای، کرمانی هم پاسخ درشت داد و نصر

۴۳۶- برای اطلاع بیشتر از وقایع روزگار حکومت ابراهیم، رک، ترجمه تاریخ طبری، به انشای بلعی ص ۴۵۲/۴۵۱، انتشارات بنیاد فرهنگ، (م)

خشمگین شد و دستور داد کرمانی را به زندان افکندند و او را در کهن دژ که قلعه قدیمی بود بازداشتند.

قبایل عرب برای کرمانی به خشم آمدند و از نصر بن سیار کناره گرفتند ولی مضری‌ها همچنان پیرو و مطیع او بودند.

کرمانی خدمتگزاری ایرانی داشت که باهوش و آزموده بود و در زندان عهده‌دار خدمت او بود، کرمانی مردی تنومند و چهارشانه بود، خدمتکارش باو گفت آیا آماده هستی خود را به سختی و خطراندازی تا من ترا از زندان بیرون ببرم؟ کرمانی گفت چگونه اینکار را انجام می‌دهی؟

گفت سوراخ تنگی را دیده‌ام که برای بیرون رفتن آب باران به خارج ساخته‌اند فقط آماده باش که ممکن است به سبب تنگی آن پوست بدنت خراش بردارد یا کنده شود.

کرمانی گفت چاره جز صبر نیست هرچه می‌خواهی بکن.

خدمتکار نخست پیش یمانی‌ها رفت و با آنان قرار گذاشت و ایشان را در آن راه گماشت و چون شب شد و نگهبانان خوابیدند، خدمتکار برادر آن سوراخ بیرون دژ آمد و ایستاد کرمانی از داخل دژ سر خود را داخل سوراخ کرد و دستهای خود را هم بیرون آورد و بدستهای خدمتکار رساند، خدمتکار چنان با شدت او را کشید که بعضی از قسمتهای پوست او خراش برداشت و کنده شد، دوباره او را کشید و نیمی از بدنش بیرون آمد، کرمانی ناگاه متوجه ماری شد که در سوراخ بود و خدمتکار را گفت «بدبخت مارمار» و او گفت «بگز بگز» ۴۳۷ غلام برای بار سوم او را کشید و از سوراخ بیرون آورد، کرمانی باو گفت ساعتی مهلتم ده تا به خود آیم و درد پوست بدنم آرام گیرد.

چون کرمانی به خود آمد و آرام گرفت از تپه بزیر آمد و برایش مرکوبی آوردند سوار شد و به خانه خود رفت و قبیله ازد و دیگر یمانی‌ها که در خراسان بودند پیش او جمع شدند و قبیله ربیعیه هم با آنان پیوستند.

چون این خبر به نصر بن سیار رسید سرپرست زندان را احضار کرد و گردنش را زد که گمان می‌کرد این کار با همدستی او صورت گرفته است.

آنگاه نصرین سیار به سلم بن آخوژمازنی که سالار ننگهبانانش بود گفت پیش کرمانی برو و باو بگو که من قصد بدی نسبت باو ندارم و فقط چون پاسخ درشت داده بود خواستم او را ادب کرده باشم و باو بگو در کمال ایمنی پیش من آید تا درباره کارهایی با او تبادل نظر کنم.

سلم بسوی خانه کرمانی رفت ناگاه متوجه شد که محمد بن مثنی زبیدی همراه هفتصد مرد از ربیعه بر در خانه اند، او پیش کرمانی رفت و پیام نصر را باو گفت، کرمانی پاسخ داد هرگز او را در نظر من احترامی نیست و میان من و او چیزی جز شمشیر نخواهد بود.

سلم برگشت و به نصر خبر داد، نصر عصمت پسر عبدالله ازدی را که از خواص او بود فرستاد و باو گفت پیش پسرعمویت برو و او را امان بده و بگو در کمال ایمنی پیش من آید که می خواهم با او در مورد این دشمن و کارهای او که روزگار ما را سیاه کرده است مشورت کنم.

چون عصمت این پیام را گزارد، کرمانی باو گفت ای پسرزن ناپاک ترا با آن مرد چکار است؟ عموی توبه من گفته بود که تو از پدری که خود را باو نسبت می دهی نیستی و همانا می خواهی باین وسیله به این بی پدر یعنی نصر تقرب جوئی و اگر دارای نسب صحیح بودی از قوم خود دوری نمی جستی و به کسی که میان تو و او خویشاوندی نیست نمی پیوستی.

عصمت بازگشت و گفتار او را به نصرین سیار گفت.

آنگاه کرمانی برای عمرین ابراهیم که از فرزندزادگان ابرهه بن صباح^{۴۳۸} آخرین پادشاه حمیریان و مقیم کوفه بود نامه نوشت و درخواست کرد نسخه پیمان نامه میان مردم ربیعه و یمن را که در دوره جاهلی نوشته شده است بفرستد تا آنرا زنده و تجدید کند و مقصودش این بود که بدان وسیله ربیعه را به همکاری با خود دعوت کند.

او آنرا فرستاد، کرمانی بزرگان و اشراف قبایل یمن و ربیعه را جمع کرد و آن پیمان نامه را که چنین بود، برای آنان خواند.

۴۳۸ - برای اطلاع بیشتر در مورد ابرهه که در قرن ششم میلادی در یمن حکومت می کرده است، رک، مقاله بول در دائرة المعارف اسلام، ترجمه عربی ص ۶۱ ج ۱ و به مقاله فرید وجدی، دائرة المعارف ج ۱ ص ۱۸. (م)

« بنام خداوند بلند مرتبه بزرگ، بزرگوار بخشنده، این پیمان نامه‌ی است که آل قحطان و خاندان ربیعہ که برادرانند به یگانگی و برابری و برادری میان خود بسته‌اند، که تا آدمیان پای در کفش کنند و تا هرگاه که سواران شبانگاه و پگاه بیایند و بروند، کودکان از بزرگان آنرا فراگیرند و بدان از نیکان بیاموزند، پیمانی پایدار تا آخر روزگار و هرگاه که زمان منقضی شود و سپری شدن پدران و پسران بجای ماند، پیمانی که تا ستاره طلوع و غروب می‌کند جاودانه خواهد بود، آنان در پیشگاه شهر یاری که دل‌ها از او خشنود است خون خود را درهم آمیختند و شهر یار آنرا با باده درآمیخت و بآنان آشاماند، از موهای سر و ناخن‌های ایشان چیزی برچید و آنرا در صُره‌ی نهاد و در ژرفای آبی در دریا نهاد که تا پایان روزگار پاینده بماند، پیمانی که در آن سهو و فراموشی راه ندارد و هیچ مکر و نیرنگی در آن نیست، پیمانی بسیار استوار که تا ابد پایدار بماند تا روزگاری که کودکان پدر خود را فرامی‌خوانند و تا هرگاه که بردگان در ظرف شیر می‌دوشند و زنان باردار شوند و تا هرگاه که سال‌ها از پی یکدیگر می‌آیند، و باید بر این پیمان زندگی کنند و بر آن بمیرند تا آنگاه که رود فرات خشک شود، این پیمان در ماه رجب در حضور پادشاهی محترم تبع بن ملک کرب که معدن فضل و نسب است نوشته شد و پادشاه اجرای آن را برای همگان بر عهده گرفت و خداوند بزرگوار که بانجام هر کاری قادر و تواناست گواه بر این پیمان است، هر کس خواهد آنرا در یابد و بفهمد و هر کس خواهد به بوثه فراموشی سپرد».

چون این پیمان برای آنان خوانده شد موافقت کردند که یکدیگر را یاری دهند و همگان متحد باشند.

در این هنگام کرمانی به نصر بن سیار پیام فرستاد که اگر آهنگ جنگ داری بیرون شهر بیا، نصر بن سیار لشکریان خود را که از مُضَر بودند فراخواند، و بیرون آمد و بر یک سوی صحرا اردو زد، کرمانی هم چنین کرد و هر یک از ایشان گرد لشکر خود خندقی کردند و آنجا تا امروز (قرن سوم هجری) به دو خندق مشهور است.

کرمانی محمد بن مثنی و ابوالمیلاء را که هر دو از قبیله ربیعہ بودند همراه هزار سوار از آن قبیله انتخاب کرد و دستور داد بسوی اردوگاه نصر بن سیار پیش

بروند.

آن دو پیش رفتند و چون نزدیک اردوگاه نصر رسیدند، نصر به پسرش تمیم گفت همراه هزار سوار از قبیله های قیس و تمیم به مقابله ایشان برود، تمیم هزار سوار برگزید و با آنان رو یاروی شد و جنگ درگرفت، محمد بن مثنی بر تمیم پسر نصر حمله کرد و هر دو با شمشیر به مبارزه پرداختند و چون زره هر دو بسیار خوب بود ضربه های شمشیر هر یک به دیگری کارگر نیفتاد، محمد که چنین دید با تمیم گلاویز شد و هر دو زمین افتادند محمد روی سینه تمیم قرار گرفت و شمشیر کشید و گلوی او را برید و سرش را جدا کرد.

نصر بن سیار در مرثیه پسرش تمیم چنین سروده است:

«با آنکه بامدادی که سواران از تمیم کناره گرفتند چابک و دلیر بودم

ولی صبر و شکیب را از من درر بود.

دستهای پسرم در برابر دشمنان کوتاهی نکرد و فرومایه و پست نشد، برای وفاداری به خلیفه و دفاع از حرمت خویش جان خود را فدا کرد.

هر کس از من می پرسد من همان شیرمرد زخمی و خسته ام، بانوان ارجمند و بلندبالا از قبیله خزیمه مرا با صمیمیت پرورش داده اند»^{۴۳۹}.

گویند آن دو گروه بیست ماه مقابل یکدیگر بودند و همه روز به یکدیگر حمله می بردند و بازمی گشتند و هر یک از دیگری انتقام می گرفتند.

این کار آنان را از تعقیب ابومسلم بازداشت و کار او قوی و استوار شد و در تمام نواحی خراسان شوکت او آشکار گردید.

عقیل بن معقل لیشی به نصر بن سیار گفت این تعصب و درگیری که میان ما و این قوم ادامه دارد ترا از هر کار دیگری بازداشته است و نمی توانی بامور رسیدگی کنی و این دشمن هم چون سگ ترا تعقیب می کند، ترا به خدا سوگند می دهم که خود و قبیله ات را گرفتار شومی مکن، با این پیرمرد کرمانی نزدیک شو که کار امام مروان بن محمد رو به شکست و تباهی است.^{۴۴۰}

۴۳۹ — در صفحات بعد اشعار دیگری هم از نصر بن سیار خواهید خواند، جاحظ او را در شمار خطبا و شعرا می داند، رک، البیان والتبیین ج ۱ ص ۴۷ چاپ عبدالسلام محمد هارون ۱۹۶۸ میلادی. (م)

۴۴۰ — برای نخستین بار است که برای خلیفه اموی لقب امام! بکار برده می شود، ظاهراً عکس العمل حکومت در مقابله هواداران بنی عباس است که آن لقب را به محمد و ابراهیم داده بودند. (م)

نصر بن سیار باو گفت ای پسر عمو آنچه می گویی می فهمم ولی این مرد ملاح (جاشو) را قبيله اش یاری دادند مردم ربیعه هم با آنان همکاری کردند و باین جهت پای خود را از اندازه بیشتر نهاده و آهنگ صلح ندارد و قصد آشتی نمی کند، با وجود این اگر می خواهی پیش او برو و از او تقاضای صلح کن و هر چه از من می خواهد برایش تعهد کن.

عقیل بن معقل رفت و از کرمانی اجازه خواست و پیش او رفت و سلام داد و باو گفت تو در این سرزمین بزرگ و سالار عرب هستی در حفظ اعراب کوشش کن و این درگیری میان ما و شما همچنین ادامه دارد و گروهی بی شمار از ما و شما کشته شده اند، اکنون نصر مرا پیش تو فرستاده است و حاضر شده است ناز ترا همچون ناز فرزند برای پدر و مادر بکشد بشرط آنکه به اطاعت او برگردی و برای خاموش کردن این آتش که سراسر خراسان را دربر گرفته است همکاری کنی پیش از آنکه سیاه جامگان قیام کنند و آشکار شوند.

کرمانی گفت آنچه را گفتی فهمیدم و از آغاز هم این کار را خوش نداشتم ولی عموزاده تو یعنی نصر بن سیار چیزی جز سرکشی و دست درازی نمی خواهد، مرا در زندان خود زندانی کرد و برضد خود و قومش واداشت.

عقیل گفت اکنون برای خاموش کردن آتش کینه و حفظ خون ها چه تدبیری می کنی؟ کرمانی گفت عقیده من این است که من و او هر دو از فرماندهی کنار رویم و هر دو گروه مردی از ربیعه را بر خود فرماندهی دهیم و او قیام کند و ما او را یاری دهیم و کمر همت به تعقیب این سیاه جامگان بندیم پیش از آنکه جمع شوند و اگر تمام اعراب هم ما را یاری دهند از عهده ایشان برناییم.

عقیل گفت این پیشنهاد مورد قبول امام مروان بن محمد قرار نخواهد گرفت ولی امیر نصر کار را به تو واگذار می کند که هر کرا بخواهی حکومت دهی و هر کرا بخواهی عزل کنی و در باره سیاه جامگان هم بهر گونه صلاح بدانی تدبیر کنی، امیر نصر با یکی از دختران تو ازدواج کند و تو با یکی از دختران او.

کرمانی گفت چگونه می خواهد از من دختر بستاند و حال آن که هم شأن من نیست، عقیل گفت این سخن را در باره مردی می گویی که از خاندان کنانه است؟

کرمانی گفت اگر از والا گهرتر افراد کنانه بود این کار را نمی کردم تا چه رسد باینکه او وابسته ایشان است، و اینکه می گویی کار را به من واگذار می کند که من هرکرا می خواهم عزل و نصب کنم، هرگز که من پیرو او باشم و حکومت او را بپذیرم.

عقیل پیش نصر برگشت و گفت تو باین مرد ملاح (نمک فروش — جاشو) از من بینا تر بودی سپس تمام گفتگوی خود با او را باطلاع نصر رساند. نصر بن سیار برای امام مروان بن محمد نامه‌ی نوشت و خبر داد که کرمانی برضد او قیام کرده و به جنگ پرداخته است و گرفتاری بآن موضوع او را از تعقیب ابومسلم و یاران او باز داشته و کار ایشان بزرگ شده است و کسی که شمار یاران او را اندک گزارش داده معتقد است دو یست هزار تن از اطراف خراسان با ابومسلم بیعت کرده اند، اکنون ای امیرمؤمنان کار خویش را در یاب و از سوی خود لشکرهایی پیش من بفرست که قوی شوم و از آنان برای جنگ با کسانی که با من مخالفت می کنند یاری بخواهم. سپس زیر نامه این ابیات را نوشت:

«زیر خاکستر شراره آتش می بینم و ممکن است بزودی شعله ور شود، آتش با دو چوب آتش زنه برافروخته می شود و آغاز جنگ و بدی هم با سخن است.

از شگفتی با خود می گویم آیا بنی امیه بیدارند یا خفتگان؟
اگر بیدار شوند مایه پایداری پادشاهی است و اگر بخوابند بر من سرزنشی نیست.

و اگر روزگار خود را به خواب می گذرانند بگو برخیزید که هنگام قیام فرارسیده است» ۴۴۱

چون نامه نصر به مروان رسید برای معاویه بن ولید بن عبدالملک که فرماندار او بر دمشق بود نوشت برای فرماندار بلقاء بنو یسد به حُمَیْمَة برود و ابراهیم بن محمد بن علی را بگیرد و در بند کند و پیش او بفرستد و مروان در این هنگام مقیم حِمَص بود.

۴۴۱ — معودی، بجای پنج بیت شش بیت با اختلاف لفظی اندک آورده است، رک، مروج الذهب، ج ۶ ص ۶۲

مأمور معاویة بن ولید، ابراهیم را که در مسجد خود نشسته بود گرفت و سرش را پوشاند و او را پیش مروان بردند، از خاندان ابراهیم، عبدالله بن علی و عیسی بن موسی بن علی و نیز تنی چند از وابستگانش با او رفتند.

چون ابراهیم پیش مروان رسید، مروان باو گفت این گروهها که در خراسان خروج کرده و طالب خلافت توهستند چیست؟

ابراهیم گفت هیچ اطلاعی از آن ندارم ولی اگر می خواهی با تهمت بر ما ستم کنی هرچه می خواهی انجام بده و سپس زبان گشود و گستاخانه با مروان سخن گفت، مروان دستور داد او را به زندان انداختند.

هَيْثَمُ می گوید، ابو عبیده برای من نقل کرد که من در زندان ابراهیم پیش او می رفتم، عبدالله پسر عمر بن عبدالعزیز هم با او زندانی بود، من به او سلام می دادم و تمام روز را در زندان می ماندم گاهی هم شبها همانجا می خوابیدم، شبی که پیش او بودم و در یکی از ایوانهای سر پوشیده زندان خوابیده بودم از پشت در زندان گفته شد یکی از غلامان مروان می خواهد وارد شود و خواست در را بگشایند، گشودند همراه حدود بیست تن از غلامان مروان وارد شدند، ساعتی آنجا بودند و برگشتند و صدایی از هیچکس نشنیدم.

چون صبح شد به حجره آن دو رفتم که سلام دهم هر دو را کشته یافتم و گمان می کنم آن دو را خفه کرده بودند.

چون ابراهیم کشته شد برادرانش ابو جعفر و ابوالعباس برجان خود ترسیدند از حمیمه به عراق گریختند، عبدالله و اسماعیل و عیسی و داود پسران علی بن عبدالله بن عباس هم همراه آن دو بودند و خود را به کوفه رساندند و در خانه ابوسلمه خلال (سرکه فروش) که از داعیان حکومت برای پدرشان محمد بن علی در عراق بود منزل کردند.

ابوسلمه سپس همه را در خانه ولید بن سعد که در محله بنی اُود ۴۴۲ بود منزل داد، مساور قصاب و یقطین ابزاری را که هر دو از بزرگان شیعه بودند و قبلاً با محمد بن علی ملاقات کرده بودند و بآنان دستور داده بود ابوسلمه را یاری کنند

۴۴۲ - برای اطلاع بیشتر درباره این قبیله که ساکن کوفه بوده اند، رک، ابن حزم، جمهرة انساب العرب،

ص ۴۱۱ چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر ۱۹۷۱ میلادی. (م)

به خدمت ایشان گمارد.

چون شب فرامی رسید مساور یک شقه گوشت و ابوسلمه مقداری سرکه و یقطین دیگر لوازم خوراک را فراهم می آوردند و غذایی می پختند و می خوردند، ابوجعفر در این باره چنین سروده است:

«گوشت مساور و سرکه ابوسلمه و لوازم یقطین خوراک پسندیده‌ی فراهم می آورد».

گویند، چون خبر کشته شدن امام ابراهیم بن محمد و گریختن ابوالعباس (سفاح) و ابوجعفر (منصور) از شام و مخفی شدن آنان در کوفه و پیش ابوسلمه با اطلاع ابومسلم رسید، از خراسان حرکت کرد و به کوفه آمد و پیش ایشان رفت و نخست مرگ برادرشان ابراهیم را بآن دو تسلیت گفت، سپس به ابوالعباس گفت دست دراز کن که با تو بیعت کنم، و او دست پیش آورد و ابومسلم با او بیعت کرد و سپس به مکه رفت و باز پیش آنان برگشت، ابوالعباس به ابومسلم فرمان داد در خراسان هر عربی را که از بیعت خودداری کرد گردن بزند.

آنگاه ابومسلم به خراسان برگشت و به تمام شهرها و روستاهای خراسان سرکشی کرد و با مردم روزی را برای خروج و قیام قرار گذاشت و بآنان دستور داد هر کس می تواند سلاح و مرکوب برای خود تهیه کند:

گویند چون نصر بن سیار نتوانست در مورد کرمانی چاره‌ی بیندیشد و از قیام ابومسلم هم بیمناک بود برای مروان این ابیات را نوشت.

«ای پادشاهی که دریاری دادن خود سستی می کنی، همانا وقتی رسیده است که از نزدیک به رویارویی تو بیایند.

خراسان چنان شده است که شاهین‌های آن تخم گذاشته و همه جا بدون بیم جوجه باز کرده‌اند.

اگر به پرواز در آیند و برای آن چاره‌جویی نشود، آتش جنگ را خواهند افروخت و چه آتشی».

چون این ابیات به مروان رسید برای یزید بن عمرین هییره فرماندار خود بر هر دو عراق نوشت^{۴۴۳} از میان لشکریان خود دوازده هزار تن انتخاب کند و

۴۴۳ - گاهی منظور از دو عراق کوفه و بصره است، ظاهراً این‌جا هم منظور همان است. (م)

گروهی از اعراب کوفه و بصره را نیز همراهشان کند و مردی دوراندیش را که از عقل و اقدام او راضی باشد برایشان فرماندهی دهد و پیش نصر بن سیارگسیل دارد. یزید بن عمر در پاسخ برای مروان نوشت، لشکریان او به دوازده هزار تن نمی‌رسند و انگهی لشکریان شام بهتر از عراق هستند که عربهای عراق خیرخواه خلفای اموی نیستند و در دل‌های ایشان کینه است. و چون یاری و مدد برای نصر نرسید، بار دیگر برای مروان این اشعار را نوشت.

«چه کسی از من این پیام را به پیشوایی که برکاری روشن قیام کرده است می‌رساند که من برتو از دولتی بیم دارم که شخص قطع کننده رحم بر آن قیام کرده است. جامه اگر بسیار کهنه و فرسوده شود خیاط هنرمند هم از اصلاح آن عاجز و ناتوان می‌شود. با آن پیوسته مدارا می‌کردیم ولی اکنون چنان شکاف برداشته که پینه‌دوز را در خود فرومی‌برد». با وجود این خبر سودمندی از مروان دریافت نکرد:

آشکار شدن دعوت ابومسلم:

چون هنگامی که ابومسلم برای خروج و قیام یارانش تعیین کرد فرا رسید همگان در یک روز از تمام نقاط خراسان بیرون آمدند و خود را پیش او رساندند. آنان برای سوگواری بر ابراهیم که مروان او را کشته بود جامه سیاه پوشیده بودند و نخستین فرماندهانی که پیش ابومسلم رسیدند اسید بن عبدالله و مقاتل بن حکیم و محقن بن غزوان و حریش وابسته قبیله خزاعه بودند که همگان جامه سیاه پوشیده بودند و فریاد برداشتند «محمد، یا منصور» و منظورشان محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود که نخستین قیام کننده بود و داعیان خود را همه جا فرستاده بود.

مردم از هرات و پوشنگ و مروالرو و طالقان و مرو و نسا و ایبورد و طوس و نیشابور و سرخس و بلخ و چغانیان و طخارستان و ختلان و کش و نسف ۴۴۴ به

۴۴۴ — این شهرها همه در خراسان بزرگ آن روزگار بوده است، و از منابع بسیار خوبی که اطلاعات سودمندی در اختیار خواننده می‌گذارد ترجمه تقویم البلدان ابوالفداء به قلم، استاد عبدالمحمد آیتی، چاپ بنیاد فرهنگ است. (م)

سوی ابومسلم حرکت کردند و همگان جامه سیاه پوشیده و نیمی از چوبدستی های خود را هم سیاه کرده و به چوبدستی خود « کافرکوب » نام گذاشته بودند^{۴۴۵}

آنان درحالی که گروهی بر اسب و گروهی بر خر سوار بودند و گروهی پیاده از هر سوی آمدند و درحالی که خرهای خود را پیش می راندند خطاب با آنها بانگ می زدند « خر مروان » و اینکار را برای تحقیر مروان می کردند، و شمار ایشان حدود صد هزار تن بود.^{۴۴۶}

چون خبر قیام ابومسلم به نصر بن سیار رسید، در کار خود فروماند و بر جان خود ترسید و بیم آن داشت که مبادا کرمانی همراه یمانی ها و مردم ربیعه به ایشان ملحق شود که در این صورت تباهی او حتمی بود، تصمیم گرفت محبت بنی ربیعه را که با کرمانی و مقیم مرو بودند جلب کند و این اشعار را برای آنان نوشت.

« به قبیله ربیعه و افراد آن که در مرو هستند ابلاغ کن به خشم آیند پیش از آنکه خشم سودی نداشته باشد.

درد شما چیست که میان خود به جنگ پرداخته اید، گویی خردمندان از میان شما ناپدید شده اند.

و دشمن بی سروپا و انبوه و بی دین فرومایه را که بر شما سایه انداخته است رها کرده اید.

این دشمنان عرب نیستند که آنانرا بشناسیم و اگر نسب خویش را بگویند از ایرانیان والا گهر هم نیستند.

مردمی که متدین به دینی هستند که آنرا از پیامبر نشنیده ام و نه در کتابهای آسمانی آمده است.

اگر کسی از آیین ایشان از من پرسد همانا دین و آیین ایشان کشتن عرب است.»

افراد قبیله ربیعه باین اشعار اعتنا نکردند.

به امام ابوالعباس که در کوفه پنهان بود خبر رسیده بود که ابومسلم اگر

۴۴۵ - در متن عربی به صورت جمع « کافرکوبات » آمده است. (م)

۴۴۶ - آیا همین موضوع سبب مشهور شدن مروان به مروان حمار نبوده است؟ (م)

بخواهد می تواند هر دو لشکر کرمانی و نصر بن سیار را از میان بردارد و ابومسلم جنگ را تأخیر می کرد، ابوالعباس نامه یی نوشت و ابومسلم را سرزنش کرد. ابومسلم دوست داشت یکی از آن دو مرد را به خود متمایل سازد تا شوکت دیگری را درهم شکند، به کرمانی پیام داد که باو پیوندد تا از نصر بن سیار برای او انتقام بگیرد، کرمانی تصمیم گرفت به ابومسلم ملحق شود، ابومسلم با لشکرهای خود به سوی مرو آمد و در شش فرسنگی مرو اردو زد. کرمانی شبانه با تنی چند از قوم خویش پیش ابومسلم آمد و از او برای همه یاران خود امان گرفت و ابومسلم همه را امان داد و کرمانی را گرامی داشت و کرمانی با او ماند و این کار بر نصر گران آمد و یقین به نابودی خود کرد. نصر برای کرمانی نامه نوشت و از او خواست پیش او برگردد، و هر دو از فرماندهی کنار روند و فرماندهی را به مردی از ربیعه واگذارند که هر دو در مورد او موافقت کنند، و این کاری بود که قبلاً کرمانی پیشنهاد کرده و از نصر خواسته بود.

کرمانی این پیشنهاد را پذیرفت و شبانه از اردوگاه ابومسلم بیرون آمد و به لشکرگاه خود برگشت و با نصر آمد و شد می کرد و نصر از غفلت او استفاده و دسیسه کرد و مردی را گماشت که کرمانی را کشت. برخی هم گفته اند نصر یکی از سرداران خود را همراه سیصد سوار مأمور کرد تا شبی در راه کرمانی کمین کردند و هنگامی که کرمانی از اردوگاه نصر برمی گشت همینکه در آن محل رسید آنان او را غافلگیر کردند و کشتند. چون این خبر به ابومسلم رسید گفت خدایش نیامرزد اگر با ما پایداری می کرد همراه او قیام می کردیم و او را بر دشمنش یاری می دادیم. نصر در باره پیروزی خود بر کرمانی چنین سروده است.

«بجان خودم سوگند ربیعه هنگامی که از آرزوهای خود ناامید شدند از روی مکر با دشمن من همدستی کردند.

آنان بر من بداشتن نیزه استواری که شکستن چوب آن برای دشمن دشوار بود عیب گرفتند. و حال آنکه من برای قبیله ربیعه حصار و پناهگاه و سپر بودم و مردان کامل و کودکان ایشان به من پناه می آوردند.

آهنگ بدی‌ها کردند و بهانه آوردند و آیا بدی‌ها را جز کسی که قصد آنرا دارد انجام می‌دهد؟

ناچار با زور کرمانی را در کام مرگ فرو بردم، آری مرگهای مردم چنین است که دور آن نزدیک می‌شود».

گویند چون کرمانی کشته شد، پسرش علی از خندق خود عبور کرد و به ابومسلم پیوست و از او خواست انتقام خون پدرش را برای او بگیرد.

ابومسلم به قحطبه بن شیبب دستور داد آماده شود و حرکت کند و کنار خندق نصر فرود آید و با او جنگ کند یا او را وادار به تسلیم نماید.

قحطبه حرکت کرد و نخست به شهر مرو درآمد و بر آن چیره شد، آنگاه به نصر اعلان جنگ داد، نصر برای ابومسلم نامه نوشت و پیشنهاد کرد که زیر دست او همراهی خواهد کرد مشروط بر اینکه ابومسلم با او امان دهد، ابومسلم پیشنهاد او را پذیرفت و به قحطبه دستور داد دست از او بردارد.

نصر در پی فرصت بود و از غفلت قحطبه استفاده کرد و شبانه خود و فرزندان و خدمتکارانش بدون آنکه یارانش متوجه شوند از اردوگاه حرکت کرد و سوی عراق رفت.

نصر از راه گرگان رفت و چند روزی در آن شهر بود که همانجا بیمار شد و از گرگان به ساوه ۴۴۷ رفت چند روزی آنجا بود و همانجا درگذشت.

تمام یاران او و یاران کرمانی از ابومسلم امان خواستند فقط گروهی از ایشان که کار ابومسلم را خوش نداشتند از شهر مرو گریختند و خود را به طوس رساندند و آنجا ماندند.

باین گونه ابومسلم بر خراسان چیره شد و کار گزاران خود را بر آن گماشت.

نخستین کس که پرچم فرماندهی برای او بسته شد زبایغ بن نعمان بود که به فرمانداری سمرقند گماشته شد، خالد بن ابراهیم را بر طخارستان و محمد بن اشعث را بر دوطبس گماشت ۴۴۸ و سپس دیگر یاران خود را به شهرستانهای دیگر

۴۴۷- ساوه: در دوازده فرسنگی قم و میان ری و همدان است، رک، ترجمه تقویم البلدان ص ۴۸۵، ضمناً سال مرگ نصر بن سیار ۱۳۱ هجری است. (م)

۴۴۸- طبسین: به صورت تشبیه، در بیابان میان نیشابور و اصفهان و کرمان قرار دارد و شهر بر دو بخش است طبس مینان و طبس گیلکی، رک همان مأخذ، ص ۵۲۱. (م)

گسیل داشت.

همراه قحطبه بن شیبب، ابوعون مقاتل بن حکیم عگی و خالد بن برمک و جارثة بن خزیمه و عبدالجبار بن نهیک و جهور بن مراد عجلی و فضل بن سلیمان و عبدالله بن نعمان طائی را به فرماندهی نظامیان گماشت و در اختیار هر یک از ایشان گروهی از دلیران و پهلوانان را گذاشت.

ابومسلم به قحطبه دستور داد به طوس برود و با بازماندگان لشکرهای کرمانی و نصر بن سیار جنگ کند و آنان را از طوس بیرون کند و سپس گام به گام تا عراق پیش برود.

قحطبه حرکت کرد و چون نزدیک طوس رسیدند کسانی که در آن جمع شده بودند گریختند و پراکنده شدند و قحطبه به گرگان رفت و آن شهر را گشود. سپس آهنگ ری و با فرماندار مروان که در آن شهر بود جنگ کرد و او را شکست داد و از ری بسوی اصفهان حرکت کرد. و چون به شهر نزدیک شد عامر بن ضبارة که از سوی یزید بن عمر فرماندار اصفهان بود گریخت و قحطبه وارد شهر و بر آن چیره شد.

سپس سوی نهاوند حرکت کرد، مالک بن ادهم باهلی که فرماندار نهاوند بود چند روزی در شهر متحصن شد و سپس از قحطبه زینهار خواست که موافقت کرد و او پیش قحطبه رفت، از آنجا به حُلوان رفت و همانجا اردو زد و توقف کرد.

قحطبه برای ابومسلم نامه نوشت و ضمن گزارش کار خود باو خبر داد که مروان بن محمد از شام حرکت کرده و خود را به «زابین»^{۴۴۹} رسانده و با سی هزار سپاه مقیم آنجاست و یزید بن عمر بن هبیره هم در واسط آماده است.

نامه ابومسلم باو رسید که دستور داده بود ابوعون عگی را همراه سی هزار سوار دلیر برای جنگ با مروان بن محمد به زابین بفرستد و خودش با بقیه لشکر به واسط برود و با یزید بن عمر جنگ کند و مانع از آن شود که بتواند نیروی امدادی برای مروان اعزام دارد و قحطبه چنان کرد.

چون به مروان خبر رسید که ابوعون با لشکر از حُلوان بیرون آمده است به

۴۴۹ - زابین: به صورت تشبیه نام دو رود بزرگ است، سرچشمه هر دو نزدیک کوههای آذر بایجان است: رک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۰۵. (م)

مقابله او رفت و در شهر زور^{۴۵۰} رویاروی شدند و جنگ کردند شامی ها چنان گریختند که تا شهر حران عقب نشینی کردند.

هیشم^{۴۵۱/۱} می گوید، اسماعیل بن عبدالله قسری برادر خالد بن عبدالله برای من نقل کرد که چون مروان به حران رسید مرا که از خواص او بودم احضار کرد و گفت ای ابوهاشم، وپیش از آن مرا با کنیه صدا نمی کرد، گفتم گوش به فرمانم، گفت می بینی کار به کجا رسیده است و رأی تو مورد اعتماد است عقیده ات چیست؟ گفتم امیرمؤمنان بر چه کاری تصمیم گرفته است؟ گفت تصمیم گرفته ام با افراد خانواده و فرزندان و خواص خود و هریک از یارانم که از من پیروی کنند حرکت کنم و از مرز بگذرم و از پادشاه روم برای خود امان بگیرم و همانجا بمانم تا خویشاوندان و سپاهیان من برسند و کارم رو براه شود و برای جنگ با دشمن خود نیرومند شوم.

اسماعیل می گوید با آنکه به خدا سوگند من هم همان عقیده را داشتم ولی بد رفتاری و دشمنی او را با قوم خود و ستیزه او را با ایشان بیاد آوردم و عقیده اش را تغییر دادم و با او گفتم ای امیرمؤمنان مبادا که مشرکان را بر خود و خانواده ات چیره سازی که رومیان بی وفایند.

گفت عقیده تو چیست؟ گفتم معتقدم از رودخانه فرات بگذری و از یک یک شهرهای شام عبور کنی که در هر شهر گروهی برکشیدگان و خیرخواهان تو هستند و همه آنان را پیش خود جمع کن و خود را به سرزمین مصر برسان که از همه جا ثروتمندتر و دارای نیروهای پیاده و سواره بسیار است، شام را رو بروی خود و افریقیه را^{۴۵۱/۲} پشت سرت قرار بده اگر آنچه دوست داشتی پیش آمد به شام برگرد و اگر گونه دیگری شد گریزگاه توبه افریقیه گسترده است که آن سرزمینی وسیع و خالی و دور افتاده است.

۴۵۰ - شهر زور میان موصل و همدان و در بیست و دو فرسنگی جلوان قرار دارد، رک، همان کتاب ص

(م). ۴۷۷

۴۵۱/۱ - هیشم بن عدی، از مورخان قرن دوم و سوم هجری در گذشته ۲۰۷ هجرت، رک، ابن ندیم (ندیم)،

الفهرست ص ۱۱۲ چاپ رضا تجدد تهران ۱۳۵۰ خورشید. (م)

۴۵۱/۲ - از نظر جغرافی نویسان قرنهای اول هجری، معمولاً افریقیه به مناطق شمالی مصر و لیبی امروز اطلاق

می شده است. (م)

گفت راست گفتمی بجان خودم سوگند که این رأی درست است. و از حران حرکت کرد و از فرات گذشت و در تمام دهکده‌ها و شهرهای شام از مردم استمداد کرد و آنان را برای قیام فراخواند ولی مردم از جنگ بیمناک بودند و از یاری مروان کنار می‌گرفتند و فقط گروهی بسیار اندک با او همراهی کردند. ابوعون از پی مروان خود را به شام رساند و آهنگ دمشق کرد و گروه بسیاری از مردم دمشق را کشت که میان آنان هشتاد تن از فرزندزادگان مروان بن حکم بودند:

پایان حکومت بنی‌أمیه

مروان از شام به مصر رهسپار شد. ابوعون هم از شام گذشت و خود را به مصر رساند، مروان با سپاه‌یانی که با وفادار مانده و حدود بیست هزار تن بودند آماده شد و به مقابله ابوعون آمد و چون رو یاروی شدند و جنگ در گرفت یاران مروان پایداری نکردند گروهی از ایشان کشته و دیگران بهزیمت شدند و به اطراف پراکنده شدند، و مروان به سوی افریقیه گریخت و سواران به تعقیب او پرداختند ولی تاریکی شب مانع آن شد که به مروان برسند و او در کشتی نشست و از نیل عبور کرد و به کرانه غربی آن رفت، مروان که از علم نجوم اطلاع داشت به غلام خود گفت، اگر امشب را سالم بمانم سواران خراسان را چنان عقب خواهیم راند که به خراسان برسند.

مروان همانجا فرود آمد و مرکوب خود را به غلامش سپرد زره خود را از تن درآورد زیر سر نهاد و از شدت خستگی خوابید، مروان راهنمایی نداشت که راه را باو نشان دهد و بیم داشت در بیابان‌ها گم شود.

یکی از همراهان ابوعون بنام عامر بن اسماعیل همچنان به تعقیب مروان پرداخت و به جایی رسید که مروان از نیل عبور کرده بود، زورقی خواست و در آن نشست و از رود نیل گذشت و به جایی رسید که مروان خوابیده و به خواب سنگین فرو رفته بود با شمشیر او را زد و کشت. ۴۵۲

۴۵۲ — طبری و ابن عبدربه نوشته‌اند مروان در بوسیر مصر در جنگ کشته شد، رک، عقد الفرید، ج ۴، ص ۴۷۰

چاپ مصر و ترجمه تاریخ طبری به قلم آقای پاینده ص ۴۶۴۳. (م)

گویند چون به محمد بن خالد بن عبدالله قسری که در کوفه مخفی بود خبر رسید قحطبه بن شیبب به حلوان رسیده است و سپاههای خراسان با او یند، تنی چند از بزرگان قوم خود را جمع کرد و بیرون آمد و شروع به دعوت برای ابوالعباس سفاح کرد، زیاد بن صالح فرماندار یزید بن عمر بر کوفه به تعقیب او برآمد، اما قوم محمد پیخواستند و از او دفاع کردند.

چون این خبر به یزید بن عمر رسید گروهی را برای یاری زیاد بن صالح فرستاد، تمام یمانی ها و ربیعہ هم به یاری محمد برخاستند و زیاد بن صالح ناچار گریخت و در واسط به یزید بن عمر پیوست.

محمد بن خالد برای قحطبه که در حلوان بود نامه نوشت و از او تقاضا کرد او را به حکومت کوفه بگمارد و فرمان حکومتش را بفرستد و قحطبه چنان کرد.

محمد روز عاشورای محرم سال یکصد و سی و دو با گروهی بسیار از یمانی ها به مسجد بزرگ کوفه آمد و همگان جامه سیاه پوشیده بودند.^{۴۵۳}

محمد بن خالد در باره کشتن ولید بن یزید بن عبدالملک این ابیات را سروده است.

«ما آن تبهکار متکبر را کشتیم که حق را تباه کرد و گمراهی را پیروی نمود او برای خالد گفته بود که اگر بنی قحطان مرد می بودند از او حمایت می کردند، چگونه دید بامدادی را که دسته های سواران همچون کوه او را محاصره کردند. همانا از من به زادگان مروان بگوید پادشاهی تباه شد و از میان رفت.»

یزید بن عمر به کوفه آمد تا با محمد بن خالد جنگ کند، محمد پیش ابوسلمه رفت و باو خیر داد که یزید برای جنگ بسوی او حرکت کرده است و بیم دارد که با بسیاری لشکر او کاری نتواند انجام دهد.

ابوسلمه باو گفت، تو شروع به دعوت برای امام ابوالعباس کردی و او این خدمت ترا فراموش نمی کند و اکنون این کار را با کشته شدن خود و همراهانت تباه مکن، کوفه را بگذار که در هر حال در دست تو خواهد بود و اکنون با همراهان خود به قحطبه ملحق شو.

محمد گفت، از کوفه بیرون نخواهم رفت مگر آنکه با یزید بن عمر جنگ کنم و با

۴۵۳ — خروج آنان در روز عاشورا قابل توجه و نشان دهنده اهمیت آن روز مقدس است، سلام و رحمت فراوان

الهی بر حضرت سیدالشهداء روحی لتراب مقدمه الفداء باد. (م)

یاران خود که از ربیعہ و یمنی‌ها بودند آماده شد و از کوفہ بیرون آمد و به مقابله یزید شتافت و رو یاروی شدند.

محمد بن خالد افرادی از قوم خود را که با یزید بن عمر بودند مورد خطاب قرار داد و گفت «مرگ بر شما، آیا کشته شدن پدرم خالد و ستم بنی امیه و قطع مقرری خود را از سوی ایشان از یاد برده‌اید؟ ای عموزادگان، خداوند پادشاهی بنی امیه را نابود ساخت و آنرا از ایشان به دیگران برگرداند، اکنون به پسرعموی خود پیوندید، این قحطبه با لشکرهای خراسان در حلوان است و مروان کشته شده است چرا خود را به کشتن می دهید، امیر قحطبه مرا به کوفه حکومت داده و این فرمان من است، باید از شما اثری در این حکومت باشد»

آنان همینکه این سخنان را شنیدند همگان پیش او رفتند و فقط افراد قبیلہ‌های قیس و تمیم با یزید بن عمر باقی ماندند و چون کار را اینگونه دید با همراهان خود گریخت و خود را به واسط رساند و شروع به فرستادن خواروبار بآن شهر کرد و آماده برای تحصن شد.

محمد بن خالد به کوفه برگشت و برای مردم خطبه خواند و آنان را برای بیعت با ابوالعباس سفاح فراخواند و از آنان بیعت گرفت.

قحطبه هم از حلوان خود را به عراق رساند و در دیم ۴۵۴ که در فاصله میان انبار و بغداد قرار دارد اردو زد و در آن هنگام هنوز بغداد ساخته نشده بود و آن دهکده‌یی بود که هر ماه یک بار در آن بازاری برپا می شد.

علی بن سلیمان ازدی محمد بن خالد و پیشگامی او را در دعوت برای بنی هاشم در ایباتی چنین یاد کرده است.

«ای ساریانان و آوازه‌خوانان برای شتران در این راه با شتران نیرومند و تندر و آماده شوید تا از کرانه‌های بیابان پیش گرامی تر مردم کریم برسند.

محمد که پیاخاست و آشکارا در کوفه شورش کرد، همراه گروهی که در جستجوی کاری دشوار برآمدند و سرانجام درحالی که عمامه بر سر بسته بود از منبر مسجد کوفه بالا رفت، او به کاری گرامی و بزرگ ست یافت در آن هنگام که

۴۵۴ - دیم: = دیمتا: دهکده‌یی بزرگ بر ساحل فرات و کنار فلوجه، نزدیک بغداد و نسبت بآن دمی است، رک، یاقوت معجم البلدان ج ۴ ص ۸۳ چاپ مصر. (م)

مردم از آن غافل و در خواب بودند».

قحطبه به هنگام حرکت به عراق یوسف بن عقیل طائی را به جانشینی خود در سرزمین جبال گماشت.

یزید بن عمر (ابن هبیره) هم با حدود سی هزار تن بسوی قحطبه حرکت کرد و بر کرانه باختری فرات رسید، قحطبه هم بر کرانه خاوری رسید سه روز توقف کرد و سپس به لشکریان خود بانگ زد که با اسبان خود از فرات بگذرید و در حالی که خود پیشاپیش آنان حرکت می کرد همگی بآب زدند. چون آنان از فرات عبور کردند ابن هبیره با ایشان به جنگ پرداخت و نتوانست در برابرشان پایداری کند و گریخت و خود را به واسط رساند و در آن شهر متحصن شد.

قحطبه بن شیب هم گم شد و هیچکس ندانست چه بر سر او آمد، برخی از مردم چنین تصور می کنند که با اسب خود غرق شده است، پسرش حسن بن قحطبه فرماندهی را برعهده گرفت. ۴۵۵

پس از اینکه ابن هبیره در واسط متحصن شد، حسن بن قحطبه یکی از سرداران خود را با بیست هزار مرد بر او گماشت و خود به کوفه حرکت کرد که آنرا محمد بن خالد تصرف کرده بود و امام ابوالعباس هم در آن شهر بود.

بیعت با ابوالعباس سفاح

حسن بن قحطبه، ابوالعباس را از پناهگاهش بیرون و به مسجد بزرگ کوفه آورد و مردم جمع شدند، ابوالعباس به منبر رفت حمد و ثنای الهی و درود و ستایش بر پیامبر (ص) را گفت و سپس بی پروایی بنی امیه را در ارتکاب کارهای حرام و ویران کردن ایشان کعبه و نصب کردن منجیق ها و کردارهای ناپسندی را که بدعت کرده بودند گوشزد کرد و از منبر فرود آمد.

مردم برای او فراوان دعا کردند و او به دارالاماره رفت و آنجا مستقر شد. ابوالعباس به حسن بن قحطبه دستور داد به واسط برگردد و یزید بن عمر بن هبیره را محاصره کند، حسن رفت و ماهها او را در حصار گرفت.

هیثم بن عدی گوید، مردم در رجب سال یکصد و سی و دوم با ابوالعباس به خلافت و با ابوجعفر منصور به ولایت عهدی بیعت کردند.

چون حکومت ابوالعباس استوار شد همه امور بیرون از خانه خود را در اختیار ابوسلمه خلال گذاشت و او را وزیر خود قرار داد و در همه کارها بر او اعتماد کرد و او را وزیر آل محمد می گفتند، ابوسلمه بدون مشورت تمام کارها را انجام می داد.

چون این خبر به ابومسلم که در خراسان بود رسید، یکی از سرداران خود بنام مروان ضبّی را فراخواند و با او گفت به کوفه برو ابوسلمه را از منزل امام ابوالعباس بیرون بیاور و گردنش را بزن و هماندم بازگرد، و ضبّی همانگونه رفتار کرد.

شاعری در مرثیه ابوسلمه می گوید.

«همانا وزیر یعنی وزیر آل محمد نابود شد و هر کس با تو دشمنی کند
وزیر است»^{۴۵۶}

آنگاه امام ابوالعباس چنان مصلحت دید که برادرش ابوجعفر منصور را به واسط بفرستد تا جنگ با ابن هبیره را سرپرستی کند.

ابوالعباس برای حسن بن قحطبه نوشت که لشکر همچنان در اختیار و لشکر اوست ولی دوست دارد برادرش ابوجعفر سرپرستی آنها برعهده بگیرد. و چون منصور به واسط رسید حسن بن قحطبه سرانجامی خود را برای او خالی کرد و منصور با زنان و همراهان خود در آنها فرود آمد.

آنگاه منصور برای سرداران ابن هبیره و اشراف عرب که همراه او بودند نامه نوشت و استمالت کرد و بآنان وعده و نوید داد و نابود شدن دولت بنی امیه را گوشزدشان کرد و بیشتر آنان دعوتش را پذیرفتند.

نخستین کس که دعوت او را پذیرفت و به منصور مایل شد زیاد بن صالح حارثی فرماندار ابن هبیره برکوفه بود او نزدیک ترین اشخاص به ابن هبیره بود که پاسداری شبانه شهر و کلید دروازه ها را داشت.

هیثم می گوید، پدرم برایم نقل کرد که زیاد بن صالح وصی پدرم بود و

۴۵۶ — شاید کلمه «وزیر» در مصراع دوم به معنی تبهکار و گناهکار مناسب تر با مقام باشد. (م)

من باو پدر و عمومی گفتم و چون تصمیم گرفت به منصور ملحق شود شامگاه فرستاده اش پیش من آمد و پیام آورد نزد او بروم، رفتم با من خلوت کرد و گفت ای برادرزاده تو کسی نیستی که چیزی را از تو پوشیده دارم، نامه‌یی از ابوجعفر منصور برای من رسیده و دعوت کرده است باو ملحق شوم و مقام و مرتبه بلندی به من خواهد داد و در نامه خود نوشته است که حقوق دایی گری را برای من رعایت خواهد کرد، و مادر ابوالعباس از قبيله حارث بود.

پدرم گوید، باو گفتم عموجان ابن هبیره را بر تو حق نعمت های پسندیده بسیار است و برای تو مکر و فریب را خوش نمی دارم.

گفت ای برادرزاده من که از سپاسگزارترین مردم نسبت باو یم ولی صلاح نمی دانم در دولتی که نیرویش تمام و پایه هایش سست شده است باقی بمانم و من برای ابن هبیره در دستگاه منصور سودمندترم تا آنکه این جا باشم و آرزومندم که خداوند کار او را بدست من اصلاح کند همین جا بمان تا هنگام رفتن کلیدها را به تو بسپرم.

گوید همانجا ماندم و چون یک سوم شب گذشت به غلامانش دستور داد بارهای او را بستند و اسبهایش را زین کردند، سوار شد و از خانه اش بیرون آمد و من پیاده همراهش حرکت کردم چون به دروازه واسط که کنار دجله بود رسید کلیدها همراه او بود به نگهبانان دستور داد درها را گشودند و گفت می خواهم برای سرکشی و اطلاع از کارهایی بروم و پس از ساعتی برمی گردم.

آنگاه بیرون رفت و به من دستور داد دروازه را ببندم و کلیدها را بردارم او قبلاً به من گفته بود چون صبح شد کلیدها را ببر و بدست ابن هبیره بسپار و باو بگو بودن من این جا بهتر از حضور من آنجاست.

ز یادین صالح با من بدرود کرد و رفت و من هم به خانه خود برگشتم.

چون صبح شد، کنار در کاخ آمدم و اجازه خواستم پیش ابن هبیره بروم.

حاجب گفت او هنوز در مصلاهی خود نشسته است و از جای خود برنخاسته است، گفتم باو بگو که برای کار مهمی آمده ام، ابن هبیره اجازه داد پیش او رفتم که هنوز در محراب خود نشسته بود و عبایی سیاه و نشان دار برتن داشت، بر او به امارت سلام دادم، پاسخ داد و گفت کار مهمی است؟ موضوع

ز یاد بن صالح را باو گفتم چشمانش پر از اشک شد و گفت پس از زیاد دیگر امروز به چه کسی می توان اعتماد کرد با آن همه نیکی من باو و فرماندار کردن او بر کوفه؟

گفتم ای امیر چه بسا که خداوند در کار مکروه خیر قرار داده باشد و امیدوارم خداوند او را آنجا برای تو سودمند قرار دهد.

ابن هبیره لاحول و لاقوه الا بالله بر زبان آورد و گفت ای غلام، طارق بن قدامه قسری را پیش من حاضر کن، من همانجا نشسته بودم که طارق آمد ابن هبیره کلیدها را باو داد و گفت من ترا از میان همه یارانانت که خواص من هستی برای نگهداری این شهر برگزیدم، چنان باش که سزاوار و شایسته اعتماد من باشی.

و چون مدت محاصره ابن هبیره طولانی شد کسی پیش منصور فرستاد و از او امان خواست، منصور گفت ترا امان می دهم بشرط آنکه هر فرمانی ابوالعباس در مورد تو بدهد همان را رفتار کنم.

ابن هبیره با یاران خود و خیرخواهان مشورت کرد که گفتند پذیرد، عمر بن یزید (ابن هبیره) به ابوجعفر منصور خبر داد که با آن حکم خشنود است و منصور هم به خط خویش نوشت و سرداران سپاه را گواه گرفت.

ابن هبیره همراه تنی چند از نزدیکان خویش پیش منصور آمد و بر او وارد شد، منصور در سراپرده خود بود و دوره خیمه گاه او ده هزار مزد خراسانی زره پوشیده و مسلح ایستاده بودند، ابوجعفر دستور داد بالشی برای ابن هبیره نهادند او اندکی نشست و برخاست، اسبش را خواستند سوار شد و به خانه خود برگشت و دروازه های شهر گشوده شد و مردم به زفت و آمد با یکدیگر پرداختند.

گویند آنچه از گنجینه ها و اموال و اسلحه در واسط بود شمرده شد همچنین باقی مانده خوار بار و علوفه یی که ابن هبیره اندوخته بود سنجیده شد، سه میلیون درهم و مقدار بسیاری سلاح و آذوقه سی هزار مرد و علوفه بیست هزار مرکوب به میزان مصرف سالیانه آنان فراهم بود.

ابوجعفر منصور برای ابوالعباس نوشت که ابن هبیره تسلیم فرمان او شده است و رأی و تصمیم خود را درباره او بنویسد.

ابوالعباس نوشت تصمیم من برای ابن هبیره جز شمشیر نیست، چون این

نامه به منصور رسید آنرا از همگان پوشیده داشت و به حاجب خود گفت به ابن هبیره بگو هرگاه به درگاه ما می آید فقط همراه یک غلام باشد و این گروههای انبوه را با خود نیاورد.

فردای آن روز ابن هبیره با گروه بسیاری به درگاه منصور آمد، سلام حاجب باو گفت ای ابو خالد گویا تو برای مباحات و فخر فروشی به حضور ولی عهد می آیی نه برای عرض سلام.

ابن هبیره گفت اگر شما این کار را ناخوش دارید من فقط با یک غلام پیش شما خواهم آمد. گفت چه خوب است که فقط با یک غلام بیایی و من این سخن را برای تحقیر تو نمی گویم ولی خراسانیان بر کثرت همراهان تو اعتراض می کنند.

پس از آن ابن هبیره فقط همراه یک غلام می آمد و بر منصور وارد می شد سلام می داد و برمی گشت.

اندکی پس از آن منصور به حسن بن قحطبه گفت، ابوبکر عُقیلی و حوثره بن سهل و محمد بن بناته، و عبدالله بن بشر و طارق بن قدامه و سُوید بن حارث مزنی را احضار کن و گردنشان را بزَن و انگشترهای (مُهرهای) ایشان را پیش من بیاور و آنان همگی سرداران ابن هبیره بودند، و گفت گروهی از پاسبانان را هم بفرست ابن هبیره را زیر نظر بگیرند تا فرمان امام ابوالعباس را درباره او اجراء کنم.

گوید، هیچیک از آن سرداران به هنگام قتل سخنی بر زبان نیاوردند و بی تابی نکردند و تسلیم حکم شدند.

روز دوم منصور، خازم بن خُزیمه و ابراهیم بن عقیل را احضار کرد و بآن دو گفت همراه ده تن از پاسبانان به خانه ابن هبیره بروید و او را بکشید.

آن دو هنگام طلوع خورشید به خانه ابن هبیره آمدند، او در مسجد کاخ خود نشسته و به محراب تکیه داده و رویش بسوی حیاط قصر بود.

همیتکه آنان را دید به حاجب خود گفت ای ابو عثمان به خدا سوگند در چهره ایشان نشانه شر و بدی می بینم، ابو عثمان بسوی آنان رفت و گفت چه می خواهید؟

ابراهیم بن عُقیل با شمشیر باو حمله کرد و او را کشت، ابراهیم پسر ابن هبیره برای مقابله با آنان جلو آمد که کشته شد، پسر دیگرش داود هم جلو آمد که کشته شد و سپس دبیر او عمرو پیاخاست که او را هم کشتند.

آنگاه بسوی ابن هبیره آمدند و چون نزدیک شدند او روی خود را سوی قبله برگرداند و سر به سجده نهاد و آنان با شمشیرهای خود چندان او را زدند که برجای سرد شد. سپس پیش منصور آمدند و آن خبر را باو دادند، منصور دستور داد منادی او ندا دهد که ای مردم شما همگان بجز حکم بن عبدالملک بن بشر و محمد بن ذر و خالد بن سلمه مخزومی در امان هستید

هیثم از قول پدرش نقل می کرد که محمد بن ذرمی گفته است زمین با همه فراخی بر من تنگ شد و شبانه پای پیاده از شهر واسط بیرون آمدم و آیه الکرسی می خواندم و هیچیک از مردم متعرض من نشد و من گریختم و همواره ترسان بودم تا آنکه زیاد بن عبدالله از امام ابوالعباس برای من درخواست امان کرد و او به من امان داد.

حکم بن عبدالملک به کسکر گریخت و همانجا پنهان شد، و چون کار برخالد بن سلمه دشوار شد، شبانه بر در کاخ منصور آمد و از او امان خواست که باو امان داد.

سپس از سوی منصور ندا داده شد که ای مردم همگان در امانید، ای مردم شام به شام خود بروید و ای مردم حجاز به حجاز خود بروید و مردم آرام و امان و اطمینان یافتند.

منصور، هیثم بن زیاد خزاعی را همراه پنج هزار تن از خراسانیان به واسط گماشت و با دیگر مردم پیش امام ابوالعباس که در حیره بود بازگشت.^{۴۵۷} امام ابوالعباس از حیره همراه لشکرهای خود حرکت کرد و چون به ناحیه انبار رسید آب و هوای آنرا پسندید و همانجا برای خود و لشکر یانش شهری بزرگ بالای شهر انبار ساخت و قطعات زمین به یاران خراسانی خود داد و وسط آن شهر برای خود کاخی برافراشته و استوار ساخت و در آن ساکن شد و تمام طول

۴۵۷ - حیره: شهری از دوره جاهلی در یک فرسنگی کوفه و دارای رودخانه‌های بسیار است و همان محلی است که آنرا نجف هم می گویند، گفته اند خورنق هم همانجا بوده است، رک، ترجمه تقویم البلدان ص ۳۳۹. (م)

حکومت خود را همانجا ساکن بود و آن شهر تا امروزه شهر ابوالعباس معروف است.

آنگاه ابوالعباس برادرش ابوجعفر منصور را به خراسان گسیل داشت تا با ابومسلم ملاقات و در برخی کارها با او تبادل نظر و مشورت کند، سی تن از سرداران بزرگ را همراه او کرد که از جمله ایشان حجاج بن ارطاة فقیه و اسحاق بن فضل هاشمی بودند.

چون ابوجعفر منصور پیش ابومسلم رسید ابومسلم چنانکه شاید و باید در نیکی کردن و احترام او عمل نکرد و از آمدن او چندان اظهار شادمانی نکرد. منصور پیش ابوالعباس برگشت و باو گفت تا هنگامی که ابومسلم زنده باشد تو خلیفه نیستی پیش از آنکه کار را بر توتباه کند در باره کشتن او بیندیش و چاره سازی کن، او را چنان دیدم که هیچکس را برتر از خود نمی داند و از پیمان شکنی و حيله گری شخصی چون او نمی توان در امان بود.

ابوالعباس گفت این کار چگونه ممکن است و حال آنکه مردم خراسان با او همراهند و دل‌های ایشان آکنده از محبت نسبت باو و فرمان برداری از اوست و اطاعت او را بر هر چیز دیگر ترجیح می دهند.

منصور گفت همین موضوع موجب آن است که بر او اعتماد نکنی و از او در امان نباشی کارش را بساز، ابوالعباس گفت ای برادر از این سخن در گذرو عقیده خود را در این باره به هیچکس مگو.

ابوالعباس سفاح روزی در خلوت به حجاج بن ارطاة گفت در باره ابومسلم چه می گویی؟^{۴۵۸}

گفت ای امیرمؤمنان خداوند متعال در کتاب خود می فرماید «اگر در آسمان و زمین خدایان بودی جز از خدای تعالی هم کار آسمان تباه گشتی هم کار زمین»^{۴۵۹}

ابوالعباس گفت بس کن دانستم چه می خواهی.

۴۵۸ - حجاج بن ارطاة: نخمی از محدثان و قضات نیمه اول قرن دوم هجری که در سال ۱۴۵ درگذشته است، برای اطلاع بیشتر از اقوال بزرگان در باره او، رک، ذهبی - میزان الاعتدال ج ۱ ز بر شماره ۱۷۲۶ چاپ علی محمد بجاوی مصر ۱۹۶۳ میلادی. (م)

۴۵۹ - آیه بیست و یکم از سوره بیست و یکم انبیاء: ترجمه از کشف الاسرار گرفته شده است. (م)

آنگاه ابومسلم محمد بن اشعث بن عبدالرحمن را به امیری فارس گماشت و او را فرستاد، و ابوالعباس مصلحت دید که عموی خود عیسی بن علی را به امارت فارس بگمارد، پرچم فرماندهی او را بستند و دستور داد به فارس حرکت کند، ولی هنگامی که عیسی پیش محمد بن اشعث رسید او از تسلیم حکومت باو خودداری کرد.

عیسی باو گفت ای پسر اشعث مگر تو در اطاعت امام ابوالعباس نیستی؟ گفت چرا ولی ابومسلم به من دستور داده است کار خود را به هیچکس تسلیم نکنم.

عیسی گفت، ابومسلم بنده امام است و امام راضی نخواهد بود که دستورش اجرا نشود، محمد بن اشعث گفت این سخن را رها کن من این کار را جز با نامه‌یی از ابومسلم تسلیم نخواهم کرد.

عیسی پیش ابوالعباس سفاح برگشت و موضوع را باو خبر داد، ابوالعباس خشم خود را فرو برد به عمویش دستور داد پیش خودش بماند و او همانجا ماند.

ابومسلم مُغَلَس بن سری را به حکومت طخارستان فرستاد و چون او آنجا رسید منصور^{۴۶۰} برای جنگ با او بیرون آمد و چون جنگ در گرفت مُغَلَس پیروز شد و منصور با تنی چند از یاران خود گریخت و در ریگزارها افتادند و از تشنگی هلاک شدند.

ابومسلم نامه‌یی به امام ابوالعباس نوشت و اجازه خواست پیش او آید و تا هنگام حج مقیم در گاه باشد و سپس حج گزارد و ابوالعباس اجازه داد، ابومسلم حرکت کرد و چون نزدیک مقر امام رسید، ابوالعباس دستور داد همه سرداران و بزرگان که حضور داشتند به استقبال او رفتند و او را با احترام استقبال کردند و همه سرداران و بزرگان برای او از اسب پیاده شدند.

ابومسلم چون به شهر ابوالعباس رسید، امام او را در قصر خود جای داد و در بزرگداشت و نیکی نسبت باو کوتاهی نکرد و چون وقت حج فرارسید ابومسلم از او اجازه حج گزاردن خواست، ابوالعباس گفت اگر نه این بود که برادرم ابوجعفر منصور تصمیم به حج گرفته است ترا امیرالحاج قرار می دادم اکنون هم هر

۴۶۰ - بدیهی است که با ابوجعفر منصور خلیفه دوم عباسی نباید اشتباه شود. (م)

دو با هم باشید.

ابومسلم گفت این را بیشتر دوست می دارم و هر دو با هم بیرون رفتند، از هر منزل که ابوجعفر منصور حرکت می کرد و می رفت ابومسلم در آن منزل فرود می آمد تا آنکه به مکه رسیدند و حج گزارند و برگشتند.^{۴۶۱}

ابوجعفر منصور:

چون ابوجعفر منصور به «ذات عرق»^{۴۶۲} رسید خبر مرگ امام ابوالعباس را شنید و همانجا توقف کرد تا ابومسلم هم رسید و خبر مرگ امام را به ابومسلم داد، اشک در چشمان ابومسلم حلقه زد و گفت خدای امیر مؤمنان را رحمت کناد و انا لله وانا اليه راجعون گفت.

منصور گفت چنین مصلحت می بینم که بارها و سپاهیانی را که همراه تو هستند همین جا پیش من بگذاری و با من باشند و خودت همراه ده تن از اسبهای پیک استفاده کنی و خود را به انبار برسانی و سرپرستی لشکر را عهده دار شوی و مردم را آرام کنی، ابومسلم گفت چنین خواهم کرد و با ده تن از خواص خود سوار شد و با شتاب بسیار خود را به عراق و شهر ابوالعباس در انبار رساند و دید که عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس مردم را به حکومت خود دعوت کرده است و ابوجعفر منصور را از ولایت عهده خلع کرده است، مردم همینکه ابومسلم را دیدند عیسی را رها کردند و باو پیوستند، و چون ابوجعفر منصور رسید عیسی از اوپوزش خواست و باو گفت آن کار را برای نگهداری لشکر و حفظ خزانه ها و بیت المال کرده است و منصور پذیرفت و از او بازجستی نکرد.

پس از آن خبر پیمان شکنی مردم شام باطلاع منصور رسید و چنان بود که ابوالعباس عموی خود عبدالله بن علی را بر حکومت شام گمارده بود و چون خبر مرگ ابوالعباس باو رسید مردم را به خود دعوت کرد و خراسانیان را استمالت کرد و همگان مایل باو شدند.

۴۶۱ — این موضوع یکی از عوامل بروز کینه میان منصور و ابومسلم بوده است، طبری در این باره مفصل سخن گفته

است، رک، ترجمه طبری آقای پاینده ص ۴۶۱ ج ۱۱. (م)

۴۶۲ — ذات عرق: از منازل معروف میان مکه و کوفه است. (م)

و چون این خبر به منصور رسید به ابومسلم گفت ای مرد برای این کار یا تو باید بروی و کارشام را اصلاح کنی یا خودم. ابومسلم گفت من خود می روم و آماده شد و با دوازده هزار تن از دلیران سپاه خراسان راه افتاد و چون به شام رسید سپاهیان خراسانی که در شام بودند همگان با و پیوستند و عبدالله بن علی تنها ماند، ابومسلم او را بخشید و از او بازخواستی نکرد. و مدت حکومت ابوالعباس چهار سال و شش ماه بود.^{۴۶۳} چون ابومسلم به شام رفت، منصور، یقطین بن موسی را از پی او فرستاد و گفت اگر غنایمی در شام بدست آمد تو عهده دار جمع و نگهداری آن باش. و چون این خبر به ابومسلم رسید بر او سخت گران آمد و گفت امیرمؤمنان بر من اعتماد نکرد و مرا امین نشمرد و دیگری را بر این کار گماشت و سخت بیمناک شد.

و چون خبر اصلاح امور شام به منصور رسید ماندن در شهر ابوالعباس را در انبار خوش نداشت و به اردوگاه خود در مداین برگشت و در شهری که نامش رومیه بود و در یک فرسنگی مداین قرار داشت منزل کرد، آن شهر را انوشروان برای اسیران رومی ساخته بود و اسیران رومی را در آن اسکان داده بود. ابومسلم از شام برگشت و از حاشیه فرات خود را به عراق و انبار رساند از آنجا به کرخ^{۴۶۴} بغداد که در آن روزگار دهکده‌یی بود رفت و از دجله گذشت و راه خراسان را پیش گرفت و راه مداین را پشت سر گذاشت. این خبر به منصور رسید، نامه‌یی برای ابومسلم نوشت باید در کارهایی که نمی توان در نامه نوشت با تو مشورت کنم، هر جا که این نامه بدست تو رسید سپاهت را همانجا بگذار و حضور من بیا، ابومسلم به نامه منصور اعتنا نکرد و آن را مهم ندانست.

همراه منصور مردی از فرزندان گان جریر بن عبدالله بجلی بنام جریر بن یزید بن عبدالله بود و دارای زیرکی فراوان و کار آمد و چاره ساز بود.

۴۶۳ — باید این جمله در پایان بیان حکومت ابوالعباس می آمد، شاید اشتباه نویسنده گان نسخه ها باشد که این جا

نوشته اند. (م)

۴۶۴ — گنُخ: بازار بغداد که بیرون از شهر بود و یاقوت در معجم توضیح کافی در این باره داده است، رک، ج ۷

ص ۲۲۳ چاپ مصر. (م)

منصور باو گفت بر اسبهای پیک سوار شو و خود را به ابومسلم برسان و چاره‌سازی کن و او را پیش من برگردان که خشمگین رفته است و از کارهای تبه‌کارانه اش برضد خود ایمن نیستم و به بهترین صورت او را برگردان.

آن مرد راه افتاد و میان راه به ابومسلم که با لشکریان خود در یکی از منازل اردو زده بود رسید و وارد خیمه ابومسلم شد و گفت ای امیر خود را سخت بزحمت انداختی شب‌ها بیدارماندی و روزها رنج کشیدی تا پیشوایان خود از خاندان پیامبرت را یاری دادی و کار ایشان استوار و پادشاهی آنان پایدار شد و به آرزوی خود رسیدی، اکنون چرا این چنین برمی گردی، مردم چه خواهند گفت؟ مگر نمی دانی که این کار دستاویز سرزنش کردن و دشنام دادن به تو در زندگی و پس از مرگ خواهد بود؟ و همواره با ابومسلم از این سخنان گفت تا آنکه تصمیم گرفت با او پیش منصور برگردد و سپاه خود را همانجا گذاشت، و فقط با هزار تن از سواران گزیده و دلیر خراسانی و بعضی سرداران خود بسوی منصور بازگشت، ابومسلم همواره می گفت منجمان به من خبر داده اند که کشته نخواهم شد مگر در روم.

کشتن منصور ابومسلم خراسانی را:

چون ابومسلم به رومیه رسید پیش منصور رفت، منصور برای او برخاست و او را در آغوش کشید و از بازگشت او اظهار شادی کرد و باو گفت نزدیک بود بروی پیش از آنکه ترا بینم و آنچه می خواهم به تو بگویم اکنون برخیز و رخت سفر از تن درآر و فرودآی تا خستگی سفر از تن تو بیرون رود، و ابومسلم به قصری که برای او آماده کرده بودند رفت و یارانش هم اطراف آن قصر منزل کردند، سه روز چنین گذشت که ابومسلم هر روز صبح با مرکوب خود وارد قصر منصور می شد و همچنان سواره تا کنار تالاری که منصور در آن می نشست میرفت آنگاه پیاده می شد و مدتی پیش او می نشست و در امور با یکدیگر مشورت می کردند.

روز چهارم منصور، عثمان بن نهیک فرمانده پاسداران خود و شَبَثُ بن رَوْح سالار شرطه و ابوفلان بن عبدالله فرمانده سواران را احضار کرد و دستور داد در حجره‌یی کنار تالار کمین کنند و گفت هرگاه سه بار دست برهم زدم بیرون آید

و ابومسلم را قطعه قطعه کنید.

به پرده دار هم دستور داد چون ابومسلم وارد شد شمشیرش را بگیرد، همینکه ابومسلم آمد پرده دار شمشیرش را گرفت، ابومسلم خشمناک پیش منصور درآمد و گفت ای امیرمؤمنان امروز با من کاری شد که هرگز چنان نسبت به من نشده بود، شمشیر از دوشم برداشتند، منصور گفت چه کسی شمشیر را گرفت خدایش لعنت کناد، بنشین با کی برتو نیست.

ابومسلم درحالی که قبای سیاه خز برتن داشت نشست و منصور برای او بالشی گذاشت و درتالار غیر از آن دو کسی نبود.

ابوجعفر گفت، به چه منظوری پیش از دیدن من می خواستی به خراسان بروی؟ ابومسلم گفت زیرا توازیی من کسی را که مورد اعتمادت بود برای جمع غنایم به شام فرستادی آیا به من در آن باره اعتماد نداشتی؟ منصور با او به تندی و درشتی سخن گفت.

ابومسلم گفت ای امیرمؤمنان آیا رنج بسیار و قیام من و شب و روز زحمت کشیدن مرا فراموش کرده ای تا توانستم این پادشاهی را برای شما روبراه کنم. منصور گفت ای پسر زن ناپاک به خدا سوگند اگر کنیزکی سیاه بجای تو قیام می کرد می توانست همین کار را انجام بدهد که خداوند دوست می داشت و اراده فرمود دعوت ما خاندان پیامبر را آشکار فرماید و حق ما را به ما برگرداند اگر این کار به نیرو و چاره سازی تو بود نمی توانستی فتیله یی را ببری، ای پسرزن بوناک مگر تو همان نیستی که عمه ام آمنه دختر علی بن عبدالله را خواستگاری کردی و در نامه خود مدعی شدی که پسر سلیط بن عبدالله بن عباس هستی؟ به جایگاهی بلند و دشوار برآمدی.

ابومسلم گفت ای امیرمؤمنان بسبب من خود را گرفتار خشم و اندوه مساز که من کوچکتر از آنم که سبب خشم و اندوه تو گردم.

در این هنگام منصور سه بار دست برهم زد و آنان که در کمین بودند با شمشیر بیرون آمدند و چون ابومسلم آنان را دید یقین به هلاک خود کرد و برخاست و پای ابوجعفر منصور را بدست گرفت که ببوسد، منصور با لگد به سینه اش زد و بگوشه یی افتاد و شمشیرها فرو گرفتندش، ابومسلم می گفت ای

کاش سلاحی در دست بود که از جان خود دفاع می کردم.
و چندان او را زدند که برجای سرد شد، منصور دستور داد او را در گلیمی
پیچیدند و گوشه تالار نهادند. ۴۶۵

ابومسلم پیش از رفتن نزد منصور به عیسی بن علی گفته بود همراه من پیش
امیرمؤمنان بیا، که می خواهم درباره برخی از کارها او را سرزنش کنم، عیسی
باو گفت تو برو من از پی تو خواهم آمد.

چون عیسی پیش منصور درآمد گفت ای امیرمؤمنان ابومسلم کجاست؟
منصور گفت در این گلیم پیچیده است، عیسی گفت او را کشتی؟ انا لیلہ برزبان
آورد و گفت با سپاهیان او چه کنیم که آنان او را برای خود خدایی ساخته بودند.

منصور دستور داد هزار کیسه چرمی که در هریک سه هزار درم نهاده بودند
فراهم شد. یاران ابومسلم احساس کردند و شمشیرها را کشیدند و بانگ برداشتند،
منصور فرمان داد کیسه های چرمی را همراه سر ابومسلم میان ایشان انداختند.

عیسی بن علی هم بر فراز قصر رفت و گفت ای خراسانیان همانا ابومسلم
بنده یی از بندگان امیرمؤمنان بود که امیرمؤمنان بر او خشم گرفت و او را کشت،
آسوده خاطر باشید که امیرمؤمنان آرزوها و خواسته های شما را برخواهد آورد،
سواران پیاده شدند و هریک کیسه یی را برداشتند و سر ابومسلم را همانجا
انداختند.

سپس منصور برای یاران ابومسلم مقرری تعیین کرد و اموالی به اردوگاه او
فرستاد و پاداش نیکو بایشان داد و نامه یی نوشت که برای آنان خوانده شد و در آن
آنان را نوید و امید داده بود برای سرداران و بزرگان ایشان هم پاداش بسیار معین
کرد و بدینگونه آنان را خشنود ساخت.

خلافت منصور در سال ۱۳۸ استوار شد و کارگزاران خود را به همه جا

گسیل داشت.

۴۶۵ - کشته شدن ابومسلم در شعبان سال ۱۳۶ هجرت بوده است، رک، مسعودی مروج الذهب، ج ۶ ص ۱۸۳

چاپ باریه دومینار پار یس. (م)

ساختن شهر بغداد

ابوجعفر منصور دوست می داشت برای خود و سپاهیانش شهری بسازد و آنرا پای تخت کشور خویش کند، شخصاً به حرکت و جستجو پرداخت و چون به محل بغداد که در آن هنگام دهکده‌یی بود که ماهی یک بار در آن بازار برپا می شد رسید آنجا را پسندید و برای خود و حشم و بردگان و فرزندان و خاندان خود قطعات زمینی را مشخص کرد و آن شهر را «مدینه السلام» نامگذاری کرد و کاخ خود را نزدیک مسجد بزرگ وسط شهر ساخت.

آنگاه برای سپاهیان خود در اطراف زمین‌هایی را مشخص کرد و مردم هر یک از شهرهای خراسان را در شهرک مخصوصی جا داد و دستور داد مردم هم شروع به ساختمان کنند و برای آن منظور بایشان کمکهای مالی فراوان کرد، منصور دستور داد از رود فرات که در هشت فرسنگی بغداد بود از ناحیه دیمنا نهری حفر کنند تا مواد مختلف از نواحی شام و جزیره به بغداد برسد همانگونه که مواد مختلف از موصل و نواحی آن از راه دجله به بغداد می رسید، شروع ساختمان بغداد در سال یکصد و سی و نهم هجرت بود.^{۴۶۶}

منصور در سال یکصد و چهل هجرت همراه مردم حج گزارد و بازگشت خود را از راه مدینه قرار داد و برای مردم مدینه مقرری معین کرد و عطای فراوان بآنان بخشید.

آنگاه به قصد بیت المقدس آهنگ شام کرد و یک ماه آنجا بود و پس از آن به رقه رفت و بقیه آن سال را آنجا ماند و از رقه به بغداد برگشت و یک سال کامل مقیم بود.

راوندیه: منصور در سال یکصد و چهل و دو از بغداد به بصره رفت و چون بآن شهر رسید آگاه شد که راوندیه جمع شده و به خون‌خواهی ابومسلم قیام کرده‌اند و بیعت منصور را شکسته‌اند، منصور خازم بن خزیمه را فرستاد که گروهی از ایشان را کُشت و دیگران تارومار شدند، سپس در بصره برای معن بن زائده فرمان حکومت یمن را صادر کرد و تمام آن سال را در بصره ماند.

۴۶۶- برای اطلاع بیشتر از چگونگی ساختن بغداد، رک، مقاله سترک در دائرة المعارف اسلام و پی نوشته‌های سید عبدالرزاق حسینی بر آن مقاله، ترجمه عربی ج ۴ صفحات ۲۱-۱. (م)

و نقل کرده‌اند که عمرو بن عبید پیش منصور آمد، چون منصور او را دید با او دست داد و او را کنار خود نشانید، عمرو چنین گفت: ^{۴۶۷}

ای امیرمؤمنان خداوند تمام دنیا را به تو داده است با اندکی از آن خود را از خداوند خریداری کن و بدان که خداوند از تو خشنود و راضی نمی‌شود مگر به همان چیزی که تو از او راضی می‌شوی، تو هنگامی از خداوند راضی خواهی بود که به عدل خویش با تو رفتار فرماید و خداوند از تو هرگز راضی نمی‌شود مگر اینکه در رعیت خود با عدل و دادگری رفتار کنی، ای امیرمؤمنان پشت در خانه تو شعله‌های ستم شعله‌ور است و پشت در خانه‌ات نه به کتاب خدا عمل می‌شود و نه به سنت پیامبر خدا (ص) ای امیرمؤمنان.

«آیا ندیدی که پروردگارت با قوم عاد چه کرد، ارم خداوند قامت‌های بزرگ» ^{۴۶۸} و تا آخر سوره خواند و گفت به خدا سوگند این آیات در باره هر کسی هم که مانند آنان عمل کند خواهد بود.

گویند ابوجعفر گریست، ابن مجالد ^{۴۶۹} گفت ای عمرو خاموش باش که امروز کار را بر امیرمؤمنان دشوار ساختی.

عمرو گفت ای امیرمؤمنان این کیست؟ گفت برادر تو ابن سجاد، عمرو گفت ای امیرمؤمنان هیچکس بر تو از ابن مجالد دشمن‌تر نیست، نصیحت را از تو باز می‌دارد و ترا از شنیدن سخن خیرخواهان منع می‌کند و حال آنکه تو برانگیخته و برای حساب متوقف می‌شوی و از حساب خیر و شر هر ذره پرسیده خواهی شد.

گوید منصور انگشتر خویش را بیرون آورد و پیش عمرو انداخت و گفت کارهای بیرون از درگاه را به تو سپردم یاران خود را فراخوان و ایشان را به کار بگمار. عمرو بن عبید گفت یاران من پیش تو نخواهند آمد مگر اینکه ببینند همچنان که سخن از عدل می‌گویی در عمل هم عادل باشی، و برخاست و برفت.

منصور سال یکصد و چهل و سه از بصره به سرزمین جبال رفت و چون به

۴۶۷ — عمرو بن عبید: از زاهدان بنام و بزرگان معتزله است، در گذشته ۱۴۴ هجری است، گویند ابوجعفر منصور برای او مرثیه سروده است، رک، زرکلی — الاعلام، ج ۵ ص ۲۵۲. (م)

۴۶۸ — آیات ۵ و ۶ سوره والفجر، در ترجمه از تفسیر ابوالفتح رازی استفاده شد. (م)

۴۶۹ — در منابعی که مورد دسترس این بنده بود دیده نشد که این شخص کیست. (م)

شهر نهند رسيد و قبلاً از خوبي آب وهواي آن آگاه شده بود كه يك ماه در آن شهر ماند.

سپس به مديان برگشت و بقيه آن سال را آنجا ماند و همانجا فرمان حكومت خزيمه بن خازم را براي تمام طبرستان صادر كرد و چون فصل حج فرارسيد در سال يكصد و چهل و چهار براي انجام حج بيرون رفت و در روزه كه نزديك مدينه است فرو آمد^{۴۷۰} و چون حج گزارد و برگشت باز هم به مدينه نرفت. در اين سال محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علي عليه السلام كه ملقب به نفس زكيه بود بر منصور خروج كرد، منصور عيسي بن موسي بن علي را همراه سواراني به جنگ او فرستاد و محمد كشته شد رحمت خدا بر او باد، پس از او برادرش ابراهيم هم خروج كرد و او هم كشته شد رضوان الله عليهم.^{۴۷۱}

مرگ ابو جعفر منصور:

در سال يكصد و پنجاه و هشت منصور حج گزارد و در ابطح كنار بئر ميمون فرود آمد همانجا بيمار شد و صبح روز شنبه ششم ذي حجه همان سال درگذشت.

آن سال حج را ابراهيم بن محمد بن يحيي بن محمد بن عبدالله بن عباس با مردم انجام داد. عيسي بن موسي بر جنازه منصور نماز گزارد، مدت حكومت منصور بيست سال بود و در شصت و سه سالگي درگذشت و در بالاي مكه (حجون) دفن شد.

حكومت محمد مهدي: ۴۷۲

پس از آن روز شنبه هفدهم ذي حجه سال يكصد و پنجاه و هشت

۴۷۰ — رَبَّنَةُ: دهكده يي نزديك مدينه، مدفن ابوذر غفاري آنجاست در سال ۳۱۹ آن دهكده را قرطبي ها و يران كردند. براي اطلاع بيشر، رك، باقوت، معجم البلدان ج ۴، ص ۲۲۲.
 ۴۷۱ — براي اطلاع بيشر از چگونگي قيام و كشته شدن اين دوبرگوار، رك، ابوالفرج اصفهاني — مقال الطالين صفحات ۱۵۷ و ۲۰۶ چاپ نجف ۱۳۸۵ هجري قمری. (م)
 ۴۷۲ — اين گونه نام و لقب گذاشتن از سوي بني عباس، با توجه به روايات نقل شده درباره نام و لقب حضرت حجة بن الحسن (ع) قابل دقت و بررسي است. (م)

(نوزدهم اکتبر ۷۷۴ میلادی) با مهدی پسر منصور بیعت شد، در این سال مهدی دستور داد در تمام مساجد بزرگ که در آن نماز جمعه می گزارند مقصوره ساخته شود.

مهدی در سال یکصد و شصت حج گزارد و چون از مکه به مدینه آمد دستور داد خانه های اطراف مسجد مدینه را از مردم بخرند و مسجد پیامبر (ص) را توسعه دهند.

در سال یکصد و شصت و دو سرخ جامگان در گرگان قیام کردند، عمرین علاء به جنگ با ایشان رفت و آنان را پراکنده ساخت.

در همان سال مهدی فرمان ولی عهدی پسرش موسی هادی و پس از او برای پسر دیگرش رشید را صادر کرد.

در سال یکصد و شصت و نه موسی پسر مهدی به گرگان رفت و مهدی برای استراحت و گردش به ماسبذان رفت، مدتی آنجا ماند و در همان شهر در چهل و سه سالگی درگذشت، مدت حکومت او ده سال و یک ماه و نیم بود.

حکومت موسی هادی:

هنگامی که موسی هادی در گرگان بود خیر خلافت با و رسید و هشت روز باقی مانده از محرم در بغداد (مدینه السلام) با او بیعت شد.

در این سال حسین بن علی بن حسن در مدینه قیام و خروج کرد و بسوی مکه آمد عیسی بن موسی و عباس بن علی با او روی شدند و او را کشتند. ۴۷۳

امام موسی بن مهدی در نیمه ربیع الاول سال یکصد و هفتاد در عیسی آباد ۴۷۴ به بیست و چهار سالگی درگذشت و مدت حکومتش یک سال و یک ماه و بیست چهار روز بود.

خلافت هارون الرشید:

در سال یکصد و هفتاد هارون الرشید به خلافت رسید، حج گزارد و به

۴۷۳ - برای اطلاع بیشتر از چگونگی قیام و کشته شدن جناب حسین بن علی بن حسن، رک ابن اثیر، کامل التواریخ، ج ۶ ص ۹۰ چاپ بیروت ۱۳۸۵ ق، و در منابع فارسی به منتهی الامال مرحوم محدث قمی بخش فرزندان امام حسن (ع). (م)

۴۷۴ - نام بخشی در مشرق بغداد که قصر سلام هم در آن بخش بوده است.

مدینه آمد و برای مردم آن شهر مقرری و پاداش تعیین کرد و پرداخت. چون به عراق برگشت و به کوفه رسید فرمان حکومت ابوالعباس طوسی را برای خراسان صادر کرد، ابوالعباس دو سال حاکم خراسان بود و هارون او را از کار برکنار کرد، و محمد بن اشعث را به حکومت خراسان گماشت. در سال یکصد و هفتاد و چهار در شام میان یمانی ها و مضرى ها اختلاف افتاد و جنگ کردند و از هر دو سو گروه بسیاری کشته شدند.

در این سال هم هارون درحالی که دوپسرش محمد امین و عبدالله مأمون همراهش بودند حج گزارد و هارون برای آن دو فرمانی نوشت که نخست محمد امین ولی عهد است و پس از او عبدالله مأمون و آن نامه را داخل کعبه آویخت و به بغداد برگشت. و غطریف بن عطا را به حکومت خراسان گماشت.

علی بن حمزه کسائی^{۴۷۵} می گوید، هارون مرا عهده دار آموزش فرهنگ و ادب به محمد و عبدالله کرد و من بر هر دو سخت می گرفتم و مخصوصاً به محمد بیشتر سخت گیری می کردم، روزی خالصه کنیز زبیده پیش من آمد و گفت ای کسائی، بانو بر تو سلام می رساند و می گوید خواهش من این است که نسبت به پسر محمد مدارا و مهربانی کنی که او نورچشم و میوه دل من است و من نسبت باو سخت مهرورزی می کنم.

من به خالصه گفتم محمد پس از پدرش نامزد خلافت است و کوتاهی در تأدیب او بهیچ روی جائز نیست.

خالصه گفت دل سوزی و مهربانی بانو بر محمد سببی دارد که من آنرا به تو می گویم.

شبى که بانو او را زایید خواب دید که چهار زن آمدند و محمد امین را احاطه کردند، زنى که روبروى محمد امین ایستاده بود گفت این پادشاهی کوتاه عمر و تنگ حوصله و متکبر و سست کار و پرگناه و حيله گر است.

زنى که پشت سرش ایستاده بود، گفت، پادشاهی درهم شکننده، و

۴۷۵ — علی بن حمزه کسائی: از قاریان معروف قرآن و دانشمندان بنام نحو و معروف تر مرد مکتب کوفه، برای اطلاع از منابعی که درباره او و آثارش بحث کرده اند رک، طاش کبری زده، مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۵۵، چاپ مصر بدون تاریخ. (م)

اسراف کار و نابود کننده و کم انصاف است، زنی که جانب راست او بود گفت، پادشاهی بزرگ ولی گنهکار و قطع کننده پیوند خویشاوندی و بردباری اندک است، و زنی که جانب چپ او ایستاده بود گفت پادشاهی حيله گر و پرلغزش است و بزودی نابود می شود، گوید آنگاه خالصه گریست و گفت ای کسای آيا لازم نیست که از پیشامدها بر او ترسید؟

از اصمعی هم نقل شده است که می گفته است پس از دو سال اقامت در بصره که هارون را ندیده بودم برای دیدارش پیش او رفتم اشاره کرد نزدیک او بنشینم، اندکی نشستم و برخاستم با دست اشاره کرد بنشین، نشستم تا مردم رفتند.

هارون به من گفت آیا دوست داری که محمد و عبدالله را ببینی؟ گفتم آری ای امیرمؤمنان بسیار، و من برخاستم مگر اینکه می خواستم پیش ایشان بروم و برآنان سلام دهم، گفت همین جا باش می آیند.

و گفت محمد و عبدالله را پیش من آورید، فرستاده رفت و بآن دو گفت به حضور امیرمؤمنان بیایید، آن دو آمدند گویی چون ماه آسمان بودند، آهسته گام برمی داشتند و چشم بر زمین دوخته بودند و چون رو بروی پدر ایستادند بر او سلام خلافت دادند، هارون به هر دو اشاره کرد باو نزدیک شدند، محمد را سمت راست و عبدالله را سمت چپ خود نشاناد.

هارون به من دستور داد از آن دو پرسش هایی کنم و من هر یک از فنون ادب را که طرح می کردم هر دو پاسخ صحیح می دادند.

هارون گفت اطلاعات ادبی آن دو را چگونه دیدی؟ گفتم ای امیرمؤمنان کسی را چون آن دو درزیرکی و تیزهوشی ندیده ام خداوند زندگانی هر دو را طولانی فرماید و امت را از عطفوت و مهربانی آنان بهره مند گرداناد.

هارون آن دو را بر سینه چسباناد و چشمهایش چنان پر اشک شد که فرور یخت سپس بآن دو اجازه داد که برخاستند و بیرون رفتند.

آنگاه هارون به من گفت چگونه خواهید بود آنگاه که میان آنان دشمنی و ستیزه آشکار شود و نیروی آن دو برضد یکدیگر بکار رود و خون ها ریخته شود و بسیاری از زندگان آرزو کنند که کاش مرده بودند؟

گفتم ای امیرمؤمنان این چیزی است که ستاره‌شناسان به هنگام تولدشان گفته‌اند یا آنکه علما و دانشمندان خبر مآثوری در این باره گفته‌اند؟
گفت چیزی است که علما از اوصیاء از پیامبران در مورد آن دو گفته‌اند.
گویند، مأمون می‌گفته است، هارون الرشید همه اموری را که میان ما اتفاق افتاد از موسی بن جعفر بن محمد شنیده بود^{۴۷۶} و باین جهت چنان می‌گفت.
اصمعی می‌گوید، هارون تاریخ و سرگذشت و افسانه‌های دیگر را دوست می‌داشت و هرگاه آماده بود پی من می‌فرستاد معمولاً چون از شب پاسبی می‌گذشت پیش او می‌رفتم و برایش تاریخ و حکایات گذشتگان را می‌گفتم، شبی پیش او رفتم که هیچ کس آنجا نبود و یکه و تنها نشسته بود ساعتی برای او افسانه گفتم، آنگاه مدتی سربزیر انداخت و اندیشید و گفت، ای غلام عباسی را پیش من بیاور و مقصود فضل بن ربیع است.^{۴۷۷}

چون فضل آمد و داخل شد اجازه نشستن باو داد و گفت ای عباسی من درباره ولی عهدی محمد و عبدالله اندیشه کردم و دانستم که اگر محمد را ولی عهد کنم با توجه به پیروی او از خواسته‌های نفسانی و سرگرم بودنش به کارهای لهو خوشی‌ها مردم را درمانده و کار خلافت را تباه و نابود خواهد کرد آنچنان که سرکشان از راههای دور بر او طمع خواهند بست و اگر عبدالله را ولی عهد کنم مردم را براه راست خواهد آورد و کشور را اصلاح خواهد کرد که در او دورانندیشی منصور همراه با شجاعت مهدی است، عقیده تو چیست؟

فضل گفت ای امیرمؤمنان این کاری بسیار دشوار و بزرگ است و لغزش در آن غیرقابل بخشش است و برای سخن گفتن در این باره جای دیگر لازم است.
دانستم دوست دارند تنها باشند، من برخاستم و در گوشه حیاط قصر نشستم و آن دو تا صبح بایکدیگر گفتگو کردند و سرانجام باین نتیجه اتفاق کردند که محمد امین ولی عهد باشد و عبدالله مأمون پس از او به خلافت رسد و اموال و

۴۷۶ - منظور حضرت امام موسی بن جعفر هفتمین پیشوای بزرگوار شیعیان است برای اطلاع از نمونه‌های بزرگواری آن حضرت در منابع اهل سنت، رک، شمس الدین محمد بن طولون، الائمة الاثنا عشر، چاپ صلاح الدین منجد، ص ۸۸/۹۳. (م)

۴۷۷ - از دولت مردان بزرگ دوره خلافت هارون و وزیر محمد امین است، رک، خطیب، تاریخ بغداد ج ۱۲ ص ۳۴۳ چاپ مصر ۱۳۴۹ ق. (م)

سپاهیان را میان آن دو تقسیم کردند و قرار شد محمد امین در پای تخت بماند و عبدالله مأمون حاکم خراسان شود.

چون صبح شد هارون دستور داد همه سرداران جمع شوند و چون آمدند آنان را به بیعت با محمد امین و پس از او با بیعت عبدالله مأمون دعوت کرد و همگان چنان بیعت کردند و پذیرفتند.

در همین سال مردم خراسان بر فرماندار خود شورش کردند و او را کشتند، هارون تمام آن سال را در شام اقامت کرد و برای حج عزیمت کرد و چون از حج برگشت به انبار آمد و در شهر ابوالعباس که در نیم فرسنگی انبار است منزل کرد، در آن شهر گروه بزرگی از خراسانیان زندگی می کردند و همانجا فرزندان ایشان در رسیدند و بسیار شدند و تا هم اکنون (قرن سوم هجری) آنجا زندگی می کنند، هارون یک ماه در آن شهر ماند و سپس به رقه رفت و یک ماه هم آنجا ماند.

آنگاه از رقه به قصد جهاد به سرزمین های روم رفت و شهری بنام معصوف^{۴۷۸} را گشود و به رقه برگشت و بقیه سال را همانجا ماند.

چون فصل حج فرارسید هارون حج گزارد و سپس به رقه برگشت و همانجا اقامت کرد و یزید بن مزید را فرمانروای ارمنستان کرد و در سال یکصد و هشتاد و چهار از رقه به بغداد برگشت و در کاخ خود در محله رصافه منزل کرد و از کارگزاران خود بقیه خراج ایشان را مطالبه کرد و در سال یکصد و هشتاد و پنج باز از بغداد به رقه رفت که آب و هوای آنرا خوش می داشت.

چون فصل حج فرارسید حج گزارد و هنگامی که به مدینه رفت به مردم آن شهر سه مقررری پرداخت کرد و حال آنکه به مردم مکه دو مقررری پرداخته بود و از حجاز برگشت و به انبار رفت و یک ماه آنجا بود و به بغداد برگشت و برای پسر دیگر خود قاسم یس از امین و مأمون به خلافت بیعت گرفت و او را به فرمانروایی شام گماشت، قاسم کارگزاران خود را به شهرهای شام گسیل داشت^{۴۷۹}

هارون در سال یکصد و هشتاد و هشت نیز حج گزارد و چون برگشت

۴۷۸ — معصوف: در معجم ما استعجم بکری و معجم البلدان یاقوت حموی و مراد الاطلاع بغدادی دیده

نشد. (م)

۴۷۹ — ظاهراً مسافرت های پیاپی هارون به مکه و مدینه دلیل بر ناآرام بودن آن مناطق است و این موضوع با

قیام های سادات علوی بی ارتباط نیست. (م)

نخست در حیره فرود آمد و چند روزی آنجا ماند و سپس به بغداد برگشت. در سال یکصد و هشتاد و نه به ری رفت و یک ماه آنجا بود و سپس به بغداد برگشت و عید قربان را در قصراللموص^{۴۸۰} بود و سپس وارد بغداد شد ولی فرود نیامد و خود را به سلیحین^{۴۸۱} که در سه فرسخی بغداد است رساند و شب را آنجا گذراند و سپس به رقه رفت و ضمن عبور از بغداد دستور داد چوبه داری که جسد جعفر بن یحیی بر آن آویخته بود سوزانده شود و بقیه آن سال را در رقه گذراند.^{۴۸۲} چون سال یکصد و نود فرارسید به جهاد و پیشروی در سرزمین های روم رفت و تا هرقله پیش رفت و آن شهر را گشود.^{۴۸۳}

در همین سال رافع پسر نصر بن سیار در خراسان خروج کرد و سبب خروج او چنین بود که علی بن عیسی بن ماهان چون به حکومت خراسان آمد بدرفتاری کرد و بر اعرابی که مقیم خراسان بودند ستم کرد و جور و ظلم آشکار ساخت، رافع بر او خروج کرد و چند بار با او جنگ کرد و سرانجام هم با حدود سی هزار مرد خراسانی که از او پیروی کرده بودند به سمرقند رفت و در آن شهر ماند.

چون این خبر به هارون رسید علی بن عیسی بن ماهان را از حکومت خراسان عزل و هرثمه بن اغین را بر آن کار گماشت.

آنگاه هارون از روم برگشت و بقیه آن سال را در بغداد گذراند و پسرش محمد را بر پای تخت گماشت خود آهنگ خراسان کرد تا شخصاً جنگ با رافع پسر نصر بن سیار را سرپرستی کند. و چون سال یکصد و نود و دو فرارسید خرمیان در سرزمین جبال خروج کردند.

این نخستین قیام خرمیان بود، هارون پسرش محمد امین را همراه عبدالله بن مالک خزاعی بسوی ایشان فرستاد که گروه بسیاری از ایشان را کشت

۴۸۰ - قصراللموص: (قصر دزدان): محلی که اسبها و دیگر مرکب های لشکر مسلمانان دزدان سرقت کرده

بودند.

۴۸۱ - دهکده بی نزدیک نهر عیسی در بغداد.

۴۸۲ - جای تعجب است که چرا دینوری داستان برمکیان را از قلم انداخته است، از بیم حکومت؟ (م)

۴۸۳ - هرقله: از شهرهای نزدیک به صفین و در باخر آن قرار دارد، رک، عبدالمومن بغدادی، مرصداالاطلاع

ج ۳ ص ۱۴۵۶ چاپ علی محمد بجاوی مصر ۱۳۷۴ ق. (م)

و دیگران هم در شهرستانها پراکنده شدند.

هارون حرکت کرد و چون به طوس رسید در خانه حُمَید بن قحطبه طوسی منزل کرد و سخت بیمار شد، پزشکان را برای معالجه اش جمع کردند و هارون این دو بیت را خواند.

«همانا که پزشک با پزشکی و داروهای خود نمی تواند از سرنوشت شوم جلوگیری کند، پزشک را چه گناهی است چه بسا بیمار که با دارویی که در گذشته شفابخش بوده است می میرد»

و چون بیماری و درد او شدت یافت به فضل بن ربیع گفت ای عباسی مردم چه می گویند؟ گفت می گویند سرزنش کننده و دشمن امیرمؤمنان مرده است. (یعنی مردم می گویند کار هارون تمام است).

هارون دستور داد برای او برخری زین نهادند و خواست سوار شود و بیرون آید، رانهایش تاب و توان نداشت و چون او را بردند و سوار کردند نتوانست خود را نگهدارد و گفت چنین می بینم که مردم راست می گویند. اندکی بعد هارون درگذشت. ۴۸۳

مرگ هارون روز شنبه پنجم جمادی الآخرة سال یکصد و نود و سه بود و مدت خلافت او بیست و سه سال و یک ماه و نیم بود:

حکومت محمد امین

خبر به خلافت رسیدن امین روز پنجشنبه نیمه ماه جمادی الآخرة در بغداد با اطلاع او رسید و فردای همان روز یعنی جمعه خبر مرگ هارون را با اطلاع مردم رساند و ایشان را به تجدید بیعت دعوت کرد و ایشان بیعت کردند.

خبر مرگ هارون روز جمعه هشتم ماه جمادی الآخرة ۴۸۴ در مرو به مأمون رسید، سوار شد و به مسجد بزرگ شهر رفت و سپاهیان و دیگر سران و بزرگان را

۴۸۳ - ابن اثیر در کامل (ص ۲۱۴ ج ۶ چاپ بیروت)، مرگ هارون را در سوم جمادی الآخرة و مدت حکومتش را بیست و سه سال و دو ماه و هیجده روز می داند، و برای اطلاع از بی تابی و بیم او از مرگ به همین منبع مراجعه فرمایند، به هنگام مرگ نهصد و چند میلیون درهم اندوخته او در بیت المال بود. (م).

۴۸۴ - در صورتی که پنجشنبه پانزدهم ماه باشد جمعه نهم ماه خواهد بود نه هشتم، مگر آنکه هشت روز گذشته را شامل جمعه ندانیم. (م)

فراخواندند و چون همه جمع شدند مأمون به منبر رفت نخست نیایش و ستایش خداوند را انجام داد و بر پیامبر (ص) و خاندانش درود فرستاد و سپس گفت ای مردم خداوند به ما و شما در مرگ خلیفه در گذشته که درود خدا بر او باد صبر عنایت فرماید و خلیفه تازه را بر ما و شما فرخنده گرداناد و بر عمر او بیفزاید، آنگاه عقده گلویش را گرفت و گریست و چشم خود را با جامه سیاهش پاک کرد، و گفت ای خراسانیان با امام خود تجدید بیعت کنید و همه مردم با او بیعت کردند.

و چون امین به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند شاعران به حضورش باریافتند و حسن بن هانی هم همراه ایشان بود^{۴۸۵}، چون شاعران اشعار خود را خواندند، پس از همه حسن بن هانی برخاست و این ابیات را برای او خواند «هان، باده را با آب درآمیختا از شدت آن بکاهی همانا باده را گرمی نمی داری مگر آنکه آنرا با آب درآمیزی.

باده‌یی که پیش از آمیختن با آب سرخ فام و پس از آن زرد چهره است گویی پرتو خورشید بر تومی تابد.

پنداری یا قوت‌های آرام اطراف آن است یا چشم گربه‌های کبود چشم در حال حرکت است.

خداوند کرامت امتی را که امیرمؤمنان امین شهریار آن است افزوده است.

تو با شمشیرها و نیزه‌ها این امت را حمایت کردی و دین و دنیای ایشان را افزایش و رونق بخشیدی.

فرزندزادگان منصور ترا برای خلافت از خود شایسته‌تر دیدند گرچه برخلاف آنچه در دل دارند آشکار سازند».

امین به همه شاعران صله داد و به ابونواس بیشتر بخشید.

۴۸۵ - حسن بن هانی مشهور به ابونواس، شاعر بزرگ قرن دوم هجری سال تولد و مرگ او مورد اختلاف است، شعر او درباره شراب و غلام بارگی معروف است و چندان پای بند به اصول اخلاقی و دینی نبوده است، برای اطلاع بیشتر از شرح حال و کتابهای مرجع، رک، به، ابن قتیبه، الشعر والشعراء ص ۶۸۰ چاپ بیروت ۱۹۶۹ و دانش‌نامه ایران و اسلام ص ۱۱۲۰. (م)

آنگاه محمد امین اسماعیل بن صُبَیح^{۴۸۶} دبیر رازنویس را فراخواند و باو گفت ای پسر صُبَیح چه می بینی؟ گفت دولتی فرخنده و خلافتی استوار و کاری همراه با بخت و اقبال و خداوند این را به بهترین وجه برای امیرمؤمنان به کمال برساند.

امین باو گفت نمی خواهم داستان سرایی کنی رأی و عقیده ات را می پرسم.

اسماعیل گفت اگر امیرمؤمنان صلاح بداند کار را برای من توضیح فرماید تا من به اندازه خرد و خیرخواهی خود اشارتی کنم. امین گفت چنین مصلحت می بینم که برادرم عبدالله مأمون را از خراسان برکنار کنم و پسر مامون را به امارت خراسان بگمارم. اسماعیل گفت ای امیرمؤمنان ترا در پناه خدا قرار می دهم که مبادا آنچه را هارون بنیان نهاده و آترا استوار ساخته است درهم شکنی.

امین گفت حقیقت کار مأمون بر رشید روشن نشد و به ظاهر او فریب خورد و عبدالملک بن مروان از تو دوراندیش تر بود که گفت هرگاه دو جانور نر در گله یی باشند یکی دیگری را از میان می برد.

اسماعیل گفت، اگر هم چنین عقیده یی داری آترا آشکار مساز، بلکه نامه یی باو بنویس و باطلاع او برسان که به حضور او در پای تخت نیازمندی که ترا در کار مردم و اداره سرزمین ها یاری دهد و چون پیش تو آمد و میان او و سپاهیانش جدایی انداختی شوکت او شکسته خواهد شد و بر او پیروز می شوی و در دست تو گرو خواهد بود و می توانی هر چه می خواهی درباره اش انجام دهی. امین گفت ای پسر صُبَیح سخن درست گفتی و به جان خودم سوگند رأی صواب همین است.

امین برای مأمون نامه یی نوشت و اظهار داشت آنچه خداوند از کار خلافت و سیاست بر او نهاده است سنگین است و از او خواست پیش او بیاید و او را در کارها یاری دهد و درباره آنچه به صلاح است رایزنی کند و این کار برای

۴۸۶ - برای اطلاع از نمونه ادب و فرهنگ اسماعیل بن صُبَیح (ابن صُبَیح) رک، ابن عبدربه - عقدالفرید ج ۲

صفحات ۱۲۴/۱۲۵ چاپ مضر. (م)

امیرمؤمنان سودبخش تر از توقف او در خراسان است و برای سرزمین‌ها و جمع غنایم و سرکوبی دشمن و حفظ بیضه اسلام مفیدتر خواهد بود.

امین نامه را همراه عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح پیش نماز فرستاد و آنان بسوی خراسان حرکت کردند، طاهر بن حسین^{۴۸۷} که از سوی مأمون به حکومت ری می‌آمد از ایشان استقبال کرد، آنان پیش مأمون که در مرو بود رفتند و به حضورش باریافتند و نامه را باو تسلیم کردند و در آن باره سخن گفتند و یادآور شدند که امیرمؤمنان نیازمند به حضور اوست و امیدوار است با حضور او مملکت را گسترش دهد و بر دشمنان برتری یابد، و سخن خود را بسیار بلیغ بیان کردند.

مأمون دستور داد ایشان را با احترام فرود آرند و گرامی دارند. چون شب فرارسید، مأمون فضل بن سهل^{۴۸۸} را که نزدیک تروزیران او بود و اندیشه و دوراندیشی او را آزموده و مورد اعتمادش بود فراخواند و چون آمد با او خلوت کرد و نامه محمد امین را برای او خواند و آنچه را نمایندگان گفته بودند و تشویق و تحریض آنان را برای رفتن به حضور برادرش و یاری دادن او را در کار خلافت باطلاع او رساند.

فضل گفت او برای تو اراده خیر نکرده است و من چنین مصلحت می‌بینم که این پیشنهاد او را نپذیری، مأمون گفت چگونه ممکن است پیشنهادش را نپذیرم و حال آنکه مردان و اموال در اختیار اوست و مردم هم همراه مال هستند. فضل گفت امشب را به من مهلت بده تا فردا عقیده قطعی خود را به تو بگویم.

مأمون گفت اکنون در حفظ خداوند برو، فضل به خانه‌اش برگشت و او مردی منجم بود و تمام آن شب را به محاسبه نجوم پرداخت و در آن کار سخت ورزیده بود، و چون صبح شد، صبح زود پیش مأمون آمد و باو خبر داد که بر محمد امین پیروز خواهد شد و او را مغلوب خواهد کرد و بر کار حکومت چیره

۴۸۷ — طاهر ذوالعینین، متولد ۱۵۹ درگذشته ۲۰۷ هجرت، والی دمشق و فرمانروای موصل و سپس فرمان‌روای تمام خراسان، رگ، زامباو، معجم الانساب و الاسرات الحاکمه صفحات ۴۳/۵۷/۷۰ چاپ مصر ۱۹۵۱. (م)
 ۴۸۸ — فضل بن سهل سرخسی، ذوالریاستین، ۱۵۴ — ۲۰۲ هجری، وزیر مقتدر مأمون، رگ، زرکلی، الاعلام

خواهد شد. ۴۸۹

چون فضل با مأمون چنین گفت، نمایندگان را احضار کرد و بایشان جایزه و پاداش نیکو بخشید و از ایشان خواست کارهای او را پیش امین به نیکی و ستایش یاد کنند و عذر او را در نپذیرفتن پیشنهاد امین موجه بدانند و از او فراوان پوزش بخواهند.

مأمون همراه ایشان نامه‌ی باین مضمون برای امین نوشت:

« اما بعد، امام هارون الرشید مرا بر این سرزمین هنگامی که مردم آن سر به شورش برداشته بودند و راه نگهداری آن بسته و سپاهیان ناتوان شده بودند به حکومت گماشت، اگر در این کار قصور کنم یا از آن بیرون روم از آشفتگی کارها در امان نخواهم بود و بیم دارم دشمنان بر آن غلبه کنند که زیان آن به امیرمؤمنان هر جا که باشد خواهد رسید، صلاح امیرمؤمنان در آن است که آنچه را هارون الرشید مقرر داشته است درهم نریزد».

نمایندگان حرکت کردند و پیش امین رسیدند و نامه را باو رساندند.

امین چون نامه را خواند فرماندهان سپاه خویش را جمع کرد و بآنان گفت چنین مصلحت دیده‌ام که برادرم عبدالله مأمون را از خراسان برگردانم و پیش خود آورم که در کارها مرا یاری دهد و من از او بی‌نیاز نیستم عقیده شما چیست؟ آنان نخست سکوت کردند و سپس خازم بن خزیمه گفت ای امیرمؤمنان سرداران و سپاهیان خود را وادار به حيله و غدر مکن که ناچار با خودت حيله کنند و نباید از تو پیمان شکنی بینند و در نتیجه پیمان ترا بشکنند.

امین گفت ولی پیرمرد و شیخ این دولت یعنی علی بن عیسی بن ماهان ۴۹۰ عقیده ترا ندارد و معتقد است که باید عبدالله مأمون همراه من باشد و مرا یاری دهد و مقداری از بار حکومت را از دوش من بردارد.

امین آنگاه به علی بن عیسی گفت چنین مصلحت دیده‌ام که با سپاهیان به خراسان بروی و از طرف وزیر نظر پسر موسی عهده دار حکومت آنجا شوی و

۴۸۹ — قبلاً ملاحظه کردید که مأمون می‌گفته است پدرش تمام پیشامدها را از حضرت امام موسی بن جعفر (ع)

شنیده است. (م)

۴۹۰ — از سرداران معروف دوره حکومت هارون و امین که در سال ۱۹۵ هجرت در جنگ با طاهر کشته شد،

رک، به، ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة ج ۲ ص ۱۴۹ چاپ مصر وزارة الثقافة بدون تاریخ. (م)

هرکس از سپاهیان را که می خواهی با نظر خویش برگزین و دستور داد دیوان سپاهیان را در اختیار او گذاشتند و او شصت هزار تن از سواران دلیر را برگزید و برای آنان مقرری وضع کرد و اسلحه داد و امین باو فرمان حرکت داد.

علی بن عیسی همراه سپاه خود حرکت کرد امین هم سوار شد و به سفارش کردن باو پرداخت گفت تمام سران و فرماندهانی را که در خراساند گرامی دار و نیمی از خراج مردم خراسان را ببخش و بر هیچ کس که شمشیر بروی تو کشد یا به لشکر تو تیری اندازد رحم مکن و او را باقی مگذار و از روزی که پیش مأمون رسیدی بیش از سه روز او را مهلت مده و پیش من روانه اش ساز.

هنگامی که علی بن عیسی برای خدا حافظی به حضور زبیده آمد زبیده باو گفت، هر چند محمد امین پسر من و میوه دل من است ولی نسبت به عبدالله مأمون هم محبت بسیار در دل من است و این من بودم که او را پرورش دادم و نسبت باو مهر می ورزم بر حذر باش که مبادا ناخوشایندی از تو نسبت باو سرزند یا آنکه پیشاپیش او حرکت کنی بلکه هرگاه با هم راه می روی باید پشت سرش حرکت کنی و اگر ترا فراخواند بگو گوش به فرمانم و هرگز پیش از او سوار مشو و چون خواست سوار شود رکابش را بگیر و بزرگداشت و احترام نسبت باو را آشکار کن.

زبیده آنگاه زنجیری سیمین باو داد و گفت اگر عبدالله مأمون از آمدن خودداری کرد او را با این زنجیر ببند.

محمد امین پس از اینکه سفارش های خود را در همه موارد به علی بن عیسی انجام داد برگشت.

علی بن عیسی بن ماهان حرکت کرد و چون به حلوان رسید با کاروانی که از ری باز می گشت برخورد و از ایشان درباره طاهر پرسید، آنان باو گفتند طاهر برای جنگ آماده می شود، علی بن عیسی گفت طاهر چیست و کیست؟ همینکه باو خبر برسد که من از دروازه همدان گذشته ام ری را خالی و ترک خواهد کرد.

علی حرکت کرد و چون همدان را پشت سر گذاشت به کاروان دیگری برخورد و از ایشان هم پرسید گفتند طاهر مقرری سپاهیان خود را پرداخته و آنان

اسلحه داده و آماده جنگ شده است.

گفت سپاهیان او چقدرند؟ گفتند حدود ده هزار مرد یا بیشتر.
در این هنگام حسن پسر علی بن عیسی به پدرش گفت پدرجان اگر طاهر
می خواست بگریزد یک روز هم در ری نمی ماند.

علی گفت، پسر جان، مردان برای رو برو شدن با اقران خود آماده
می شوند و طاهر در نظر من مردی نیست که برای جنگ با من آماده شود یا من
برای جنگ با او آماده شوم.

از قول پسر مردان بغداد نقل شده است که می گفته اند ما هیچ سپاهی را
از لحاظ اسلحه و سازوبرگ و اسب و مردان دلیر و گزینه چون سپاه علی بن
عیسی به هنگام خروج از بغداد ندیده ایم که همه شان برگزیده بودند.

طاهر بن حسین هم سران سپاه و یاران خود را جمع و با ایشان رایزنی کرد
که چگونه رفتار کند آنان گفتند در شهر ری متحصن شود و از فراز با روی شهر با
آنان جنگ کند تا نیروی امدادی از سوی مأمون برای او اعزام شود.

طاهر با آنان پاسخ داد که وای بر شما من به کار جنگ از شما بیناترم، در
صورتی که متحصن شوم خود را ناتوان پنداشته ام و مردم شهر هم به سبب قوت
دشمن با و متمایل می شوند و برای من مشکلی بزرگتر از دشمن خواهند شد که از
علی بن عیسی بیم دارند شاید هم او گروهی از همراهان مرا با طمع فریب دهد،
رأی درست آن است که سواران را با سواران و پیادگان را با پیادگان رو یاروی
سازم و نصرت و پیروزی از جانب خداست.

طاهر دستور داد لشکر یانش از شهر بیرون روند و در محلی بنام قلو صه^{۴۹۱}

اردو بزنند.

همینکه لشکر یان طاهر بیرون رفتند مردم ری دروازه های شهر را بر روی

ایشان بستند.

طاهر به یاران خود گفت ای قوم به پیش روی خود مشغول باشید و به
کسانی که پشت سر شمایند توجه نکنید و بدانید که شما را یاور و تکیه گاهی جز

۴۹۱ - قلو صه: یا قوت در معجم البلدان ص ۱۵۳ ج ۷ چاپ مصر این کلمه را به صورت «قلوس» ضبط کرده است

ومی گوید دهکده ای در ده فرسنگی ری است. (م)

شمشیرها و نیزه‌هایتان نیست همان را پناهگاه خود قرار دهید. علی بن عیسی روی به قلوصله آورد و دولشکر برای جنگ صف کشیدند و درگیر شدند، یاران طاهر مردانه پایداری کردند آنچنان که آرایش جنگی سپاه علی بن عیسی درهم ریخت و سپاهیان او شروع به عقب‌نشینی کردند، علی بن عیسی بر آنان بانگ زد و گفت ای مردم بازگردید و همراه من حمله کنید.

یکی از یاران طاهر نخست تیری بر علی بن عیسی زد و او را در جای خود نگه‌داشت و پس از اینکه باو نزدیک شد زو بینی باوزد که به سینه‌اش برخورد و زره و سینه‌بند او را درید و به سینه‌اش نفوذ کرد و علی مرده از پای درافتاد. یارانش گریختند و یاران طاهر در ایشان شمشیر نهادند و آنان را که گریزان بودند می‌کشتند تا شب فراسید و تمام اموال و سلاحی را که در اردوگاه علی بن عیسی بود به غنیمت گرفتند.

چون این خبر به محمد امین رسید، عبدالرحمن انباوی را به سرپرستی سی هزار تن از ایرانیان گماشت و خطاب با آنان گفت که چون علی بن عیسی فریب نخورند و همچون او سستی نکنند.

عبدالرحمن حرکت کرد و به همدان رسید.

چون طاهر آگاه شد بسوی او حرکت کرد و رو یاروی شدند و چون اندکی جنگ کردند یاران عبدالرحمن پایداری نکردند و خودش گریخت و یارانش هم از پی او گریختند و خود را به همدان رساندند و در آن متحصن شدند و یک ماه حصار ی بودند تا آنکه خوار و بارشان تمام شد.

عبدالرحمن برای خود و همه یارانش از طاهر امان خواست و طاهر امان داد و عبدالرحمن دروازه‌ها را گشود و افراد دو سپاه با یکدیگر آمد و شد می‌کردند.

طاهر حرکت کرد و از گردنه پایین آمد و در ناحیه اسدآباد ۴۹۲ اردو زد، در این هنگام عبدالرحمن اندیشه کرد و گفت چگونه ممکن است از امیرمؤمنان معذرت بخواهم، یاران خود را آرایش جنگی داد و همینکه سپیده دمید به لشکر

۴۹۲ - شهری در هفت فرسنگی غرب همدان و بسیار قدیمی است، برای اطلاع بیشتر رک به مقاله شترک،

طاهر که آسوده خاطر بودند حمله کرد و برایشان شمشیر نهاد، گروهی از پیادگان لشکر طاهر ایستادگی کردند و به دفاع از یاران خود پرداختند تا سواران آماده و سوار شدند و بر عبدالرحمن و یارانش حمله بردند و گروه بسیاری را کشتند. عبدالرحمن که چنین دید با بازماندگان از اسب‌ها پیاده شدند و چندان جنگ کردند که همگان کشته شدند.

چون این خبر به امین رسید در کار خود فروماند و پیشیمان شد، باز سپاهیان خود را آماده جنگ ساخت و برای عبدالله حَرّشی فرمان فرماندهی بر پنج هزار مرد را صادر کرد و یحیی پسر علی بن عیسی را هم به فرماندهی پنج هزار مرد دیگر گماشت و آن دو حرکت کردند و خود را به کرمانشاه رساندند. چون این خبر به طاهر رسید سوی آن دو حرکت کرد و آنان بدون آنکه جنگ کنند گریختند و به حلوان برگشتند و همانجا ماندند.

طاهر آهنگ حلوان کرد و آن دو گریختند و خود را به بغداد رساندند. طاهر در حلوان ماند تا آنکه هرثمه بن اعین^{۴۹۳} با سی هزار تن از سپاهیان خراسان از سوی مأمون رسید و طاهر از حلوان به طرف اهواز و بصره رفت. هرثمه به طرف بغداد پیشروی کرد و دیگر محمد امین تا هنگامی که کشته شد کاری از پیش نبرد و نتوانست لشکری فراهم سازد و سرانجام او چنان شد که مشهور است.

طاهر از بصره و هرثمه از سوی دیگر به جانب بغداد حرکت کردند و هر دو محمد امین را محاصره کردند و خانه اش را با منجنیق سنگسار کردند و امین درمانده شد.

هرثمه بن اعین دوست می داشت که جان امین محفوظ بماند و کارش رو براه شود. امین هم با او پیام فرستاد و خواست برای اصلاح میان او و برادرش مأمون اقدام کند و قول داد که خود را از خلافت خلع خواهد کرد و حکومت را به برادرش مأمون خواهد سپرد.

هرثمه برای او نوشت شایسته بود پیش از آنکه کار چنین دشوار شود این

۴۹۳ - از سرداران بزرگ دوره حکومت هارون و امین مأمون که مورد خشم مأمون قرار گرفت و در سال ۲۰۰ هجرت در زندان کشته شد، رک، زرکلی، الاعلام، ج ۹ ص ۷۵. (م)

پیشنهاد را می دادی اکنون کار از اندازه گذشته و از کسی کاری ساخته نیست، با وجود این من در اصلاح کارتو کوشا خواهم بود، شبانه پیش من بیا تا من صورت حال ترا برای امیرمؤمنان بنویسم و برای تو عهدی استوار بگیرم و بهر حال از هیچ کوششی که کارت را اصلاح و ترا به امیرمؤمنان نزدیک کند فروگذاری نخواهم کرد.

محمد امین چون این پاسخ را دریافت با وزیران و خیرخواهان خود رایزنی کرد و همگان بامید زنده ماندن او گفتند صلاح در همین است و بپذیرد. چون شب فرارسید محمد امین با گروهی از خواص و اشخاص مورد اعتماد و بستگان خویش بر زورق نشست تا از دجله عبور کند و به اردوگاه هرثمه برود.

ظاهر از این پیام که میان آن دورد و بدل شده و موافقتی که کرده بودند آگاه شد و همینکه امین با همراهان خود خواست سوار زورق شود ظاهر حمله کرد و او و همراهانش را گرفت و به اردوگاه خود برد و همانند سر امین را برید و پیش مأمون فرستاد.

مأمون حرکت کرد و وارد بغداد شد پادشاهی برای او استوار و کارها رو براه گردید.

محمد امین شب یکشنبه پنجم محرم سال یکصد و نود و نه در بیست و هشت سالگی کشته شد و مدت پادشاهی او چهار سال و هشت ماه بود. ۴۹۴

خلافت عبدالله مأمون:

روز دوشنبه پنج روز باقی مانده از محرم سال یکصد و نود و هشت با عبدالله پسر هارون الرشید که معروف به مأمون است بیعت شد. مأمون با شهامت و بلند همت و بزرگ منش بود و از لحاظ علم و حکمت ستاره درخشان بنی عباس بود که از همه فنون و دانش ها بهره‌ی بی سزا داشت، مأمون کتاب اقلیدس را از رومیان بدست آورد و دستور به شرح و ترجمه آن داد.

۴۹۴ - برای اطلاع بیشتر از چگونگی کشته شدن امین و روایات مختلف رک به، مسعودی، مروج الذهب ج ۶ ص ۴۷۵ - ۴۸۵ چاپ باریه دومینار، پاریس - و طبری و کامل. (م)

در مدت خلافت خود مجالسی برای مناظر میان ادیان و مذاهب تشکیل می داد و استاد او در این مسائل ابوهدیل محمدبن هذیل علاف بود.^{۴۹۵}

مأمون وارد سرزمین های جزیره و شام شد و مدتی طولانی آنجا ماند و سپس به جنگ با رومیان پرداخت و کوشش فراوان و فتوح بسیار انجام داد. و سپس کنار رودخانه بَدَنْدُون درگذشت^{۴۹۶} و روز چهارشنبه هشتم رجب سال دو یست و هیجدهم هجری در طرسوس^{۴۹۷} دفن شد.

مدت حکومتش بیست سال و پنج ماه و سیزده روز بود و به هنگام مرگ سی و نه ساله بود.

مأمون قبلاً برای پسرش عباس بیعت گرفته بود که ولی عهد باشد و پس از او به خلافت رسد و او را در عراق جانشین خود ساخته بود.^{۴۹۸}

حکومت محمد مُعْتَصِم

چون مأمون کنار رودخانه بَدَنْدُون درگذشت، برادرش ابواسحاق محمد پسر هارون که معروف به معتصم بالله است سران و بزرگان سپاه را جمع کرد و ایشان را به بیعت با خود فراخواند و همگان با او بیعت کردند.

معتصم از طرسوس به بغداد آمد و چون وارد آن شهر شد عباس پسر مأمون را از حکومت بغداد خلع کرد و خود بر آن شهر چیره شد و مردم در بغداد با او دوباره بیعت کردند.

معتصم از اول ماه رمضان سال دو یست و هیجده وارد بغداد شد و دو سال همانجا ماند و سپس با ترکان که همراهش بودند به ناحیه سامرا^{۴۹۹} رفت و آن

۴۹۵ - محمدبن هذیل که بیشتر به ابوهدیل علاف مشهور است، متکلم بزرگ معتزلی قرن دوم و سوم هجری که سال تولید و مرگش مورد اختلاف است، برای اطلاع از برخی آراء او و کتابهایی که شرح حالش در آنها آمده است رک به مقاله نیبرگ در دائرة المعارف اسلام و ترجمه فارسی آن در دانشنامه ایران و اسلام ص ۱۱۲۶. (م)

۴۹۶ - نام دهکده و رودخانه بی که فاصله اش تا طرسوس یک روز راه است. (م)

۴۹۷ - از شهرهای ساحلی شام، رک، ترجمه تقویم البلدان ابوالفداء، بقلم آقای عبدالمحمد آیتی ص ۲۶۸. (م)

۴۹۸ - این اختصار در شرح حال و وقایع روزگار مأمون که از موضوع حضرت رضا سلام الله علیه هم هیچ سخنی نگفته است نشانه بارزی از اختناق شدید حکومت عباسی در دهه های سوم تا پنجم قرن سوم هجری است، شاید تسلط غلامان ترک یکی از عوامل آن باشد. (م)

۴۹۹ - سامرا = سرمن رأی = سامراء: شهری برکناره شرقی دجله و حدود یکصد کیلومتری شمال بغداد که چهل و چند سال پای تخت عباسیان بود، و چون مرقد مطهر امام دهم و یازدهم ما شیعیان در آن شهر است مورد توجه شیعیان بوده است، برای اطلاع بیشتر رک، یاقوت، معجم البلدان. (م)

شهر را بنا کرد و آن را پای تخت و اردوگاه خویش قرار داد. در مدت خلافت معتصم فتوحاتی صورت گرفت که در دوره هیچ یک از خلفای پیش اتفاق نیفتاد.

از جمله شکست دادن بابک و اسیر کردن و کشتن و بدار کشیدن اوست، همچنین مازیار^{۵۰۰} سالار قلعه طبرستان که در کوهها و دژها متحصن بود و معتصم او را چندان تعقیب کرد تا گرفت و کشت و کنار بابک بدار کشید، همچنین جعفر کردی را^{۵۰۱} که شهرها را ویران و زنان و کودکان را به اسیری گرفته بود با اعزام سواران دستگیر کرد و کشت و کنار بابک و مازیار بدار کشید. و از جمله فتوحات او فتح عموریه است که همان قسطنطنیه کوچک است^{۵۰۲} و فتوحات دیگری که خداوند بدست او فراهم فرمود.

آغاز کار بابک چنین بود که در آخر روزگار مأمون قیام کرد، مردم در نسب و مذهب او اختلاف کرده اند و آنچه در نظر ما صحیح و ثابت است این است که از فرزندان مطهر پسر فاطمه دختر ابومسلم است و این فاطمه همان است که فاطمیان خرمی ها باو منسوبند و نسبتی با فاطمه (ع) دختر رسول خدا ندارند. بابک به هنگامی که رشته امور از هم گسیخته و آشوب برپا بود رشد و نمو کرد و قیام خود را با کشتن مردمی که در ناحیه بَدّ^{۵۰۳} ساکن بودند شروع کرد و دهکده ها و شهرهای اطراف خود را ویران کرد که بر آن نواحی دست یابد و نتوانند باسانی او را تعقیب کنند و دسترسی باو دشوار باشد، کار بابک بالا گرفت و شوکت او فزونی یافت.

چون این اخبار باطلاع مأمون رسید عبدالله بن طاهرین حسین را با لشکری بزرگ به سوی او روانه کرد، عبدالله حرکت کرد و میان راه در بیرون شهر دینور در جایی که تا امروز به قصر عبدالله بن طاهر معروف و تاکستان مشهوری است اردو زد، سپس از آنجا حرکت کرد و خود را به بَدّ رساند و در آن هنگام کار بابک

۵۰۰- مازیار: پسر ونداد، از ۲۰۸ هجری حاکم طبرستان بود و قتل او در ۲۲۵ در بغداد اتفاق افتاد. (م)

۵۰۱- برای اطلاع بیشتر رک، ترجمه طبری آقای پاینده صفحات ۵۸۳۵-۵۸۳۴. (م)

۵۰۲- عموریه: از شهرهای آباد و بزرگ که در ترکیه امروز واقع بوده است، رک، ترجمه تقویم البلدان

ص ۴۳۴. (م)

۵۰۳- بَدّ: ناحیه‌ی میان آذربایجان و آران، رک، یاقوت، معجم، ج ۲ ص ۹۳. (م)

بالا گرفته بود و مردم از او بیم داشتند، عبدالله بن طاهر و سپاهیان‌ش با او پیکار کردند ولی کاری از پیش نبردند و بابک جمع ایشان را پراکنده ساخت و سران سپاه عبدالله بن طاهر را کشت.

از جمله سردارانی که در این جنگ کشته شدند محمد بن حمید طوسی بود و او همان کسی است که ابوتمام^{۵۰۴} او را مرثیه گفته و ضمن آن چنین گفته است:

«گویی در روز مرگ او، بنی نبهان ستارگان آسمان بودند که ماه از میان ایشان فرو افتاده باشد».

و بیت زیر هم در همان قصیده است:

«پای خود را در گرداب مرگ استوار ساخت و بگفت زیر پای تو رستاخیز است».

چون حکومت به ابواسحاق معتصم رسید اندیشه‌ی جز کار بابک نداشت، برای جنگ با او مردان و اموال فراوان فراهم ساخت و غلام خود حیدر بن کاوس را که معروف به افشین بود^{۵۰۵} به فرماندهی سپاه گماشت و او را روانه کرد، افشین با سپاه بیرون آمد و در برزند^{۵۰۶} اردو زد و صبر کرد تا شدت زمستان بگذرد و برف از راهها آب شود و سپس معاون خود یوباره و جعفر بن دینار را که معروف به جعفر خیاط بود با گروهی بسیار از سواران دلیر به محل اردوگاه بابک فرستاد و دستور داد گرد خود خندق استواری حفر کنند آن دو رفتند و اردو زدند و خندق کردند.

چون آن دو از کنندن خندق آسوده شدند افشین، مرزبان غلام معتصم را با گروهی از فرماندهان در برزند باقی گذاشت و خود حرکت کرد و به کنار خندق آمد، و یوباره و جعفر خیاط را همراه گروه بسیاری به سرچشمه رودخانه بزرگی

۵۰۴- حبیب بن اوس، معروف به ابوتمام شاعر قرن سوم و گردآورنده حماسه متولد ۱۸۸ و درگذشته ۲۳۱ (اقوال دیگر هم نقل کرده‌اند)، برای اطلاع از شرح حال او در کتب عربی، رک اخبار اربی تمام، بقلم محمد بن یحیی صولی چاپ قاهره ۱۹۳۷ میلادی و در کتب فارسی به مقاله ریتز در دائرة المعارف ایران و اسلام ص ۱۰۱۵ (م).
۵۰۵- افشین: لقب گروهی از امیران ناحیه اسروشه، حیدر بن کاوس سردار معتصم است که در سال ۲۲۶ عزل و متهم به کفر شد و در زندان از گرسنگی مرد، رک، مقاله بار تولد در دائرة المعارف اسلام، ترجمه عربی ج ۲ ص ۳۴۳ (م).

۵۰۶- برزند: شهری در بیست فرسنگی اردبیل است، رک، ترجمه تقویم البلدان ص ۴۶۵ (م).

که آنجا بود فرستاد و دستور داد آنجا هم خندق دیگری حفر کنند و آنان چنان کردند و چون از آن کار آسوده شدند، افشین محمد پسر خالد کدخدای بخارا را ۵۰۷ در آن نقطه گذاشت و خود همراه پنج هزار سوار و دو هزار پیاده و هزار کارگر به دژ و آمد ۵۰۸ و آنجا خندقی بزرگ کند و بارویی بلند ساخت، بابک و یاران او بر فراز کوههای بلند می ایستادند و مشرف بر اردوگاه افشین بودند و بآنان می نگرستند و هیاهومی کردند.

آنگاه افشین روز سه شنبه سه روز باقی مانده از شعبان با آرایش جنگی حرکت کرد و منجنیق هایی با خود برد، بابک به یکی از سرداران خود بنام آذین دستور داد همراه سه هزار مرد در تپه‌یی که مشرف بر شهر بود متحصن شود و او برگرد خود چاله‌هایی کند تا مانع عبور سواران شود.

افشین کنار خندق خود برگشت و صبح زود روز جمعه اول ماه رمضان بازگشت و منجنیق و عراده نصب کرد و سران سپاه شهر را از هر سو محاصره کردند.

بابک هم با گزیدگان لشکر خود آمد و آنرا آرایش جنگی داد و تا هنگام عصر جنگ سختی کردند و بازگشتند و به یاران بابک آسیب رساندند. افشین شش روز دیگر ماند و روز پنجشنبه هفتم رمضان حمله کرد بابک هم آماده جنگ شد و بردهانه بَدَ گردونه بزرگی نهاد که در صورت لزوم روی یاران افشین رها کند.

در این هنگام بابک مردی بنام موسی اقطع را پیش افشین فرستاد و از او خواست بیاید تا با او مذاکره شفاهی کند اگر به نتیجه رسیدند چه بهتر و گرنه جنگ کنند، افشین پذیرفت بابک پیش او رفت و نزدیک دره‌یی که میان آن دو بود آمد و همینکه افشین را دید با نهادن دست بر سینه ادای احترام کرد، افشین هم با خوشرویی با او برخورد کرد و باو تذکر داد که اطاعت و فرمان برداری موجب سلامت دنیا و آخرت است ولی بابک نپذیرفت.

بابک به اردوگاه خود برگشت و به یارانش دستور جنگ داد و آنان

۵۰۷- در متن کلمه «بخارا خداه» آمده است. (م)

۵۰۸- نام شهری در مرز آذربایجان است.

شتابان برای جنگ آماده شدند و عراده را بسوی لشکر یان افشین روانه کردند که درهم شکست و یاران افشین حمله آوردند و آنان را به سرکوه راندند.

یوباره و جعفر خیاط برابر عبدالله برادر بابک ایستادگی کردند و به یکدیگر حمله کردند و سران سپاه افشین گروه بسیاری از یاران بابک را کشتند، و آنان گریختند و به شهر درآمدند، سپاه افشین هم از پی ایشان وارد شهر شدند و جنگ در وسط میدان شهر در گرفت جنگی سخت که بآن سختی هرگز دیده نشده بود و در خانه‌ها و باغ‌ها ادامه یافت و عبدالله برادر بابک ناچار گریخت.

بابک همینکه دید لشکر یان از هر سو او را در بر گرفته‌اند و همه راهها بر او بسته است و یارانش کشته و سست شده‌اند آهنگ ارمنستان کرد و از رودخانه ارس گذشت و قصد روم کرد.

چون بابک از رود ارس گذشت سهل بن سنباط فرماندار آن ناحیه برای دستگیری بابک بسوی او حرکت کرد و افشین به فرمانداران آن نواحی و سرهنگان و گردان دستور داده بود همه راهها را بر بابک بگیرند.

سهل بن سنباط در حالی به بابک برخورد که تغییر لباس داده بود و برپاهای خود پارچه کهنه‌یی بسته و سوار بر استری که بر آن پالان خری نهاده بودند شده بود، سهل او را دستگیر کرد و پیش افشین فرستاد، افشین بابک را گرفت و فتح‌نامه برای معتصم نوشت و اجازه خواست به دربار برود، معتصم اجازه داد، افشین در حالی که بابک و برادرش عبدالله همراه او بودند پیش معتصم آمد، داستان کشتن معتصم بابک را و بریدن دستها و پاهای او و بدار کشیدنش مشهور است.

گویند چون افشین همراه بابک درآمد، معتصم او را برابر خود بر تختی نشانند و بر سر او تاج نهاد، اسحاق بن خلف شاعر در این مورد در قصیده‌یی در مدح معتصم چنین سروده است.^{۵۰۹}

«از جنگی که آتش آن در بَد شعله می کشید غایب نبودی، هر چند که این جا حاضر بودی ولی آنجا هم حضور داشتی.»

۵۰۹- اسحاق مشهور به ابن طیب است، پس از آنکه به زندان افتاد شعر سرود، مرگ او حدود سال ۲۳۰ هجری است، رک، ابن شاکر کتبی، فوات الوفیات، ج ۱ ص ۱۶ چاپ مصر. (م)

امت با افشین که شمشیر تو است عزت و آیین پایداری و استقامت یافت. چون افشین بدرگاه توریسید تاج بر سرش نهادی و او سزاوارتر کسی است که تاج تو بر سرش بدرخشد».

پس از آن احمد بن ابی داؤد^{۵۱۰} برای سخنی که از افشین شنیده بود کینه او را در دل گرفت و به معتصم پیشنهاد کرد سپاه را به دو بخش کند نیمی را در اختیار افشین و نیم دیگر را در اختیار شناس^{۵۱۱} بگذارد و معتصم هم چنان کرد. افشین از او خشمگین و سخت اندوهگین شد و کینه اش شدت یافت.

احمد بن ابی داؤد به معتصم گفت ای امیرمؤمنان ابو جعفر منصور با خیرخواه تر خواص خود در باره ابومسلم مشورت کرد و او گفت «ای امیرمؤمنان خداوند متعال می فرماید اگر در آسمان و زمین الهی بی جز خداوند می بود هر آینه کار آن دو به تباهی می کشید» و منصور با او گفت بس است و ابومسلم را کشت. معتصم به احمد گفت ترا هم بس است و سپس کس فرستاد تا افشین را کشت.

آورده اند که جامه از تن او بیرون آوردند و او را ختنه نشده یافتند.

معتصم روز پنجشنبه یازده شب باقی مانده از ربیع الاول سال دو یست و بیست و هفت درگذشت و بنا به وصیت او احمد بن ابی داؤد بر او نماز گزارد، مدت زمامداری معتصم هشت سال و هشت ماه و هفده روز و سن او هنگام مرگ سی و نه سال بود:

و این آخر کتاب اخبار الطوال است به ترتیبی که ابوحنیفه احمد بن داود دینوری که رحمت خدا بر او و از او خوشنود بادا جمع کرده است.

پایان

۵۱۰- صحیح آن احمد بن ابی داؤد است، قاضی معروف که به سال ۱۶۰ متولد و در سال ۲۴۰ درگذشت،

رک، نزلکی، الاعلام ج ۱ ص ۱۲۰، و تاریخ بیهقی ص ۲۱۴ چاپ دکتر فیاض. (م)

۵۱۱- شناس: از سرداران ترک معتصم است، رک، ابن عبدربه - عقد الفریدج ۴ ص ۵۰ چاپ مصر. (م)

فهرست اعلام

تأملات فلسفی و اجتماعی عمیق

@bar_bal_andisheha

@ketabmand

<https://t.me/Ketabmand>

@Persian_mythology

اساطیر ایران و جهان

فهرست نام اشخاص و طوایف

ابضعه ٦٥	آ
ابن ابی اوفی عبسی = شریح	آدم (ع) ٢٥، ٢٩، ٤٣
ابن ابی طالب = علی بن ابی طالب	آذین ٤٤٦
ابن ابی حذیفه = محمد بن ابی حذیفه	آزر بن تارح ٣١
ابن اشتر = ابراهیم بن اشتر	آزر پدر ابراهیم (ع) ٣٢
ابن اشعث = عبدالرحمن بن محمد	آزرمی دخت ١٥١
ابن اشعث = محمد بن اشعث بن عبدالرحمن	آل قحطان ٣٩٦
ابن اشعث = محمد بن اشعث بن قیس	آمنه دختر علی بن عبدالله ٤٢٢
ابن اقطع = نصر بن سیار	
ابن آکله الاکباد = معاویة بن ابی سفیان	الف
ابن بدیل = عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی	ابجر بن جابر عجلی ٢٦٠
ابن جبیر = سعید بن جبیر	ابراهیم پسر آزر پسر تارح ... ٣١ تا ٣٤، ٤٤
ابن جعفر = عبدالله بن جعفر	ابراهیم بن اشتر ٣٣٣ تا ٣٤١، ٣٥٢، ٣٥٥، ٣٥٦
ابن حزم ٨٩ ح	ابراهیم بن عبدالله بن حسن ٤٢٦
ابن حسان بکری ٢٥٨	ابراهیم بن عقیل ٤١٥، ٤١٦
ابن حنفیه = محمد بن علی بن ابی طالب	ابراهیم بن امام محمد بن علی ٣٨١، ٣٨٤، ٣٨٥
ابن خزیمه خثعمی ٣٥٨	٣٨٧، ٣٩٩ تا ٤٠١
ابن خمار = یوسف بن عمر	ابراهیم بن محمد بن یحیی ... ٤٢٦
ابن خنیس = محمد بن خنیس	ابراهیم بن ولید ٣٩٢، ٣٩٣
ابن ربیعہ = عبیدالله بن اسلم بن ربیعہ	ابراهیم پسر ابن هبیره ٤١٦
ابن زبیر = عبدالله بن زبیر	ابرسام ٦٩ تا ٧١
ابن زیاد = عبیدالله بن زیاد	ابرهة اشرم پدر یکسوم ٩٠، ٩١
ابن سعد = عمر بن سعد	ابرهة بن صباح ٢٤٤، ٣٩٥
ابن الشریه ٣١	ابرهة بن مطاط (ذوالمنار) ٣٦، ٣٧
ابن صبیح = اسماعیل بن صبیح	ابریان وزیر = برایان ٣٨

ابو بردة بن ابوموسی اشعری ٢٧١	ابن صفيه = زبير
ابوبشر بن عمر انصاری ٢٣٩	ابن طيب = اسحاق بن خلف شاعر
ابوبکر = عبدالله بن زبير	ابن عامر = عبدالله بن عامر بن کرز
ابوبکر بن حسن بن علی ٣٠٣	ابن عباس = عبدالله بن عباس
ابوبکر بن سليمان بن ابی حثمة ٣٦٨	ابن عبيس = مسلم بن عبيس القرشي
ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام ٣٦٨	ابن عثمان بن عفان = عمرو بن عثمان
ابوبکر بن علی ٢٧٦	ابن عَزَّادَه ٣١٦
ابوبکر صديق ٤٣ ، ٤١ تا ١٤٣ ، ١٥٨ ، ح ١٩٤	ابن عضاء = عبدالله بن عضاء
ابوبکر عقيلي ٤١٥	ابن عفان = عثمان بن عفان
ابوتمام شاعر ٤٤٥	ابن عقبه = مسلم بن عقبه
ابوثمامة صيداوی ٢٨٦	ابن عقيل = مسلم بن عقيل
ابوثور = عمرو ابوثور	ابن قرية = ايوب بن قرية
ابوجعفر = منصور	ابن قيس = حارث بن قيس
ابوجهم بن حذيفه ٢٤٢	ابن كواء = عبدالله بن كواء
ابوحاتم سجستاني ٥٠ ح	ابن كتيب نمری ٣١
ابوالحسن = علی بن ابی طالب	ابن مالک بكر اوی ٣٣٦ ، ٣٣٧
ابوحزمه = انس بن مالک	ابن مجالد ٤٢٥
ابوحثيفه = احمد بن داود دينوری	ابن مرجانه = عبيدالله بن زياد
ابوخالد = يزيد بن عمر بن هبيرة	ابن معمر = عثمان بن معمر
ابوخلف = جعفر بن حنظلة	ابن مطيع = عبدالله بن مطيع
ابودرداء ٢١١	ابن مفتح ٣٠
ابوذر غفاری ٤٢٦ ح	ابن ملجم = عبدالرحمن بن ملجم
ابوزرعة بن عمرو البجلي ٢٠١	ابن مياس مرادی ٢٦١ ح
ابوسعيد بن ربيعة انصاری ٢٣٩	ابن هبيرة = يزيد بن عمر بن هبيرة
ابوسعيد خدری = سعيد بن مالک	ابن هند = معاوية بن ابی سفیان
ابوسفیان ٢٦٦	ابن يوسف = حجاج
ابوسلمة خلال ٣٧٧ ، ٣٨١ ، ٤٠٠ ، ٤٠١ ، ٤٠٩ ، ٤١٢	ابواسحاق محمد بن هارون = معتصم بالله
ابوصرمة = طفيل	ابواسحاق المختار = مختار بن ابی عبيد
ابوالعباس = سهل بن سعد ساعدی	ابوالاسود دؤلی ٢٠٦ ، ٢٦١ ح
ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی السفاح ٣٧٦ ،	ابوالاسود ديلي ٢٥١
٤٠٠ تا ٤٠٣ ، ٤٠٩ تا ٤١٨	ابو اعور سلمی ٢٠٨ ، ٢١٥ ، ٢١٧ ، ٢٢٢ ، ٢٣٢ ،
ابوالعباس طوسی ٤٢٨	٢٤٠ ، ٢٤١
ابوعبدالرحمن = عبدالله بن عمر	ابوامامة باهلی ٢١١ ، ٣٧١
ابوعبدالله = احمد بن ابی داود	ابوايوب انصاری ٢٥٣ ، ٢٥٦

ابوهارون عبدي ۳۱۴	ابوعبدالله = حسين بن علي (ع)
ابوهاشم = اسماعيل بن عبدالله قسري	ابوعبدالله = رافع بن خديج انصاري
ابوهاشم = بكير بن همامان	ابوعبدالله = زبير
ابوهذيل = محمد بن هذيل علاف	ابوعبدالله = سعيد بن جبير
ابوهنيدة قيني ۲۷۱	ابوعبدالله = عمرو بن عاص
ابوالهيثم = خالد بن عبدالله قسري	ابوعبيد بن مسعود ثقفی پدر مختار ثقفی ۱۴۴، ۱۴۵
اثال پدر جحل ۲۱۴	ابوعبيدة بن جراح ۱۴۳، ۱۵۳، ۴۰۰
اجياد ۳۳	ابوعثمان (حاجب ابن هبيرة) ۴۱۵
احمد بن ابی ابوعبدالله ۴۴۸	ابوعكرمه سراج ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸
احمد بن داود دينوري ۴۴۸، ۲۵	ابوعمر و = عثمان بن عفان
احمر بن بكير ۲۸۹	ابوعمره ایرانی ۳۳۵، ۳۴۶
احمر بن سلیط ۳۳۳، ۳۴۹	ابوعمره کيسان ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۴۲
احمر طایبی ۳۴۲	ابوعون = مقاتل بن حکيم عکبی
احنف بن قيس ۴۵ ح، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۳۶	ابوغسان ۳۱۸
۲۳۷، ۲۸۰، ۳۱۶، ۳۳۲، ۳۴۹	ابوفلان بن عبدالله ۴۲۱
احوص بن جعفر عامری ۸۰	ابوقتاده ۲۵۶
اخزم ۳۰۷ ح	ابوقلوص شامی ۳۴۵، ۳۴۶
اخشوان خاقان ۸۸	ابوکرکب = شمر
اخنوخ بن یرد بن مهليل = ادريس	ابومالك پسر شمر ۵۱
ادريس ۲۵	ابومحجن ثقفی ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۵۶
اريد الفزاري ۲۰۴	ابومحمد = حسن بن علي (ع)
ارجاسب ۱۰۹	ابومحمد بن سيرين ۱۴۳
ارخيمع پسر سليمان ۴۷، ۴۸	ابومريم سلولی ۲۶۶
اردشير برادر شاپور ذوالاكتاف ۷۸ ح	ابومسعود انصاری ۲۰۶
اردشير پسر بابک پسر ساسان... ۶۸ تا ۷۲، ۸۳	ابومسلم خراسانی ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۰۱ تا ۴۰۶
۱۱۱	۴۱۲، ۴۱۷ تا ۴۲۳
اردوان پسر اشکان ۶۶، ۶۸	ابومسلم خولانی ۲۰۱
ارسطا طاليس ۵۵، ۵۶، ۶۴	ابوالمعز عراقی ۳۸۶
ارسناس ۳۵، ۱۱۷	ابومغلس = عمير بن حباب
ارطاة بن عبدالله نخعی برادر زيد بن عبدالله ۱۵۵	ابوموسی اشعری ۱۵۰ تا ۱۵۳، ۱۶۴ تا ۱۶۷، ۱۷۰
ارفخشذ بن سام بن نوح ۲۶ تا ۳۱، ۳۴	۱۷۵، ۱۸۱، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۲ تا ۲۴۶
ارم بن سام ۲۷، ۳۰، ۳۹	ابوالمیلاء = يحيى بن نعيم
ارميايل ۲۹	ابونعمان = ابراهيم بن اشتر
ارمين پسر نوح پسر سام ۲۷	ابونواس = حسن بن هانی

اشعث بن قيس ٨٠، ١٥٣، ١٥٦، ١٧٠، ١٩٤، ٢٠٩، ٢١٢، ٢١٥، ٢٣١، ٢٣٣، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٥٧، ٢٧١	اروی دختر ام حکیم دختر عبدالمطلب ١٧٤ اریاط ٩٠، ٩١ ازارقه ٣١٤، ٣٢٤، ٣٤٨
اشعث بن قینی ٣٨٩ اشعری ها (قبیله) ٢٢٩ اشکانیان ٣٦ اشناس ٤٤٨ اصحاب کھف ٤٣ اصمعی ٤٢٩، ٤٣٠ اعشی شاعر ٥١ اعشی همدان ٣٤٥، ٣٤٩ اعین بن ضبیعه ١٨٧، ٢١٢ افراسیاب پادشاه ترکان ٣٧ ح، ١١٧ افراسیاب پسر توذل ٢٨ افراسیاب پسر فایش... پسر نوح ٣٤، ٣٥ افریقسی پسر ابرهه ٣٧ تا ٣٩ افشین ٤٤٦ تا ٤٤٨ اقیشر اسدی ٣٥٧ الریانوس = والرین امپراطور روم ٧٣ ح الیفر ٢٧ امام زین العابدین ٣٠٥ ح ام البنین عامری از خاندان وحید ٣٠٣ ام ثابت دختر سمرة بن جندب همسر مختار ٣٥٣ ام جعفر = زبیده همسر هارون الرشید ام حبیبه همسر رسول خدا (ص) ٢٤٣ امرؤ القیس شاعر ٧٩ ام سلمه دختر عمر جعفی همسر عبدالله ٣٤٢ ام سلمه همسر پیامبر ٣١١ ام سنان صیداوی ٢٥٢ ام کلثوم دختر علی (ع) ٢٦١، ٢٧٦ ام هانی ٢١٤ ح، ٢١٥ امیمة ١٥٨ امین محمد بن هارون الرشید ٤٢٨، ٤٣١ تا ٤٣٧، ٤٤١، ٤٤٢	ازد (قبیله) ١٥٥، ١٨٣، ١٨٦، ٢١٣، ٢٢٣، ٣٠٥، ٣١٥، ٣١٧، ٣٢٦، ٣٣٢، ٣٤٤، ٣٩٤ اسامة بن زید ١٧٩ اسحاق بن خلف شاعر ٤٤٧ اسحاق بن فضل هاشمی ٤١٧ اسحاق بن محمد بن اشعث ٣٢٥ اسد (قبیله) = بنی اسد اسد بن ربیعہ (خاندان) ٤١ اسد بن عبدالله قسری ٣٢٦، ٣٧٧، ٣٧٨ اسدی = جراح بن قبیصة اسعد پسر عمرو پسر ربیعہ... پادشاه یمن ٦٦، ٦٧، ٧٢ اسفندیار ٥٠، ١٠٩ اسکندر پسر فیلفوس ٢٨، ٤٤، ٥٣ تا ٦٦، ٧٢، ١٢١ اسلم بن ربیعہ ٣١٤ اسماء بن خارجہ فزاری ٢٨٤، ٣٤٧، ٣٤٨ اسماء دختر ابوبکر مادر ابن زبیر ٣٠٩، ٣٥٩ ح اسماعیل بن ابراهیم ٣٤ اسماعیل بن زفر ٣٤١ اسماعیل بن صبیح ٤٣٥ اسماعیل بن عبدالله قسری ابوهاشم ٤٠٧ اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس ٤٠٠ اسود بن غفار ٣٩، ٤٠ اسور بن سام ٢٧ اسید بن عبدالله ٤٠٢ اشتر بن حارث نخعی ١٥٣، ١٧٩، ١٨٤ تا ١٨٧، ١٩١ تا ١٩٤، ٢٠٠، ٢٠٤، ٢٠٨، ٢١٣، ٢١٩، ٢٢٤، ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٣٣، ٢٣٩ اشتری ها (قبیله) ١٨٢ اشجع (قبیله) ٣١١ اشرس بن عوف ١٦٥، ١٦٦

بزرگمهر پسر بختکان ۱۰۰	امیه بن ابی الصلت ۳۶۷
بسر بن ابی ارطاة قرشی عامری ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۴۰	انس بن شیخ بن نعمان ۱۵۰
بسر بن یزید حمیری ۲۴۰	انس بن مالک ابوحمزہ ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۳۶۵، ۳۶۶
بسطام (سپهد ناحیه عراق) ۸۳	انس بن هلال ۱۴۵
بسطام (دایی خسرو پرویز) ۱۱۲ تا ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۰ تا ۱۳۹، ۱۳۵	انصار ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۸۶، ۳۰۵
بسفروخ ۱۴۷	ح ۳۱۰، ۳۱۰
بشر بن ابی ربیعہ ۱۵۸	انوش ۲۵
بشر بن مالک حرسی ۳۲۴	انوش زاد پسر انوشروان ۹۸، ۹۹
بشر بن مروان ۳۵۴	انوشروان (خسرو) ۹۳، ۹۷ تا ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۴۰
بشر بن مسهر صیداوی ۲۷۸	اوس بن حجر ۲۲۷
بشر بن منقذ معروف به اعور شنی ۱۸۹ ح	اوستام = گستهم ۸۳ ح
بشیر بن یزید بولانی ۲۵۰	اوفی بن عنق الحیه ۸۰
بظلمیوس ۶۸ ح	ایاس بن قبیصه طائی ۱۲۰، ۱۲۱ ح، ۱۳۸، ۱۴۰
بغاویر ۱۲۵ تا ۱۲۷	ایاس بن نضار عجلی ۳۳۵
بکر بن وائل (قبیلہ) ۱۴۲، ۱۸۳، ۲۱۲، ۲۲۱	ایراخت دختر سامال ۵۱
۳۵۶، ۲۶۱	ایران = ارفخشذ
بکیر بن ماهان ۳۷۶، ۳۷۷	ایرج ۳۳
بلاش پسر فیروز ۸۹	ایمن بن خریم اسدی ۲۳۷
بلتکین ۱۱۰	ایوب بن قریه ۳۶۱ تا ۳۶۵
بلقیس ۴۴ تا ۴۷	
بندویه ۱۱۲ تا ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۰ تا ۱۳۹، ۱۳۳	ب
بنی اسد (قبیلہ) ۸۰، ۲۱۲، ۲۶۴، ۲۸۶، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۴۷	بابک ۱۰۱، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۷
بنی اسرائیل ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۶۸	بابک پسر نهروان ۱۰۰
بنی امیه ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۳، ۳۵۵، ۳۶۷، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۷۶	بادان ۹۳
بنی اود ۴۰۰	بالان ۳۶۹
بنی تمیم ۱۴۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۸۶، ۳۰۵، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۹۳	بامداد پدر مزدک ۹۶ ح
بنی حارثه ۳۱۰	بجیلہ (قبیلہ) ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۸۳، ۲۱۲، ۳۴۴، ۳۳۳
بنی راسب ۲۴۰	بخت نرس = بخت نصر اول ۶۸ ح
بنی سعد ۱۸۰، ۳۱۹	بخت نصر پسر کاندجار پسر کیابنه پسر کیقباد ۴۶ تا ۵۱، ۴۸
	براء بن مالک ۱۵۱، ۱۶۵

پسر منجوف ۳۱۸	بنی سهم ۳۵۸
پوران دختر خسرو ۱۴۲، ۱۴۵	بنی شیبان ۱۶۵
پیامبر (ص) ۱۳۷، ۱۴۲ ح	بنی ضبه ۳۱۹
پیران و یسه ۳۸	بنی عامر بن صعصعه ۳۰۱، ۳۴۶
ت	بنی عباس ۳۰۸ ح، ۳۷۶ تا ۳۸۰، ۴۴۲
تاریس بن یافت بن نوح ۲۷	بنی عبد شمس ۲۶۵
تبع اقران یا اقرن ۵۳، ۵۸، ۶۲ ح	بنی عکرمه ۲۹۵
تبع پسر ابومالک ۵۲، ۵۳	بنی فالج ۲۲۷
تبع پسر ملکیکرب ۷۲، ۳۹۶	بنی قحطان ۳۱۶، ۳۹۱
ترک بن یافت بن نوح ۲۷، ۳۴	بنی مروان ۳۳۴ ح
تغلب (قبیله) ۱۴۳، ۱۸۳	بنی مصطلق ۲۶۶
تمیم پسر نصر بن سیار ۳۹۷	بنی ناجیه ۳۲۷
تیادوس پسر قیصر ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۹	بنی نبهان ۱۵۹، ۴۴۵
تیم الرباب (قبیله) ۱۸۳، ۲۶۰، ۳۴۴	بنی نزار ۳۹۰
ث	بنی نوفل بن عبدمناف ۱۴۸
ثابت بن اقرم ۱۵۲	بنی هاشم ۲۶۵، ۳۱۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۸۰
ثعالبی ۸۹ ح	بنی هجیم ۱۶۶ ح
ثقیف (قبیله) ۱۸۳، ۲۶۶، ۳۰۵، ۳۵۸	بنی یشکر ۳۱۸، ۳۲۸، ۳۵۱
ثمامة بن حوشب ۲۴۰	بوخت نرسی = بوخت نصر
ثمود ۲۵، ۲۷، ۳۲	بودکان پسر منوچهر ۳۵
ج	بوذ بوذ ۱۳۶
جابر بن عبدالله انصاری ۳۶۰، ۳۷۱	بهرام پسر بهرام ۷۴
جاسم بن ارم ۲۷	بهرام پسر بهرام گشنس ملقب به چوبینه ۱۰۸ تا ۱۳۳
جالوت ۲۸، ۴۲، ۴۳	بهرام پسر شاپور ۷۸
جاماسب پسر فیروز ۹۴، ۹۵	بهرام پسر سیاوشان ۱۱۷ تا ۱۲۰
جحل بن اثال ۲۱۴	بهرام پسر هرمز پسر شاپور پسر اردشیر ۷۲، ۷۴
جدیس بن ارم ۲۷، ۳۹ تا ۴۱	بهرام گور پسر یزدگرد ۷۸، ۸۳ تا ۸۸، ۹۷، ۱۳۴
جدیع بن علی ازدی معروف به کرمانی ۳۸۳، ۳۹۳	۱۳۸
تا ۳۹۹، ۴۰۴	بهمن پسر اسفندیار ۵۰، ۵۱، ۱۳۲
جذیمه پسر عمرو ۸۲، ۸۳	بیوراسب = ضحاک
جراح بن عبدالله حکمی ۳۷۰	پ
	پاد پسر فیروز ۱۱۶
	پسر کاهن = خالد بن عبدالله قسری

حارث بن ابی ربیعہ ۳۱۸	جراح بن قبیصہ ۲۶۴
حارث بن جبلة = خالد بن جبلة ۱۲۱ ح	جرج قدیس = جرجیس ۷۱
حارث بن خالد ازدی ۲۱۳	جرهم ۳۱، ۳۳
حارث بن زفر ۱۹۲	جرهمیان ۳۴
حارث بن زهیر ازدی ۱۸۶	جریر بن عبدالله بجلی ۸۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱
حارث بن عباد بن زیاد ۳۲۶	۱۵۵ تا ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۹۳، ۱۹۴
حارث بن عبدالله بن ابی ربیعہ مخزومی ۳۱۶ -	۱۹۶، ۲۷۱
حارث بن عمرو کندی معروف به آکل التمرار ۷۹، ۸۰	جریر بن یزید بن عبدالله ۴۲۰
۲۷۲، ۸۰	جشنساز بیش ۸۳
حارث بن قیس ۳۲۶، ۳۲۷	جعد ۲۴۰
حارث بن کلده ۲۶۶	جعدة بن هبيرة بن ابی وهب قرشی ۲۱۴، ۲۶۹
حارث بن مالک ۳۳۹	جعفر بن حنظله بهرانی ۳۸۲، ۳۸۴
حارث بن مره عبدي ۲۱۳	جعفر بن دینار معروف به جعفر خیاط ۴۴۵، ۴۴۷
حارث بن مره قعسی ۲۵۲	جعفر بن علی (ع) ۲۷۶، ۳۰۳
حارث بن منذر تنوخی ۲۲۶	جعفر بن یحیی ۴۳۲
حارث بن یزید بن رویم ۳۰۱	جعفر کردی ۴۴۴
حارث همدانی ۲۵۹	جم ۲۶ تا ۲۸
حارثة بن خزیمه ۴۰۶	جمشید شاه ۲۸، ۳۰، ۳۱
حارثة بنسرفهر ۶۵	جمل (جنگ) ۱۸۰
حام بن نوح ۲۶ تا ۲۸، ۳۳، ۳۵، ۵۹	جندب بن زهیر ازدی ۱۸۳، ۲۱۳، ۲۲۸
حاش بن حام ۲۷	جنید بن عبدالرحمن ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۲
حبيب بن کدین ۲۷۶	جوالبقی ۹۰ ح
حبیب بن مسلمہ فهري ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۴۰	جوان شیرپسر خسرو پرو ۱۴۲
۲۴۰	جهور بن مراد عجلی ۴۰۶
حبیب بن مظاهر ۳۰۲	
حبیب پسر مهلب ۳۲۵	ج
حبیش بن دلجة قینی ۳۱۰	چغانیان (پادشاه) ۳۷۰
حجاج بن ارطاة فقیه ۴۱۷	چول (شهریار ماوراء النهر) ۳۶۹
حجاج بن خزیمه بن صمه ۱۹۲، ۱۹۳	
حجاج بن عبدالله صریمی ملقب به بزک بن عبدالله	ح
ح ۲۶۰	حابس بن سعد ۱۹۸
حجاج بن غزیه انصاری ۱۷۷	حابس بن سعد طایی ۲۱۲
حجاج بن یوسف ثقفی ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵	حابص بن ربیعہ ۲۱۳
۳۳۳، ۳۵۷ تا ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۸۰ ح	حاتم بن نعمان باهلی ۳۴۱

حضر موت (قبيله) ١٨٣، ٢٢٠	حجاج بن ابجر ٢٦١، ٢٧٨، ٢٨٧، ٣٠٠
حضين بن منذر ٢١٢، ٢٣٣	حجر بن حارث ٨٠ ح
حكيم بن ابي العاص ١٦٨	حجر بن عدى كندی ١٦٢، ١٨١، ١٨٣، ٢٠٥
حكيم بن ازهر ٢١٧	٢١٧، ٢٣٩، ٢٥٦، ٢٥٩، ٢٦٧، ٢٧٠ تا ٢٧٢
حكيم بن عبدالملك بن بشر ٤١٦	٢٧٣ ح
حكيم بن مسعود برادر ابي عبید ١٤٤	حجر بن عمرو الكندی ٧٩، ٨٠
حمراء (ايرانيان كوفه) ٣٣٣، ٣٣٨	حجر بن يزيد ٢٣٩
حمران بن ابان (آزاد كرده عثمان بن عفان) ١٤٣	حجر الشر ٢١٧
حمزة بن سيار ٢٤٧	حذيفة بن يمان ١٧٠ تا ١٧٢
حمزة بن مالك ١٩٨، ٢١٣، ٢٤٠	حرب بن يزيد تميمي يربوعي ٢٩٦، ٢٩٨ تا ٣٠٠
حميد بن قحطبه طوسي ٤٣٣	٣٠٢
حميد بن مسلم ٣٠٦	حرقوص بن زهير ٢٤٩، ٢٥٦
حمير (قبيله) ٣١، ٣٤، ١٨٢، ٢١٣	حريث (آزاد كرده معاويه) ٢١٨
حمير بن سبا ٣٥	حريث بن جابر حنفي ٢٢٠
حنظله ٢١٢، ٢١٣	حريش (وابسته قبيله خزاعه) ٣٨٢، ٤٠٢
حنظلة بن بيهس ٣١٤	حسان بن بجدل ٢١٣
حنيفه (قبيله) ٤٢، ٣٥١	حسان بن تبع برادر عمرو ٧٢، ٧٩
حوثرة بن سهل ٤١٥	حسان بن عبدالله بكري ١٩١
حوشب ذوظليم ٢١٣، ٢٢٨	حسن بصري ١٥٠
حيان عطار ٣٧٧، ٣٧٨	حسن بن شجاع ٤٥ ح
حيدر بن كاوس غلام معتصم معروف به افشين ٤٤٥	حسن بن علي (ع) ١٨١، ١٨٢، ٢٢٤، ٢٣٩، ٢٦٢
حيلوس ١٣٧، ١٥٧	ح تا ٢٦٨، ٢٧٣
خ	حسن بن علي بن عيسى بن ماهان ٤٣٩
خاتون همسر خاقان ٨٥، ١٢٨، ١٣٠	حسن بن قحطبه ٤١١، ٤١٢، ٤١٥
خارجة بن حذافه ٢٦٣ ح	حسن بن هاني ٤٣٤
خارجة بن صلت ١٦٣	حسين بن علي (ع) ٢٢٤، ٢٣٩، ٢٦٥ تا ٢٦٩، ٢٧٢
خارجة بن قدامه ٢١٢	تا ٢٨٩، ٣٠٨.
خازم بن خزيمه ٤١٥، ٤٢٤، ٤٣٧	حسين بن علي بن حسن ٤٢٧
خاقان شاه ترکان ٨٤، ٨٥، ٩٧، ١٢٥ تا ١٣٠	حضين بن حارث بن عبدالمطلب ٢٣٩
١٧٥	حصين بن معبد بن زراره ١٤٥
خالد بن ابراهيم ٤٠٥	حصين بن نصير سكوني ٢٨٨، ٢٩٠، ٢٩٣، ٣٠٠
خالد بن برمك ٤٠٦	٣٠٤، ٣٠٥، ٣١٠، ٣١٢، ٣١٣، ٣٣٨، ٣٤٠
خالد بن جبلة غساني ٩٧، ١٢١	حضرت رضا (ع) ٤٤٣ ح
	حضرت مجتبي (ع) ٢٧٣ ح

د	خالد بن حصین سکسکی ۲۴۰
دارا پسر بهمن ۵۲ تا ۵۴، ۱۳۲	خالد بن زفر عبسی ۱۷۸
دارا پسر دارا (داریوش) ۵۳ تا ۵۸، ۶۱	خالد بن سلمه مخزومی ۴۱۶
دانیال پیامبر (ع) ۴۸، ۷۶	خالد بن عبدالله قسری ۳۲۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰
داود (ع) ۲۸، ۴۲ تا ۴۵، ۲۶۰ ح	۳۸۵ تا ۳۸۹
داود بن علی بن عبدالله بن عباس ۴۰۰	خالد بن عرفطه ۱۵۵
داود پسر ابن هبیره ۴۱۶	خالد بن معمر ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۳۲
دختر اشعث بن قیس همسر امام حسین ۳۱۲	خالد بن معمر سدوسی ۲۰۶
دختنوس دختر نرسی ۷۵	خالد بن ولید ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۲ ح
دقیانوس ۴۳	خالد بن هیثم ۳۷۸
دلهم بن زیاد مرادی ۳۴۲	خالد بن یزید بن معاویه ۳۰۷، ۳۳۰، ۳۶۷
دوس ذوثعلبان ۹۰	خالصه کنیز زبیده ۴۲۸
دینار ۱۷۲	ختعم (قبیله) ۱۸۳، ۲۲۳، ۳۴۴
دیوقلیتیانوس ۷۱ ح	خدیدجه دختر خویلد ۳۰۹
ذ	خراسان پسر عالم پسر سام ۲۷
ذارعین ۷۳	خرزاد پسر هرمز ۱۶۰، ۱۶۱
ذبیان (قبیله) ۱۸۲	خرمیان ۴۳۲
ذوالاذعار = فند	خزاعه (قبیله) ۵۹، ۱۸۳، ۲۱۲، ۲۷۸ ح
ذوالاکتاف = شاپور ذوالاکتاف	خز بن یافث بن نوح ۲۷
ذوثعلبان = دوس	خزرج (قبیله) ۳۰۵ ح، ۳۱۲ ح، ۳۱۴ ح
ذوالجناحین = عبدالله بن جعفر	خزیمه بن خازم ۲۱۳، ۲۲۶
ذوجیشان بن افریقیس ۳۹ تا ۴۱	خزین ۹۸
ذوالریاستین = فضل بن سهل	خسرو ۸۳
ذوشرح = هدهاد بن شرحبیل بن عمرو بن مالک	خسرو انوشروان ۹۲، ۹۵، ۹۶
ذوالشنانثر ۶۶	خسرو پرو یزید پسر هرمز شاه ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۲
ذوظلیم = حوشب	تا ۱۴۱
ذوالقرنین = اسکندر	خسرو پسر قباد ۹۲
ذوالکلاع ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۸۴	خلید بن کاس ۱۹۱
ذوالمنار = ابرهه بن ملطاط	خمائی همسر بهمن ۵۱، ۵۲، ۱۳۳
ذونواس = زرعه بن زید بن کعب	خندف ۲۲۱
ذهل (قبیله) ۲۱۲، ۲۱۳	خوارج ۲۵۱ تا ۲۵۷، ۳۱۴ تا ۳۲۳، ۳۳۲، ۳۴۸
ر	۳۵۳
راشد (وابسته و آزاد کرده قبیله بجیله) ۳۴۲	خولی بن یزید اصبحی ۳۰۴، ۳۰۵

زبیده ٤٣٨	رافع بن خدیج انصاری ٢٣٩، ٣٥٩
زبیر ١٧٧، ١٨٠، ١٨٤	رافع پسر نصر بن سیار ٤٣٢
زبیر بن اروج تمیمی ٢٩٠	راوندیه ٤٢٤
زحر بن قیس جعفی ١٩٤، ٣٠٦، ٣٣٧	رائش = ملطاط بن عمرو بن حمیر بن سباء
زحر بن نهشل ٢٢٥	رباب دختر قطام ٢٦٠
زرادشت = زرتشت ٤٩	رباب مادر سکینه ٣٠٥
زریا وابسته قبیله بجیله ٣٤٦	ربعی بن کأس ١٩١
زرعه بن زید بن کعب ٨٩ تا ٩١	ربیع بن خثیم ٢٠٥
زرعه بن شریک تمیمی ٣٠٤	ربیع بن زیاد حارثی ١٨٣
زرقاء اعشی ٤٠	ربیعه (قبیله) ٤١، ١٨٣، ٢١٢، ٢١٩ تا ٢٢١، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٦٤، ٢٨٦، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٥٦
زرمهر بن شوخر ٩٤، ٩٥	٣٩٤ تا ٣٩٦، ٤٠٣
زفر بن حارث کلابی ٢١٣، ٢٢٢	ربیعه بن شرحبیل ٢٣٩
زنباع بن نعمان ٤٠٥	ربیعه بن نصر لخمی ٨١، ٨٢، ٨٩، ٩٢
زنج (زنگ) بن حام ٢٧	رجاء بن حیوة ٣٧٢
زو ٣٨	رستم (پهلوان) ٢٨، ٥٠، ١٠٨
زهیر بن جویه ١٦٢	رستم پسر هرمز ١٥١ تا ١٥٦
زهیر بن سلیم برادر مخنف بن سلیم ازدی ١٥٦، ١٥٧	رسول خدا (ص) ٣٢٨، ٣٠٦، ٣٦٦
زهیر بن قین ٢٩٤، ٢٩٥، ٢٩٨، ٣٠٢	رشید پسر مهدی ٤٢٧
زیاد بن ابیه معروف به زیاد بن عبید ١٥١، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٣، ٣٢٨	رفاعة بن سوار ٣٤٤
زیاد بن صالح حارثی ٣٩٣، ٤٠٩، ٤١٢، ٤١٣	رفاعة بن شداد ٢١٢
زیاد بن عبدالرحمن ضمیری ٣٨٩	رفاعة بن طلیح ٢١٧
زیاد بن عبدالله ٤١٦	رقیه دختر علی (ع) ٣٥٠ ح
زیاد بن مرحب ١٩٤	روبیل ٥١
زیاد بن نصر حارثی ١٨٢، ٢٠٦، ٢٠٨	روح بن زنباع جذامی ٣١٠، ٣٣١
زیاد اعجم شاعر ٣١٨	روشنک دختر دارا ٥٨
زیاد بن عبید = زیاد بن ابیه	روم پسر الیفر پسر سام ٢٧
زید بن ارقم ٣٠٥	رویم شیبانی ٢١٢
زید بن حارث ٢١٣	ریاح بن حمق ١٨٧
زید بن عبدالله نخعی ١٥٥	ریاح بن مره ٤٠
زید بن عدی بن حاتم ٢٥٠	ریان بن ولید ٢٨
زید بن علی بن حسین (ع) ٣٨٦	ز
زید بن وهب ٢٢٤	زاب پسر بودکان ٣٥
	زادویه ٢٦٠ ح

سفاح = ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی	زید غلام عمر بن سعد ۳۰۲، ۳۰۳
سفاح بن عمرو ۸۱	زینب خواهر امام حسین (ع) ۲۷۶
سفاح بن کردوس ۳۴۱	
سفیان ابرد ۳۲۵	س
سفیان بن ثور نگری ۲۳۲	سائب بن ابرق ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲
سفیان بن عمرو ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۳	سائب بن مالک اشعری ۳۵۱
سفیان بن لیلی ۲۶۸	ساره همسر ابراهیم (ع) ۳۲
سکون (قبیله) ۳۹۰	ساسان پسر بهمن ۵۲
سلامان (قبیله) ۳۵۸	ساسان کرد (ساسان چوپان) ۵۲
سلام حاجب ابوجعفر ۴۱۵	ساسانیان ۱۳۱، ۱۳۲
سلجوقیان ۶۳ ح	سالم بن عبدالله ۳۶۸
سلمان غلام امام حسین (ع) ۲۸۰	سام بن نوح ۲۶ تا ۲۸، ۳۵، ۵۹
سلمان فارسی ۱۶۰	سبأ پسر یسخب پسر یعرب پسر قحطان ۳۳، ۳۴، ۴۱ ح
سلم بن احور مازنی ۳۹۵	سبیح بن یزید حضرمی ۲۴۰
سلم بن نمرود ۳۳	سراج بن مالک خثعمی ۲۶۸
سلمة بن رجاء ۱۶۵	سراقه بارقی ۳۴۷
سلیط بن عبدالله بن عباس ۴۲۲	سرخ جامگان ۴۲۷
سلیط بن قیس انصاری ۱۴۴	سطیح (کاهن) ۸۱
سلیک بن عبدالله طایی ۱۶۰	سعد بن ابی وقاص ۱۵۱ تا ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۴۲
سلیمان بن داود (ع) ۳۰، ۳۱، ۳۶، ۴۴ تا ۴۸، ۶۷	سعد بن قیس همدانی ۲۱۳، ۲۱۶
سلیمان بن ربیع باهلی ۲۶۷	سعد بن مسعود ثقفی ۱۸۲، ۱۹۱، ۲۵۰
سلیمان بن صد ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۷۷	سعد رباب بصره (قبیله) ۲۱۲
سلیمان بن عبدالملک ۳۲۶، ۳۷۱، ۳۷۲	سعد رباب کوفه (قبیله) ۲۱۳
سلیمان بن کثیر ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۴	سعید بن جبیر (آزاد شده بنی امیه) ۳۷۱
سلیمان بن یسار ۳۶۸	سعید بن عبدالرحمن بن حسان بن ثابت ۳۵۳
سلیم بن منصور ۲۲۷	سعید بن عبدالعزیز بن حکم بن ابی العاص ۳۷۴، ۳۷۶
سماک بن عبید عسی ۱۷۲	سعید بن عبدالله ثقفی ۲۷۸
سمرة بن جندب فزاری ۲۷۳	سعید بن عبدالله خثعمی ۲۷۸
سمیدع بن عمرو بن قنطور بن معتمر بن قحطان ۳۳	سعید بن غیلان ۳۸۹
سمیه مادر زیاد بن ابیه ۲۶۶	سعید بن قیس همدانی ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۳۹، ۲۴۶
سنان بن اوس نخعی ۳۰۴	۲۵۹
سنجیو خاقان (پادشاه ترکان) ۹۶	سعید بن مالک ۳۱۴، ۳۵۹
سند بن حام ۲۷	
سنطرق (پادشاه بحرین) ۶۹	

شديد بن عمليق بن عاد بن ارم ٢٨، ٢٩	سويد (برادر نعمان بن مقرن) ١٧١
شرحبيل بن ذى الكلاع ٣٤٠	سويد بن ابي كاهل ٣٥١
شرحبيل بن سمط كندی ١٥٤، ١٩٨، ٢١١، ٢٥٠	سويد بن حارث مزني ٤١٥
شرحبيل بن عمرو الكندی ٧٩	سويد بن عبدالرحمن منقرى ٣٠١
شرحبيل بن عمرو بن معاوية = شمر بن ذى الجوشن	سويد بن عمرو اسدى ٨٠
شروين پسر کامگار ١١٦	سويد بن غفله ١٤٢ ح
شروين دستبای ٩٨	سويد بن قطيبه عجلي ١٤٢، ١٤٨
شريح بن ابي اوفى عيسى ٢٤٨، ٢٤٩، ٢٥٦	سهرک، مرزبان فارس ١٦٨
شريح بن هاني حارثي ٢٠٦، ٢٠٨، ٢٤١، ٢٤٦، ٢٤٧	سهل بن حنيف ١٧٧، ٢٢٤، ٢٣٩
شريح جذامی ٢٣٢	سهل بن سعد ساعدی ٣٧٠
شريح قاضی ٢٨٦	سهل بن سنباط ٤٤٧
شريك بن اعور بصرى ٢٨١ تا ٢٨٣	سهل بن عنفقير ٦٥
شعبی ٣٣٣، ٣٣٤	٧ سیاوش پسر کیکاوس ٣٧، ٤٢، ١٠٩
شعب پيامبر (ع) ٣٤، ٣٦، ٤٢	سیاه جامگان ٣٨٢، ٣٩٣، ٣٩٨
شق بن صعب (کاهن) ٨١، ٣٨٦	سیف بن ذی یزن ٩١، ٩٢
شمر بن افریقيس بن ابرهه بن راثس ابوکرب ٤٨، ٤٩، ٥١، ٧٢	سینه ١٦٥، ١٦٦
شمر بن ذى الجوشن ٢٨٧، ٣٠٠، ٣٠٦، ٣٤٤ تا ٣٤٩، ٣٤٦	ش
شمر بن ريان عجلي ٢٢٠	شاپور پسر ابرکان ١١٦، ١٢٣، ١٣٣، ١٣٥
شمویل ٤٢ ح	شاپور پسر اردشیر ٦٩، ٧٠، ٧٢، ٧٣، ٧٥ تا ٧٧
شنى ١٨٩	٩٣، ٨٢
شوخر ٨٨، ٨٩، ٩٣	شاپور پسر خر بن داد ١٣٢
شهریار پسر هرمز ١١٩، ١٣٦، ١٣٧، ١٤١، ١٤٢	شاپور پسر شاپور ٧٨
شيبان (خاندان) ١٤٧	شاپور ذوالاكتاف پسر هرمزدان ٧٤، ٨٢، ١١٧
شيث ٢٥، ٢٩	شاپور رازی ٩٣
شيرزاد پسر بهودان ١٣١	شالغ ٢٦
شيرزاد پسر شيرويه ١٤١	شاهين ١٣٦، ١٣٨
شيرويه پسر خسرو پرويز ١٣٧ تا ١٤٢، ١٦٣	شيام (قبيله) ٣٤٩
شيرين ١٣٩	شيث بن ربیعى ٢١٣، ٢٥٦، ٢٧٨، ٢٨٧، ٣٠٠
شيمعون ٤٢ ح	٣٤٥، ٣٠٢
ص	شيث بن روح ٤٢١
صالح (ع) ٣٢	شبل بن يزيد ٣٠٤
	شداد بن عمليق بن عاد بن ارم ٢٩، ٣٠
	شداد هلالی ٢١٣

ع	صالح بن شقیق ۲۴۰
عابر پسر سالخ پسر ارفخشذ پسر سام پسر نوح (ع)	صالح پیش نماز ۴۳۶
۳۰، ۲۹	صباح بن جلهمه حمیری ۲۴۰
عاد (قوم) ۳۲، ۳۰	صحار بن ارم ۲۷
عاد بن ارم ۲۵، ۲۷، ۴۲	صعصعة بن صوحان ۲۰۹
عاصم بن قحطان ۳۱	صفیه مادر زبیر ۳۵۵
عاصی بن قحطان ۳۱	صفیه همسر عبدالله بن خلف خزاعی ۱۸۸
عالم بن سام ۲۷	صقلاب ۲۷
عامر بن اسماعیل ۴۰۸	صهبان پسر ذوخرم ۷۹ تا ۸۱
عامر بن حضرمی ۳۲۸	ض
عامر بن شراحیل معروف به شعبی ۳۳۴ ح	ضبه (قبیله) ۱۸۶
عامر بن ضبارة ۴۰۶	ضحاک بن قیس فهری ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۷۳، ۲۷۴
عامر بن لوی (قبیله) ۲۶۳	ضحاک پسر علوان پسر عملیق پسر عاد ۲۸ تا ۳۰
عامر شعبی ۳۶۰	ضیزن ۷۵ ح
عامری (مرد) ۲۵۸	ضیزن غسانی ۷۵، ۷۶، ۸۲
عایشه همسر رسول خدا (ص) ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۵ تا	ط
۳۰۹، ۱۸۸	طارق بن قدامة قسری ۴۱۴، ۴۱۵
عباد بن زید ۲۱۳	طالوت ۴۲، ۴۳
عباس ۲۱۰	طاهر بن حسین ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲
عباس بن جعدة بن هبیره ۲۸۶	طاهر ذوالیمینین ۴۳۶ ح
عباس بن علی ۴۲۷	طریف بن حابس ۲۱۳
عباس بن علی بن ابی طالب ۲۷۶، ۳۰۱ تا ۳۰۳	طسم بن ارم ۲۷، ۳۹ تا ۴۱
عباس بن مأمون ۴۴۳	طفیل ابوصرمة ۲۱۳
عباس بن موسی ۴۳۶	طفیل پسر عبدالمطلب ۲۳۹
عباسی = فضل بن ربیع	طلحه ۱۷۷، ۱۸۰
عبدالاشهل (قبیله) ۳۱۲	طلحه بن زریق ۳۷۸
عبدالاعلی پسر عبدالله عامری ۳۲۰	طلحه بن عبیدالله ۱۶۹
عبدالجبارة بن نهیک ۴۰۶	طلیحه بن خویلد اسدی ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۷۰
عبدربه ۳۲۴، ۳۲۲	طوس بن نمرود ۳۳
عبدالرحمن انباوی ۴۴۰	طووعة ۲۸۸ ح
عبدالرحمن بن ابزی خزاعی ۳۴۳	طی (قبیله) ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۸۲، ۲۱۲، ۳۴۷
عبدالرحمن بن ابوبکر ۲۷۴، ۲۷۵	ظ
عبدالرحمن بن اشعث = عبدالرحمن بن محمد بن اشعث	ظالم بن عمرو دونلی ۲۵۱ ح

٢٦٢	عبدالرحمن بن ثويب كلبي ٣٨٧
عبدالله بن جون سكسكي ٢١٣	عبدالرحمن بن جابر راسبي ١٨٣
عبدالله بن حارث برادر اشتر ٣٣٧	عبدالرحمن جميل جمحي ١٤٣
عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب	عبدالرحمن بن حارث بن هشام ١٨٣
٣٢٨	عبدالرحمن بن خالد بن وليد ١٩٢، ٢١٣، ٢١٩، ٢٤٠، ٢٢٧
عبدالله بن حرام بن خويلد ١٨٣	عبدالرحمن بن ذوالكلاع ٢٤٠
عبدالله بن حرجفي ٣٤١ تا ٣٤٣	عبدالرحمن بن زبير اسدي ٢٨٩
عبدالله بن حنظلة امير انصار ٣١٠، ٣١١	عبدالرحمن بن سيرة ٣٢٠
عبدالله بن خازم سلمى ١٧٦، ٣٥١	عبدالرحمن بن سعيد بن قيس همداني ٣٣٧
عبدالله بن خالد بن اسيد ٢٧٣	عبدالرحمن بن عبدالله معروف به اعشى همدان ٣٤٥ ح
عبدالله بن خباب بن ارت ٢٣٩، ٢٥٢	عبدالرحمن بن عديغوث ٣٤٢
عبدالله بن خطل ٢٦٤	عبدالرحمن بن عبيد ارحبي ٢٧٨
عبدالله بن خلف خزاعي ١٨٣، ١٨٨	عبدالرحمن بن عتاب بن اسيد ١٨٣
عبدالله بن زبير ١٨٣، ١٨٧، ٢٤٢، ٢٧٤ تا ٢٧٧،	عبدالرحمن بن عقيل بن ابي طالب ٣٠٣
٢٩١، ٣٠٨ تا ٣١٠، ٣١٦، ٣٢٠، ٣٣١	عبدالرحمن بن كرز كندی ٢٨٦
٣٣٣ تا ٣٥١، ٣٥٣ تا ٣٥٩	عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قيس ٢٨٨،
عبدالله بن زبير اسدي ٢٨٩ ح	٣٦٠ تا ٣٦٣
عبدالله بن سخبر ٢٤٨، ٢٥٣	عبدالرحمن بن ملجم مرادي ٢٥٩ تا ٢٦٢
عبدالله بن سعد عيسى ٢٤٩	عبدالرحمن بن نعيم (سالار ربيعه) ٣٧٩
عبدالله بن سليم ازدي ١٤٦	عبدالرحمن قيني ٢١٣
عبدالله بن صامت ٤٣	عبدشمس = سباء بن يشخب
عبدالله بن صبار ٣١٤	عبدالغزي ٤١
عبدالله بن صيداوي ٢٦٠	عبدالعزيز بن حجاج بن عبدالملك بن مروان ٣٩٢
عبدالله بن صيفي ٣٨٨	عبدالقيس (قبيله) ١٤٧، ٢١٣
عبدالله بن طاهر بن حسين ٤٤٤، ٤٤٥	عبدالكريم بن سليط بن عطيه خنفي ٣٨٢، ٣٨٤
عبدالله بن طفيل ٢١٣	عبدالله برادر بابك ٤٤٧
عبدالله بن ظبيان ٢٦٤، ٣٥٦	عبدالله بن ابي اوفى ٣٧١
عبدالله بن عامر بن كرز قرشي ١٧٥، ١٧٦، ١٨٣،	عبدالله بن ابي سرح ١٧٥، ٢٠٩
٢٤٠، ٢٦٣، ٢٦٥	عبدالله بن اياض ٣١٤
عبدالله بن عباس ٥٩، ١٧٦، ١٨٣، ١٨٩، ٢٠٦،	عبدالله بن بديل بن ورقاء خزاعي ٢١٢، ٢١٣، ٢١٧
٢١٢، ٢١٦، ٢٢١، ٢٣٩، ٢٤١، ٢٤٤، ٢٤٦،	عبدالله بن بشر ٤١٥
٢٥١، ٢٥٢، ٢٦٩، ٢٧٦، ٢٩١، ٢٩٢، ٣٠٩،	عبدالله بن تامر ٩٠
٣٥٢	عبدالله بن جعفر طيار بن ابي طالب ٢٢٦، ٢٣٩،
عبدالله بن عبدالرحمن ٣٥٢	

عبدالله بن عضاة اشعری ۳۰۸، ۳۰۹
 عبدالله بن عقبه غنوی ۳۰۳
 عبدالله بن علی بن ابی طالب (ع) ۳۰۳
 عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس ۴۰۰، ۴۱۹
 عبدالله بن عمر بن خطاب ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۴۲، ۲۴۳
 ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۵۸، ۳۵۹
 عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ۴۰۰
 عبدالله بن عمرو بن عاص ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۱۳، ۲۴۰
 ۲۴۴، ۲۴۴
 عبدالله بن عمرو بن عثمان ۲۷۵
 عبدالله بن قیس = ابوموسی اشعری
 عبدالله بن قیس رقیات ۳۵۶
 عبدالله بن کامل ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۶
 عبدالله بن کواء ۲۳۴، ۲۵۴
 عبدالله بن ماحوز ۳۲۰، ۳۲۱
 عبدالله بن مالک ۱۸۳
 عبدالله بن مالک خزاعی ۴۳۲
 عبدالله بن مالک صیداوی ۲۶۲، ۲۶۳
 عبدالله بن مسعود ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۵
 عبدالله بن مسلم بن عقیل ۳۰۳، ۳۴۱
 عبدالله بن مطیع عدوی ۲۷۷، ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۳۲
 ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶
 عبدالله بن مهلب ۳۲۵
 عبدالله بن نعمان طائی ۴۰۶
 عبدالله بن وداک سلمی تمیمی ۲۶۸، ۲۷۸
 عبدالله بن وهب راسبی ۲۴۶ تا ۲۵۱، ۲۵۶
 عبدالله بن هارون الرشید معروف به مأمون ۴۳۰،
 ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۸
 عبدالله بن هاشم بن عقبه ۲۲۶
 عبدالله بن همام ۳۳۶
 عبدالله بن یزید بن معاویه ۳۶۷
 عبدالله = عبدالله بن عمر بن خطاب
 عبدالله حرشی ۴۴۱
 عبدالمطلب ۹۳ ح
 عبدالملک بن مروان ۴۷، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۴ تا
 ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۵۱ تا ۳۶۷
 عبدالملک پسر مهلب ۳۲۵
 عبدمناف (فرزدان) ۲۳۰
 عبدمناف پسر قصی ۸۳
 عبس (قبیله) ۱۸۲
 عبید بن ابرص ۸۰
 عبید بن حرث ۲۸۸
 عبید بن شریه جرهمی = ابن الشریه
 عبید بن یربوع ۴۲
 عبیدالله بن جحش ۲۴۳ ح
 عبیدالله بن حرجعی ۲۹۷، ۳۰۷
 عبیدالله بن زیاد ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۰ تا ۲۹۳،
 ۲۹۸ تا ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۶
 تا ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۰
 عبیدالله بن سبیع همدانی ۲۷۸
 عبیدالله بن عتبہ ۳۶۸
 عبیدالله بن عمر بن خطاب ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۳،
 ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۰
 عبیدالله بن عمرو ساعدی شاعر ۳۴۰
 عبیدالله بن ماحوز ۳۱۴
 عبیدالله بن معمر تیمی ۳۵۳
 عبیدالله بن موهب ۳۲۳
 عبیده سلمانی ۲۰۵
 عبیده بن عمرو ۲۶۷
 عتبیه بن ابی سفیان ۱۴۸ تا ۱۵۰، ۱۹۵، ۱۹۷،
 ۲۱۴، ۲۴۰
 عتبیه بن غزوان مازنی ۱۴۸
 عثمان بن ابی العاص ۱۶۷، ۱۷۵
 عثمان بن حنیف ۱۷۶
 عثمان بن زیاد ۲۸۱
 عثمان بن عفان ۴۵ ح، ۱۴۳، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶،
 ۱۹۲، ۱۹۴
 عثمان بن علی (ع) ۳۰۳

عبدالله بن عضاة اشعری ۳۰۸، ۳۰۹
 عبدالله بن عقبه غنوی ۳۰۳
 عبدالله بن علی بن ابی طالب (ع) ۳۰۳
 عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس ۴۰۰، ۴۱۹
 عبدالله بن عمر بن خطاب ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۴۲، ۲۴۳
 ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۵۸، ۳۵۹
 عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ۴۰۰
 عبدالله بن عمرو بن عاص ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۱۳، ۲۴۰
 ۲۴۴، ۲۴۴
 عبدالله بن عمرو بن عثمان ۲۷۵
 عبدالله بن قیس = ابوموسی اشعری
 عبدالله بن قیس رقیات ۳۵۶
 عبدالله بن کامل ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۶
 عبدالله بن کواء ۲۳۴، ۲۵۴
 عبدالله بن ماحوز ۳۲۰، ۳۲۱
 عبدالله بن مالک ۱۸۳
 عبدالله بن مالک خزاعی ۴۳۲
 عبدالله بن مالک صیداوی ۲۶۲، ۲۶۳
 عبدالله بن مسعود ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۵
 عبدالله بن مسلم بن عقیل ۳۰۳، ۳۴۱
 عبدالله بن مطیع عدوی ۲۷۷، ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۳۲
 ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶
 عبدالله بن مهلب ۳۲۵
 عبدالله بن نعمان طائی ۴۰۶
 عبدالله بن وداک سلمی تمیمی ۲۶۸، ۲۷۸
 عبدالله بن وهب راسبی ۲۴۶ تا ۲۵۱، ۲۵۶
 عبدالله بن هارون الرشید معروف به مأمون ۴۳۰،
 ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۸
 عبدالله بن هاشم بن عقبه ۲۲۶
 عبدالله بن همام ۳۳۶
 عبدالله بن یزید بن معاویه ۳۶۷
 عبدالله = عبدالله بن عمر بن خطاب
 عبدالله حرشی ۴۴۱
 عبدالمطلب ۹۳ ح

علقمة بن يزيد حضرمي ٢٤٠	عثمان بن معمر قرشي ٣١٥
علقمة بن يزيد كلبى ٢٤٠	عثمان بن نهيك ٤٢١
علويان ٣٠٨ ح	عجل (قبيلة) ٣٧٩ ح
على بن ابى طالب (ع) ١٦٩، ١٧٦، ١٨١ تا ٢٣٨،	عجل بن عمرو ٣٧٩ ح
٢٤١، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٥١ تا ٢٦٣، ٢٦٦	عجل بن لجيم ٣٧٩ ح
على بن حسين (امام) ٣٠٧	عدس بن زيد حنظلي ٨٠
على بن حسين (على اكبر) ٣٠٣	عدى بن حاتم طايبي ١٤٥، ١٤٦، ١٨٢، ١٨٦،
على بن حسين (على اصغر) ٣٠٥، ٣٠٦، ٣١٢	٢٥٠، ٢٢٨، ٢١٩، ٢١٣، ١٨٧
على بن حمزة كسائي ٤٢٨	عدى بن حارث ١٩١
على بن سليمان ازدي ٤١٠	عدى بن ربيعة بن نصر ٨٢
على بن عبدالله بن عباس ٣١٢	عدى بن زيد بن عدى ٣٥٤
على بن عيسى بن ماهان ٤٣٢، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٤٠،	عدى بن عبدالله بن جعفر طيار ٣٠٣
على بن كرماني ٤٠٥	عروة بن ادبه ٢٤٠
على بن محمد بن بشير همداني ٢٦٨	عروة بن زبير ٣٦٨، ٣٥٩
عمار بن احوص كلبى ٢٤٠	عروة بن زيدا الخليل طايبي ١٤٥ تا ١٤٧، ١٥٩ ح،
عمار بن ياسر ٦٣ ح، ١٦٣، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٤،	١٧٣
١٨١، ١٨٤، ١٨٦، ١٨٧، ٢٠٦، ٢١٢، ٢١٥،	عروة بن قيس بجلى ١٦٤، ٢٧٨، ٣٠٢
٢١٩	عروة بن مغيرة ٣٥٤
عمارة بن حسان ١٧٦	عروة بن مهلهل ١٧٤
عمارة بن عقبة بن ابى معيط ٢٨٠، ٣٣٦	عروة بن ورد = عروة الصعاليك ١٥٩
عمالقه ٣٣	عروه خثعمى ٣٠٣
عماليق ٣٣	عروه غلام ابراهيم بن محمد ٣٨٥
عمر اشرف ٣٥٠ ح	عرينه (قبيلة) ٣٤٩
عمر اطرف ٣٥٠ ح	عصمت بن عبدالله ازدي ٣٩٥
عمر بن ابراهيم ٣٩٥	عطية بن اسود ٣١٤
عمر بن حسين بن على (ع) ٣٠٥، ٣٠٧	عفيرة بنت غفار ٣٩
عمر بن خطاب ٦٣ ح، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٨ تا ١٥١،	عقبة بن عامر بدرى ١٧٩
١٥٣، ١٥٧، ١٥٨، ١٦١، ١٦٣، ١٦٦ تا ١٧٠،	عقبة بن عامر جهنى ٢٣٩
١٧٤، ١٧٤ ح، ٢١٢، ٢٥٣	عقبة بن نافع ٦٠ ح
عمر بن سعد بن ابى وقاص ٢٨٩، ٢٩٥، ٢٩٩ تا	عقيل بن معقل ليشى ٣٨٣، ٣٩٧ تا ٣٩٩
٣٠٦، ٣٤٣ تا ٣٤٥	عك (قبيلة) ٢٢١، ٢٢٩
عمر بن عبدالعزيز بن مروان ٣٦٨، ٣٧٠، ٣٧٢،	عكاشة بن محصن ١٥٢
٣٧٣	علبة بن حجيه ٢٣٩
عمر بن علاء ٤٢٧	علقمة بن حكم ٢٤٠

عمرو بن مرحوم عبیدی ۲۰۶	عمر بن علی بن ابی طالب ۳۵۰
عمرو بن معدی کرب ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۷۰	عمرو ابو ثور ۱۵۸
عمرو بن نابل لخمی ۸۰	عمرو بن اشرف ۱۸۶
عمرو بن نهشل تمیمی ۳۰۳	عمرو بن بقیله ۱۴۳
عمرو بن یثربی ۱۸۳، ۱۸۶	عمرو بن بکر تمیمی ۲۶۰ ح
عمرو بن زید ۶۳ ح	عمرو بن تبع ۷۳، ۷۹
عمرو دبیر ابن هبیره ۴۱۶	عمرو بن جرموز ۱۸۵
عمرو عنزی ۴۱	عمرو بن حارث ۱۷۳
عمرو القنا ۳۲۱	عمرو بن حجاج ۲۷۸، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۴۵
عمرو لخمی ۸۲	۳۴۷
عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری همسر مختار	عمرو بن حرب عدوی ۲۷۰، ۲۷۱
۳۵۳	عمرو بن حزم انصاری قاضی مدینه ۱۴۳، ۳۱۱
عملیق ۳۹، ۶۷	عمرو بن حمق خزاعی ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۵، ۲۱۲
عمیر بن بطین عجلی ۳۸۰	۲۳۹
عمیر بن حباب سلمی ۳۳۸ تا ۳۴۱	عمرو بن حنظله ۲۱۳
عمیر بن عطارد ۲۱۳	عمرو بن حنیف ۱۶۳
عنزة (قبیله) ۲۴۰	عمرو بن زیاد بن حذیفه بن هشام بن مغیره ۱۴۳
عنس (قبیله) ۶۷	عمرو بن سعد بن مقبل اسدی ۳۰۳
عنفقیر = ابضعة	عمرو بن سعید بن عاص بن امیه ۲۹۲، ۳۳۱
عوف بن ابضعة ۶۶	عمرو بن سعید بن قیس همدانی ۳۴۲
عوف بن حارث بن عبدالمطلب ۲۳۹	عمرو بن سفیان ابوعور ۲۱۵ ح
عوف بن منقذ تمیمی ۸۰	عمرو صبح صیداوی ۳۰۳
عیسی بن ادريس عجلی ۳۷۹، ۳۸۱	عمرو بن عاص ۱۵۹، ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۹
عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس ۴۰۰، ۴۱۸،	۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳
۴۱۹، ۴۲۳	۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۲ تا
عیسی بن مریم (ع) ۴۴، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۱۳۶، ۲۶۳	۲۴۶، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۰
عیسی بن موسی بن علی ۴۰۰، ۴۲۶، ۴۲۷	عمرو بن عامر بجلی ۳۹۳
عیهمة بن زهیر ۳۰۵	عمرو بن عبید ۴۲۵
غ	عمرو بن عثمان بن عفان ۲۴۴، ۳۱۱
غاقفی بن حرب ۱۷۶	عمرو بن عدی ۸۲، ۸۳، ۱۴۰
غانم بن علوان (برادر ضحاک) ۲۸، ۳۰	عمرو بن کلثوم ۸۱
غزوان غلام خالد بن عبدالله ۳۹۲	عمرو بن مالک بن نجبة بن نوفل بن وهب بن
غسان اردن (قبیله) ۲۱۳	عبدمناف بن زهرة ۱۶۲، ۱۶۳، ۳۵۳
	عمرو بن مالک نهانی ۲۵۰

ق

قارن جبلی نهاوندی ۱۲۴، ۱۲۵
 قاسطان (اهل شام) ۲۵۶
 قاسم بن حسن بن علی (ع) ۳۰۳
 قاسم بن حنظلہ جهنی ۲۱۳
 قاسم بن محمد ۳۶۸
 قاسم بن هارون الرشید ۴۳۱
 قباد پسر فیروز ۸۹، ۹۳ تا ۹۶، ۱۰۰
 قباد ساسانی ۱۶۸ ح
 قبط بن حام ۲۷
 قتیبة بن مسلم باهلی ۲۸۰، ۳۲۵، ۳۶۸ تا ۳۷۰
 قحطان بن عابر ۲۹ تا ۳۴
 قحطبة بن شیبب ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۰۵، ۴۰۶،
 ۴۰۹ تا ۴۱۱
 قدامة بن عجلان ازدی ۱۹۱
 قدامة بن مطعون ۳۵۷
 قرط بن کعب ۱۹۱
 قرمیسیاء پادشاه هند ۱۳۹
 قره بن سفیان حنظلی ۳۰۰
 قریش ۱۸۳، ۲۱۲، ۲۳۸، ۲۵۹، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۱۳
 قسری = خالد بن عبدالله
 قصیر غلام جذیمه ۸۲
 قضاة (قبیله) ۱۸۳، ۲۱۳
 قطامی بن قحطان ۳۱
 قطری پسر فجاءة ۳۲۱ تا ۳۲۵، ۳۴۸
 قطن پسر قتیبة بن مسلم ۲۸۳
 قعقاع بن ابرهه ۲۱۳
 قعقاع بن شور ۲۸۷
 قعقاع ظفری ۲۲۶
 قندافه ملکه سمره (مغرب زمین) ۶۰
 قیدر بن اسماعیل ۳۴
 قیس (قبیله) ۴۷، ۱۵۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۱۳، ۲۷۹،
 ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۹۳
 قیس بن اشعث ۳۰۵، ۳۴۴، ۳۴۶

غسانی (امیر) ۷۴

غسیل الملائكة = عبدالله بن حنظلہ
 غطریف بن عطا ۴۲۸
 غفار ۳۹

ف

فارس پسر اسور پسر سام ۲۷
 فاضخ ۳۳
 فاطمه دختر ابومسلم ۴۴۴
 فاطمه دختر رسول خدا (ص) ۴۴۴
 فاطمیان خرمی ها ۴۴۴
 فالغ بن عابر ۲۹، ۳۰
 فایش پسر نوذسف ۳۴
 فرات بن سالم ۳۳۸
 فرخان پادشاه جبل ۶۸، ۶۹
 فرزذق شاعر ۸۰، ۲۶۱ ح، ۲۹۳
 فرعون ۲۸
 فروة بن نوفل اشجعی ۲۵۶، ۲۵۷
 فریدون = نمرود ۳۰، ۳۲، ۹۵
 فزاره ۲۰۴
 فضل بن ادهم ۲۳۲
 فضل بن ربیع عباسی ۴۳۰، ۴۳۳
 فضل بن سلیمان ۴۰۶
 فضل بن سهل ۴۳۶
 فناخسرو ۸۳
 فند ذوالاذعار ۴۱، ۴۲، ۴۴
 فور پادشاه هند ۲۸، ۵۸، ۶۲، ۷۲
 فهر بن مالک بن نصر ۶۵
 فیرک ۸۳
 فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام گور ۶۳، ۸۶ تا ۸۹،
 ۱۱۰
 فیروز دخت ۸۷، ۸۸
 فیلفوس پادشاه روم ۵۳ تا ۵۶
 فیناوس ۶۱، ۶۲

کماری ۲۷	قیس بن جلیب ۱۴۴
کنانه ۸۰، ۱۸۳، ۲۱۲، ۳۹۳	قیس بن خریم ۱۵۵
کنده (قبیله) ۱۵۶، ۱۸۳، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۷۲	قیس بن سعد بن عباده ۱۷۷، ۱۸۷، ۲۵۳، ۲۵۶
۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۵، ۳۴۴، ۳۹۰	۲۶۴، ۲۶۵
کنعان بن حام بن نوح ۲۷، ۴۶	قیس بن عمرو بن مالک = نجاشی حارثی ۱۹۹ ح
کوروش ۶۲ ح	قیس بن مسهر ۲۹۳
کوکسان ۱۳۶	قیس بن معاویه برجمی ۲۵۶
کوهبارین ۳۲	قیس بن مکشوح = قیس بن هبیره ۱۵۵ ح
کویفه بن عمر ۱۵۷	قیس بن هبیره مرادی ۱۵۳ تا ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹
کهلان بن سباء ۳۴، ۴۱، ۸۱	۱۶۲
کیابنه ۳۶	قیس بن هثیم ۲۸۰
کیخرو پسر سیاوش ۳۸ تا ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۱۰۹	قیصر پادشاه روم ۷۷، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۱۰۸
کیسان (ابوعمره) ۳۴۵	۱۱۶، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۹۶
کیقباد پسر زاب ۳۶، ۴۸، ۵۰	قیطون بن سعد ۶۷
کیکاوس پسر کیقباد ۳۷، ۳۸، ۱۰۸	قینان پسر انوش ۲۵
گ	قیوس ۳۶
گشتاسب شاه ۴۸ تا ۵۰	ک
گودرز ۸۳، ۱۰۹، ۱۱۷	کاوس ۳۶
ل	کاوه ۳۰ ح
لام بن عابر ۲۹، ۳۰	کثیر بن شهاب ۲۸۷
لاهر بن قوط ۳۸۰، ۳۸۴	کردوس بن هانی بکری ۲۳۲
لیبد بن نعمان غسانی ۸۰	کردی پسر بهرام گشنس ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۳۵
لخم (قبیله) ۲۱۳، ۲۲۱	کردیه خواهر بهرام ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۲
لقیط بن ناشرجهنی ۳۰۳	کرمان پسر تارح پسر سام ۲۷
لمک بن متوشلح ۲۵	کرمانی = جدیع بن علی
لوط ۳۲	کسری ۱۵۹
لوی بن غالب ۲۱۵	کعب بن جعیل ۱۹۹، ۲۲۰، ۲۲۱
لهازم (قبیله) ۲۱۳	کعب بن سور ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶
لهراسب پسر کیمیس پسر کیابنه پسر کیقباد ۳۶، ۴۸	کعب وائل ۲۰۰
م	کلب (قبیله) ۱۵۹، ۳۴۷
مادر خالد بن یزید = دختر هاشم بن عتبّه و همسر یزید ۳۳۰	کلبی ۳۷۲، ۳۷۳
	کلثوم بن عیاض قسری ۳۸۷
	کلیب بن ربیعہ ثعلبی (کلیب وائل) ۸۰، ۸۱

محمد امين = امين محمد بن هارون الرشيد	مارقان (خوارج) ٢٥٧
محمد بن ابو حذيفه ١٩٦	مارسپند = مارسفند ١٣٧ ح
محمد بن ابى بكر ١٨٧ تا ١٨٩	ماروت ١٤٨
محمد بن ابى جهم بن حذيفه عدوى ٣١١	ماريه دختر زبانه ملكه جزيره ٨٢
محمد بن ابى سفیان ٢٤٠	مازيارپسر ونداد ٤٤٤
محمد بن اشعث بن عبدالرحمن ٣٤٣ تا ٣٤٥، ٣٤٨، ٤٠٥	مالک اشتر = اشتر بن حارث نخعی
محمد بن اشعث بن قيس ٢٧١، ٢٨٤، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٩٥، ٣٥٠، ٤٢٨	مالک بن ادهم باهلی ٤٠٦
محمد بن بناته ٤١٥	مالک بن بشر کندی ٣٠٤
محمد بن حميد طوسی ٤٤٥	مالک بن حارث = اشتر بن حارث نخعی
محمد بن حنفيه ١٨٤، ٢١٦، ٢٢٤، ٢٦٨، ٢٧٦، ٣٠٩، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٤٠، ٣٤٥، ٣٤٩، ٣٥٢	مالک بن حبيب يربوعی ٢٠٧
محمد بن خالد (کدخدای بخارا) ٤٤٦	مالک بن عبید بن شراحیل بن کيس = ابن کيس
محمد بن خالد بن عبدالله قسری ٣٨٧، ٣٩١ تا ٣٩٣، ٤٠٩	ح ٣١
محمد بن خنيس ٣٧٦، ٣٧٥	مالک بن عجلان ٦٧
محمد بن ذر ٤١٦	مالک بن عمرو حضرمی ٢٢٠
محمد بن سائب (پدر هشام) ٣٧٣ ح	مالک بن کعب همدانی ٢٣٩
محمد بن سليم ١٩١	مالک بن مسمع ٢٨٠
محمد بن سليمان بن عبدالملک ٣٧٢، ٣٧٣	مالک بن هبیره ٢٧١
محمد بن سليم ١٩١	مالک بن هيثم ٣٧٨، ٣٨٠، ٣٨٤
محمد بن سليمان بن عبدالملک ٣٧٢، ٣٧٣	مأمون = عبدالله بن هارون الرشيد
محمد بن سيرين ١٤٣	مانوس پادشاه روم ٧٦
محمد بن طلحة ١٨٣	مانی زندیق ٧٣، ٧٤
محمد بن عبدالله (ص) پیامبر ٤٣، ١٠٢، ١٩٠، ٢٣٨، ٣٤٥، ٣٨٨	ماهويه ١٧٥
محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (ع) ٤٢٦	متلمس بن قحطان ٣١
محمد بن عبدالملک بن مروان ٣٦٦	متوکل ح ٣٠٨
محمد بن عثمان تمیمی ٣٣٧	مثنی بن حارثه شيبانی ١٤٢ تا ١٤٨، ١٥١، ١٥٢
محمد بن عقيل بن ابی طالب ٣٠٣	مجاشع بن مسعود ١٨٣
محمد بن علی بن ابی طالب = محمد بن حنفيه	مجزأة بن ثور بکری ١٦٥
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب	مجوس ٤٩
	محدوج ذهلی ١٨٣
	محرز بن خنيس بن ضليح ٢٤١
	محسن بن مزاحم سلمی ٣٨٣
	محشر تمیمی ٣٤٢
	محقق بن ثعلبه ١٦٢، ٣٠٦
	محقق بن غزوان ٤٠٢

مروان ضبّی ۴۱۲	بن هشام (امام) ۳۲۶، ۳۷۵ تا ۳۸۱، ۴۰۲
مرّة بن متقّد عبیدی ۳۰۳	محمد بن عمرو بن عاص ۱۹۵، ۲۴۰
مریم (دختر قیصر) ۱۲۱	محمد بن عمیر بن عطارد ۲۷۸
مزدک پسر مازیار ۹۶، ۹۴	محمد بن عیسی ۴۳۶
مساور قصاب ۴۰۰، ۴۰۱	محمد بن مثنی ربیعی ۳۹۵ تا ۳۹۷
مسروق بن ابرهه ۹۱، ۹۲	محمد بن مسلمة انصاری ۱۵۸، ۱۷۶، ۱۷۹
مسروق بن جبلة عکی ۲۲۹، ۲۴۰	محمد بن مهلب ۳۲۵
مسعدة بن عمرو عتبی ۲۴۰	محمد بن هارون = امین محمد بن هارون الرشید
مسعر بن فدکی ۲۳۴	محمد بن هارون ابواسحاق = معتصم بالله
مسعود برادر مثنی بن حارثه ۱۴۶	محمد بن هذیل علاف ۴۴۳
مسعود بن عمرو ۲۸۰، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲	محمود فیل ابرهه ۹۱
مسلم بن ربیعة عقیلی ۳۴۱	مخارق بن حارث ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۴۰
مسلم بن سعید حضرمی ۲۸۰	مخارق شاعر ۲۲۷
مسلم بن عبیس قرشی ۳۱۵	مختار بن ابی عبید ثقفی ۲۵۰، ۲۷۹، ۳۳۳ تا ۳۵۲
مسلم بن عقبه مرّی ۲۱۳، ۲۷۳، ۳۰۸ تا ۳۱۲، ۳۱۴	مخزوم ۲۱۵
ح	مخنف بن سلیم ازدی ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۸۳
مسلم بن عقیل ۲۷۸ تا ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۸ تا ۲۹۰	مدرک بن مهلب ۳۲۵
مسلم بن عمرو باهلی ۲۸۰	مدین بن اسماعیل ۳۴
مسلم بن عمرو سکسکی ۲۴۰	مذحج (قبیله) ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۸۶
مسلم بن عوسجه ۲۸۴، ۲۸۶	۳۳۶
مسلمة بن خالد ۲۱۳	مراد (قبیله) ۲۴۰
مسلمة بن عبدالملک بن مروان ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۷۷	مرتد پسر شداد ۳۰
مسیب بن نجبه ۲۶۸	مردان به ۱۳۲
مسیح عیسی بن مریم (ع) ۷۱، ۷۷، ۹۰، ۱۱۱	مردان سینه رویدشتی ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۲
مصاص پسر عمر پسر عبدالله پسر جرهم پسر	مردان شاه پسر هرمز ۱۶۸، ۱۷۰
قحطان ۳۳	مردان شاه حاجب ۱۴۴
مصر بن حام ۳۵	مرزبان غلام معتصم ۴۴۵
مصر پسر قبط بن حام ۲۸	مرقال = هاشم بن عتبه بن ابی وقاص
مصعب بن زبیر ۳۲۰، ۳۳۲، ۳۴۵، ۳۴۸ تا ۳۵۷	مرفع بن ثمامه اسدی ۳۰۵
مصقله بن هییره ۳۸۳	مروان بن حکم ۱۸۴، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۷۶
مضر (قبیله) ۸۰، ۲۰۷ ح، ۲۱۲، ۳۹۱، ۳۹۳	۳۳۰، ۳۱۰
مطابخ ۳۳	مروان بن محمد بن مروان بن حکم (امام) ۲۰۷
مطهر پسر فاطمه دختر ابومسلم ۴۴۴	۳۹۳، ۳۹۷ تا ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۰۸
معاویة بن ابی سفیان ۳۱ ح، ۶۳ ح، ۱۷۵، ۱۷۶	مروان حمار ۴۰۳ ح

منجوف بن ثور ١٦٧	١٩١ تا ١٩٦، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٣، ٢٠٨، ٢٠٩،
منذر بن جارود ٢٨٠، ٢٨١، ٣٤٩	٢١١، ٢١٣، ٢١٧، ٢١٨، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٥،
منذر بن عمرو بن عدی بن ربیعہ ٨٣، ٨٤	٢٢٧، ٢٢٩، ٢٣١، ٢٣٤، ٢٣٧، ٢٤١، ٢٤٢،
منذر بن ماء السماء ٦٢ ح	٢٤٥، ٢٦٠ تا ٢٧٤
منذر بن نعمان ٩٧ ح	معاویة بن خدیج کندی ٢٤٠
منذر پدر نعمان (منذر اول) ٧٨، ٧٩	معاویة بن ولید بن عبدالملک ٣٩٩، ٤٠٠
منذر دوم ٩٧	معاویة پسر یزید ٣٣٠ ح
منسک ٢٧	معتصم بالله ابواسحق محمد بن هارون ٤٤٣، ٤٤٥،
منصور ٤١٨	٤٤٧، ٤٤٨
منصور ابوجعفر (خلیفه) ٤٠٠، ٤٠١، ٤١٢، ٤١٤ تا	معتمر بن قحطان ٣١، ٣٣
٤٢٦	معد (قبيله) ٣١٦
منصور بن جمهور ٣٩٢	معد بن عدنان ٣٩، ٥٩، ٧٩
منفتاح پسر رمیس دوم ٣٦ ح	معدان عنزی ٢٤٠
منوچهر پسر ایرج ٣٣ تا ٣٥، ١١٧	معدی کرب بن عمرو الکندی ٧٩، ٨٠
منیع بن قحطان ٣١	معدل برده ابن زیاد ٢٨٣
موسی اقطع ٤٤٦	معدل بن ادیس عجلی ٣٧٩، ٣٨١
موسی بن جعفر بن محمد (ع) ٤٣٠	معدل بن سنان اشجعی ٣١١
موسی بن عبدالله بن خازم ٨٧ ح	معدل بن قیس ٢٠٧، ٢٥٩
موسی بن عمران (ع) ٢٨، ٣٥ تا ٣٧، ٤٢ ح، ٤٤،	معن بن زائده ٤٢٤
٢٦٣	معن بن یزید بن احنس ٢١١
موسی بن کعب ٣٧٨	مغلس بن سری ٤١٨
موسی بن نصیر ٤٧، ٣٦١	مغیره بن اسود بن وهب = اقیشر اسدی ٣٥٧ ح
موسی پسر امین ٤٣٥	مغیره بن شعبه ١٥٠ تا ١٥٤، ١٧٠، ١٧٨، ٢٤٢،
موسیل ارمنی ١١٩، ١٢٠، ١٢٢	٢٦٥ تا ٢٦٧، ٢٧٠
موسی هادی پسر مهدی ٤٢٧	مغیره بن مهلب ٣١٧، ٣٢٥
مهاجران ١٩٥	مفضل بن مهلب ٣٢١، ٣٢٥
مهدی پسر منصور ٤٢٧	مقاتل بن حکیم عکبی ٤٠٢، ٤٠٦، ٤٠٨
مهدی عباسی ٣٣٧ ح	مقاوول (خاندان) ٦٧
مهران بزرگ ٩٣	ملطاط بن عمرو بن حمیر بن سبا ٣٦
مهران پسر مهرویه همدانی ١٤٦ تا ١٤٨	ملکه سبا = بلقیس
مهران غلام عیدالله زیاد ٣٢٦	ملکی کرب پسر عمرو پسر مالک... پسر عمرو
مهرة (قبيله) ١٨٣	ذی الازعار (پادشاه یمن) ٧٢
مهلب بن ابی صفره ٣١٥ تا ٣٢٥، ٣٤٨، ٣٤٩، ٣٥٣	ملوک الطوائف ٦٤، ٦٥
مهلب بن قینان... بن آدم ٢٥	ملیکه دختر ضیزن غسانی ٧٥

نمر (قبیله) ۳۵۸	میسرة عبدی ۳۷۶، ۳۷۵
نمر بن قاسط ۱۴۳، ۱۴۵، ۲۱۳	ن
نمرود بن کنعان ۲۸ ح، ۳۰ تا ۳۳	نابت بن اسماعیل ۳۴
نوبه بن حام ۲۷	نابل بن قیس ۲۱۳
نوح بن لمک بن متوشلخ ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۴، ۳۷، ۴۳، ۵۹	ناصر خسرو ۹۵ ح
نوذسف ۳۴	نافع بن ازرق ۳۱۴، ۳۱۸ تا ۳۲۰
نویز بن عامر ۲۰۱	نافع بن حارث بن کلده ثقفی ۱۴۹
و	نافع بن هلال ۳۰۱
و بار بن ارم بن سام بن نوح ۲۷، ۳۷	نجار (قبیله) ۱۴۴
وحید از بنی عامر بن صعصعه ۳۰۲	نجاشی پادشاه حبشه ۹۰، ۹۱
وردان غلام عمرو عاص ۳۲۶	نجاشی حارثی ۱۹۹
ورقاء بن معمر ۲۳۲	نجاشی شاعر ۲۱۴، ۲۲۸
وزیر آل محمد = ابوسلمه خلال	نجده حروری ۳۵۱
ولید بن ریان بن عاد بن ارم ۲۸	نخارجان ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۲
ولید بن سعد ۴۰۰	نخعی (قبیله) ۳۴۲
ولید بن عبدالملک ۳۲۶، ۳۶۶ تا ۳۷۱	نخع (قبیله) ۳۴۴
ولید بن عتبه بن ابی سفیان ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۷۵، ۲۷۶	نرسی ۱۹۱
ولید بن عقبه بن ابی معیط ۱۷۴	نرسی پسر بهرام ۷۴، ۸۴
ولید بن عمرو ۳۰۵	نزال بن عامر ۲۶۰، ۲۶۲
ولید بن مصعب ۲۸، ۳۵	نسناس ۳۷
ولید بن یزید بن عبدالملک ۳۸۹ تا ۳۹۱، ۴۰۹	نصر بن سیارلیشی ۳۸۴، ۳۹۳ تا ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳
ولیر یانوس ۷۳	تا ۴۰۵
وهرزپسر کامگار ۹۲، ۹۳	نصر بن کنانه ۵۳، ۵۹
ویر نجهان پسر ایران ۲۶	نعمان بن بشیر انصاری ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹
ه	۳۰۸، ۳۰۹، ۲۸۱
هاروت ۱۴۸	نعمان بن عجلان انصاری ۲۳۹
هارون الرشید ۲۷ تا ۴۳۳	نعمان بن مقرن مزنی ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۱
هاشم بن عبدمناف ۸۳	نعمان بن منذر پسر عمرو بن عدی بن ربیعہ ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۹۷، ۱۳۸، ۱۴۰
هاشم بن عتبه بن ابی وقاص معروف به مرقال ۶۳ ح، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۸۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۶	نعمان جوانمرد ۱۵۸
هانئ بن ابی حبه همدانی ۲۹۰	نعیم بن هبیره ۲۱۲
	نفس زکیه = محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (ع)

هوانن (قبيله) ٣٠٥	هانى بن ثويب حضرمى ٣٠٣
هود پسر خالد پسر خلود ٢٩ تا ٣١	هانى بن خطاب ٢٢٠
هياطله ٩٦	هانى بن عروءه مذحجى ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٥، ٢٨٦
هيشم بن زياد خزاعى ٤١٦	هانى بن عمير ٢١٣
هيشم بن عدى ٤٠٠، ٤٠٧ ح، ٤١٢، ٤١٦.	هانى بن هانى سبيعى ٢٧٨
هيطل پسر عالم پسر سام ٢٧	هبيرة بن ابى وهب ٢١٣
ى	هدهاد بن شرحبيل بن عمرو بن مالك بن رالش ٤٤،
ياسر بنعم بن عمر ٤٥، ٤٧، ٤٨، ٦٧	٤٧
يافت پسر نوح (ع) ٢٦ تا ٢٨، ٣٠، ٣٣ تا ٣٥، ٥٩	هرثمة بن اعين ٤٣٢، ٤٤١
ياقوت ٢٦ ح	هرسفته ١٣٧
يام پسر نوح ٢٦	هرقل ١٣٦، ١٣٧
يحابر (قبيله) ٦٦، ٦٧	هرمزان دابى شيرويه پسر خسرو پرويز ١٦٣ تا
يحيى بن حنظل بن منذر بن حارث بن وعله ٣٨٣	٢٠١، ١٦٧
يحيى بن حكيم بن صفوان بن اميه ٢٧٥، ٢٧٧	هرمز پسر شاپور ٧٢، ٧٣
يحيى بن زكريا (ع) ٦٧	هرمزدان پسر نرسى ٧٤
يحيى بن على بن عيسى ٤٤١	هرمزد پسر انوشروان ٨٧، ٩٧، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٦ تا
يحيى بن نعيم ابوالميلاء ٣٨٣، ٣٩٦	١١٩، ١٢٨ تا ١٣١، ١٣٨
يزدان گشنس ١١١ تا ١١٣، ١٣٨، ١٤٠	هرمزد پسر يزدگرد پسر بهرام ٨٦
يزدجشنس فاذوسفان زوايى ٨٣	هرمز گرابزين ١٠٩، ١١٢، ١١٦، ١٢٨، ١٢٩،
يزدفتنا ٩٨	١٣٤
يزدك پسر مردان شاه ١٤١	هزان بن طسم ٤١
يزدك دببر لشكر ١١٢، ١١٦	هشام بن عبدالملك ٣٦٦، ٣٧٧ تا ٣٨٧
يزدگرد پسر بهرام گور ٨٦	هلال اعور ٣٠٥
يزدگرد پسر شاپور پسر بهرام گور ٨٣	هلال بن ابى هبيره ٢١٣
يزدگرد پسر شاپور پسر شاپور ٧٨، ٨٢	هلال بن عقبه ١٤٣
يزدگرد پسر شهر يار پسر خسرو پرويز ١٥١، ١٥٣،	همام بن غالب معروف به فرزدق ٢٩٣ ح
١٥٦، ١٦٠، ١٦١، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٨، ١٧٥	همان بن قبيصه ٢١٣
يزدگشنس پسر حلبان ١١٥، ١٢٣، ١٣٢	همدان (قبيله) ١٨٢، ٢١٣، ٢٢٠، ٢٢٩، ٢٦٤،
يزيد (ازبنى مصطلق) ٢٦٦	٢٨٦، ٢٣٣، ٢٣٦، ٣٤٤، ٣٤٥
يزيد اصبحى ٣٠٣	هند بن حام ٢٧
يزيد بن ابجر عيسى ٢٤٠	هند دختر اسماء بن خارجه فزارى همسر عبيدالله بن
يزيد بن ابونجبة فزارى ٣٣٧	٣٤٠ زياد
يزيد بن اسد عجلي ١٩٢، ١٩٨، ٢١٣	هند دختر زيد انصارى ٢٧١ ح
	هند دختر منذر بن جارود ٢٨٠

یشخب ۳۳	یزید بن انس اسدی ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷
یعرّب بن قحطان ۳۱، ۳۳	یزید بن حارث ۲۷۸
یعقوب (ع) ۳۶	یزید بن حجه نکرى ۲۳۹
یفر بن سام ۲۷	یزید بن حصین طایبی ۲.۴۷ تا ۲.۴۹، ۲۵۱، ۲۵۶
یقظین ابزاری بن موسی ۴۰۰، ۴۰۱	یزید بن حنین، ۳۳۸
یقظین بن موسی ۴۲۰	یزید بن عبدالله اسلمی ۲۳۹
یکسوم پسر ابرهه ۹۱	یزید بن عبدالله بن ربیعہ بن اسود ۳۱۱
یمن (قبیله) ۳۹۵	یزید بن عبدالملک ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۷۷
ینعم بن عمر بن شرحبیل بن عمرو ۴۷	یزید بن عمر بن هبیره ۲۱۳، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۱،
یوباره معاون افشین ۴۴۵، ۴۴۷	۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱ تا ۴۱۶
یوبیانوس ۷۶، ۷۷	یزید بن قیس ارحبی ۱۹۱
یوسف بن ذی نواس ۹۰ ح	یزید بن مزید ۴۳۱
یوسف بن عقیل طایبی ۴۱	یزید بن معاویه ۹۵، ۲۷۳ تا ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۹۰،
یوسف بن عمر ثقفی ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۹،	۳۰۶ تا ۳۱۴، ۳۲۶
۳۹۰، ۳۹۲	یزید بن معاویة بجلی ۳۳۷
یوسف پسر یعقوب (ع) ۲۸، ۳۶، ۴۲	یزید بن مهلب ۳۲۳، ۳۲۵
یوشع بن نون ۳۷، ۴۲ ح	یزید بن ولید بن عبدالملک ۳۹۱، ۳۹۲
یونس پیامبر (ع) ۲۹۸ ح	یزید بن هانی ۲۳۳
یهودا پسر یعقوب ۴۲، ۴۳	یسار ۲۷۷ ح

تاملات فلسفی و اجتماعی عمیق

@bar_bal_andisheha

@ketabmand

<https://t.me/Ketabmand>

@Persian_mythology

اساطیر ایران و جهان

فهرست نام جایها

ارمشیر ۹۴	آ
ارمنستان ۲۷، ۹۶، ۱۰۸، ۱۲۲، ۴۳۱، ۴۴۷	آذربایجان ۸۴، ۸۷، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳
استاذ اردشیر ۷۲	۱۲۰، ۱۲۲، ۱۹۴، ۳۳۷، ۳۴۳
استان بالا ۱۹۱	آسک ۳۱۴، ۳۱۵
استان زوایی ۱۹۱	آسیا ۳۸ ح
استخر ۹۴، ۱۶۷، ۱۷۵	آمد ۹۵، ۱۰۷، ۱۹۱، ۳۴۱
اسدآباد ۴۴۰	آمل ماوراءالنهر = آمویه
اسفیدجان ۱۷۰ ح	آمویه ۸۵، ۱۷۵، ۳۶۹
اسفیدهان ۱۷۰	آمویه = آمل خراسان ۶۳
اسکندریه ۵۸، ۶۴، ۶۵، ۱۳۶، ۱۳۸	آناطولی ۵۹ ح
اصطخر ۵۲، ۶۸، ۶۹، ۷۷، ۲۶۶، ۳۲۱	
اصفهان ۷۲ ح، ۹۴ تا ۹۶، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۹۱	
۳۳۷، ۳۴۳، ۳۷۹، ۴۰۶	
افریقیه ۳۹، ۴۶، ۵۹، ۱۷۵، ۴۰۷	
افغانستان ۳۸ ح، ۶۳ ح، ۸۶ ح	
اکتیسفون = طیسفون ۶۳ ح	
امین = کوه ابوقییس ۳۱۳ ح	
انسبار ۷۶، ۹۵، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۷، ۲۰۷	
۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۴۱۶، ۴۳۱	
اندلس ۳۹، ۴۶، ۴۷، ۵۹	
انطاکیه ۹۱، ۹۷	
اورال (دریاچه) ۳۸ ح	
اهواز ۶۹، ۷۳، ۹۴ تا ۹۸، ۱۰۹، ۱۴۷، ۱۴۸	
۱۶۴، ۱۶۷، ۲۶۵، ۳۱۴، ۳۱۷ تا ۳۲۰، ۳۶۱	
۴۴۱، ۳۶۳	
	آ
	آذربایجان ۸۴، ۸۷، ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳
	۱۲۰، ۱۲۲، ۱۹۴، ۳۳۷، ۳۴۳
	آسک ۳۱۴، ۳۱۵
	آسیا ۳۸ ح
	آمد ۹۵، ۱۰۷، ۱۹۱، ۳۴۱
	آمل ماوراءالنهر = آمویه
	آمویه ۸۵، ۱۷۵، ۳۶۹
	آمویه = آمل خراسان ۶۳
	آناطولی ۵۹ ح
	الف
	ابرشهر ۷۴، ۷۵، ۱۷۶
	ابرقباد ۹۵، ۱۵۰
	ابطح ۴۲۶
	ابله ۹۲، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹
	ابوقییس (کوه) ۳۱۳، ۳۵۷
	ایبورد ۴۰۲
	ارجان ۱۶۸
	اردبیل ۸۷
	اردشیر (شهر) ۱۶۸
	اردشیر خره ۷۲، ۷۴
	اردن ۳۳، ۲۱۳
	اردن (رود) ۱۲۱ ح
	ارس (رودخانه) ۴۴۷

بغداد ۲۶ ح، ۲۸ ح، ۳۵ ح، ۶۳ ح، ۱۰۲ ح، ۱۱۵ ح، ۱۳۱ ح، ۱۴۷ ح، ۱۴۸ ح، ۲۵۰ ح، ۲۵۰ ح، ۴۲۴ ح، ۴۲۷ ح، ۴۳۱ ح، ۴۳۳ ح، ۴۴۱ ح، ۴۴۲ ح، ۴۴۳ ح	ایران ۲۶ ح، ۳۱ ح، ۳۷ ح، ۳۸ ح، ۵۲ ح، ۶۶ ح، ۶۸ ح، ۷۲ ح، ۷۴ ح، ۸۸ ح، ۹۲ ح، ۹۷ ح، ۱۰۰ ح، ۱۰۹ ح، ۱۱۹ ح، ۱۲۴ ح، ۱۴۲ ح، ۱۶۷ ح، ۳۶۰ ح
بقردی ۲۶ بقیع ۲۶۹ بلخ (نهر) ۲۷ ح، ۳۸ ح، ۴۵ ح، ۷۶ ح، ۸۲ ح، ۸۵ ح، ۸۶ ح، ۱۱۰ ح، ۳۶۸ ح، ۴۰۲ ح	ایران شهر ۲۶ ح، ۳۵ ح ایله ۳۵۲ ایلیاء = بیت المقدس ۴۶ ح، ۴۸ ح، ۵۱ ح
بلقاء ۳۷۷ ح، ۳۹۹ ح	ب
بلوچستان = مکران ۳۶۴ بلیخ ۲۰۸ بناح ۱۶۶ ح بندنجین ۲۵۶ بنی اود ۴۰۰ بهرسیر ۱۰۲ ح، ۱۹۱ ح بهقباد پایین ۹۵ بهقباد میانه ۹۵ بهقبادها ۱۹۱ بیت الحرام ۳۰۸ بیت المقدس ۴۵ ح، ۴۷ ح، ۴۸ ح، ۶۳ ح، ۶۴ ح، ۶۴ ح، ۴۲۴ ح	بابل ۲۶ تا ۳۰ ح، ۳۲ ح، ۳۴ ح تا ۳۶ ح، ۵۸ ح، ۹۳ ح، ۱۴۱ ح، ۱۴۸ ح، ۲۰۷ ح بابل عراق ۹۳ ح بادفیروز = اردبیل ۸۷ بادوریا ۹۵ باز بدی ۲۶ باغهای معلق ۲۸ ح بانقیا ۳۴۳ بیر ۱۳۳ بحرین ۲۷ ح، ۳۹ ح، ۴۱ ح، ۴۲ ح، ۶۶ ح، ۶۹ ح، ۷۲ ح، ۷۴ ح، ۹۶ ح، ۱۴۹ ح، ۱۶۷ ح، ۱۹۴ ح، ۳۳۲ ح، ۳۶۴ ح
بئر ملک ۶۷ بئر میمون ۴۲۶ بین النهرین ۷۷ ح بینون ۴۶ بیضه ۳۴۷	بخارا ۶۳ ح، ۹۷ ح، ۳۶۹ ح، ۳۷۹ ح بدر ۴۲ ح، ۳۱۲ ح بذ ۴۴۴ ح، ۴۴۶ ح، ۴۴۷ ح بذندون ۴۴۳ برزند ۴۴۵ بسلی ۳۱۸
پ	بصره ۴۵ ح، ۷۴ ح، ۹۲ ح، ۱۰۲ ح، ۱۴۲ ح، ۱۴۸ ح، تا ۱۵۱ ح، ۱۶۶ ح، ۱۶۸ ح تا ۱۷۰ ح، ۱۷۶ ح، ۱۸۰ ح، ۱۸۸ ح، ۱۸۹ ح، ۱۹۴ ح، ۲۰۶ ح، ۲۴۸ ح تا ۲۵۱ ح، ۲۶۶ ح، ۲۶۷ ح، ۲۷۰ ح، ۲۷۳ ح، ۲۷۵ ح، ۲۸۰ ح تا ۳۱۴ ح، ۳۲۰ ح، ۳۲۵ ح تا ۳۲۷ ح، ۳۳۲ ح، ۳۴۶ ح تا ۳۵۳ ح، ۳۶۵ ح، ۳۷۱ ح، ۳۷۴ ح، ۴۲۴ ح، ۴۴۱ ح
ت	بصری ۳۱۹ بصریین (رود) ۳۵۰ بطن الرّمه ۲۹۳
تاجیکستان ۸۷ ح تاریس ۶۲ تاو یل ۶۲	

جودی ٢٦	تبت ٥٣
جوف السرحان = دومة الجندل ٢٤١ ح	تبوك ١٧٧
جى ٦٥ ، ٩٥	تخارستان ٨٦ ، ٩٦ ، ٣٧٠
جيحان (رود) ٥٩	تدمر ٤٥
جيحون (رود) ٣٨ ، ٨٧ ح ، ١٢٥ ، ١٣٠ ، ٣٦٩ ح	تركستان ٦١ ، ١٢٧
جيرفت ٣٢٢ ، ٣٢٣	ترمز ٨٧ ، ١١٠ ، ٣٦٩ ح
ج	تستر ١٦٤ ح
چاچ ٩٦	تعيم ٢٩٢
چغانيان ٨٦ ، ٩٤ ، ٩٦ ، ٣٦٩ ، ٣٧٩ ، ٤٠٢	توج ١٦٧
چين ٢٧ ، ٤٥ ، ٤٨ ، ٤٩ ، ٥١ ، ٥٣ ، ٦١ ، ٦٣ ح ،	تونس ٦٠ ح
١٤٩ ، ٧٢	تهامه ٣٤ ، ٤٦ ، ٥٩ ، ٦٧ ، ٧٩ ، ٩١ ، ٣٠٩ ، ٣١٠ ، ٣٥٧
ح	تيسفون ٧١ ، ٧٥ ، ٧٦ ، ٨٣ ، ٩٥ ، ٩٧ ، ٩٨
حيشه ٩٠ ، ١٤٨ ح ، ٢٤٣ ح	تيسفون = مداين ١٠٢
حجاز ٢٧ ، ٣٣ ، ٣٤ ، ٦٧ ، ١٨٠ ، ١٨٣ ، ١٩٤ ، ٢٠٠ ،	تيسفونج ١٠٢
٢٧٣ ، ٢٧٧ ، ٣٠٩ ، ٣١٠ ، ٣١٣ ، ٣١٩ ، ٣٣٢ ،	تيمره ٩٥
٣٣٥ ، ٣٥١ ، ٣٦٥ ، ٤٣١	ث
حجر ٤٢	ثعلبيه ١٤٥
حجر الاسود ٦٥ ، ٣١٣ ح ، ٣٣٢	ج
حجون (بالاي مكة) ٤٢٦	جبال ١٣٣ ، ٣٠٨ ، ٤١١ ، ٤٢٥ ، ٤٣٢
حديبه ٢٣٨	جبانه (محلّه) ٣٥٣
حديته فجار ٣٥٠	جبانة مراد ٣٤٤
حديته موصل ٢٠٧	جبل ٦٣ ، ٦٦ ، ٦٨ ، ٩٦ ، ١٣٣ ح ، ١٦٢ ، ١٩١ ،
حراء (كوه) ٣١٩	١٩٤ ، ٣٤٣
حران ١٩٢ ، ٣٤١ ، ٤٠٧ ، ٤٠٨	جده ٥٩
حرم ٢٥ ، ٣٤	جديس ٦٧
حره (سنگلاخ) ٣١٠	جروين ٦٥
حشاشين (محلّه) ٣٤٤	جزيره ٢٦ ، ٧١ ، ٧٤ ، ٧٥ ، ٨٢ ، ٩٥ ح ، ٩٧ ، ٣٣٧ ،
حلب ٩١ ح ، ٩٧	٣٤١ ، ٣٤٣ ، ٣٥٢ ، ٤٤٣
حلوان ٦٣ ، ٦٦ ، ١٣١ ، ١٣٣ ، ١٦٠ ، ١٦١ ، ١٦٣ ،	جزيرة العرب ٥٩
١٦٤ ، ٢٥٧ ، ٣٣٧ ، ٤٠٦ ، ٤٠٩ ، ٤٣٨ ، ٤٤١	جلولاء ١٠٢ ، ١٦١ تا ١٦٤
حمص ٩٨ ، ١٩٩ ، ٢١٣ ، ٢٢٢ ، ٣٩٢ ، ٣٩٩	جندی شاپور ٧٣ ، ٧٤ ، ٩٨ ، ١٠٢
حمير ٤٤ ، ٦٧	جوخى ٢٦ ، ١٠٢ ، ١٩١ ، ٢٥١ ، ٣٣٧

دروازه مانی ۷۴	حمیمه ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۹۹، ۴۰۰
دروید ۴۴۶	حیره ۷۸، ۷۹ ح، ۸۲ تا ۸۴، ۹۲، ۱۴۲ تا ۱۴۸،
دژ یزید ۱۷۱	۴۳۲، ۴۱۶
دستی ۱۳۳، ۲۹۹، ۳۳۷	
دستیای ری و همدان ۱۳۳ ح	خ
دشت میشان ۱۰۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۳۴۶	خازر ۳۴۰، ۳۴۱
دماوند (کوه) ۳۰، ۱۳۳ ح، ۱۶۸	خانقین ۱۰۲ ح، ۱۶۲
دمشق ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۷۳، ۳۰۶، ۳۲۹، ۳۳۰	ختلان ۳۷۹، ۴۰۲
۳۶۸، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۸	خراسان ۲۷، ۳۵، ۴۵، ۵۰، ۶۳ ح، ۶۸، ۸۴، ۹۶
دمم ۴۱۰	۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۹۱، ۱۹۴، ۳۱۵
دممآ ۴۲۴	۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۵۱، ۳۶۸، ۳۷۰ تا ۳۷۴
دوطیس (طیسین) ۴۰۵	۳۷۸، ۳۸۱ تا ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۱
دو عراق ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۰۱	۴۱۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۶
دولاب ۳۱۵	خرزاد اردشیر ۷۲
دومه الجندل ۲۴۱، ۲۴۲	خریبه ۱۸۳، ۱۸۵
دیار بکر ۹۵ ح	خرزای ۸۱
دیر اعور ۱۵۲، ۱۵۳	خسروماه ۱۰۲
دیر جاثلیق ۳۵۶	خطر نیه ۹۳، ۱۴۱
دیر حانات ۳۵۴	خقان ۱۴۷
دیر عاقول ۲۵۰	خلیج فارس ۷۴ ح، ۹۲ ح، ۱۴۲
دیر کعب ۱۵۶، ۲۰۷	خوارجان ۱۷۳
دیلیم ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۲۹۹	خوارزم ۳۸، ۱۲۵، ۱۳۰، ۲۵۰ ح
دینور ۳۳۷ ح، ۴۴۴	خوب ۲۸
دیر هند ۱۴۵	خورنق ۷۹ ح، ۸۲، ۸۳
ذ	خوزستان ۴۸ ح، ۷۲ ح، ۷۳، ۱۰۲ ح
ذات عرق ۲۹۵ ح، ۳۰۵ ح، ۴۱۹	د
ذروه ۳۴۷، ۳۴۸	دارا ۹۷، ۱۰۷، ۱۹۱
ذوجشم (کوه) ۲۹۵	داراب گرد ۵۲
ذوقار ۱۸۰	دامغان ۱۲۴ ح
ذی قار ۱۸۲	دای مرج ۸۶
ذی طوی ۳۵۹	دجله (پل) ۷۵
ر	دجله (رود) ۲۶، ۵۹، ۷۱ ح، ۸۷، ۹۵ ح، ۱۰۲،
رام اردشیر ۷۲	۱۶۰، ۱۶۱، ۲۵۱، ۳۵۰، ۳۵۴

سرزمین صقلیی ها ٦١	رام فیروز = ری ٨٧
سرزمین ضقلاب ها ٥٩	ربذه ٤٢٦، ٣٠٥
سرزمین کنگان ٥٩	رحبه ٢٥٩، ١٨٩
سرزمین مشرق ٦١	رصافه ٤٣
سرزمین هند ٥٩	رقه ٧٥، ١٩٢، ٢٠٧، ٤٢٤، ٤٣١
سغد ٣٦٩	روسیه ٦٣ ح
سفوان ٢٧	روم ٣٠، ٤٣، ٥١ تا ٥٥، ٧٣، ٩٠، ٩٥ تا ٩٧،
سقیه ٢٩٨	١٢٠، ١٢٤، ١٣٦، ١٥٩، ٤٣٢، ٤٤٧
سلان ٨٠	رومیه ٩٧، ٤٢٠، ٤٢١
سلیحین ٤٦	رها ٩٧، ٣٤١
سلی ٣١٨ ح	ری ٦٣، ٦٨، ٨٧، ١١٣، ١١٤، ١٣٤ ح، ١٦٨، ٢٠٥،
سلیحین ٤٣٢	٢٩٩، ٣٢٥، ٣٣٧، ٣٤٣، ٤٠٦، ٤٣٢، ٤٣٨
سمرقند ٤٩، ٥٣، ٦٣، ٧٢، ٩٦، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧٩،	
٤٣٢، ٤٠٥	ز
سمیسات ٣٤١	زابلستان ٩٦
سمینه ١٦٦	
سنجار ١٩١، ٣٤١	س
سند ٣٧٦	ساباط (مداین) ٢٦٤، ٢٠٧
سواد ٧٤	سادانیال ٧٦
سودان ٣٧، ٥٨	سامرا = سرمن رای ٤٤٣
سورا ١٤٧، ٣٤٣	سام راه ٢٦
سورالروم ٢٠٨	ساوه ٤٠٥
سوریه ٦١، ٩١ ح	سجستان ١٩١
سیحان (رود) ٥٩	سدوم ٣٣، ٣٢
سیستان ٥٠، ٥١، ٦٨، ٩٦، ١٧٦، ٣٧٩	سرات (کوه) ح ٢٤٢
	سراف ٣٤٧
	سرای شمّره ١٠٠
ش	سرخس ١٧٦، ٤٠٢
شاپور (نواحی) ١٦٨، ٣٢٠، ٣٢١	سرزمین ترکان ٥٩، ٦١
شادماه (نزدیک بصره) ٣٤٦	سرزمین چین ٥٩، ٦٢
شاذروان ٣١٧ ح	سرزمین حبشه ٥٩
شام ٢٧، ٣٧، ٤٥، ٤٦، ٤٨، ٥١، ٦٣، ٦٤، ٧٦،	سرزمین خزر ٥٩، ٦١
٩٧، ٩٨، ١٢١، ١٣٦، ١٣٧، ١٤٣، ١٥٣،	سرزمین روم ٥٩، ٦١
١٥٩، ١٦٩، ١٧٦، ١٧٧، ١٨٩، ١٩١ تا ١٩٣،	سرزمین سودان ٥٩
١٩٦، ٢٢٣، ٢٥٢، ٢٦٩، ٢٧٤، ٣٠٦، ٣٠٩،	

طوس ۶۳، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۳۳	۳۱۰، ۳۱۳، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۵۱، ۳۵۷
طی ۲۷	۳۵۹، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۵، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۹
طیسفون = طیسفونج و طوسفون ۳۵ ح، ۶۳	۴۳۱، ۴۴۳
طیلسان ۱۳۳	شیر (کوه) ۳۱۹
ظ	شزاة ۱۳۴، ۲۹۵
ظلمت (ناحیه شمال) ۵۱	شعب علی ۲۷۷
ع	شعثمین ۳۴
عالج ۳۷	شوروی ۳۸ ح، ۸۶ ح
عانات ۹۵، ۹۹۱	شوش ۴۸، ۷۳ ح، ۷۶، ۱۶۷
عدن ۵۸، ۹۰، ۹۲	شوشتر ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷
عذیب ۱۵۸، ۲۹۵، ۲۹۷	شوشتر (رودخانه) ۳۱۷
عراق ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۳۵، ۳۸، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۷،	شهر ابوالعباس ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۱
۶۹، ۷۳، ۷۶، ۷۹ ح، ۸۳، ۹۶ تا ۹۸، ۱۰۳،	شهر ری ۱۱۲
۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۴۳ تا ۱۴۸، ۱۵۷،	شیب ۲۵۰
۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۴۶، ۲۵۱،	
ح، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۹۱، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۶،	ص
۳۳۷، ۳۴۳، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۹۰،	صراة ۱۴۷
۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۴۳	صریفین ۲۵۱
عراق عجم ۶۳ ح، ۶۸ ح	صفاح ۲۹۳
عربستان ۴۶ ح، ۷۹ ح	صفین ۱۶۳، ۲۰۸، ۲۶۶، ۲۹۹
عرفات ۳۱۹ ح	صنعاء ۳۱ ح، ۴۴، ۴۶، ۵۹، ۶۵، ۹۰ تا ۹۲، ۱۵۹
عروض (بحرین و یمامه) ۳۵۱	صیدودا ۶۵
عسفان ۲۹۵ ح	صیمرة ۱۳۳، ۱۶۷
عقبه ۲۰۶	ط
عقر ۲۹۹	طائف ۲۷، ۲۴۲، ۲۶۶، ۳۵۲، ۳۵۷
عقیق ۲۹۵	طالقان ۳۷۹، ۴۰۲
عمان ۲۷، ۳۹، ۶۶، ۶۹، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۹۴،	طیخه ۳۹، ۴۶، ۵۹
۳۶۴، ۳۳۲	طبرستان ۱۲۷، ۳۲۵، ۴۲۶، ۴۴۴
عموریه = قسطنطنیه کوچک ۴۴۴	طبریه ۳۱۱
عیسی آباد ۴۲۷	طیس گیلکی ۴۰۵ ح
عین التمر ۱۴۳، ۲۶۳	طیس مسینان ۴۰۵ ح
غ	طخارستان ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۱۸
غاضریه ۲۹۸، ۳۰۶	طرسوس ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۴۳
غمدان ۴۶	طرموس ۵۹ ح
	طسم ۶۷

قصر بن مقاتل ۲۹۷	غمرذی کنده ۳۴
قصر سپید ۳۲۹، ۲۶۴	ف
قصر سلام ۴۲۷ ح	فارس (سرزمین) ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۴۸، ۵۳، ۵۸
قصر عبدالله بن طاهر ۴۴۴	۶۸، ۷۳، ۹۵، ۹۶، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۵
قصر اللصوص (قصر دزدان) ۴۳۲	۱۹۴، ۲۶۶، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۶۵
قصر مقاتل ۳۰۷	۴۱۸
قطقطانه ۲۹۰	فرات ۲۶ ح، ۲۸ ح، ۵۹، ۷۱ ح، ۷۴، ۸۷، ۹۵ ح،
قیقعان ۳۳	۱۱۶، ۱۲۱، ۱۴۳ ح، ۱۴۴ ح، ۱۴۸، ۲۰۸
قلوص ۱۳۴	۲۵۰، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۴، ۴۰۷، ۴۱۱
قلوصه ۴۳۹	فرضه ۲۵۹ ح
قم ۹۶، ۱۶۳، ۱۶۸، ۳۳۷	فرغانه ۶۳، ۹۶
قندهار ۴۵	فرنجه ۴۶، ۵۹
قنسرین ۹۷، ۲۱۳	فلالیج ۱۴۷
قومس ۱۲۴ ح، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۶۸، ۳۲۲، ۳۲۳	فلسطین ۳۲ ح، ۳۷، ۴۸، ۷۱ ح، ۱۹۵، ۲۱۳
قیروان ۴۷، ۶۰	فوران اردشیر ۷۲
قیسون (رود بلخ) ۵۹	فیروزآباد ۷۲ ح
ک	فیروز شاپور ۷۶
کابل ۴۵ ح، ۱۹۱	ق
کابلستان ۸۶، ۸۷	قادیسیه ۱۵۱ تا ۱۶۰، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵
کاخ سپید در بصره = قصر سپید	قافونیه ۶۱
کارون ۱۲	قالوقیه ۷۳
کازرون ۳۲۱	قیاء ۳۱۲
کاشان ۱۶۳، ۱۶۸	قیاب حمید ۱۰۲
کاظمه ۳۴، ۷۴	قیدوقیه ۷۳
کبکب ۳۱۹	قیرس ۱۷۵
کربلا ۲۶۳ ح، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۵	قدید (کوه) ۳۱۹
کرخ بغداد ۲۵۰، ۴۲۰	قدیسبحان ۱۷۰
کرخ میشان ۷۲	قدوقیه = قیدوقیه ۷۳ ح
کرمان ۶۸، ۷۸، ۹۶، ۱۷۶، ۳۲۰ تا ۳۲۲، ۳۴۸،	قرقیسیا ۲۰۰، ۳۴۱
۳۴۹	قرنیه ۶۵
کرمانشاه ۴۱	قروین ۱۳۵، ۲۰۵
کسکر ۴۵، ۱۴۷، ۱۷۰، ۱۹۱، ۴۱۶	قسطنطنیه ۴۳، ۱۳۶
کسکره ۳۵۰	قس ناطف ۱۴۴
کش ۹۶، ۳۷۰، ۳۷۹، ۴۰۲	قصر ابن هبیره ۳۹۲

ماوراء نیل ۵۹	کشکر ۱۰۲
ماهان (دینور و نهاوند) ۶۶، ۱۰۷، ۱۶۸، ۳۴۲	کشمین ۸۵
۳۴۳	کعبه ۳۴، ۴۶، ۷۲، ۸۱ ح، ۹۱، ۳۳۲، ۳۳۳
ماه بصره ۳۷۹	۴۲۸، ۳۵۹
ماه دینار ۱۷۲	کفرتوئا ۳۴۱
ماه سبذان ۱۶۸	کلواذی ۱۰۲
ماهین و همدان ۳۳۷	کماری ۶۲
مداین ۶۹، ۹۷، ۱۰۷، ۱۰۹ تا ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۵	کناسه ۲۰۴، ۳۸۶
۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۹۱	کنده ۶۷
۲۰۷، ۲۴۸، ۲۵۰ تا ۲۶۳، ۲۶۵، ۳۴۳، ۴۲۰	کوفه ۴۵ ح، ۶۳ ح، ۷۹ ح، ۱۴۴ ح، ۱۴۵ ح، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷ تا ۱۷۰، ۱۷۶
۴۲۶	۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۵۰، ۲۵۶ تا ۲۵۸
مدیرانه ۱۳۶ ح	۲۶۵ تا ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵
مدین ۳۶، ۳۴	۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۰ تا ۳۵۲
مدینه ۶۷، ۱۰۲، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۹۳	۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۷، ۳۹۳
۱۹۴، ۲۷۵، ۲۷۲، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۵، ۳۰۷	۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳
۳۰۹ تا ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۶۴، ۳۶۸، ۴۲۴، ۴۲۷	کومش ۱۲۷، ۱۲۴
۴۲۸، ۴۳۱	کهف (کوه) ۱۳۶ ح
مدینه السلام = بغداد ۴۲۴	کهن دژ ۳۹۴
مذار ۱۴۹، ۳۴۵، ۳۴۹	
مرج ۱۹۲	گ
مرج راهط ۳۴۰	گازر (پل) ۷۶، ۱۰۲
مرخانوس = مرو	گرگان ۸۵، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۶۸، ۳۲۰
مرو ۴۵، ۶۳، ۶۵، ۸۵، ۱۷۵، ۳۶۹، ۳۷۹، ۴۰۲	۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۷
۴۰۴، ۴۰۵، ۴۳۳، ۴۳۶	گودرز (پل) ۱۱۶
مرورود ۳۷۹، ۴۰۲	گیلان ۱۳۳
مسجد پیامبر (ص) ۳۶۸، ۳۷۰، ۴۲۷	ل
مسجد الحرام ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۵۸	لهاسا ۵۳ ح
مسکن ۹۵	م
مسیب (خانه) ۲۷۹	مأجوج ۶۲
مصر ۲۷ ح، ۲۸، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۵۹، ۶۰، ۶۵	مازندران ۸۵، ۱۰۵ ح، ۱۳۰، ۱۶۸
۱۳۶، ۱۷۷، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۶۲، ۲۷۰، ۳۳۲	ماسبذان ۶۶، ۱۳۳، ۳۳۷، ۴۲۷
۳۳۷، ۴۰۷	ماسفری (حصار ماسفری) ۱۰۸
معصوف ۴۳۱	ماوراء قیسون ۵۹
مغرب ۳۷، ۳۹	ماوراء النهر ۳۸ ح، ۳۲۵، ۳۷۰

نیل ٤٠٨	مقبره وهرز ٩٣
نیلاب ٧٣	مکران = بلوچستان
نیلاط ٧٣	مکه ٢٥، ٣٣، ٣٤، ٥٩، ٦٥، ٩١، ١٠٢، ١٤٥ ح،
نیتی ٢٨ ح، ٢٩٨	١٧٧، ١٩٤، ٢٧٥ تا ٢٧٨، ٢٩٠، ٣٠٨ تا
و	٣١٣، ٣٥٢، ٣٥٧، ٣٥٩، ٣٦٤، ٣٦٨، ٣٨٠،
وادی القری ١٥٩، ٣١٠	٣٨٤، ٤٠١، ٤١٩، ٤٢٧
واسط ٢٧، ٤٥ ح، ١٠٢ ح، ٣٧١، ٣٨٠، ٣٨١	منبج ٩٧
٣٩٠، ٣٩٢، ٤٠٦، ٤٠٩ تا ٤١٣، ٤١٦	منسک ٦٢
وبار ٢٧	منطقه جبل ٣٦
وبره ٣١٠	موصل ٢٦، ٦٩، ٧١، ٧٢، ١٣٧، ١٩١، ٢٠٧،
ه	٣٣٧، ٣٤١
هاماوران یمن ١٠٨ ح	مهرجانقذق ٦٦
هرات ١٠٧، ١٠٩، ٣٧٩، ٤٠٢	مهرگان قذق ١٦٧
هرشی (گردنه) ٣١٢	میادین ٢٥٩ ح
هرقله ١٣٦، ٤٣٢	میافارقین ٩٥، ١٠٧، ١٩١، ٣٤١
هرمزدان اردشیر = اهواز ٧٢	میلانوس = مرو
هرمزدجان ٦٨	ن
هرمزدخره ١٠٢	نجد ٣٤
هرمشیر = هرمزدان اردشیر	نجران ٣٩، ٤٠، ٦٥، ٩٠
همدان ٥٧، ٥٨، ٦٦، ٦٧، ٦٨ ح، ١١٢، ١١٥	نجرانیه ٣٥٠
١٣٣ ح، ١٣٤، ١٤٧، ١٦٨، ٤٣٨، ٤٤٠	نجف ٧٩ ح، ١٤٥ ح
هند ٥٨، ٦٣ ح، ٧٢، ١٤٠، ١٤٩، ٣٦٤	نجف = حیره ٤١٦ ح
هیاطله (سرزمین) ٢٧، ٨٦، ٩٦	نخشب = نسف
هیت ٩٥، ١١٧، ١٩١	نخيله ٢٠٥، ٢٠٦، ٢٥٢، ٢٥٧، ٣٠٠
ی	نساء ٨٥، ٣٨٢، ٤٠٢
یاجوج ٦٢	نسف ٩٧، ٣٧٠، ٣٧٩، ٤٠٢
یثرب = مدینه ٦٧	نصرت آباد ٥٠ ح
یرموک ١٢١، ١٥٣، ١٥٩	نصبین ٧٧، ١٠٧، ١٩١، ٢٠٧، ٣٣٧، ٣٤١
یمامه ٢٧، ٣٩ تا ٤٢، ٦٦، ٦٩، ١٩٤	نهاوند ٦٦، ٦٨، ٦٩، ١٠٧، ١٦٨، ١٧٠، ٣٣٧ ح،
یمن ٢٧، ٢٨، ٣١ تا ٣٧، ٤١، ٤٤ تا ٥٣، ٥٨، ٥٩	٤٠٦، ٤٢٦
٦٥، ٦٧، ٧٢، ٧٣، ٨٠ تا ٨٢، ٨٩ تا ٩٣	نهر بوق ١٠٢
١٦٦، ١٧٦، ١٩٤، ٢٩١، ٣٣٢، ٣٦٤، ٤٢٤	نهر ملک ١٠٢
	نهر وان ١٠٢ ح، ١١٥، ٢٥١، ٢٥٣، ٢٥٧، ٢٦٠
	نیشابور ٦٣، ٧٤ ح، ١٩١، ٤٠٢



نشری

بها ۱۲۰۰ ریال